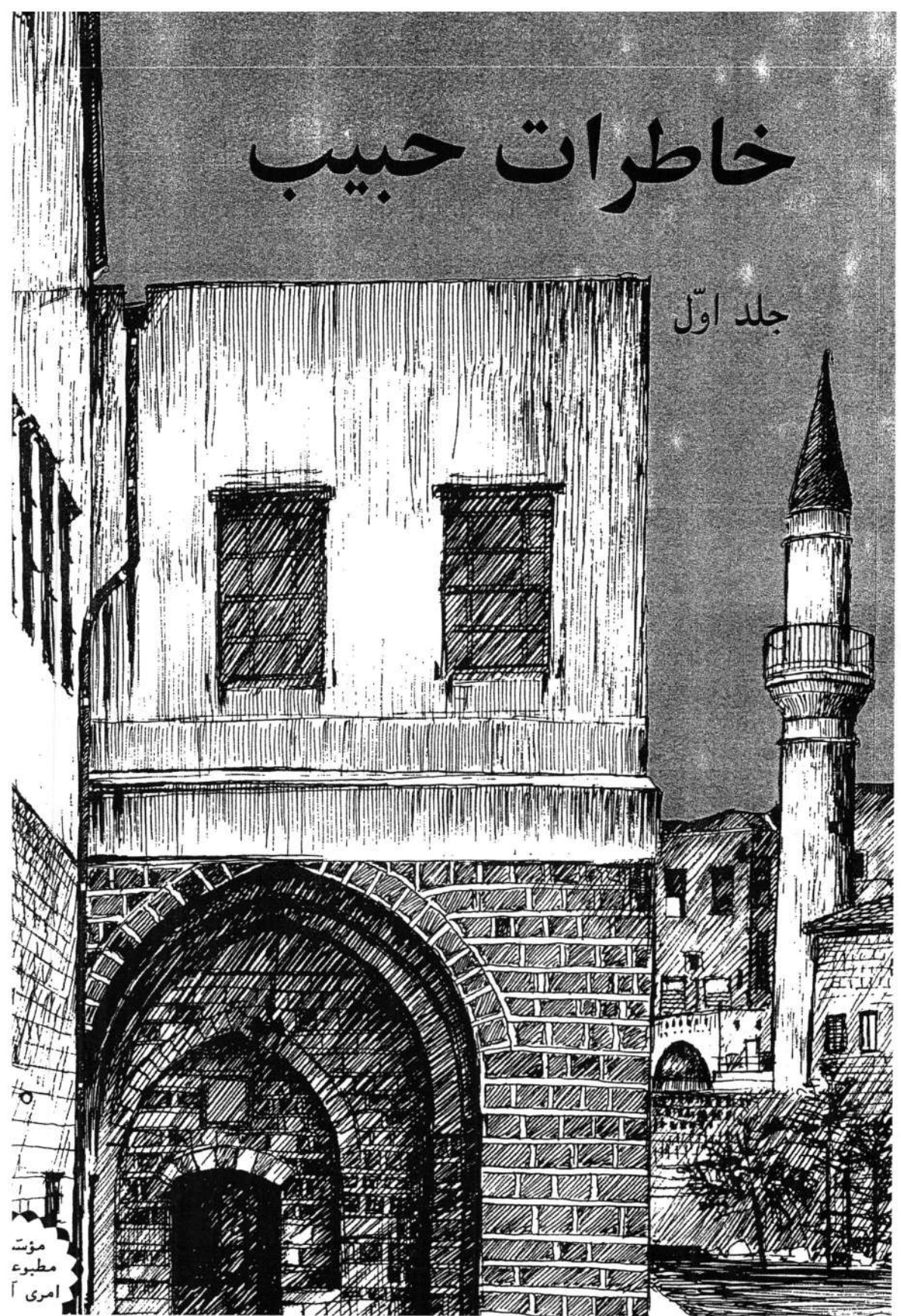


خاطرات حیب

جلد اول



خاضعانه به پیشگاه مقدّس ولی امر محبوب
که دین حقّ را چنان نصرتی فرمود که ملاء
اعلی را به وجد و سرور آورده، تقدیم می
شود.

طهران سال مقدّس ۱۰۹ - دکتر حبیب مؤید

خاطرات حبیب

جلد اوّل

تألیف و تنظیم

دکتر حبیب مؤید

مؤسسہ مطبوعات امری آلمان

لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

خاطرات حبیب - جلد اول

تالیف و تنظیم: دکتر حبیب مؤید

تایپ کامپیوتری از روی نسخه مؤسسه ملی

مطبوعات امری ایران، سال ۱۲۵ بدیع: ژنا زینی

فهرست اعلام و مطالب: فخرالدین نقاشیان

ناشر: مؤسسه مطبوعات امری آلمان،

لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

هوفهایم - آلمان

چاپ اول

۱۵۵ بدیع - ۱۹۹۸ میلادی

نمره ۱۲۲۶. هفتم شهرالنور ۱۰۹ - ۱۳۳۱، ۳، ۲۱

جناب دکتر حبیب مؤید علیه بهاء الله

قسمتی از مرقومه مورخه ۲۳ می جناب دکتر لطف الله حکیم علیه بهاء الله که خطاب به منشی این محفل مرقوم گردیده ذیلاً نقل و تمنی می شود نتیجه را برای عرض به آستان مقدس به این محفل اطلاع دهند:

" امروز ۲۸ شعبان است. جمعیت احباء دیروز بعد از ظهر به تدریج به مسافرخانه مقام اعلی جمع و هیکل اطهر قریب ساعت پنج بعد از ظهر تشریف آوردند.

بیانات مبارکه که قریب یک ساعت و نیم طول کشید تمام در باره شهادت حضرت اعلی و بنای مقام اعلی و ترقیات امر مبارک بود. بعد از تاریخ نبیل که در باره شهادت آن حضرت بود قرائت شد. اشعار جناب عندلیب نیز خوانده شد و یک قسمت از خاطرات آقای دکتر حبیب مؤید که راجع به مقام اعلی بود و در آهنگ بدیع بود نیز قرائت شد. فرمودند خدمت شما بنویسم که از آقای دکتر مؤید بخواهید یک نسخه کامل از خاطرات خود را که در ایام مبارک حضرت عبدالبهاء مرقوم نموده اند که راجع به مقام اعلی و شهادت حضرت اعلی و غیره می باشد نوشته، تقدیم محفل مقدس مرکزی نمایند و آن محفل به ارض اقدس ارسال دارند. لذا تمنی دارم از قبل این ناچیز خدمت آقای دکتر مؤید عرض ارادت صمیمانه ابلاغ دارید و عرض کنید هر چه زودتر ممکن یک نسخه از خاطرات خود را ارسال دارند زیرا خیلی مفید و به موقع خواهد بود."

مزید تأییدتان را سائل و آملمیم. منشی محفل - علی اکبر فروتن

مهر محفل روحانی ملی بهائیان ایران

ساحت مقدّس محفل روحانی ملی بهائیان ایران شیداللّه ارکانه

پس از تقدیم عرض عبودیت و احترامات فائقه در جواب مرقومه مورّخه هفتم شهر النور ۱۰۹ نمرة ۱۲۲۶ مطابق ۲۱.۳.۱۳۳۱ راجع به خاطرات این بنده در ایام مبارک حضرت عبدالبهاء روحی لاجبانه الفداء امتثالاً لامره المبرم با قلت وقت و ضعف قوی' لاینقطع در این مدت کوتاه مشغول تا به عونه تعالی توفیق یافتم و مجموعه را به نام "خاطرات حبیب از بیانات محبوب" تنظیم و تالیف نموده ، تسلیم می دارم که به ساحت اقدس تقدیم شود و در این سال مقدّس جهاد امری که احبّای الهی خود را برای فدای جان و مال در سبیل الهی آماده کرده اند این فانی هم حرکت مذبوحی نموده، حسن خاتمه و رضای مبارک را مسئلت می نمایم.

طهران سال مقدّس ۱۰۹

دکتر حبیب مؤید

فهرست مندرجات

	مقدمه ناشر
	مختصری از شرح حال و اسفار جناب دکتر حبیب مؤید
۱	مقدمه اول
۳	مسافرت تحصیلی به بیروت
۱۷	مقدمه دوم
۱۸	شرح نزول و بیانات مبارک در سفر اول به عکا در بیت مبارک
۲۶	واقعه سگ هار
۲۶	مستر داد بهائی
۲۷	در مسافرخانه عکا در مهمانی میرزا مهدی اخوان صفا و میرزا حبیب الله صمیمی
۲۷	جناب میرزا ابوالفضل
۳۱	مسافرخانه عکا
۳۳	بیانات مبارک در مسافرخانه عکا
۳۴	عرب لختی سیاه سوخته
۳۵	در باره طهران
۳۷	خطاب به زائرین کلیمی نژاد
۳۸	در باره مدیر جریده المؤید مصری
۴۱	یحیی در قبرس
۴۴	صرف نهار در بیت مبارک
۴۸	آقا رضا قناد

۴۹	میرزا مهدی فرزند حکیم هارون
۴۹	اوضاع ایران
۵۰	زائرات آمریکائی و مهمانی در بیت مبارک
۵۱	یکی از علمای معروف خراسان مرده است
۵۲	چای باید از هر حیث خوب باشد
۵۳	جناب آقا رضا تازگی چه داری؟
۵۴	کک های عکا
۵۵	اعانه فقراء
۵۶	دکتر محمد خان محلاتی - شخص باید متوکل باشد - تا کنون مترجم صحیحی پیدا نشده
۵۷	مقام اعلیٰ - جبل کرمل
۵۹	بقیة شرح زندگانی در کلیة بیروت - جامعه آمریکائی
۶۱	سال اول و دوم طب در دانشگاه بیروت
۶۵	حضرت ابی الفضائل در بیروت
۷۲	علت طرد و انفصال دکتر امین الله فرید فرزند اسدالله اصفهانی
۷۸	سال سوم و چهارم طب در بیروت
۸۲	سفر مبارک به قطر مصر، بعد هم به اروپا و آمریکا
۸۶	حضرت عبدالبهاء از دریچه چشم مؤلف
۸۸	حضرت عبدالبهاء از نظر دیگران
۹۴	۱۹ جولای ۱۹۱۴ - حیف - بیانات مبارک پیرامون شهادت حضرت ربّ اعلیٰ و صدمات و بلیات حضرت بهاء الله و سپس دستورات مبارک راجع به سفر مؤلف به اروپا

- ۲۸ سپتامبر ۱۹۱۴ - در محوطه گمرک اسکندریه و شرح جریان
سختگیری مأمورین گمرک
- ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۴ - قاهره - شب در منزل حاجی میرزا حسن خراسانی
و ایراد سخنرانی راجع به پیشرفت سریع امرالله در آلمان
- ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۴ - قاهره و زیارت تربت جناب ابوالفضائل
- ۹۷
اول اکتبر ۱۹۱۴ - وداع از قاهره
- ۹۸ دوم اکتبر ۱۹۱۴ - پرت سعید - شب در منزل دکتر نصیر و ملاقات
احبای تازه تصدیق
- ۹۹ سوم اکتبر ۱۹۱۴ - عکا - حیفا - روز ششم اکتبر شرفیابی به حضور
مبارک و اظهار رضایت از سفر آلمان
- ۱۰۰ هفتم اکتبر ۱۹۱۴ - حیفا - شرفیابی به حضور مبارک و سؤال از سفر
آلمان و اظهار رضایت از این سفر، سپس بیاناب مبارک راجع به هوی و
هوس و پول دوستی دکتر فرید و برافراشتن علم اختلاف توسط وی
- ۱۰۳ نهم اکتبر ۱۹۱۴ - واقعه محزنه صعود بشیر خادم وفادار بیت مبارک
- ۱۰۴ دهم اکتبر ۱۹۱۴ - اظهار رضایت مبارک از سفر آلمان و ذکر خیر احبای
آلمان که تابتنند، راسخند، مؤمنند، مخلصند
- ۱۱ اکتبر - ۱۹۱۴ - بیانات مبارک در جلسه ختم بشیر افندی که فوت
بشیر مصیبت ناگهانی بود و در آن یک حکمت عظمی بود
- ۱۳ اکتبر ۱۹۱۴ - بیانات مبارک به آقا سید حسین افنان که اگر جمال
مبارک در این عالم بودند و این عرایض احبای آلمان را حضور می بردم
چه می فرمودند

- ۱۰۸ اکتبر ۱۹۱۴ - بیانات مبارک در باره هیئت تفتیشیه و القاء شبهات ناقضین و نظر سوء رئیس هیئت و اینکه چگونه حضرت عبدالبهاء در آن دوره بحرانی احبای مجاور را محافظت فرمودند
- ۱۱۱ اکتبر ۱۹۱۴ - بیانات مبارک راجع به کفالت شخصی تاجر از یکی از مجاورین به جهت معامله تنباکو
- ۱۱۳ اکتبر ۱۹۱۴ - بیانات مبارک راجع به اینکه اطفال در مکاتب الهی هم تحصیل علوم می کنند و هم آداب یاد می گیرند و هم محفوظ می مانند به شرط آنکه معلمینش از احباء و از مؤمنین باشند
- ۱۱۴ اکتبر ۱۹۱۴ - احوالپرسی مبارک از جناب حاجی میرزا حیدرعلی و سپس شرح جریان عسرت و سرگونی جمال مبارک و عائله مبارکه، همچنین دستور مبارک به مؤلف کتاب که از احبای آلمان صحبت بدارد
- ۱۱۷ اکتبر - ۱۹۱۴ - بیانات مبارک راجع به بهترین موقع خوردن شام، سپس مطالبی راجع به تعرض کلیمیان همدان
- ۱۱۹ اکتبر ۱۹۱۴ - سه قصه از جناب حاجی میرزا حیدر علی
- ۱۲۰ اکتبر ۱۹۱۴ - ارض عکا به جمال نیر آفاق روشن شد
- ۱۲۱ اکتبر ۱۹۱۴ - ورود به عکا با جمعی از احباء
- ۱۲۱ اکتبر ۱۹۱۴ - بیانات مبارک راجع به بیت عبود، سپس در این مورد که زیارت باید در نهایت تضرع و ابتهال باشد تا مؤثر واقع شود
- ۱۲۴ اکتبر ۱۹۱۴ - عید قربان یا عید اضحی - شرح زیارت روضه مبارکه در حضور مبارک، همچنین چگونگی گلکاری و باغچه بندی و درخت کاری و تلمبه زدن و آبیاری باغچه های اطراف روضه مبارکه
- ۱۲۶ اکتبر ۱۹۱۴ - مسافرخانه بهجی یا بهجت - شرح ساختمان روضه مبارکه و عمارتهای اطراف و قصر بهجی

- ۳۱ اکتبر - اوّل نوامبر ۱۹۱۴ - بهجت - زیارت روضه مبارکه و سپس ۱۲۹
 عزیمت به ابوسنان. شب بیانات مبارک راجع به حرب عمومی و اینکه
 در این ایام سیاست و تدبیر لازم است و شرح تدبیر قائم مقام فراهانی
 در قضیه حرب میان ایران و روس
- ۱۳۳ ابوسنان - شرح قریه ابوسنان و قریه یرکه و تزییقات ایام جنگ و
 جلادی و خونخواری جمال پاشا و احترامی که شیخ صالح و اهالی
 ابوسنان برای هیکل مبارک قائل بودند
- دوم نوامبر ۱۹۱۴ - ابوسنان - بیانات مبارک در جریان مهمانی مفصل ۱۳۷
 شیخ صالح، سپس شرح مسافرخانه ابوسنان که هم مسافرخانه بود، هم
 مریضخانه و هم مدرسه
- ۱۳۹ مسافرخانه ابوسنان - ایضاً شرح مسافرخانه ابوسنان که یک اطاقی است
 هم سطح کوچه و چگونگی خوابیدن مسافرین و اینکه غذا وسیله حضرت
 ورقه مبارکه علیا مرحمت می شود
- نهم - دهم جنیوری ۱۹۱۵ - بیانات مبارک در مسائل مربوط به جنگ ۱۴۵
 و اینکه شرّ قوی تر از خیر است و ذکر مثالهایی در این مورد
- ۱۴۷ مزاح متبسمانه - ذکر مثال معروف که یک شیخی شخصی بکتاشی را
 ملاقات و اورا نصیحت نمود که دست اززدالت بردارد و پاسخی که
 شخص بکتاشی داد و توصیه مبارک بر اینکه اولادتان را از شرّ
 مفسدین حفظ نمایند
- ۱۱ جنیوری ۱۹۱۵ - خواب شیخ سلمان و بیانات مبارک راجع به خواب ۱۵۰
 و برخی مسائل دیگر از جمله راجع به اقدامات ناقضین و هیئت
 تفتیشیه
- ۱۲ جنیوری ۱۹۱۵ - ابوسنان - عایدات طبی را به فقرا دادند ۱۵۸

- ۱۵۹ ۱۹ جنیوری ۱۹۱۵ - روز تولد مؤلف
- ۱۶۰ ۲۲ جنیوری ۱۹۱۵ - قریه یرکه و اینکه این قریه به قدم جمال اقدس ابھی مزین گردیده است
- ۱۶۰ ۳۰ جنیوری ۱۹۱۵ - مهمانی میرزا بدیع اللہ ناقض و چگونگی پذیرائی وی از مهمانان که همه می گفتند بی شرافتی او روی ایرانیان را سیاه کرد
- ۱۶۳ هفتم فروری ۱۹۱۵ - جواب شبہات ناقضین و بیانات مبارک راجع به اینکه حضرات ناقضین خود باعث فصل خویش گردیدند و نقض عهد جمال مبارک نمودند
- ۱۶۷ هشتم فروری ۱۹۱۵ - حیفاً - بیانات مبارک راجع به اینکه کوس ملاء اعلیٰ و ندای امراللہ عالمگیر شده، هنوز ایرانیان بیدار نمی شوند و برخی مسائل دیگر
- ۱۷۱ نهم فروری ۱۹۱۵ - حیفاً - پخش شایعات بی اساس وسیله ناقضین، همچنین نوشتن چند جمله زیر نقاشی مستر روچلد آلمانی از شمایل مبارک
- ۱۷۲ شرح بیماری جناب حاجی میرزا حیدرعلی و شرح مختصری راجع به حیات پر برکت ایشان، همچنین صدور دستور مبارک مبنی بر معاینه جناب حاجی وسیله مؤلف کتاب
- ۱۷۵ سه قصه از جناب حاجی میرزا حیدرعلی
- ۱۷۷ ۲۲ فروری ۱۹۱۵ - حیفاً - مسافرخانه کرمل - شرح کیفیت صحت جناب حاجی میرزا حیدرعلی و نقل بیانات ایشان که چنانچه باید و شاید موفق به خدمت آستان مبارک نشدند

- ۲۳ فروری ۱۹۱۵ - بیانات مبارک در خصوص حرب عمومی و اینکه
بہتر است سیاست الہی یعنی سیاست محبت انتخاب شود و تعالیم
حضرت بہاء اللہ بہ مورد اجراء و عمل درآید
- ۲۸ فروری ۱۹۱۵ - بیانات مبارک بہ دکتہر فینگل اشتین آلمانی و
اظہار رضایت مبارک از آلمانی ہا کہ ”بہ ما خیلی محبت کردند...
مستقبل روحانی آلمان خیلی روشن است...“
- اول مارچ ۱۹۱۵ - ابوسنان - بیانات مبارک در خصوص تقوی کہ امّ
الفضائل و عدم تقوی کہ امّ الرذائل است
- دوم مارچ ۱۹۱۵ - از برای شفا دو سبب مقدّاست: صوری و معنوی
- سوم مارچ ۱۹۱۵ - عریضہ جناب حاجی میرزا حیدرعلی و بیانات
مبارک در خصوص میرزا یحیی دولت آبادی، میرزا یحیی ازل و برخی
وقایع بغداد
- چہارم مارچ ۱۹۱۵ - قصّہ عبداللہ پاشا و استدعای وی از محضر
مبارک در خصوص رساندن وجہ بہ دختر او در یمن
- پنجم مارچ ۱۹۱۵ - وفات آقا عبدالرحیم و توجّہ مبارک بہ صوب عکا
- پنجم جمادی الاولیٰ ۱۳۳۳ مطابق ۲۰ مارچ ۱۹۱۵ - عید مبعث و یوم
تولّد مبارک
- مناجات برای شفای بیماران
- نوروز - ششم جمادی الاولیٰ ۱۳۳۳ مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۱۵ - بیانات
مبارک در خصوص نوروز و اینکه در سال دو نقطہ اعتدال است
- ۲۶ مارچ ۱۹۱۵ - بیانات مبارک راجع بہ اینکه مظاهر مقدّسہ الہی بہ
قوہ ملکوتی نفوس بشری را از اسارت طبیعت نجات می دهند

- ۲۸- ۳۱ مارچ ۱۹۱۵- حملہ ملخ و بیانات مبارک. پیرامون این ۱۹۹
موضوع
- ۱۹۹ شب ششم آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به اینکه همه ادیان و حتی
طبیعیون انتظار موعودی را می کشند و انتظار از لوازم ذاتی انسان
است
- ۲۰۴ ششم آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به اینکه ناس از آفات
جسمانی اضطراب دارند لکن از آفت روح پاک ندارند
- ۲۰۴ هفتم آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به بی وفائی انسان و اینکه
بাহزار زحمت طفلی را بزرگ می کنند و بعد هزاران هزار را دم شمشیر
می دهند
- ۲۰۵ هشتم آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به لزوم رجوع به پزشک به
هنگام بیماری، همچنین اقدامات ناقضین و آرزوی مبارک به فنای
محض در سیل جمال مبارک
- ۲۰۸ نهم آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به اینکه حضرت مسیح اغلب
در سواحل بحیره طبریا بودند و زوآر اروپائی هنوز آن سنگهارا می بوسند
- ۲۰۹ دهم آپریل ۱۹۱۵- اظهار سرور مبارک از اینکه در ابوسنان مدرسه دایر
شده است
- ۲۰۹ ۱۱ آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به اینکه هیچ فرح و سروری
اعظم از خدمت به امرالله نمی شود
- ۲۱۲ شب ۱۲ آپریل ۱۹۱۵- بیانات مبارک پیرامون لزوم عمل به موجب
نصایح و وصایای جمال مبارک و اینکه نجات در صدق است
- ۲۱۵ ۱۳ آپریل ۱۹۱۵- لوح مبارک به اعزاز دکتر برکات
- ۲۱۶ ۱۴ آپریل ۱۹۱۵- حضور مبارک بر بالین جناب آقا محمد ابراهیم

- ۲۱۶ ۱۵ آپریل ۱۹۱۵ - تشییع جنازه جناب آقا محمد ابراهیم
- ۲۱۷ ۱۶ آپریل ۱۹۱۵ - بیانات مبارک راجع به اهرام ثلاثه مصر، معتقدات
مصریان راجع به مومیائی و هنود راجع به سوزاندن جسد، همچنین
علت ترقی اروپائیان که قبول حقیقت است
- ۲۲۰ ۱۷ آپریل ۱۹۱۵ - بیانات مبارک راجع به اینکه بلای حقیقی دوری و
محرومی از نفعات قدس الهی است
- ۲۲۱ پنجم می ۱۹۱۵ - بیانات مبارک پیرامون اینکه من شما را برای خدمت
به امرالله می خواهم
- ۲۲۲ ششم می ۱۹۱۵ - بیانات مبارک پیرامون این مطلب که چه خوب می
شد اگر احباء یک کلیه الهیه ای درجوار روضه مبارکه تاسیس
میکردند، دیگر راجع به اینکه مسائل الهیه مطابقت تام با عقل و علم
دارد، ولی مسئله در بیان شیئی است، همچنین توضیح واردات و
صادرات ده
- ۲۲۷ هفتم می ۱۹۱۵ - اگر اسبابی فراهم می شد که مشغول تبلیغ می شدیم
خیلی خوب بود
- ۲۲۹ زمزمه مراجعت به ایران
- ۲۳۰ هشتم می ۱۹۱۵ - دستور مبارک راجع به اینکه سعی شود نفوس مهمه
تبلیغ شوند، همچنین لزوم تبلیغ به عمل و تلاوت کلمات مکنونه و
عمل به موجب آن
- ۲۳۴ نهم می ۱۹۱۵ - تأیید احباء منحصر به تبلیغ است
- ۲۳۴ دهم - دوازدهم می ۱۹۱۵ - امر مبارک به آقا میرزا حبیب الله دایر به
عودت به ایران و تبلیغ امرالله

- ۱۳ می ۱۹۱۵- بیانات مبارک راجع به اینکه میرزا محمد علی با الدّ
اعداء محشوراست و حضرت عبدالبهاء در خطر عظیم هستند و شاید
مسئله شهادت به میان آید، همچنین بیانات راجع به میرزا آقاجان که
بنای انانیت و عناد و در حضور مبارک بنای جسارت را گذاشت
- ۱۴ می ۱۹۱۵- لوح مبارک به اعزاز ابوی دکتر مؤید، مؤلف کتاب
۲۴۳
- ۱۵ می ۱۹۱۵- عزیمت به ایران
۲۴۴
- بیانات مبارک استخراج از یادداشتهای خود مؤلف یا یادداشتهای برخی
دیگراز طائفین حول:
- ۱- فی الحقیقه جناب آقا میرزا حبیب الله شمع روشن امرالله است
۲۴۵
- ۲- لوح مبارک به اعزاز مؤلف کتاب: کرمانشاهان، جناب دکتر میرزا
حبیب الله المحترم
۲۴۶
- ۳- بیانات مبارک در مهمانی جناب حاجی خدابخش پدر مؤلف
۲۴۷
- ۴- عنایات مبارک در حق مؤلف: فی الحقیقه میرزا حبیب الله در
جميع احوال تلامذه بیروت را مانند گل تروتازه وبه محبت الله به مثابه
غنچه
۲۴۸
- ۵- بیانات مبارک مبنی بر اینکه بسیار خوب است که در ظلّ عنایت
جمال مبارک همه جمعیم هیچ موهبتی و هیچ عزتی و هیچ سلطنتی
اعظم از عبودیت آستان مقدّس نیست
۲۴۸
- ۶- خطابه در مهمانی جناب آقا میرزا علی اکبر نخجوانی در مواضع
مختلفه، از جمله اینکه سکون سبب ممات و حرکت سبب حیات است،
همچنین راجع به هجوم اعداء پس از واقعه صعود و لوایحی که اعدای
حضرت عبدالبهاء به عبدالحمید می نوشتند، دیگر درخصوص سفر
مبارک به غرب و اینکه تأییدات جمال مبارک پی در پی می رسید

- ۲۵۵- ۷. لوح مبارک راجع به حرکات دکتر فرید خطاب به مستر و مسیس دریفوس پاریس
- ۲۵۷- ۸. بیانات مبارک به مسیس اموجین هویک که عازم لندن و آقا میرزا محمود زرقانی که عازم هندوستان بودند به این مضمون که شما ملائکه ملکوت ابهی' هستید، باید نفوس را به طریقهٔ سمحهٔ بیضاء هدایت نمائید، همچنین برخی مطالب دیگر
- ۲۶۰- ۹. بیانات مبارک در مورد جناب دکتر حبیب مؤید که بندهٔ صادق جمال مبارک است و خیلی شهرت خواهد کرد، همچنین راجع به محبت که دو نوع است یکی عن علیه و دیگری بلاعلیه
- ۲۶۰- ۱۰. بیانات مبارک خطاب به تلامذهٔ بیروت پیرامون برخی خاطرات از دوبلین نیوهمشیر و از مدرسهٔ بیلاقی یکی از پروفیسورها و از تحصیل و ریاضات بدنیهٔ دانشجویان و اینکه در عالم وجود سروری بالاتر از سرور الهی نیست
- ۲۶۳- ۱۱. بیانات مبارک در بارهٔ یحیی ازل که در مدتٔ چهل سال توقف در قبرس یک خدمت جزئی هم به حضرت اعلیٰ ننمود و حتیٰ باعث هدایت یک نفس هم نگردید
- ۲۶۵- ۱۲. بیانات مبارک راجع به عاد و ثمود و منظور از عاشروا مع الادیان، همچنین ذکر خیر احبای آلمان که ضمن هفت هشت روز توقف در اشتوتگارت نار محبت الله شعله ور شد و تخم خوبی کشته شد و بالاخره گرفتن نبض مبارک توسط مؤلف کتاب
- ۲۷۰- ۱۳. خاطرات مؤلف از افتخار معاینهٔ بدنی مبارک و مسئلهٔ تب عصبی که حضرت عبدالبهاء گاه به آن اشاره می فرمودند که تحت عنوان "آگاهی" تحریر رفته است

- ۲۷۴ خاطرات مؤلف در التزام رکاب مبارک در کوچه های عکا و احترام اهالی به هیکل مبارک و بیانات در مواضع مختلفه از جمله راجع به محمود افندی صفدی و اقدامات ناقضین
- ۲۷۵ ۱۳- خاطرات مؤلف از آمدن کشتی های جنگی و فرار اهالی و بیانات مبارک در شب اول دسامبر ۱۹۱۴ راجع به اینکه ما روزهای را دیده ایم که اینها در مقابل آن هیچ است و شرح قضیه رمی شاه و اخذ و شهادت اصحاب و گرفتاری جمال مبارک و زندان سیاه چال
- ۲۸۰ غوغای رمی شاه نقل از مجله طهران مصور شماره ۳۳۹ مورخه ۱۴ بهمن ۱۳۲۸
- ۲۸۲ ۱۴- بیانات مبارک خطاب به تلامذه بیروت و نصایح مبارک دائر بر اینکه جمیع مشکلات از انانیت و خودپسندی است. در قلبی که ذره ای نورانیت جمال مبارک است کلمه من از لسانش جاری نمی شود
- ۲۸۴ ۱۵- بیانات مبارک راجع به اینکه کلام انسان ترجمان قلب است. قلب در هر عالمی باشد از آن عالم صحبت می کند
- ۲۸۵ ۱۶- بیانات مبارک راجع به جناب حاجی میرزا حیدرعلی که پیرمردی است در نهایت روحانیت و جمیع قوایش را در سبیل الهی صرف نموده، همچنین پیرامون حضرت مسیح و حضرت سیدالشهدا و حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی که ایامشان جمیع در سبیل الهی بود
- ۲۸۹ ۱۷- بیانات مبارک در خصوص کلمه مکنونه که "یا ابن الروح احب الاشیاء عندی الانصاف..." و اینکه انسان باید هر چیزی را به عین خود نظر کند نه به دیده دیگران و خود تحرّی حقیقت نماید تا درست بفهمد

- ۱۸- بیانات مبارک در خصوص جنگ و اینکه بلایا برای این است که
 ۲۹۰ سبب تذکر و تنبّه ناس شود و اظهار امیدواری مبارک دایر بر اینکه
 ناس از شرّ نفس و هوی' نجات یابد
- ۱۹- بیانات مبارک راجع به اینکه جمیع بشر فرع واحدند و انذار مبارک
 ۲۹۱ در اروپا و آمریکا که اروپا یک جُبهه خانه شده که احتیاج به یک جرّقه
 دارد، همچنین چه خوب بود مشکلات به یک محکمه عمومی رجوع می
 شد و اینکه از بدایت تاریخ از الفت و محبّت و صلح ضرری حاصل نشده
- ۱۹ مکرّر- بیانات مبارک در خصوص اینکه معلّم الهی چراغهای
 ۲۹۳ نورانی روشن کرده ولكن افرادی آنها را خاموش می کنند و می گویند
 که برای دزدی تاریکی لازم است، همچنین حضرت اعلی' و جمال مبارک
 چقدر صدمات دیدند که این زمین را کشت کنند. ما باید بکوشیم تا این
 کشت را از سارقین حفظ نمائیم
- ۲۰- بیانات مبارک به مناسبت شهادت جناب شیخ علی اکبر قوچانی و
 ۲۹۵ اینکه چقدر فرق است میان این افراد و کسانی که کشته می شوند و نمی
 دانند برای چه جان خود را فدای خاک می کنند که انزل موجودات است
- ۲۱- بیانات مبارک راجع به عداوت مصطفی افندی مدیرتحریرات و
 ۲۹۷ شوراندن متصرف علیه حضرت عبدالبهاء و اینکه متصرف قصدش پول
 است، دیگرسیلی خوردن سعدالدین رمضان و عزل متصرف و کلیّه
 اعضای حکومت و بالاخره داستان مؤمن شدن شیخ علی المیری مفتی
- ۲۲- لوح مبارک راجع به ایران و مستقبل آن
 ۳۰۱
- ۲۳- لوح مبارک به اعزاز جناب میرزا لطف الله علیه بهاء الله لندن
 ۳۰۲
- ۲۴- ماموریت حضرت عبدالبهاء به مؤلف کتاب دال بر رفتن به بیروت
 ۳۰۲ به جهت اخذ یک فقره حواله

- ۲۵- لوح مبارک در جواب عریضهٔ یکی از احبای آمریکا که اظهار
تنهایی نموده که محزون مباش زیرا خدا همدم و مونس تو است
۳۰۳
- ۲۶- لوح مبارک به یکی از احبای بادکوبه
۳۰۳
- ۲۷- لوح مبارک در بارهٔ زنان مؤمنه و غیر مؤمنه
۳۰۴
- ۲۸- لوح مبارک به احبای تفلیس
۳۰۵
- ۲۹- لوح مبارک مورخ ۱۴ جولای ۱۹۱۴ به افتخار رورند دان کرک
کشیش آمریکائی که علمی هفت رنگ که اشاره از صلح اعظم است به
حضور مبارک تقدیم کرده بود
۳۰۵
- ۳۰- بیانات مبارک به مؤلف کتاب پس از مراجعت از سفر بیروت و
سؤال از حال تلامذه و پاسخ که از عنایات مبارک خوش و مسرورند
۳۰۶
- ۳۱- بیانات مبارک در روز ۳۱ دسامبر ۱۹۱۴ به مؤلف کتاب و
دستورالعمل به مشارالیه دایر به چگونگی صرف اوقات در ابوسنان
۳۰۷
- ۳۲- سواد لوح مبارک به یکی از اماء رحمن و پاسخ به سؤال
مشارالیهها راجع به تعدد زوجات جمال مبارک که پیش از نزول کتاب
اقدس جمع بین دو زوجه فرمودند
۳۰۸
- ۳۳- سواد لوح مبارک به مستر اندرو کارنگی راجع به اینکه امروز
اعظم خدمت به ملکوت الهی ترویج وحدت انسانی و خدمت به صلح
عمومی است
۳۰۹
- ۳۴- سواد لوح مبارک به دکتر بلیس رئیس مدرسهٔ آمریکائی بیروت و
اظهار خوشنودی و رضایت از خدمات مشارالیه
۳۱۱
- ۳۵- بیانات مبارک در جمع مسافرین و مجاورین راجع به اینکه حالا
قدر این انجمن ها معلوم نیست و اگر کسی ذره ای انصاف داشته باشد
می بیند که آثار قدرت جمال مبارک چطور ظاهر است
۳۱۱

- ۳۶- بیانات مبارک راجع به اینکه مقام اعلی را چگونه ساختیم. کو ۳۱۳
ناصرالدین شاه که سر از قبر در آورد و ببیند
- ۳۷- بیانات مبارک راجع به مقام اعلی که با چه مشکلاتی ساخته شد ۳۱۴
و اینکه قائم مقام حیفاً در نهایت عداوت مانع از ساختمان مقام اعلی
می شد و بالاخره سرنوشت او به کجا انجامید
- ۳۸- داستان جمال پاشا سردار خونخوار و بی باک ترک و نقشه هائی که ۳۱۸
برای حضرت عبدالبهاء چیده بود و بیانات مبارک پیرامون ملاقات آن
حضرت با وی
- ۳۹- داستان شهادت مرشد، یکی از اصحاب قلعه شیخ طبرسی ۳۲۱
- ۴۰- بیانات مبارک راجع به اراضی مقدسه و مقام اعلی و آتیه کرمل ۳۲۲
که بسیار درخشان است و قوم یهود که لابد مؤمن به امر مبارک گردد
- ۴۱- موقعیت جغرافیائی اراضی مقدسه به لسان عربی ۳۲۳
- ۴۲- داستان جرجس الجمال به لسان عربی ۳۲۴
- ۴۳- داستان عبد الغنی بیضون و تحریکات ناقضین به لسان عربی ۳۲۵
- ۴۴- بیانات مبارک پیرامون فرمان سلطان دایر به نفی به عکا به لسان ۳۲۵
عربی
- ۴۵- نقل بیانات مبارک در شهر دنور در باره نمایش عظیم دینی ۳۲۶
کاردینال که فرق این نمایش با نمایش حضرت مسیح در اورشلیم این
است که در آن نمایش الهی بر سر حضرت مسیح تاجی از خار بود و در
این نمایش بر سر کاردینال تاج مرصع است
- ۴۶- لوح مبارک به اعزاز احبای آلمان که احبای آلمان جانشان شاد باد ۳۲۸
- ۴۷- اسامی ابواب مقام اعلی و لوح مبارک در این باره ۳۲۹

- ۴۸- تعریف و توصیف احبای آلمان و آتیة درخشان امر در آن خطّه و
لوح مبارک به افتخار جناب میرزا عزیزالله خان و رقاء
- ۳۳۱
- ۴۹- سواد لوح مبارک به اعزاز احبای ایران مورّخ ۱۴ می ۱۹۱۵ که
افتخار بردن آن را به مؤلف کتاب عنایت فرمودند
- ۳۳۳
- سواد مقاله مندرج در شماره اول سال چهارم مجله آهنگ بدیع تحت
عنوان "حضرت شوقی افندی"
- ۳۳۶
- سواد مقاله مندرج در شماره سوم سال پنجم مجله ترانه امید تحت
عنوان "حضرت ورقه مبارکه علیا"
- ۳۴۱
- سواد مقاله مندرج در شماره نهم دی ماه ۱۳۲۷ مجله اخبار امری تحت
عنوان "عهد و میثاق الهی"
- ۳۴۸
- سواد مقاله مندرج در شماره پانزدهم شهرالقدره ۱۰۶ مجله آهنگ بدیع
تحت عنوان "واقعه عظیم"
- ۳۵۷
- سواد مقاله مندرج در شماره سوم از سال ششم آهنگ بدیع تحت عنوان
"مقام اعلی- بیائید دست یکدیگر را گرفته به کوه خدا برویم"
- ۳۶۹
- دستخط حضرت ورقه مقدسه علیاء خطاب به احبای الهی و اماء الرحمن
علیهم بهاء الله الابهی مورّخ سوم شوال ۱۳۴۲ هجری قمری و دو فقره
توقیع حضرت ولی عزیز امرالله به اعزاز مؤلف کتاب که وسیله منشی
مبارک مرقوم گردیده است
- ۳۸۹
- فهرست اعلام و مطالب
- ۳۹۷

مقدمه ناشر

ساحت جمال اقدس ابهی جلّ سلطانه را سپاس می گوئیم که این لجنه را موفق به تجدید چاپ و انتشار کتاب "خاطرات حبیب" اثر دکتر حبیب مؤید علیه رضوان الله نمود. این کتاب در سال ۱۲۵ بدیع مطابق با ۱۹۶۸ میلادی وسیله مؤسسه ملی مطبوعات امری ایران چاپ و در اختیار علاقه مندان قرار گرفت و چون احساس می شد که نسخ منتشره توسط آن مؤسسه جلیل القدر اینک کمیاب و تنها در اختیار معدودی از احبّاء قرار داشته باشد لذا به جهت آنکه احبّای عزیز ایرانی مقیم ممالک خارجه نیز بتوانند از این اثر دلپذیر استفاده نمایند مبادرت به تجدید چاپ و انتشار آن با روش جدید گردید و به آن فهرست اعلام و مطالب نیز اضافه که اینک در اختیار اهل بهاء خصوصاً علاقه مندان آثار تاریخی در سرتاسر جهان قرار می گیرد. خاطره نویسی در بین احبّای شرق که یا در قمیص زائر یا مجاور طائف حول هیاکل مقدّسه امر اقدس ابهی' بوده اند به علّت خضوع و خشوع و عبودیت محضه و توجه کامل به بیانات، حرکات و سکّات آن هیاکل مقدّسه در قیاس با احبّای غرب کمتر مرسوم بوده و تنها معدودی از طائفین حول اقدام به نوشتن خاطرات خود نموده اند که از جمله می توان از دکتر حبیب مؤید که سالهائی چند در محضر مبارک حضرت من طاف حوله الاسماء به خدمت اشتغال داشته است نام برد. خاطرات حبیب خصوصاً از آن جهت شیرین و دلپذیر و حائز اهمّیت است که حاوی نکاتی چند از حیات حضرت عبدالبهاء و عائله مبارکه در جریان سالهای جنگ اوّل جهانی و چگونگی حفظ و صیانت جامعه احبّاء و کمک به اهالی توسط هیکل مبارک می باشد. دکتر حبیب مؤید علیه رضوان الله خاطرات خود را در مواقعی که در محضر مبارک حضرت عبدالبهاء بوده با ذکر تاریخ روز یادداشت می نموده است. آنچه بر اهمّیت کتاب می افزاید همانا بیانات مبارک است که به مناسبت های مختلف ایراد

می فرموده اند و دکتر مؤید آنها را با کمال دقت یادداشت می کرده است. اتفاق می افتد که مؤلف کتاب گاه برخی مطالب یا بیانات مولای خود را با کلمات و جملات دیگر تکرار نموده و یا اینکه خود هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء به مناسبت موقع و مکان مطالبی را در غالب جملات دیگر توضیح و تشریح فرموده اند که برای حفظ اصالت کتاب از حذف یا تعدیل مطالب خودداری گردیده است.

کتاب "خاطرات حبیب" بسیار شیرین و دلپذیر به رشته تحریر درآمده و از هر کلمه و جمله آن عرف خضوع، خشوع و عبودیت و عشق به حضرت عبدالبهاء به مشام می رسد و به خواننده درس محبت، وفاداری، استقامت و خدمت به آستان مقدس می آموزد.

این لجنة از بازماندگان دکتر حبیب مؤید خصوصا سرکار خانم بهیة خادمی مؤید که در چاپ و انتشار مجدد این کتاب مشوق این لجنة بوده اند صمیمانه تشکر و قدردانی می نماید.

لجنة ملی نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی

مختصری از شرح حال و اسفار جناب دکتر حبیب مؤید

جناب دکتر حبیب مؤید در بهار سال ۱۳۲۴ شمسی که افتخار عضویت محفل مقدس روحانی ملی ایران نصیبش می‌گردد به فکر می‌افتد که تاریخ حیات خود را بطور اختصار بنگارد و وقایع و سوانحی که در ایام زندگانش رخ داده و اوقاتی که در ارض اقدس در حضور حضرت عبدالبهاء بسر می‌برده و در محضر مجاورین و زائرین کوی محبوب می‌زیسته، آنچه به خاطرش مانده به رشته تحریر در آورد.

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بی‌حاصلی و بوالهوسی بود چون خاطرات خوش آن ایام سعیده در مذاق جاننش شیرین افتاده بود تکرارش را موجب فرح و سرور خاطر دانسته، دریغش می‌آید که احببای الهی را در این مسرت شریک نفرماید، لذا شروع به تحریر آن می‌نماید. در همین اثناء مرقومه جناب دکتر لطف الله حکیم از ارض اقدس خطاب به محفل روحانی ملی بهائیان ایران می‌رسد که هیکل اطهر حضرت ولی‌عزیز امرالله دستور فرموده اند که به ایشان ابلاغ گردد که خاطرات کامل خود را که در حضور هیکل مبارک حضرت عبدالبهاء بوده مرقوم نموده، به ارض اقدس بفرستد.

عین آن مکتوب در این کتاب مندرج است.

جناب مؤید با کسب اجازه از محفل روحانی ملی ایران با وجود قلت وقت و ضعف قوی در مدت کوتاهی دو جلد کتاب تهیه کرده و به نام "خاطرات حبیب" تقدیم ساحت حضرت ولی‌عزیز امرالله می‌نماید.

مشارالیه در اکتبر ۱۹۰۷ با تنی چند از احباب از راه قم، طهران، قزوین، رشت، انزلی، باکو و باطوم به اسلامبول رهسپار می‌گردد. در اسلامبول با مشکلاتی مواجه می‌شود که حرکت ایشان را به ارض اقدس به تأخیر می‌اندازد. در آن هنگام چون در ایران حکومت مشروطه اعلام گشته بود، دولت عثمانی و شخص سلطان

عبدالحمید از خوف سرایت مشروطه به آن کشور به ایرانیان اجازه ورود به اسلامبول نمی دادند، لذا پس از چند روز توقف در کشتی از طریق یونان به اسکندریه وارد و پس از چند روز توقف در منزل احباب به بیروت رفته، جناب آقا محمد مصطفی بغدادی را ملاقات می نماید. پس از کسب اجازه از ساحت اقدس یوم هشتم ذیقعدہ ۱۳۲۹ هـ ق مطابق سنه ۱۹۰۷ میلادی در عکا به شرف لقای محبوب حضرت عبدالبهاء نائل می گردد. بعد از یک ماه شرفیابی و زیارت اماکن مقدسه علیا اجازه مرخصی اش صادر می گردد و قرار می شود که همراه زائرین آمریکائی جهت تحصیل به آمریکا سفر نماید.

در شب آخر شرفیابی جناب حکیم هارون همدانی روی پای مبارک افتاده، استدعا می کند که اجازه فرمایند ایشان همان دروس را در مدرسه آمریکائی بیروت بخوانند و در ضمن باعث تشویق جوانان باشند. حضرت عبدالبهاء پس از اظهار عنایت از جناب مؤید سؤال می فرمایند "حضرات چنین تقاضائی دارند شما چه می گوئید؟". ایشان عرض می نماید هرچه رضای مبارک است. می فرمایند "جمال مبارک می فرمایند رضای من در رضای خلق من است". بعد هیکل مبارک به او دستور می دهند به قدس شریف و سایر اماکن مقدسه همراه زائرین کلیمی بروند و از طرف مبارک نایب الزیاره باشد.

جناب مؤید حسب الامر مدت دو هفته کلیه اماکن مقدسه را با کمال وقار و احترام امتثالاً لامره المبرم زیارت می نماید و در اوایل سال ۱۹۰۸ میلادی وارد دانشگاه آمریکائی بیروت می گردد.

در آن ایام جناب میرزا ابوالفضل گلپایگانی و سایر تلامذه بهائی در بیروت مشغول خدمات امری و تحصیل بودند و اغلب مواقع تابستان به حیفا رفته، به زیارت هیکل مبارک مشرف می گشتند. جناب دکتر مؤید سال اول تحصیل در رشته طب خدمات مرجوعه مبارک و سایر مسافرین را با نهایت دقت و توجه انجام می داد و ضمناً

وسائل راحت احباب و مسافرین را نیز فراهم می نمود، اما در سال دوم با مشکلاتی از قبیل نرسیدن پول تحصیل، نداشتن وسائل راحت برای زندگی، امتحانات مشکل و طاقت فرسای دانشگاه از یکطرف و هیئت ممتحنه دولت عثمانی از طرف دیگر او را مریض و ملزم بستر بیماری نمود و مدتی در بیمارستان بسر برد. در آن حال عریضه ای منظوم به ساحت انور تقدیم می دارد و در جواب آن عریضه لوح مبارک به افتخارش نازل گردید که شفای دردش بود و صحتش کامل گشت. عریضه تقدیمی و لوح مبارک هردو در متن کتاب آمده است.

چند روز بعد لوح دیگری دریافت می نماید که بیشتر مورث سرورش می شود. در سنوات ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲ میلادی شهر بیروت مرکز مهم امری گردید و قریب ۴۰ نفر تلامذه بهائی در دانشگاه بیروت شروع به تحصیل نمودند. حضرت شوقی ربّانی نیز که به واسطه سعایت دکتر فرید از همراهی حضرت عبدالبهاء به سفر غرب محروم شده بودند وارد دانشگاه بیروت شدند و به تحصیل مشغول گردیدند. آن حضرت در مدت تحصیل مانند سایر تلامذه و بدون استثناء با همه رفتار و سلوک می نمودند نه کسی از آتیه ایشان خبر داشت و نه آن وجود اطهر از کسی توقع احترام زائدی داشتند ولی تعدادی از مؤمنین از جمله حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و پدر جناب مؤید، حاجی خدابخش، به مقام والای ایشان پی برده بودند. سالهای ۱۹۱۳ و ۱۹۱۴ دوره تحصیل را تمام کرد و در بهار ۱۹۱۴ وارد رشته طب گشت زیرا هیکل مبارک در لوحی می فرمایند: "چون ایران محتاج به طبیب است اصلح و اولی آنکه تحصیل فنون طبیّه نمایید". وقتی که مرکز میثاق از سفر غرب مراجعت فرمودند، جناب مؤید با سایر محصلین به مصر رفت و به شرف لقای مبارک نائل گشت. در مصر مورد عنایت واقع شد و چون اجباء از همه نقاط برای زیارت محبوب وارد آن کشور می شدند هنگامه غریبی بر پا بود. هیکل مبارک همه را تشویق به خدمت و تبلیغ می فرمودند.

دکتر مؤید تعریف می کند که روزی در کنار باغچه در بیت مبارک مشغول مطالعه سفرنامه مبارک بوده، حضرت عبدالبهاء از اطاق خارج شدند و در روی ایوان در جلوی بیت مشغول مشی گردیدند و سپس وجه مبارک را متوجه ایشان فرموده می فرمایند: "بگو ببینم بد نمی گذرد؟، جلوی باغچه با صفا نشسته ای از طراوت گلها و صفای منظر و استشمام رایحه طیبه استنشاق هوای لطیف کیف می کنی؟ ضمناً هم از دور زیارت مقام اعلی می نمائی. خدا به فریادت برسد، این زحمات را چطور می توانی تحمل کنی، خیلی سخت است، تحمل ناپذیر است، خدا به فریادت برسد."

هیكل اطهر روزی ایشان را احضار فرموده، بقدر یک ساعت بیانات فرموده، با صدای بلند به او می فرمایند: "می خواهم ترا به اروپا بفرستم، میخواهم در اروپا معجزه نمائید، نطقهای فصیح بکنید، ابدأً نظر به شخصیت خود ننمائید، نظر به الطاف جمال مبارک داشته باشید که قطره را دریا و ذره را آفتاب می کند". در آن روز سه مرتبه ایشان را احضار فرموده، دستورات لازمه فرمودند و به اتفاق میرزا عزیزالله بهادر عازم اروپا گشتند. هنوز در کشتی بودند که حضرت شوقی ربّانی و جمعی دیگر به کشتی آمده، حامل لوح مبارک و عنایات خاص آن حضرت به ایشان می گردند. آن لوح شامل سفارش آنان به احبای اروپا بود.

ایشان پس از شرفیابی و کسب فیض از ساحت اقدس با چشمی گریان مرخص شده، با کشتی عازم اسکندریه شده، از طریق ایتالیا و سویس روز ۳۰ جولای به آلمان وارد گردیدند.

گرچه مدت این مسافرت کوتاه و حدود چهار ماه بیشتر بطول نیانجامید اما از حیث کیفیت و اثرات مترتبه آن قابل اهمیت بود زیرا در آن مدت فرصت مناسب جهت ملاقات احباء در شهرهای مختلف آلمان و ایراد خطابات در باره تعالیم مبارک بود.

چون تلگراف مبارک دایر به مراجعت ایشان شرف وصول یافت حسب الامر مراجعت به ارض اقدس نمودند و پس از تشرّف معلوم شد که هیکل اطهر از نتیجه سفر آنان خرسند و شادمان بودند بطوری که فرمودند: "خیلی خوب سفری بود هم احبّا را ملاقات کردید و هم تبلیغ نمودید". شب در جلسه عمومی فرمودند: "حضرات خیلی اخبار خوش از آلمان آورده اند. من دو مرتبه در اشتوتگارت بودم، یک مرتبه قبل از رفتن به وین و بوداپست و یک مرتبه در مراجعت. خیلی مردمان خالص صادق و امینی دارد، مقصود از تعالیم و وصایای الهی همین است که انسان عامل شود نه اینکه بس بخواند و بگذرد". پس از اظهار عنایات لانهاییه، از حال دوستان و مؤمنین در خاک آلمان استفسار فرمودند و دریای احسان موج گشت و اسم و رسم هریک از زن و مرد که نامیده می شد و جریان برخورد و تشکیل جلسات آن سامان ذکر می گردید، وجه مبارک شادمان و مسرور می گشت و به هر یک اظهار عنایت خاصی می فرمودند.

پس از چند روز هیکل مبارک عازم عکا گشتند. ایشان هم در کروسه در التزام رکاب بودند. در بیت مبارک محلی که کتاب مستطاب اقدس نازل شده در جوار خوابگاه مبارک منزل نموده، از خمر وصال سرمست جام لقا بود. بعد از سه شبانه روز در جوار روضه مبارکه ایشان را با مأموریت طبابت به قریه ابوسنان فرستادند. در آن اوقات حضرت ورقه مبارکه علیا در آن قریه تشریف داشتند. مدت اقامتش در آنجا هفت ماه به طول انجامید.

حضرت ورقه علیا با دست مبارک برای او غذا تهیه می فرمودند و حضرت عبدالبهاء در هفته دو الی سه بار بدانجا تشریف می بردند و احبّا را روح وریحانی تازه عنایت می فرمودند و بعد به عکا مراجعت می کردند. پس از هفت ماه مراجعت به حیفا نموده در خدمت مولای عزیز اوقات خوش و ایام مسرت انگیزی را

گذراند تا اینکه اراده مبارک به بازگشت ایشان به ایران تعلق گرفت و ایشان را مأمور فرمودند که از راه کرمانشاه عازم گردد.

یک روز قبل از حرکت، ایشان را احضار فرموده به او فرمودند: "تو هرچه پول تحصیل کردی به ما دادی از برای خود چه نگهداشتی؟" عرض میکند هیچ، ولی در دل می گوید:

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود سر و جان را نتوان گفتم که مقداری هست هیکل مبارک دست بر جیب خود برده ۹ لیره طلای عثمانی برای خرج سفر به او عنایت می فرمایند و می گویند: "بهترین وسائط این است که بروید، والد انتظار شما را می کشد. شما مطمئن به عنایات الهیه باشید، تأییدات مبارک می رسد فقط باید به موجب دستورالعمل من رفتار کنید، تأیید احباً منحصر به تبلیغ است. باید هر نفسی به قدر وسع خویش در مسئله تبلیغ همت بگمارد و کوشش کند. البته مباشرت در امور مهمه شامل مشکلات و زحمات خواهد بود ولی تو کلال میار ملال میار خسته مشو فتور میاور، من مطمئنم که تو فتوحات عظیمه ای خواهی نمود، مطمئن باش". روز بعد جلوی باغچه در بیت مبارک مشرف بود که به او می فرمایند: "آقا میرزا حبیب، حاضری بروی؟ ما که معطل و معوق مانده ایم، شما حرکت کنید منجذباً به نفحات الله مستبشراً به بشارت الله و ناشراً لنغماته، شاید تخم پاکی بیافشانید". چند روز بعد در دامنه کوه کرمیل به او می فرمایند: "شما خود کتاب ناطق هستید... اگر یک سفری به طهران می کردید و یک شور دیگری در سرها می انداختید بسیار خوب بود. با احبای همدان و کرمانشاه سرراً ملاقات کنید، مهمه نشود، ولی در طهران هر نوع حکمت اقتضا کند". روز بعد در کوچه آلمانی ها به او می فرمایند: "دیگر فردا به عون و عنایت جمال مبارک حرکت نمائید که انشاء الله با نفس روح القدسی مستبشراً به بشارت الله و مهترماً به نغماته احباً را به استقامت و ثبوت و خدمت و انقطاع بخوانید".

تا اینکه روز ۱۵ می ۱۹۱۵ از حیفا به عکا عزیمت و از آنجا با اسب به طرف بیروت حرکت نموده، شب ۱۸ می وارد بیروت می گردد و پس از دو روز با دوستان و محصلین قدیمی وداع نموده، روز بیستم می از بیروت حرکت و از راه بغداد عازم ایران شده، به قصر شیرین وارد می شود. در این شهر به شغل طبابت مشغول می گردد. از عجایب روزگار در بدو ورود به قصر شیرین مواجه با شورش و مخالفت اعداء می شود ولی چون وعده فتح و ظفر در باره اش فرموده بودند با وجود تهدید به قتل به کار خود ادامه می دهد و از آنها ترسی به خود راه نمی دهد.

آن عزیز درگاه الهی پس از صعود حضرت عبدالبهاء در دوران ولایت امر سه مرتبه مشرف گردید و هر دفعه بیش از پیش به جلالت و عظمت صاحب امر آشنا و سر تعظیم و تکریم فرود می آورد.

آنچه که ایشان در آن ایام به خاطرش مانده تغییرات شگفتی بوده که در دوران ولایت حضرت شوقی ربانی به چشم خود دیده، زیرا یک عبدالبهای پیر رفته و یک عبدالبهای جوان و پر از جوش و خروش بر آن اریکه نشسته بود.

تنظیم از هوشنگ گهرریز

جون ۱۹۹۷

بسم ربنا البهی الابهی

منتخباتی چند نقل از دفتر خاطرات و ایام تحصیل در دانشگاه آمریکائی بیروت و اوقات گرانبها در ارض مقدس عکا و حیفا و بعضی یادداشت ها از بیانات حضوری حضرت عبدالبهاء روحی لاجبائنه الثابتین فداء که جمع آوری شده در این دفتر می نویسم.

مقدمه اول

حمد و ستایش بی آرایش خالق محبوبی را سزااست که انسان ناچیز را از نیستی محض خلعت هستی می پوشاند و به نعم و آلی گوناگون مرزوق می دارد و جمیع کائنات و انواع موجودات را برای نشو و نما و ترقی و تربیت او می گمارد و او را هم مأمور انجام وظیفه خاص و خدمت به دیگران می فرماید و یک دوره زندگی آمیخته به حزن و سرور و آلوده به لذت و غرور و توأم با راحت و الم و هملوش با سود و زیان را به یک طرفه العینی طوماروار در هم پیچیده و این خانه عنکبوتی را تار و مار می نماید ” و این است از قضاهای ثابت تو در شجره ظهور تو ای پروردگار من“.

برای او جلّت حکمته اصل مقصود حاصل و نتیجه مطلوبه عاید زیرا این کشاکش بیجا و این تنازع بقاء و این تلاش های علی العمیاء و بی اراده بشر که مانند حرکات اعضاء یک ماشین بی شعوری است لازم و تکبر و تفرعن و انانیت و خودپسندی و غرورش هم که یگانه دلیل غفلت و نادانی اوست آنهم واجب، زیرا اگر پی به اسرار خلقت می بردی و مقصود و مقصد را ادراک می نمودی و اگر اسیر هوی و هوس نمی گشتی و خود را مطیع قوانین و سنن الهی می دانستی هرگز پیرامون

افکار کودکانه نمی گشتی و اگر خود را محاط در این محیط اعظم می دانستی هیچگاه وارد هوس های بچه گانه نمی شدی و اگر خود را محکوم و مآدون می شمردی هرگز از خود رنگ و بوئی ظاهر نمی ساختی و اگر کاملاً به بی وفائی و بی ثباتی این جهان پی می بردی ابداً دنبال این کلبهٔ خاک و زندگی سر تا سر دردناک نمی رفتی بلکه دیوانه وار به دشت و صحرا پناه می بردی و پشت پا به دنیا و مافیها می زدی. ولی از آنجائی که در هر جزء خلقت حکمت ها نهفته است این غفلت و نادانی هم مبتنی بر حکمت های بالغه است. در این بی خبری و نادانی علم ها و حکمت ها مستتر و اگر غیر از این می بود نظم جهان از هم پاشیده و شیرازه اجتماعی از هم گسیخته می شد و هرج و مرج سر تا سر عالم را فرا می گرفت و بیان "لیس فی الامکان ابداع ممّا کان" حقیقتی است معلوم و چون و چرا و مکث و تعلل بس قبیح و مذموم، پس باید بلا قید و شرط مطیع بود و بحال جامعه مثمر و مفید و هر ساعت آماده و مترصد ندای ربّ مجید و با اندوخته و توشهٔ شایسته منتظر ورود به بارگاه خداوند مجید، و السلام و بعد.

این بندهٔ ناچیز، حبیب الله ابن خدابخش کرمانشاهی (دکتر حبیب مؤید) که به صرف فضل در بهار ۱۳۲۴ هجری شمسی افتخار عضویت محفل روحانی ملی بهائیان ایران را دریافتم قبل از ظهرها اوقات فارغی داشتم. برای گذرانیدن وقت به فکر این مسئله افتادم که تاریخ حیات خود را بطور اختصار بجهت تذکار اولادم بنگارم و وقایع و سوانحی که رخ داده به رشتهٔ تحریر در آورم و از زحمات و لطماتی که در این دوره از زندگیم وارد شده یادداشتی بردارم و از خاطره های گذشته آنچه در خاطر مانده متذکر شوم (زیرا تاریخ پرده دورنمایی از گذشته است و دستور و راهنمایی از برای آینده)، چون کیفیت زندگی شرط است نه کمیت آن و ثمر و اثر حیات اهمیت دارد نه طول و قصر عمر در این جهان بی ثبات، لذا آنچه دارای اهمیت و قابل نگارش است همان اوقاتی است که در اعتاب مقدسه و به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء و

معاشرت با ابرار و استفاده از محضر اولیای حق و مجاورین و زائرین در ارض مقصود در جسم و جانم رسوخ نموده و در نظر دارم و اندوخته کرده ام در این اوراق به رشته تحریر در می آورم و مابقی جریان های زندگی را در کتاب علیحده نمی نویسم و از این جزوه حذف می کنم زیرا اوقات خوش آن بود که با دوست به سر شد باقی همه بی حاصلی و بوالهوسی بود.

ضمناً پوشیده نماند که دفترچه های یادداشت این فانی متعدد است و تمام اینها را میل داشتم که به طبع برسانم ولی می خواستم به صحه و تصویب هیکل مبارک حضرت ولی امرالله برسد آن وقت مورد استفاده عموم قرار گیرد نه اینکه خودسرانه چیزی نوشته شود که به دست اغیار افتد که شاید موافق با مصالح امر مبارک نباشد.

اینک بقیه را فعلاً در این کتاب نمی نویسم و موقوف به بعد می کنم و فقط منحصرأ بیانات مبارکه را ذیلاً می نگارم و شرح نزول بعضی از بیانات مبارکه را ضمناً برای مزید اطلاع خواننده عزیز می نگارم که در موقع مطالعه روشن باشند.

مسافرت تحصیلی بیروت

در اکتبر ۱۹۰۷ میلادی به اتفاق جناب میرزا اسحق خان حقیقی و خانم ایشان فردوس خانم از راه قم، طهران، قزوین، رشت، انزلی، باکو، باطوم به اسلامبول رهسپار شدیم که از آنجا به ساحت اقدس مشرف شویم. در طهران به جناب حاجی ملا علی اکبر ایادی معروف به حاجی آخوند وارد شدیم. چون از قم با ایشان آشنا شدیم جناب مشارالیه با جمعی برای زیارت تربت جناب منوچهر خان^۱ گرجی آمده بودند و در

^۱ معتمدالدوله

قزوین حضرت حکیم کریم و حاتم عصر عظیم جناب میرزا موسی خان حکیم باشی پذیرائی فرمودند و جناب سیّد نصرالله باقراف که در آن وقت تمام وسائل نقلیه به اختیار ایشان بود دستور داده بودند که در عرض راه مأمورین مربوطه وسایل آسایش و رفاه ما را فراهم سازند. تمام مهمانخانه ها متعلق به ایشان بود. هر دو ساعت یک مرتبه از برای استراحت مسافرین و تغییر اسب های کالسکه به یک منزل تازه ای می رسیدیم، قبلاً از ورود ما مطلع شده وسایل پذیرائی فراهم بود. این بود که ما شب و روز طی مسافت می کردیم و در همه جا کلیه وسایل راحتی آماده بود که خستگی راه احساس نمی شد. همه جا مسرور و شاداب بودیم و به شکرانه الطاف الهی پرداخته، تماشا را در حظ و کیف بودیم که دست قدرت الهی چگونه بیگانه ها را یگانه نموده و اسباب وحدت عالم انسانی را فراهم کرده، در همه جا خواهران و برادران روحانی از برای بندگانش خلق فرموده و بطور عجیبی بساط محبت گسترانیده. جلت عظمت و جلت قدرته. ”سبحان من تجلی علی الکائنات بالفیض الجلیل“، ”سبحان من احی الارض المیتة الهامده“، ”سبحان من سقاها بماء واحد من عین جاریه“، ”سبحان من بداء الخلق الجدید“، ”سبحان مؤسس هذا العصر المجید“.

در بادکوبه به زیارت احبای الهی فایز شدیم. جناب حاجی قلندر در مسافرخانه بودند و اغلب آقای آقا موسی نقی اف با درشکه شخصی و شاهانه وارد می شدند و از دیگران می شنیدیم که ایشان دارای سرمایه سرشاری هستند و همیشه می گویند از پول شخصی و یک نفری دست تنهائی می خواهم یک مشرق الاذکاری در بادکوبه بسازم شبیه مشرق الاذکار عشق آباد ولی اینقدر مسامحه نمود و اینقدر تأخیر و غفلت کرد که بالاخره از مالیه خود بهره ای نبرد و در آخر عمر در نهایت سختی و حسرت بمرد.

حقّ جلّ جلاله می فرماید: ”شکی نبوده و نیست که آنچه از قلم اعلی نازل شده از اوامر و نواهی نفع آن به خود عباد راجع است مثلاً از جمله حقوق الله نازل و اگر ناس

به ادای آن موفق شوند البتّه حقّ جلّ جلاله برکت عنایت فرماید و هم آن مال نصیب خود آن شخص و ذریّه آن شود چنانچه مشاهده می نمائی اکثر از اموال ناس نصیب ایشان نشده و نمی شود و اغیار را حقّ بر آن مسلّط می فرماید و یا وراثتی که اغیار بر ایشان ترجیح دارد“.

خلاصه اجل مهلت به نقی اف نداد، اشرار چندین بار او را دزدیده تمام دارائیش را ضبط کرده و با زجرهای گوناگون او را معذب کردند. مثلاً با دو دست آویزان کرده و زیر پایش آتش سوزان می گذاختند و پول می گرفتند و رفقای بی خیر او را نیز لباس های مندرس در برکرده، به جارو و رفت و روب وادار می کردند تا بالاخره معلوم و مفقود الاثر گردیدند. فاعتبروا یا اولی الابصار... پس ”کس نیارد ز پس تو پیش فرست“.

در اسلامبول با یک سلسله مشکلات مواجه شدیم زیرا در آن موقع در ایران حکومت مشروطیّت اعلام شده بود و دولت عثمانی و پادشاه عثمانیان سلطان عبدالحمید ثانی از خوف سرایت مشروطیت اجازه نمی داد که ایرانیان وارد اسلامبول شوند. در کشتی ما قریب دو هزار نفر حاجی بودند که اغلب سر و کار و حواله جات در اسلامبول داشتند و می بایستی با تجار ایرانی ملاقات کنند و رفع حوائج نمایند ولی کشتی ما بمجرّد ورود با افراد پلیس محاصره شد و اجازه تردّد داده نشد. به هر کس التماس می کردیم واللّه باللّه ما حاجی نیستیم به زبان ترکی می گفت: ”اوغری طوغری جده کیتملی سز“ یعنی بایستی یک سر به جدّه بندر مکه بروید. بنده بواسطه جزئی اطلاعی که از جغرافی داشتیم به درد خورد به جناب حقیقی فهماندم حالا که ما نمی توانیم در سواحل بندر عثمانی پیاده شویم در یکی از ممالک مجاوره سواحل دریای مدیترانه مانند یونان، ایتالیا و فرانسه و غیره می رویم و از آنجا به بیروت رهسپار می شویم. این بود که بالاخره بلیط گرفته و با یک کشتی یونانی قریب یک هفته در جزایر اژه، گاهی این کشتی مرغ و خروس حمل می کرد و گاهی

خارج می کرد و ما در این مدت از یک جزیره به جزیره دیگر می رفتیم و تمام تفریح ما دیدن مرغ و خروس بود تا بالاخره به بندرپیره یونان رسیدیم و یک روز در آنجا مانده شهر شهیر آتن را دیدن کردیم، بعد هم بلیط واپور گرفته عازم اسکندریه مصر شدیم. در اسکندریه اتفاق غریبی رخ داد. زیرا نه جناب حقیقی و نه من از زبان و عادات اهالی اطلاعی داشتیم. جناب حقیقی به خیال اینکه اینجا اسکندرونه است با شخص عربی هم کلام شد و به زبان بی زبانی پرسید: آیا شما عبدالمهدی حکاک را می شناسید؟ گفت بله بله همین نزدیکی های ساحل دگانی دارد و مشغول مهر کندن است، بیا باهم برویم تا ترا به او برسانم. خان حقیقی هم بدون معطلی ما را گذاشت و همراه شخص عرب رهسپار شد. این عبد و خانم ایشان در کشتی ماندیم ولی نه پولی داشتیم و نه تذکره های ما همراه بود نه کسی را می شناختیم.

تمام روز از آقای حقیقی خبری نشد، ما هم در کشتی گرسنه و سرگردان و بلا تکلیف ماندیم. کشتی بوق اول را زد و از خان حقیقی خبری نشد. می خواست لنگر بکشد و حرکت کند که ناگاه سر و کله خان پیدا شد و یک نفر افندی هم همراه ایشان بود. پرسیدم تا این وقت کجا بودی و چه می کردی؟ گفت موقع حرف زدن نیست پا شوید و برویم. ما هم اسباب ها و جامه دان ها را برداشته به راه افتادیم. طولی نکشید خود را در منزل حاجی محمد یزدی اخوی آقا احمد یزدی دیدیم و چند شبانه روز در نهایت محبت و مهربانی پذیرائی فرمود. بعد از مختصر استراحتی از میرزا اسحق خان پرسیدم علت تأخیر چه بود؟ فرمود من با عبدالمهدی حکاک در اسکندرونه مکاتبه داشتم و به خیالم اینجا اسکندرونه است و آن شخص عرب به جای هدایت سبب ضلالت من شد. معلوم شد که من اشتباه کرده ام و چون تمام اسکندریه را پا زدم به فکر رسید بروم و احباء را پیدا کنم و طلب یاری نمایم. پیرسان پیرسان به مغازه ایرانی ها رفتم. وقت تنگ، منم خسته و لنگ. احباء هم دنکشان گرفته در نهایت سماجت دارند مرا استنطاق می کنند که، که هستم و چه

مقصودی دارم و مبادا ناقض باشم. در این بین جناب حاجی میرزا حسن خراسانی، آن رادمرد میدان مانند شیر ژیان و شمشیر برآن وارد شد و دید ما مشغول مباحثه هستیم و سئوال و جواب داریم، کلام ما را قطع کرد و گفت مختصر کنید. دست به سبیل راستش برد و گفت: ”جان این سبیل ها ثابتی یا ناقض؟“ منهم لوتی وار جواب دادم: ”دش تو بمیری ثابتم“. گفت: ”قربان تو“ و دایره استنطاق برچیده شد و بساط محبت و الفت گسترده گشت. ماچ ملوچ شروع شد و یک نفر از گماشتگان بصیر خود را همراه فرستاد، اثاثیه را حمل نموده وارد منزل شدیم. معلوم بود در آن صفحات رائحه کریهه نقض وزیده و احبای ثابت خیلی با احتیاط و دست به عصا راه می روند و محافظه کاری می نمایند. ”هر قائلی را صادق نمی دانند و هر واردی را ثابت نمی شمزند“. لذا به تحقیق و تفتیش می پردازند و جناب حاجی میرزا حسن هم خواسته بود لوطی وار و داش مآب قضیه را ختم کند و ما و خودش و جمعی را راحت کند و راحت کرد، حالا دور هم نشسته با هم صحبت می کنیم.

خلاصه بعد از چند روز استراحت در اسکندریه بلیط کشتی گرفته عازم بیروت شدیم. در این سفر به واسطه عفونت حجاج در دو محل ما را توقیف و قرنطینه گذاشتند یکی در بندر (سینوپ) نزدیک طرابوزان در کنار دریای سیاه، یک مرتبه هم در بیروت در خشکی. پس از استخلاص به ملاقات جناب آقا محمد مصطفی، شخص ثابت، مطلع، شاعر، ادیب که در عهد و پیمان شمشیر برآن بود رفتیم. این شیر بچه، ابن جناب شیخ محمد شبل است که در ایام طفولیت با حضرت طاهره به ایران آمده بعد هم بقیه عمر خویش را در جوار اراضی مقدسه مصروف داشت. ایام حیات را منحصرأ به خدمات امریه گذرانیده و واسطه وصول عرایض و تقدیم آن بوده و الواح صادره هم، او به اطراف جهان می فرستاد و در ضمن از برای جلوگیری از القاء شبهات ناقضان و هدایت و راهنمایی مسافران مأموریت خاصی داشت و با اشخاص مهم آمیزش و ملاقات می نمود. با رؤسای لشکری و کشوری عثمانیان ارتباط داشت

در واقع سنگر اول ارض اقدس را داشت و پیش قراول امر بود و حصن حصین امرالله را از هجمات و لطمات اعداء حفظ می کرد. از تلامذه ایرانی به هر نحوی که می توانست و میسر بود سرپرستی و اعانت می فرمود و از زائرین و واردین ارض مقدس پذیرائی و دلجوئی و رهنمائی می نمود و در واقع مرکز مهم امری و سنگر مقدم را دارا بود و از بطش و هیمنه و وقار او یار و اغیار حساب می بردند و دشمنان امر قادر به تفوه به یک کلمه بی ادبانه و جسورانه نبودند. ملاقات ایشان تأثیر عمیقی در جسم و جانم نموده. جناب علی احسان کارهای ما را انجام داده تا داخل کشتی ما را بدرقه نموده و عازم حیفا شدیم. جناب آقا محمد مصطفی^۱ در اواخر عمر از نور بصر محروم ولی به بصیرت الهی مرزوق بود. از چشم کور ولی دلی پر نور داشت. عاشق شیدائی طلعت ماه پیمان بود و همواره شیفته و آشفته آن دلبر یکتا. اشعار خود را با سوز و گداز می سرود و دل هر مستمع را از خود می ربود. یک دو بیتی که در خاطر است ذیلاً درج می شود، قوله رحمة الله علیه:

ایا عکّا لقد اعلاک ربّی
و حلک غصنه ذاک المرّی
و ما حبّ الدیار شغفنی قلبی
ولکن حبّ من سکن الدیار
و له ایضاً یا غصن مولانا بهاء:

ان فوادی محرق فی هجرکم
فی هجرکم ان فوادی محرق
در حیفا که در آن موقع بندر بسیار کوچک و ناچیزی بود و سکنه آن چند خانوار بیش نبودند، یک نفر از احباب به نام آقا نصرالله چایچی قهوه خانه محقری جلو اسکله چوبی داشت و در نهایت حکمت به کارهای مسافری رسیدگی می نمود.

۱ جناب محمد مصطفی سه اولاد داشتند: جناب حسین اقبال، جناب علی احسان و جناب دکتر ضیاء مبسوط بغدادی هر سه مانند کره نار و هر سه ثابت بر عهد بودند.

مختصر اقامتی نموده عازم عکا شدیم و با کروسه^۱ دو اسبه در ساحل دریا روی شن ها که اغلب با امواج دریا شسته می شد طی مسافت نموده از مناظر دریا و کوه پر شکوه خدا "کرمل" و منظره عکا در حال سکوت و بهت و شگفت بودیم. قلب ها می طپید و هر قدر نزدیک تر می شدیم حالت ترس و توجه بیشتر می شد تا بالاخره از در آهنین گذشته وارد قلعه عکا شدیم (یوم جمعه هشتم ذیقعدہ ۱۳۲۰ قمری)، بالاخره وارد "مدینه محصنه" گشتیم. کوچه ها تنگ، دیوارهای سنگی به غایت بلند و تمامش از گچ و سنگ ساخته شده بود و انسان از دیدنش مبهوت می گشت. در کاروانسرای وارد شدیم موسوم به "خان عمران" صحن سرا پراز شتر و اسب و الاغ بود. کثافت و عفونت از در و دیوار می بارید. عرب های چرکین و مگس های پرکین انسان را عصبی و خشمگین می نمود. این کاروانسرای بارانداز و به اصطلاح عرب ها "خان العوامید" مرکز بارگیری و حمل و نقل خوار بار بود. مرکبات و حبوبات می بردند و می آوردند و یک قسمت چند اطاق بالاخانه هم مستاجره احباء الهی بود که یک قسمت آن را مسافرخانه کرده اند و قسمت دیگر آن حجرات متصلات آن را احبای مجاور و طائفین حول مانند حاجی میرزا حیدر علی و جناب زین المقریین و جناب مشکین قلم و غیر هم سکونت دارند و از جمیع لذائذ مادی چشم پوشیده و از تمام راحتی و آسایش بشری و از تسهیلات تمدن ظاهری امروزه خودداری و امساک کرده، فقط و فقط به زیارت طلعت محبوب دلشاد نموده و به قوت لایموتی قانع گشته و چشم از جمیع ما سوی الله بسته و به جبل ولایش دل بسته و به ذیل ردایش پیوسته، از مادونش جمیع علایق را گسسته و به امید دیدار او و عنایات او و بیانات شیرین روحانی او نشسته، از زیارت لقاء و استماع بیانات

^۱ دلیمان دو اسبه

شیوای او دلخوش و امیدوار گشته و از هر قید و دام و علاقه به این دنیای ناکام رسته اند.

آه... چه زندگی آرامی، چه اشخاص بی آرایش نورانی روحانی، چه محیط فرح بخشی است که انسان همه رنج های دنیا را فراموش می کند. نه غمی، نه غصّه ای، نه حرصی، نه طمعی، نه شهوتی، نه غضبی، نه تنازع بقائی، نه دغدغه امروز و فردائی، نه بند و بست سیاست بی پائی و نه به خیال مقام و رتبه و جاهی، گویا بهشت موعود همین جا است و طائفین حولش مصداق این شعر سعدی رحمة الله علیه که می فرماید:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
و در نتیجه از خود گذشتگی و فداکاری و انقطاع از ما سوی الله و اهتزاز به نسائم
قدسی به مقام حقّ پرستی کامل رسیده اند، دیگر جسمانیات رفته و روحانیات
جایگزین آن گشته و ارواح مجرّده شده اند، بله:

رسد آدمی به جائی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حدّ است مقام آدمیت
بصر و بصیرت آنان که بی وفائی و بی ثباتی جهان و جهانیان را دیده و به آخرش پی
برده و عدم ثبات و قرارش را سنجیده و پشت پا به تمام لذائذش زده، می فرماید:
”عذب ها عین عذاب و عذاب ها یمّر مرّ السحاب“. زیرا سراب است نه آب و مجاز
است نه حقیقت و به نظر ارباب نظر این لذائذ مادی جز هوس های کودکانه بیش
نیست. لذّت آنی دارد و دنباله آن کسالت و خماری ببار آرد و در تکرارش انزجار و
اکراه حاصل شود، لذا قابل توجه ندانسته اند و اعتنائی نمی نمایند و از صراط
اوهام گذشته به اصل حقیقت و مقصود از خلقت پی برده اند. بنام به چشم بصیرت و
حق پرستی آنان. در این موضوع استاد شیرازی سعدی رحمة الله علیه چه خوب گفته:
نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک

الحقّ انصاف توان داد که صاحب نظرند

عارفان هر چه بقائی و ثباتی نکنند

گر همه ملک جهان است به هیچش نخرند

این سرائی است که البتّه خلل خواهد یافت

خُنک آن قوم که در بند سرائی دگرند

خدای من، این نفوس مقدّسه و این ارواح مجردّه چه دیده اند که از جمیع خوشی های دنیا چشم پوشیده اند و در این سجن عکّا، این محلّ بد آب و هوا، این زندان اشقیاء و این منفای پر ابتلاء جای گزیده اند؟ این چه محلّی است که فاقد همه چیز است، حتّی هوا و آفتاب هم در این محل امساک کرده و خستّ به خرج داده، زندان پادشاهان مقتدر عثمانی است و قبر ابدی قاتل ها و سارق ها و راهزن ها و گردنکشان و جانی ها، محبس امپراطوری سلاطین آل عثمان که تمام مجرمین و جانی های دور دست از اقصی نقاط قسمت های اروپائی و آسیائی و آفریقائی ممالک عثمانی را که می خواستند محو و نابود کنند به زندان ولیمان عکّا می فرستادند، چه آمدنی که امید بازگشت ندارد.

چه پل آهی ^۱ Bridge of Sighs که برگشتن ندارد ولی برای اهلش چه باغ و گلزاری، چه یار غمگساری، چه نفعه مشکباری. از پشم شترش بوی جان به مشام می رسد، از کک ^۲ و مگسش آیات بیّنات ترتیل می شود، از دیوارهای بلندش و از جغد بومش مزامیر آل داوود به گوش هوش می رسد و از حبس و زندانش رائحه طیبّه

۱ مقصود از پل آه پلی است که امپراطورهای رومی در شهر ونیز ایتالیا ساخته بودند و یکسره مقصرین را به زندان می بردند و در همان جا می مردند و دیگر تا ابد امید بازگشت نداشتند.

۲ کک های عکّا تاریخی است و دیدنی تا کسی نبیند و گرفتارش نشود نمی تواند در مخیله خود تصوّر آن را بکند در خان عمران پاها مانند چکمه سیاه می شد و در این خصوص حدیث شریف آمده "و ان من قرصه برغوٹ من براغیثها کان عندالله افضل من طعنه نافذه فی سبیل الله"

قمیص یوسف کنعان استشمام می شود. طوبی للواردین، هنیئاً للفائزین، بشری و فرحاً للزائرین.

در مرحله اولی 'قریب یک ماه مشرف بودم. نوزده روز با جناب میرزا اسحق خان حقیقی و یازده روز با احبابی همدانی شب و روز از نعمت لقا مرزوق و از بیانات دلریا مست و مدهوش بودم. گاهی خندان و گهی گریان و از نشئه صهبای این جام بهاء چنان سرمست و سرشار که عالمی را غیر عالم روحانی قائل نبودم و برایش ارزشی نمی دیدم. به واسطه تحریکات ناقضین و تضییقات مأمورین دولت عثمانی همه مسافرین یک جا و یک مرتبه تشرّف حاصل نمی کردند و اغلب می بایستی دو نفر دو نفر از کوچه های تنگ عبور نموده از مسافرخانه به بیت مبارک برویم و این کوچه به قدری تنگ بود که اگر یک نفر از طرف مقابل می آمد می بایستی خود را به دیوار چسبانیده راه عبور بدهیم تا او برود بعد هم ما برویم. وقتی که به بیت مبارک می رفتیم مخصوصاً شب ها در سالن پذیرائی جمع می شدیم. در آن وقت حضرت عبدالبهاء تشریف آورده فضا و هوا عوض می شد، بخصوص وقتی که بیانات مبارکه شروع می شد چنان تأثیری در روح و جان مستمعین می نمود که در اعماق قلب و مغز استخوان اثر می کرد. بیانات مبارکه اغلب ذکر مصائب حضرت اعلی و جمال مبارک و هجوم اعداء و بلایای وارده بر شهداء و انقطاع اولیاء الله بود. گاهی هم از بی وفائی و پرفحاشی پیروان یحیی و شقاوت ناقضین امرالله بود بعد هم قاری قرآن می آمد. پس از اذن جلوس استجازه می نمود و شروع به تلاوت قرآن می کرد. بعد از آنکه یک قسمت آیات را به لحن حجازی یا مصری می خواند می فرمودند:

«صدق الله» آنها فوراً قطع کرده، آقا حسین آشچی قهوه می آورد قهوه صرف می شد بعد هم عموم مرخص می شدند.

هفته ای دو مرتبه هم علی الرّسم عصرهای جمعه و یکشنبه به زیارت تربت مقدّسه مطاف ملاء اعلی روضه مبارکه حضرت بهاء الله مشرف می شدیم. طرز شرفیابی

یکنواخت و یکجور بود. کروسه اسفندیار چندین بار می آمد و می رفت و احبّاء را از عکّا به بهجی می برد. در آن محل نزدیکی روضه مبارکه مسافرخانه مختصری بود که احبّاء دست و رو شسته و وضو می گرفتند، استراحت نموده، چای می خوردند، تلاوت آیات و مناجات می شد. اغلب میرزا محمود کاشی تلاوت می نمود. بعد که تمام مسافرین و بعضی مجاورین آمدند همگی آهسته آهسته دست به سینه قدم زنان به زیارت روضه مبارکه می رفتند و پس از زیارت بهمین ترتیب مراجعت می شد و در عرض هفته یکی دو مرتبه هم به باغ رضوان و باغ فردوس می رفتیم و تلّ الحمراء و عین البقر را هم زیارت می کردیم تا آنکه یوم میعاد رسید و اجازه مرخصی صادر شد.

چون این بنده بنا بود به آمریکا بروم حتی توصیه بنده را به حضرات زائرین آمریکائی کوپر و گودال از احبّای سان فرانسیسکو فرمودند و شب هم در جلسه عمومی بیاناتی فرمودند که به اتفاق حضرات حرکت کنم و در آمریکا با مشورت احباب وارد دانشگاه شوم، ضمناً فرمودند: "جمال مبارک بساط وحدت عالم انسانی گسترانیده و اختلافات مذهبی و طبقاتی را مرتفع ساخته، دیگر کلیمی و مسیحی در بین نیست همه به نور ایمان منورند و در ظلّ خیمه یک رنگی وارد الی آخر بیانیه الاحلی".

از قضایای اتّفاقیّه جناب حکیم هارون همدانی روی پای مبارک افتاد و استدعا نمود که بنده با اجازه و امر مبارک همان درس را در مدرسه بیروت بخوانم. عرض کرد ما فلانی را می شناسیم و به اخلاقش آشنا هستیم، تمنا و استدعا می شود امر مبارک صادر شود که در بیروت باشند و در ضمن تحصیل علوم با جوانان مخالطه و آمیزش کنند... پاسی گذشت بنده را احضار فرمودند، مشرف شدم، تعظیم کردم، مرحباً فرمودند. بعد بحر بیان به موج آمد، موج رحمت اوج گرفت، فرمودند: "حضرات چنین تقاضائی دارند، شما چه می گوئید". عرض کردم: "رضای مبارک".

فرمودند: "جمال مبارک می فرماید رضای من در رضای خلق من است".

خلاصه بنده ماندنی شدم و حضرات آمریکائی ها رفتند. چند روزی هم حال بر این منوال بود تا آنکه زائرین کلیمی همدانی هم مرخص شدند. بنده با حضرات مرخص شدم. هر بیانی که می فرمودند و هر دستوری که راجع به مسافرت در اراضی مقدسه صادر می گشت شامل بنده هم بود. مثلاً تعریف و توصیف این اماکن مشرفه را می فرمودند که: "تمامش مسکن و مأوای انبیاء است، تمامش موطی اقدام انبیاء است. انبیاء الهی شب ها تا صبح به مناجات و گریه و زاری گذرانیده اند و طلب حاجات می کردند. تمام این غارها که ملاحظه می نمائید مسکن انبیاء است قدم به قدم و وجب به وجب موطی اقدام انبیاء است هر ذره خاکش مقدس است. تمام این انبیاء و اولیاء در ضمن مناجات آرزوی چنین روزی را می کردند و بشارت به مجی ربّ می دادند که ربّ الجنود ورود می فرماید و خیمه ربّ در جبل کرمل برافراشته خواهد شد و نمایندگان صلح اعظم در ظلّ آن مجتمع می شوند و نظم جهان بدیع خواهند داد. اینجا فلسطین است،^۱ اراضی مقدسه است، عنقریب قوم یهود به این اراضی بازگشت خواهند نمود، سلطنت داودی و حشمت سلیمانی خواهند یافت. این از مواعید صریحه الهیه است و شکّ و تردیدی ندارد. قوم یهود عزیز می شود در ظلّ امر وارد می شود و تمام این اراضی بایر آباد و دایر خواهد شد. تمام پراکندگان یهود جمع می شوند و این اراضی مرکز صنایع و بدایع خواهد شد، آباد و پر جمعیت می شود، تردیدی در آن نیست. مقام اعلی به بهترین طرز ساخته خواهد شد، دعا و مناجات انبیای الهی به هدر نمی رود، وعده های الهی تماماً تحقق خواهد

^۱ در اینجا باید متذکر شد که در آن موقع یعنی سنه ۱۹۰۷ میلادی کلمه "فلسطین" رایج و معمول نبود زیرا جزء ممالک عثمانی بود و در قسمت سوریه بود. گاهی هم از بعضی یهودی های اشکنازی بجای "فلسطین" "پلسطین" یا "ارض اسرائل" به گوش ها می خورد.

یافت. اسارت و دریدری و پراکندگی یهود مبدل به عزت ظاهری آنها می شود. حتی بحسب ظاهر ظاهر عزیز خواهند شد. جمال مبارک درباره قوم اسرائیل دعا فرمودند. در مناجاتی که تقریباً پنجاه سال قبل نازل شده می فرمایند: "الهی اجعل بنی اسرائیل الذلیل عزیزاً و اجمع شملهم فی الارض المقدسه". البته این مواعید الهیه تحقق خواهد یافت و در آن تردیدی نیست. شما بروید و این اراضی مقدسه را در نهایت خضوع و خشوع و تبتل و تضرع زیارت نمائید، الی آخر بیانیه الاحلی".

بنده آمدم به مسافرخانه توی فکر فرو رفتم... اهریمن بی پیر توی جلدم رفت و با او گلاویز شدم، مرا در معرض امتحان و آزمایش گذاشت. خیال کردم العیاذ باللّٰه سرکار آقا اشتباه کرده اند و ملتفت نیستند که من از برای ادامه تحصیل آمده ام و بایستی حالا که آمریکا رفتم به بیروت بروم، خیال فرموده اند منم جزو زوآر کلیمی هستم و باید به قدس شریف و سایر اراضی مقدسه بروم و زیارت کنم. یحتمل اگر وقت بگذرد دیگر مرا در مدرسه نپذیرند و فرصت از دست برود و الی الابد محروم شوم و مقصود کلی حاصل نشود. بعلاوه من خرجی این سفر را ندارم، من که نمی خواهم "حاجی" بشوم. بعلاوه کسی که اعتاب مقدسه را زیارت کرده احتیاجی به دیدن خشت و گیل ندارد با خود گفتم:

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار
او خانه همی جوید و من صاحب خانه
خلاصه این افکار پریشان می آمد و می رفت و مرا در هر آن معذب و هراسان می نمود. در مسافرخانه داشتم با جناب حاجی میرزا حیدر علی صحبت و درد دل می کردم، ناگاه یکی از خدام وارد شد و اظهار نمود که "احضار فرمودند". فوراً به ساحت اقدس شتافتم تعظیم کردم مرحباً فرمودند اظهار عنایت و شعف کردند. بعد بیاناتی قریب به این مضمون می فرمودند: "که این اراضی، اراضی مقدسه است. تمامش به اثر اقدام انبیای الهی متبرک و مشرف شده، هر وجبش مقدس است. در این کوه ها و غارها انبیای الهی شب ها به گریه و زاری و مناجات و بی قراری

گذرانیده اند، آرزوی همگی این بوده که در ظهور جمال مبارک باشند و چنین روزی را ببینند. حال شما نایب الزیاره من باشید از طرف من زیارت نمائید. من چون مسجون هستم قادر به حرکت نیستم. منتهای آرزوی من آن است بتوانم آزادانه بروم زیارت کنم ولی نمی توانم. شما از طرف عبدالبهاء می روید به کمال ادب و خضوع اماکن مقدسه را زیارت و طلب تأیید می نمائید. چون من نمی توانم بروم، مسجونم، قلعه بندم و اجازه خروج ندارم، حکومت مانع است الی آخر بیانه الاعلی...“.

بالاخره این بنده به اتفاق حضرات زائرین کلیمی نژاد همدانی با الاغ و اسب دو هفته از یک محل به محل دیگر و از یک دهکده به ده دیگر می رفتم و اغلب شب ها داستان های عجیب و غریب از حضرات یهود می شنیدیم، معجزات و خوارق عادات به هر یک از این نقطه ها نقل می کردند و نسبت می دادند و برای هر یک از این مقابر کراماتی قائل می شدند. ما هم سمعاً و طاعتاً گوش می دادیم بلکه با کمال ادب و وقار و احترام امتثالاً لامره المبرم دست از عبا بیرون آورده پائین قبر می ایستادیم، مناجاتی خوانده قبر را می بوسیدیم.

خلاصه بعد از سفر طولانی در اراضی مقدسه وارد دانشگاه آمریکائی بیروت شدم. این فانی هم امتحان داده به کلاس پنج متوسطه وارد گشتم... توضیح آنکه این جانب می بایستی در قسمت متوسطه کالج وارد شوم و مدارک علمی و رسمی داشته باشم. چون اوراق من از مدرسه آمریکائی همدان بود و رسمیت نداشت لذا هیئت رئیسه مدرسه پس از مشاوره و تبادل افکار به این نتیجه رسیدند که من یک مقاله ئی که بیش از پانصد کلمه باشد از تاریخ و تعالیم بهائی به زبان انگلیسی بنویسم و این مقاله بجای مواد امتحانیّه باشد. خوشبختانه این بنده چون اوراق و جزوات امری که از آمریکا می رسید مطالعه می کردم و به کلمات درشت پر معنا مانند: Manifestation, Divine Civilization, etc و امثالهم آشنائی کامل داشتم قلم به دست گرفته تند تند شروع به نوشتن کردم و تاریخ امر و ظهور اعظم و

حکایات جانبازی شهداء در ایران و یک قسمت از تعالیم امر که در نظر بود به رشته تحریر در آوردم و دو صفحه بزرگ را پر کردم و تسلیم پرفسور هول "رئیس قسمت" نمودم. خیلی مورد پسند واقع شد و همین ورقه مرا از صدها مشکلات نجات داد و یکسره وارد سال آخر متوسطه شدم و از آن تاریخ که اوایل سال ۱۹۰۸ میلادی بود جزو محصلین رسمی S. P. C. محسوب و در قسمت شبانه روزی حاضر و غایب می شدم و در کلاس مرتباً حاضر می شدم.

مقدمهٔ دوم

از نظر ارباب بصیرت پوشیده نماند که این جانب در عنفوان جوانی بودم که توفیق شرفیابی به حضور حضرت عبدالبهاء را یافتم. از عوالم روحانی خبری نداشتم و از عوالم بعدی و ماوراء طبیعت کوچکترین فکری نداشتم. فقط مجذوب دیدار و شیدائی گفتار و رفتار حضرت عبدالبهاء بودم و اگر یادداشت هائی نموده ام در نهایت اختصار بود و اهمیت بعدی را احساس نمی کردم، فقط از لحاظ اینکه یک روزی خاطره ها را به خاطر آورم و لذت آن ساعات شرفیابی را تکرار کنم و خوش باشم با قلم و مداد و در دفترچه بغلی رئوس مسائل و مطالبی که به نظر بنده مفید و مهم بود یادداشت می کردم و این بیانات عین بیانات مبارکه نیست بلکه مضمون کلماتی است که به ذهن می سپردم و بعد به مسافرخانه آمده یادداشت می کردم و به قلم شکسته و زبان بی زبانی خود مطالب را روی کاغذ می آوردم و تصور نمی کردم روزی مورد توجه احباء واقع شود یا آنکه به ساحت اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه تقدیم شود. زیرا اگر چنین روزی را پیش بینی می کردم از کلیه بیانات مبارکه که چندین کتاب قطور می شد جمع آوری می کردم و از کلمات پرمعنای آن حضرت که هر حرفش مانند یک کتاب پرمعنای آسمانی بود یادداشت بر می داشتم ولی افسوس دیر به این فکر افتادم و این مختصر هم که جمع آوری کردم و از اوراق

پریشانم سواد بر می داشتم بیشتر آنهایی است که بعد از سفر مبارک از اروپا و آمریکا مراجعت فرموده بودند و این فانی هم به امر مبارک به اروپا رفت و طرز زندگی فرنگیان را آموخت و از احبای غرب تجربه آموخت و عادت به نوشتن یادداشت نمود و مطالب مهمه را جمع آوری کرد.

شرح نزول و بیانات مبارکه در سفر اول به عکا

در بیت مبارک سرای عبدالله پاشا جزار

ذیقعدة ۱۳۲۹ هجری قمری ۱۹۰۷ میلادی

در موقعی که شرفیاب شدیم روی پای مبارک افتاده خواستم ببوسم قبول نفرموده با دست های مبارک بلند کرده فرمودند: "استغفرالله استغفرالله مصافحه کنیم معانقه کنیم". بعد اظهار عنایت از سفر و زحمات مربوطه به آن فرمودند. ضمناً شرحی از کرمانشاه در موقع نزول اجلال جمال مبارک فرمودند که: "چه زمستان سختی بود و ما در کاروانسرای در کنار خندق وارد شدیم سرتا سر مصیبت و بلا بود ولی چون در سبیل الهی بود روح و ریحان داشتیم و خوش می گذشت. در اسد آباد سرمای شدیدی بود، درجه سردی هوا ۳۸ درجه زیر صفر بود، جورابه هایم تر بود و پایم را سرما زد. خواستیم شب حلوا بخوریم بجای شکر فلفل ریخته بودند که تمام دهان و گلو را می سوزاند. شب نخوابیدیم و هی آب خوردیم. از برکت آن رنج ها و آن غربت ها حال رایات آیات الهی مرتفع گشته".

عکس احبای قزوین تقدیم شد، چند مرتبه بوسیدند و فرمودند "هذه وجوه نورانیه"، "منوره بنور البها"، "هدیه مقبوله"، "وجه ناضرة و یومئذ الی ربها ناظرة".

به مناسبت سرگونی های پی در پی جمال مبارک و نفی از ایران به عراق عرب و اسلامبول و ادرنه و عکا فرمودند: "هجرت حضرت ابراهیم خلیل سبب ظهور و

پیدایش حضرت کلیم، حضرت مسیح، حضرت رسول، حضرت اعلی و حضرت بهاء الله گردید. این در بدری و غربت و این بی سر و سامانی و هجرت جمال مبارک چه تأثیری در عالم به وجود خواهد آورد و چه نتایج عظیمه ای در بر خواهد داشت، البته حالا تصوّرش قدری مشکل است ولی برای اهل بصیرت و ایمان کامل ابداً اشکالی ندارد و مثل آفتاب است.

در هجرت و محصوری حضرت رسول وقتی که اعداء و مخالفین همه جور فشارهایی آورده و اصحاب را مستأصل کرده بودند، می خواستند سنگری کنده و خود را در چاله ها پنهان کنند به سنگ بزرگی بر خوردند اتفاقاً آلات حفری نداشتند. حضرت با عصا به سنگ زده فرمودند: "فتح اکاسره شد" بعد هم مجدداً به سنگ با عصا زده فرمودند: "فتح قیاصره شد" متزلزلین تعجب می کردند ولی بعد که مصداقش هویدا شد اذعان نمودند. در خصوص هجرت یک نفر پاشا که در جنگ عرب با فرانسه کشته شد فرمودند: "سبب خذلانش گردید چون برای خاک می جنگید خاک که انزل موجودات است ولی هجرت و سرگونی حضرت خلیل سبب هدایت اهل عالم گردید و سبب ظهور حضرت اسحق، اسماعیل، یعقوب، یوسف، کلیم، داوود و سلیمان، مسیح، محمد و حضرت اعلی گردید و اما هجرت و غربت ما سبب اعلاء امرالله شد."

در مقام دیگری این بیانات را فرمودند: "در حرب خندق یا معروف به حرب الاحراب حضرت محمد و اصحاب از شدت گرسنگی سنگ به شکم بسته بودند و محاصره شده بودند. وقتی که حضرت فرمود خندقی حفر کنند به یک سنگ بزرگی برخوردند و قادر به کندن نبودند. حضرت متغیر شده با عصای مبارک به سنگ مذکور زده و فرمود: "ها قد فتحت ملک القیاصره". بعد هم مجدداً با عصا زده فرمودند: "ها قد فتحت ملک الاکاسره" اصحاب تعجب نمودند، منافقین متزلزل هم در دل مسخره کردند و استهزاء نمودند. طولی نکشید مواعید آن حضرت به وقوع پیوست و نصرت نصیب اسلام شد، منافقین خجل شدند و دشمنان سرشکسته گشتند و به یاد بیانات

آن حضرت افتادند. دشمنان امر از قبایل بنی کنانه و عطفان و نظره و خزرج و قریش بودند. وقتی که حضرت با عصایش به سنگ می زد بعضی منافقین به رفقای خود که متزلزل بودند اشاره کرده می گفتند: "یا هذا نحن من خوفنا لا بمکننا الخروج المبال فکیف ینطق بهذا المقال و قالوا بحقه من اردی الکلام". این است که می فرماید: "اللّه یستهزی بهم و یمدهم و طغیانهم یعمهون" در این حرب هفتصد نفر جنگجو بود که قریب سیصد نفر از آن ها یا منافق بودند و یا متزلزل. وقتی که به ایوان کسری رسیدند آثارمواعید الهیّه را دیدند خجل و نادم گشتند^۱.

پس از مراجعت از روضه مبارکه و تشرّف به حضور مبارک فرمودند: "زیارت در وجود خود انسان است تا چقدر فیض ببرد و استفاده کند. اگر به کمال توجه و تضرّع زیارت نمود و انجذاب روحانی حاصل کرد فیض برده و الآبی نتیجه است.

احن الی الدیار دیار سلمی و الثم ذی الجدار و ذالجدار
و ما حبّ الدیار شغفن قلبی و لکن حبّ من سکن الدیار

بعضی به این ارض وارد گشتند و متنبّه و مشتعل شدند، بعضی هم همان طوری که آمدند برگشتند. چه بسا از اشخاص مانند جمال بروجردی و خرطومی آمدند زیارت هم کردند ولی بالاخره به ذلت و خسران راجع شدند. خداوند تاج وهاجی بر سر مرکز نقض گذاشت، چون قابل نبود سلب تأیید گردید و نعمت از او روگردان شد. شیخ فضل الله (نوری) هم چون به ضدّیت قیام کرد سبب خسرانش گردید و مفتضح شد^۱.

^۱ شیخ فضل الله از علمای شیعه و از اهل مازندران بود از این که جمال مبارک هم از اهل نور بودند ننگ داشت و به ضدّیت قیام کرد بالاخره آزادی خواهان او را در نهضت مشروطیت به دار مجازات آویختند.

پدر بنده مرحوم حاج خدا بخش مؤید در قصبه صحنه مسافرخانه ای بجهت آسایش مسافرین فراهم ساخته بود و به فراخور وسع و توانائی خویش از مسافرین احباب و اغیار علی قدر مقلور پذیرائی می کرد. چون ذکرش در ساحت اقدس شد فرمودند: ”بسیار بسیار مبارک است، خیلی خوب است که در هر شهری و هر قصبه و دهی این کار را بکنند و بجهت نزول احبّاء محلّ مناسبی فراهم سازند تا هر کس بخواهد از شهری به شهری و از دهی به دهی برود به محلّ معین وارد شود. مثل این که در نقطه معینی خانه شخصی دارد و از هر حیث آسوده است، ولی باید اوّل مشرق الاذکار بسازند بعد مسافرخانه. مشرق الاذکار عشق آباد در بحبوحه انقلاب و طوفان تأسیس شد. آن مادری است که متصل می زاید و مشرق الاذکار مغناطیس تأیید است، تأیید را جذب می کند.“

عنایات بی پایانی درباره جناب حاجی وکیل الدوله افنان فرمودند، ضمناً فرمودند: می خواستند جناب افنان را یکسره به جدّه ببرند. این روزها مسافرت خیلی مشکل شده است. به مسافرین اجازه نمی دهند در هیچ یک از اساکل عثمانی پیاده شوند. از باطوم یک سره به جدّه می برند. وقتی که جناب افنان حاجی وکیل الدوله وارد شدند و هنگامی که از کشتی به قایق می آمدند دریا طوفانی بود موجی برخاسته و قایق ایشان را واژگون و جناب افنان را به دریا انداخت قایق چی ها با زحمت زیاد ایشان را نجات داده بودند. وقتی که وارد عکا شد حضرت عبدالبها، فرمودند برویم دیدن جناب افنان. وقتی که حضرت عبدالبها، را دید با بدن لرزان خود را روی اقدام مبارک انداخت. حضرت عبدالبها، فرمودند: ”جناب افنان امروز خیلی به شما بد گذشت، چطور است احوال شما؟“ جناب افنان بنای گریستن را گذاشت. اشک ها مانند دانه های مروارید روی محاسن سفید می غلطیدند، با صدای بریده و لرزان عرض کرد:

”گفته بودم که بیائی غم دل با تو بگویم“. دیگر قادر به تکلم نبود و بغض گلویش را گرفته می فشرد و بقیه شعر یعنی مصرع دوم را نتوانست ادا کند ولا ینقطع

می گریست. آن حالت جمیع ملتزمین حضور را به رقت آورد، عجب منظره و پرده مؤثری بود که همه را به گریه انداخت.

امروز حضرت مولی الوری خیلی بشاش و خندان بودند و میل داشتند احبّاء هم مسرور باشند. به این مناسبت قصّه جمال بروجردی را فرمودند و هی هذّه:

”علویّه خانم عیال ملّا علی جان شهید خوابی دیده بود و برای جمال بروجردی نقل کرده بود که خواب دیدم جمال مبارک در این اطاق تشریف آورده اند و عنایاتی درباره من می فرمایند. جمال بروجردی در جواب می گوید: ”تعبیر این خواب درست است من آمده ام به اینجا و به تو هم محبت دارم“. فرمودند خوب بود به سر جمال بروجردی همان بلا را وارد می آورد که شاهزاده خانم به سر آن شخص نکره وارد آورد. شاهزاده خانم عاشق میرزا علی اکبر خان نوری می شود. یک وقت خبر می دهند یک شخص میهمان توی اطاق آمده. شاهزاده خانم به خیال این که میرزا علی اکبر خان نوری است چراغ می آورند می بینند یک شخص بی ریخت بد قواره توی اطاق نشسته. هر دو دست را بلند کرده به سرش می زنند تا کلاهش تریش تریش می شود و جیغ و فریاد می زند و می گوید: ”توئی میرزا علی اکبر خان نوری؟ توئی میرزا علی اکبر خان نوری؟ بدبخت توئی میرزا علی اکبر خان نوری؟“.

بعد هم بنده را تنها احضار و عنایات بی پایانی ابراز داشته، فرمودند: ”مرحبا الحمد لله برّ و بحر و جزیره و خشگی و درّه و تپّه را طی نمودی تا به این بقعه نورا رسیدی و در انجمن روحانی حاضر گشتی، این از خلوص نیت شما است. تمام ملل عالم قیام کردند که ابناء خلیل را منضم خویش کنند، نتوانستند. حقیقتاً این از تدبیر و ایمان شما است، ذلک من فضل ربّی یوتیه من یشاء. من از شما بسیار راضی هستم چون که روح جدّ بزرگوار خود حضرت خلیل را در ملکوت ابهی شاد و مهتر نمودید. تمام بشارات انبیاء در حقّ شما ظاهر شد. عرض شد قربان چهار سال در دوره تحصیلات ابتدائی در همدان منزل جناب حاجی موسی کلیمی بودم که محبت

فوق العاده نموده و زحمت بسیار درباره حقیق کشیدند. لاله نقره ای تقدیم حضور مبارک کرده اند رجای تأیید درباره ایشان می شود. فرمودند: ”بسیار خوب لاله را چند شبی روی میز خود نگه می دارم بعد شما ببرید و با دست خود در روضه مبارکه بگذارید، این محبت در مقابل رافتی که درباره شما نمود.“ و همچنین لوحی به افتخار ایشان نازل که ذیلاً درج می شود:

”به واسطه جناب زائر آقا میرزا حبیب الله ابن خدا بخش، جناب آقا موسی کلیمی علیه بهاء الله الابهی.

هو الله - ای شجره حقیقه حضرت کلیم، جناب آقا حبیب الله به ارض جلیل وارد و به تربت مقدسه مشرف و فائز و در انجمن رحمانی حاضر و غایت روح وریحان از ملاقات ایشان حاصل. نامه ای مرقوم نموده اند و در آن ستایش و نیایش از الطاف و پرورش شما در حق خود فرموده اند. فی الحقیقه مسرور شدم و خشنود گشتم که الحمد لله در حق ایشان چنین عاطفتی نمودی و چنین عنایتی کردی که از پدر بهتر و از برادر خویش تر بود. فی الحقیقه این عنایت و رعایتی که در حق او مجری داشتی خدمتی است که به ملکوت ابهی نمودی و عبودیتی است که به آستان مقدس کردی. چون از این رفتار و کردار و روش و سلوک شما نهایت سرور یافتم لهذا لاله ای که فرستاده بودی آن را به تربت مقدسه فرستادم تا اثری از تو در آن آستان مبارک باشد. این عاطفت به مقابل نوازش و رافتی که در حق او مجری داشتی و علیک البهاء الابهی ع ع“.

در جلسه عمومی فرمودند: ”دیشب تمام شب می بارید من بیدار بودم. زارعین باید از فضل حق ممنون باشند که زحمتشان را به ثمر می رساند و نتیجه می دهد. همچنین است حال خلق با باران رحمت الهی که آنچه غرس نموده اند انبات می شود و سرسبز و شاداب می کند ولی مشروط به آن است که به اتمام برسد و آفتی نرسد و نتیجه و ثمر ببخشد و الا تمام زحمات به هدر رفته“.

مستر ایور Mr. N. L. Euver آمریکائی مدیر مدرسه آمریکائی همدان که مدت ها در نزد ایشان تلمذ نموده تحصیلات مقدماتی را در همدان فرا گرفتیم خیلی میل داشت بنده غسل تعمید نموده مسیحی شوم ولی وقتی که شنید بنده عازم عکا شدم، در موقع حرکت کاغذی به من نوشته اظهار تأسف نموده بود و مرا "پیرو مسیح کاذب" خطاب نموده بود و خیلی دلسوزی کرده بود که چرا من "گمراه" شدم. این مسئله برای من خیلی ناگوار بود و دیدن این کاغذ و تحملش بس دشوار، در تمام مدت سفر و در ساعات و دقایق فراغت مشغول تحریر جواب بودم و از روی آیات تورات و انجیل ثابت نمودم که (تو دجال هستی که نسبت به مظهر حق جسارت می ورزی) و یک جزوه قطوری تنظیم نموده به حضور مبارک دادم و شرح حال را معروض داشتم، فرمودند: "خیر خیر ابدأ فرستادن این جزوه لازم نیست. این مطالب را به آمریکائی ها ننویسید ایجاد بغض می کند فقط بنویسید که چون شما معلم من بودید من هیچ وقت محبت و زحمات شما را فراموش نمی کنم تو پدر روحانی من هستی و در حق تو دعا می کنم و بس". بنده مکتوبی به همان مضمون نوشته و جزوه مرقومه را پاره کرده و دور ریختم.

به مناسبت جزوه ردیه ای که در طهران نوشته اند، فرمودند:

"مردم در صدد اطفای سراج الهی هستند ردیه ها نوشته و خواهند نوشت. تازگی در طهران ردیه ای نوشته اند نمی دانند که این ردیه ها باعث انتشار کلمه الله می شود. نمی توانند آفتاب را از سطوعش منع کنند. اگر تمام عالم جمع شوند نمی توانند این دریا را از موجش باز دارند یک موج می زند و تمام این کف ها و تمام این خار و خاشاک ها را به کنار می اندازد. البته احبّاء هم در صدد رفع شبهات هستند. خداوند وعده فرموده و به نص صریح به کسانی که خدمت به امر می کنند وعده نصرت داده می فرمایند: "و نصر من قام علی نصرت امری یجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائكة المقرّین"، با جنود غیبی کمک و یاری خادمین امر را می فرماید.

خطاب به میرزا مهدی رشتی مشهدی بابا و کربلائی عمران بادکوبه‌ئی:
”جناب میرزا مهدی چطور است حال شما، یقین خیلی زحمت کشیده‌اید؟ ولی بسیار
خوب است که زحمت در سبیل محبوب کشیده شود. ملاحظه حیوانات را بنمائید هر
قدر لطیف ترند زحمت بیشتر می‌کشند. زحمت از برای حجر و مدر نیست ولی شجر
بالنسبه زحمت دارد حیوان بیشتر و حیوانات ناطقه بیش از آن و جواهر وجود از همه
بیشتر. شعری است به ترکی که مقصود زحمت را می‌فهماند:

کحل یا نمش دو لمش نه لـر چکمش

تا کیم اول نرگس مستانه کر مشدر

یا نه لم یا قله لم سرمه کبی سحق اوله لم

گیره لم باری بو تقریر ایله یارن گوزنه

یعنی سرمه باید زحمت‌ها بکشد رنج‌ها ببرد بسوزد و سحق و سلایه گردد و مراحل
عدیده طی کند تا قابل آن شود که به چشم یار کشیده شود.“

فرمودند: ”هر چه عمومی است الهی است و هر چه خصوصی است بشری. احبّای
الهی آنچه را تأسیس می‌نمایند باید عمومی باشد چه مشرق‌الاذکار و چه سایر
مؤسّسات. هر چه عمومی است الهی است و هر چه خصوصی است بشری است، باید
مساعی احبّاء مشمول عموم باشد. تازگی مکتبی بنا شده و یک بیمارخانه مرتبط
به مشرق‌الاذکار می‌خواهند دایر نمایند. احبّاء اگر اتفاق می‌کنند باید عمومی
باشد و فرق بین احدی نگذارند اگر مکتب تأسیس می‌کنند کسی را محروم نکنند.
من خوشم می‌آید هر چه احبّاء بسازند در نهایت اتفاق باشد، مثل مشرق‌الاذکار
عشق آباد، واقعاً در آن حوالی متقن است. حضرت اعلی می‌فرماید هر چه اتقان
داشت او خدا را تسبیح و تقدیس می‌کند.“

واقعۀ سگ هار

سگی شتاب زده در تالار عمومی وارد شد و زیر صندلی‌ها پنهان گشت، فرمودند: "این سگ بیرونی را دور کنید خارج کنید چرک است بد است بیرون کنید". آقا سید اسدالله قمی رفت که بیرون کند پایش را گزید و مجروح کرد فرمودند: "بکشید بکشید". خدّام ریختند با عصا و چوب و بیل حمله کردند و کشتند. معلوم شد سگ هار است چند نفر را تاکنون گزیده و مبتلا کرده، جلو در اندرون او را کشتند و امر اکید شد آقا سید اسدالله قمی به اسلامبول رفته معالجه نماید و فوراً این پیر روشن ضمیر رهسپار اسلامبول شد و در آنجا مدّت دو ماه مشغول مداوا بود.

مستر داد بهائی

شرکت خبرگزاری رویتر تلگراف نموده که مستر داد بهائی عازم هندوستان است. تلگراف خبرنگاری رویتر بجهت اشخاص مهمّ است مثل پرنس آلمان و امثاله. سبحان الله چه عنایتی است، چه موهبتی است، چه نوری است، چه روحی است، چه سراجی است، چه آفتابی است، حضرات گمان می کردند که اگر جمال مبارک را از ایران نفی کنند کار تمام می شود محو و نابود می شوند دیگر اثری باقی نمی ماند و این سراج خاموش می شود و من در اوایل صعود که موج بلا به اوج رسیده بود شعری گفتم منجمله این دو بیت:

شرق معطر نما غرب منور نما
نور به بلغار ده روح به سقلاب بخش

و در مکتوبی نوشتم عنقریب خاور و باختر مانند دو دلبر دست در آغوش گردند، بعضی از متزلزلین تمسّخر کردند. ما گفتیم در قرآن می فرماید: "و ان تسخروا منا فانا نسخر منکم كما تسخرون فسوف تعلمون" یعنی شما به ما مسخره کنید ما هم

شما را مسخره می کنیم پس زود باشد تا ببینید کیست مسخره کننده. حال بحمدالله دیری نگذشته، آثار فتوحات عظیمه در شرق و غرب عالم ظاهر گشته و تأییدات مبارک متواصلاً می رسد.

در مسافرخانه عکا

در مهمانی میرزا مهدی آقا اخوان صفا

و میرزا حبیب الله صمیمی

فرمودند:

”سفیر عثمانی از آمریکا به متصرف عکا نوشته بود که درباره حضرات تحقیقی نموده راپرتی بدهد. متصرف جواب داده بود: ”این ها (یعنی بهائیان) ابدأ در امور سیاسی دخالتی ندارند و روایات درباره ایشان متباین است. اما حقیقت حال مجهول است ولی آنچه واضح است این است اینها بعد از فلانی (یعنی حضرت عبدالبهاء) از بین می روند.“ من از مطالبش خوشم آمد ولی این مطلب را بی ربط نوشته و اشتباه کرده، امر الهی مربوط به وجود من نیست. حاجی میرزا آغاسی هم همین مطلب در ظهور حضرت اعلی می گفت که اگر این را بکشیم و از بین ببریم این صداها از بین می رود. درباره جمال قدم هم می گفتند اگر از ایران بیرون کنیم نفی و سرگون کنیم از میان می روند. نمی دانند آنچه را که می کنند به نفع امرالله است و سبب عزت امرالله. ما که در دست آنها هستیم، ما اسیر آن ها هستیم، هر چه می خواهند بکنند، ما حرفی نداریم.“

جناب میرزا ابوالفضل

جناب ابوالفضائل با نهایت ضعف و پیری شب و روز به خدمت امرالله قائم است و در نشر نفعات الله ساعی. خیلی ضعیف هستند هوای آمریکا به ایشان نساخت هوا

بسیار سرد است، میرزا پیر و منحنی شده، شکسته شده، سینه درد دارد، نمی تواند دوام کند و مقاومت نماید و آلا ایشان را نمی آوردند. خیلی به امر خدمت کرده است، خیلی زحمت کشیده، فتوغرافی از ایشان فرستاده اند، خیلی دیدنی است، تماشائی است. میرزا با این عمامه و عصا میان آن جمع آلا فرنگه نشسته اند و چند نفر در اطرافش حلقه زده اند، خیلی تماشا دارد.

ست لوا Sitt Lua و بارنی Laura C. Barney نوشته بودند هر چه درست می کنیم میرزا میل نمی کنند. امروز سه نفری رفتیم در مطبخ غذای مخصوصی تهیه نمودیم که بخورند آن را هم نخوردند. مردمان ایران درنده هستند و آلا محض توطن و تمکن چند نفر را می فرستادم، خیلی خوب می شد. ولی افسوس در ایران آسایش نیست مردم متعصب هستند، چندین لطمات کلیه به هیکل امرالله وارد نمودند و به تأخیر انداختند. هیکل عالم مریض است. طبیب هر قدر حاذق باشد و در صدد علاج بر آید و دفع مرض بخواهد این لطمات را چگونه جبران کند، چاره این لطمات چیست؟ مثل این می ماند، طبیب موقعی که مشغول معالجه است وقت شب کوزه آب سردی بر سر او بریزند یا آنکه مسمومش کنند. خلاصه کاری نمی کنند اما باعث تأخیر می شوند. غیوم غلیظه نمی تواند بکلی مانع از سطوع شمس بشود بالاخره تمام این ابرها به واسطه حرارت شمس متلاشی می شود و آفتاب عالم تاب نور و حرارت می دهد، اذا جاء الحقّ ذهق الباطل.

باری احبای الهی آنچه را می کنند باید نفع عموم را در نظر بگیرند. مثلاً در کسب و تجارت تصوّر نفع دیگران را هم بکنند، منحصر به خود نباشد. حضرت اعلی روحی له الفداء می فرماید: ”وقتی که در صغر سن در تجارتخانه اسم اشخاص را روی بارهای تجارتی می نوشتم یا اسم ها را می خواندم سرم را پائین می آوردم و سجد بود هم به خدا می کردم که در این جزئی کار هم خدا را در نظر داشتم. مقصودم خدا بود

و در همه احوال خدا جلو چشم بود.“ احبّاء هم باید در هر کاری خدا را در مدّ نظر داشته باشند.

میرزا مهدی اخوان صفا عرض کرد، در قرآن می فرماید: ”عُزَيْرِ ابْنِ اللَّهِ“، فرمودند: ”در زمان قدیم طوایف مختلفه بوده اند از جمله سامری ها که امروز نیستند و هم چنین فریسیان و یک فرقه دیگر ”عُزَيْرَه“. همین قسم که امروز مسیحیان مسیح را ابن الله می گویند آنان نیز عُزَيْرِ را ابن الله می گفتند و اصل تفصیل آنکه از اهالی نجران و رؤسای آنان وفدی به مدینه خدمت حضرت رسیده با حضرت به محاجه پرداختند، در آن وقت این آیه مباحله نازل ”اقتلوا انفسکم الی اخره“. آنها معتقد بودند که کلمه آن جوهر فردیه، متجسد شده یعنی لاهوت منقلب به ناسوت شده و الحین اعتقاد کاتولیک ها هم چنین است و معتقدند که نفس کلمه متجسد شده و این جسد حقیقت الوهیت است و می گویند ”نبوّت حقیقی است“ یعنی جسد خود حضرت مسیح منشعب از ذات غیب است و متجسم شده. این فکر باطل است و واضح البطلان است. آن حقیقت مقدسه الهیه مقدّس از هر نعتی و منزّه از هر وصفی است. حقایق انسانیه آنچه عروج کند نمی تواند از آن ذات غیب بحت خبر گیرد تا چه رسد به عرفان آن. این حضرات معتقد بودند که آن ذات غیب لایدرک و لایوصف آن حقیقت کلیّه الهیه متجسد شده و این آلام و محن را تحمل نمود، بعد هم وفات کرد و مجدداً قیام نمود و حال آنکه این عوارضات متعلّق و مختص به امکان است و حضرت وجوب مقدّس از این عوارضات، راهی به آن حقیقت کلیّه نیست، السبیل مسلود و الطّلب المردود، دلیله آیاته، وجوده اثباته. آنچه را تغییر و تبدل در آن راه یابد آن امکان است و الاّ آن حقیقت کلیّه الهیه از هر نعت و صفتی و ستایشی منزّه است، خبری از آنجا نیست، معنی ناسوت ربطی به آن عالم ندارد. جمیع اوصاف راجع به مظاهر مقدّسه الهیه است که در بین خلق ظاهر می شوند. لایدرکه الابصار و هو یدرک الابصار کَلَمَا میزتموه باوهمکم فی ادق المعانی هو مخلوق مثلکم و مردود

علیکم. این واضح و مشهود است که آنچه به فکر و تصوّر انسان می آید آن محاط است و البته محیط اعظم از محاط است. آن حقیقت قدسیّه هرگز به تصوّر نمی آید خلق توجّه وهمی می کنند یعنی الله وهمی را تصوّر می کنند و آن را عبادت می کنند، چه آن حقیقت الوهیت ممکن نیست به تصوّر آید زیرا آن حقیقت مقدّس از هر خیالی است لذا راهی جز به مظاهر ظهور نیست و ماعدای او وهم صرف.

حضرات گمان می کردند که آن حقیقت کلیّه تجسّد پیدا کرده و به سه قسم منقسم شده، اب و ابن و روح القدس. این اوصاف راجع به مظاهر الهیه است. من آمن بهم فقد آمن بالله و من اعرض عنهم فقد اعرض عن الله من اطاعهم فقد اطاع الله و من انکرهم فقد انکر الله، کسی را به حقیقت الوهیت راهی نیست کلاً بطیرن طیور العقول علی اعلی معارج العروج لیرجعن الی مقام الذی خلق فی انفسهن. انسان آنچه صعود نماید نهایت راجع می شود به مقامی که در نفس اوست. ملاحظه نمائید جماد کائنی است از کائنات و در صُقع امکان است آنچه صعود کند کمالات نباتی را نمی تواند ادراک کند و نبات آنچه ترقّی کند ممکن نیست پی به قوّه حسّاسه ببرد و همچنین حیوان آنچه ترقّی کند ممکن نیست از عالم عقل و احاطه انسان خبری گیرد. آنچه ادراکات جمادی است، بحسب عالم جمادی راجع به خودش است و آنچه ادراکات نباتی، در عالم نبات راجع به خودش است و همچنین عالم حیوانی بحسب عالم حیوانی راجع به خودش می باشد، چه که همه در صُقع خلقتند. البته خلق مادون است و هر مادونی عاجز از ادراک و عرفان مافوق، دیگر معلوم است خلق حقّ چقدر بعید است. مقصود از این عبارات و از این اذکار این است که یک انبعاثات قلبی و یک احساسات روحانی در قلوب حاصل شود و انجذاب و ایمان و ایقان و محبّه الله فراهم شود.

حضرات گمان می کنند آن حقیقت کلیّه الهیه در حیّز امکان آمده که عبارت از پوست و گوشت و استخوان شده و حال آنکه آن حضرت صریح می فرماید:

”جسد در اضطراب است ولی روح مستبشر است“.

آقا میرزا مهدی رشتی عازم سفر تبلیغی به هندوستان شد، فرمودند:

”جناب آقا میرزا مهدی

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پاریسی که به بنگاله می رود

انشاء الله مؤید و موفق و مظفر خواهید بود. آقا محمد جوادی داشتیم ترک بود به

جای حافظ می گفت حافظ گفته:

شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پاریسی که به بنگاله می رود

مسافرخانه عکا

مسافرخانه عکا عبارت از یک اطاق بزرگی بود که به طرف دریا و رو به شرق عکا ساخته شده (در خان عوامید یا خان عمران) یک دو اطاق سنگی کوچک هم در طرف غربی آن واقع که محل سکونت جناب حاجی میرزا حیدر علی و جناب مشکین قلم بود. یک اطاق هم باز به طرف شرق که مطبخ بود، در جلو راهرو و کفش کن مسافرخانه. یک طوطی در قفس بود هر وقت حضرت عبدالبهاء وارد می شدند به صدای بلند می گفت ”الله ابهی“ و جمله الله ابهی را به قدری بلند و رسا اداء می کرد که از مسافت دور شنیده می شد. گاهی هم می گفت ”مرحبا“. حضرت عبدالبهاء هم جواب می دادند، الله ابهی.

جناب آقا محمد حسن خادم که مردی ثمین و سنگین و در عین حال بسیار چابک و با تمکین بود تمام خدمات مسافرین را عهده دار بود. یکه و تنها روزی سه مرتبه باید غذا به مسافرین بدهد، اطاق ها را جارو کند، آشپزی کند، خرید کند، ظرف ها را بشوید، سفره را بچیند، چای بیاورد، حتی لباس های مسافرین را هم گاهی خودش می شست. طرز تهیه غذا بسیار ساده و یک رنگ بود اغلب آبگوشت ساده بود گاهی

با ماست. بعد از آن که آب آورده، سماور را حاضر می کرد، صبحانه می داد که عبارت از یک مقداری نان گندم خالص و یک دو استکان چای شیرین بود. پس از آن که کار چای تمام می شد بازار می رفت گوشت و سیب زمینی و پیاز و غیره خریداری می کرد، می آمد دیگ آبگوشت را به راه می انداخت و پس از آن آرد آورده و خمیر می کرد و نزدیک ظهر طشت خمیر را اغلب روی سرش به نانوائی برده نان ها را توی سفره سفید پیچیده به مسافرخانه می آورد و تا به کارهایش می رسید یک ساعت بعد از ظهر می شد. گاهی دو ساعت بعد از ظهر وقتی که همه گرسنه شده اند با کمال تأنی و آرامی سفره و ظروف و سبزی و پنیر می آمد بعدش دوسه قاشق آب آبگوشت و یک دو تکه گوشت، دو دانه سیب زمینی گاهی گوجه فرنگی هم داشت، به فرد فرد مسافرین داده می شد. تمام مسافرین هم یکجور و یکنواخت بودند همه جور آدمی در مسافرخانه بود غنی و فقیر، پیر و جوان، شهری و دهاتی، مسلمان و یهود (البته بهائی) ابدأ تبعیضی در بین نبود و تجمل و شکم پروری هم وجود نداشت. حتی اغلب مسافرین در ساعات بی کاری مشغول گندم پاک کنی بودند. هر نفری به قدر نیم کیلو گندم روی کاغذ یا توی سینی ریخته دانه دانه گندم ها را پاک می کردند و این گندم های پاک شده را جناب آقا محمد حسن می بردند آسیاب آرد کرده می آوردند به مسافرخانه، بعد خمیر نموده به نانوائی می بردند و ناننش را به خورد احبّاء می دادند. عجب طعم و لذتی داشت من وسلوا به این خوشمزگی نبود. اکثر مسافرین که گاهی عده به سی چهل و متجاوز از آن می رسید این نان خشک خالی را با یک شوق و اشتهائی می خوردند و کیف می بردند که به وصف نیاید. یک علت دیگر هم این بود که جناب آقا محمد حسن نمی رسیدند و سر ساعت نهار و شام حاضر نمی شد چون که اغلب گرسنگی غلبه می کرد همین نان خالی را بطوری از روی میل و اشتها می خوردیم که هیچ غذائی نمی شد این طور خوشمزه باشد و قائم مقام آن گردد.

شب و روز مسافری در کیف و نشئه و سروری بودند که در ملاء اعلی سیر می کردند و ابداً به نعمت های ظاهری و خورد و خوراک اهمیتی نمی دادند و شاه و گدا یکسان بود. همه مفتون جمال جانان بودند و همه شیفته و شیدائی آن روی چون مه تابان، آقا و نوکری در بین نبود، غنی و فقیر با هم در سر یک سفره جمع شده و از یک غذا متنعم و مرزوق بودند و از یک باده محبت سرگرم و سرشار. ”بنازم به بزم محبت که آنجا گدائی به شاهی برابر نشیند“.

اغلب برای دلجوئی احبّاء حضرت عبدالبهاء هم تشریف آورده از همان غذا میل می فرمودند و با احبّاء شرکت می کردند. ضمناً رسیدگی و تفتیشی هم از وضع مطبخ و سفره و غذای مسافری می کردند و دستوراتی می دادند.

جناب آقا محمد حسن علاوه بر خدمات مسافرخانه و تهیه وسایل شام و نهار زائرین و اداره نمودن این دستگاه خیلی هم سرش از برای حرف زدن و تحقیق و مباحثه و اظهار نظر و آوردن شواهد تاریخی می خرید و اگر کسی سئوالی می نمود این قدر مطلب را کش می داد و حرف می زد و می رفت و می آمد و دنبال می کرد تا کاملاً مطلب کشف می شد. واقعاً دانشمند بود، مخصوصاً در مسائل عرفانی و فلسفی و استدلالی ید طولائی داشت و جزئیات تاریخ امر را به خوبی می دانست.

بیانات مبارکه در مسافرخانه عکا

امروز چون خدمت احبّاء نرسیدم خواستم بیایم در مسافرخانه مهمان بشوم. چون هوا منقلب بود و نوازل هم باقی بود از منزل بیرون نیامدم که تصرف هوای مجدد نشود. محض امتثال امر مبارک بود که ما را مطیع حکمت فرموده به اینجهت استراحت نمودم. ما در جمیع اوقات باید مطیع حکمت باشیم چون به نص صریح ما را مطیع حکمت فرموده امتثالاً لامره من آقا سید اسدالله را بجهت معالجه (سگ هار) به

اسلامبول فرستادم که سرمشق سایرین بشود و هر وقت کسالتی رخ دهد و مزاج مختل شود به طبیب حاذق رجوع نمایند.

در قرآن مکرر امر به حفظ بدن و حفظ صحت شده است اما مسلمان ها طبق دستور قرآن عمل نمی کنند، واقعاً نمی دانند. چون می فرماید اجل بر دو قسم است یکی حتمی و یکی معلق. می فرماید از معلق محافظت نمایند. مثلاً در چراغ ملاحظه نمائید که صاحبش به قدر ده شب روغن و فتیل می گذارد اگر مانعی نرسید ده شب می سوزد و نور می دهد اما اگر باد شدید وزید خاموش می شود. این است که می فرماید از هبوب اریاح خود را حفظ نمائید. همچنین می فرماید: "علم الابدان و علم الادیان" علم ابدان را مقدم بر علم ادیان فرموده.

ملاحظه نمائید یک شخص نصاری' سه اولاد دارد، نهایت دقت و توجه و حفظ الصحه می کند و سالم نگه می دارد ولی یک شخص مسلمان بیست اولاد دارد. تماش در کوچه ها هستند و تلف می شوند و می میرند چونکه اعتنائی نمی کنند. در طرابلس وبا آمد دو نفر نصاری مرد چون که احتیاط می کردند ولی از مسلمان ها دو هزار نفر مردند چون بی اعتنا هستند و جلوگیری و حفظ نمی کنند. به همین لحاظ من آقا سید اسدالله را فرستادم که کسی حرف مخالفی نزند و حقیقتاً اصل حکمت هم از خدا است. خدا حکمت را به انبیاء داد و اطباء از انبیاء استفاده نمودند.

عرب لختی سیاه سوخته

یک روز در بغداد با دو سه نفر از احباب به شکار رفتیم. یک عرب برهنه سیاه سوخته سوار شتر بود جلو آمد. یکی از رفقا می خواست به طور شوخی او را با تفنگ بترساند. دیگری با دست اشاره کرد و نگذاشت. نان خواست دادیم، توتون و چپق خواست دادیم، چخماق خواست دادیم، قهوه خواست نداشتیم، بالاخره راضی

رفت. همان شخصی که با دست اشاره کرد و مانع از ترسانیدنش شد می گفت این عرب لختی را به این هیکل لاغر و اندام باریک و سیاهش نگاه نکنید، صاحب عشیره بزرگی است و سواران زیادی دارد. اگر کسی به او متعرض شود فوراً جیغی کشیده نعره بلند می کند، فریادی زده غوغائی بر پا می کند، سواران به کمکش شتافته، پیاده ها از عقب می رسند و انتقام می کشند.

حال ما هم حال آن سیاه بیابانی است. ظاهر ما لخت و عریان و بی ناصر و معین و یکه و تنها ولی در باطن جنود ملاء اعلی ناصر است. هر وقت ما را در معرض تعرض ببینند فوراً به یاری و مدد کاری می شتابند.

همچنین یک روز به مناسبت اینکه ندای امرالله روز به روز به نقاط تازه می رسد فرمودند: ”در بغداد یک روز جمال مبارک از جسر عبور می فرمودند. شخصی به حضور مبارک عرض کرد که از موصل کاغذی داشته و در آن از موکب مبارک به بغداد اشاره کرده. جمال قدم در نهایت سرور فریاد زدند: ”آقا میرزا محمد قلی، آقا میرزا محمد قلی، بیا مژده بدهم که ندای امرالله تا موصل رسید.“

درباره طهران

طهران بسیار مغشوش است. واقعاً مرحوم مظفرالدین شاه درباره رعایای خود ابدأ کوتاهی نکرد، ولی بهتر این بود اول اهل ایران را تربیت کنند آن وقت حریت بدهند. مثل این می ماند که یک رمه ای تماماً اسب های فربه معلوف مدت ها در صحاری و براری چریده تمام افسار داشته اند یک مرتبه افسارها را از سرشان بیرون آورند و آزاد کنند، نتیجه این می شود که هرج و مرج شود. حالا دارند همدگر را می زنند و می کشند و ناسزا می گویند. حضرات مدنیّت می خواهند واقعاً مدنیّت خوب چیزی

است ولی به شرط آنکه مبتنی بر اخلاق رحمانی باشد والاّ مدنیّت ظاهری که توپ کروپ و تفنگ هنری مارتین و اشیای مهلکه مضرّه باشد مدنیّت نیست. در ازمنه سابقه که اسم تمدّن نبود اگر سلطانی با سلطانی نزاع و جدال می داشت دو هزار یا سه هزارها نفر کشته می شدند. حال که مدنیّت پیدا شده هر ساعتی صدها و هزارها کشته می شوند. مدنیّت الهیه اگر بود مدنیّت ظاهری هم بالطبع حاصل می شود.

ملاحظه نمائید که امرء القیس پنج دانه صُره نزد سموئیل یهودی که (گویا) در برآلشام بوده امانت گذاشت. ملک جزیره خیردار شد، آمد حوالی قلعه سموئیل را مسخر و محاصره نمود که صُره ها را بگیرد. سموئیل گفت نمی شود نمی دهم چون امانت است، جنگید یک نفر پسر سموئیل را هم کشت و آخر نشد و امانت را از دست نداد تا آنکه پسر امرء القیس آمد صُره را تسلیم او کرد.

حال در کدام یک از نقاط اروپا چنین تمدنی پیدا می شود؟ معذک این ها را از جمله حیوانات و چهار پایان حساب می کنند در صورتی که در هیچ یک از ممالک متمدنه امروزه چنین تمدنی یافت نمی شود. باری مقصود این است کسانی که در ایران آسوده هستند الحمدلله احبای الهی هستند. من مکرر و موکد به آنها نوشتم که ابدأ در سیاست دخالت نکنند، الحمدلله که دخالت هم نکردند. این است که آسوده هستند و اگر بعضی هم غفلت کردند و دخالت نمودند ضرش به خود آنها وارد شد. من مکرر اندر مکرر به آنها نوشتم که دم از امور سیاسی نزنند ولو به شَقّ شَفه. خیلی از آن ها ممنون و مسرورم که داخل نشدند. باری ما را به این گونه مطالب دخی نیست با روحانیّت قلوب و ارواح کار داریم.“

جناب اخوان الصفا از عزازیل سئوال نمود، فرمودند:

”شیطان یکی نفس امّاره است که امر به بغی و فحشا می کند و دیگری بعض نفوس به ظاهر آراسته و در باطن کاسته. بحسب ظاهر و صورت بشرند و در سیرت و نیت سیاع ضاربه ولی اذایل نام شخصی است.“

خطاب به زائرین کلیمی نژاد

”باید بسیار مسرور باشید که در چنین روزی به ارض مقدّس رجوع نمودید، واقعاً از تدبیر و صفای طینت شما است که در یوم ظهور تا ندای الهی را شنیدید فوراً اجابت کردید. تا به این روز مبارک رسیدید، چقدر صدمه از رومانیان و مسلمانان و غیره دیدید، باز استقامت نمودید، بالاخره تمام وعود انبیاء را در حقّ خود محقق دیدید. عنقریب به شماها افتخار کنند که ما هم نژاد کلیمی هستیم و به امر مبارک مؤمن شده ایم و زبان به ستایش شما گشایند.“

باید بسیار بسیار مسرور باشید که در یوم ظهور محروم نشدید بلکه فائز شده و به تربت مقدّسه مشرف گشتید و در ارض مقدّس فلسطین در ظلّ رایت ربّ الجنود وارد می شوید. این وعده صریح است، انبیای الهی تصریح نموده و بشارت داده اند، یهود بحسب ظاهر ظاهر به ارض مقدّس مراجعت نموده عزّت قدیمه را خواهید یافت. من از شما بسیار راضی هستم و روح جدّ بزرگوار حضرت خلیل را در ملکوت ابهی شاد کردید، در پناه جمال مبارک باشید. مرحباً فی امان الله.“

و در مقام دیگری فرمودند:

”هیچ نقطه ای در دنیا به این هوا و صفا و منظر و مناخ نیست در این کوه (کرمل) انبیای بنی اسرائیل شب ها را به راز و نیاز گذرانیده اند، هر قدمش موطی اقدام انبیاء است. عنقریب قوم یهود به اراضی مقدّسه مراجعت می کنند بحسب ظاهر ظاهر مراجعت نموده عزیز می شوند، بطوری عزیز می شوند که محسود اعداء و

مغبوط اوداء می شوند. این امر و اراده الهی است و هیچ چیزی مانع آن نمی شود. سلطنت داوودی و حشمت سلیمانی جلوه گر می شود. این اراضی غبطه عالم می شود، مرکز صنایع و علوم می شود، عکا و حیفا وصل می شوند، تمام اراضی بایر را آباد و دایر می کنند.

هو الله

ای پروردگار در کتب و صحف به واسطه انبیاء اخبار فرموده ای و اسرائیل را بشارت داده ای و نوید بخشیده ای که روزی آید اسرائیل نومید امیدوار گردد و اسیر ذلت کبری عزت ابدیه یابد. آن قوم پریشان در ظلّ ربّ الجنود در ارض مقدسه سر و سامان یابند و از اقالیم بعیده توجّه به صهیون فرمایند، ذلیلان عزیز گردند و مستمندان توانگر شوند، گمنامان نام و نشان یابند و مبعوضان محبوب جهانیان شوند. حال ستایش ترا که روز آن آسایش آمد و اسباب سرور و شادمانی حاصل شد، اسرائیل عنقریب جلیل گردد و این پریشانی به جمع مبدّل شود، شمس حقیقت طلوع نمود و پرتو هدایت بر اسرائیل زد تا از راه های دور با نهایت سرور به ارض مقدس ورود یابند. ای پروردگار وعده خویش آشکار کن و سلاله حضرت خلیل را بزرگوار فرما تویی مقتدر و توانا و تویی بینا و شنوا و دانا. ع ع

در باره مدیر جریده المؤمنین مصری

این شخص به خیال خودش در صدد قلع و قمع شجره مبارکه بر آمده ولی خودش نمی داند که منادی امرالله گشته. جمال قدم می فرماید: "هر کس به اذیت ما قیام کند خودش مبلّغ امرالله است". این شخص روزنامه نویس می نویسد: "ای وای مسلمانان، اینها در شیکاگو به کمال حریت مسجد بنا نموده اند، در قلب آمریکا مشرق الاذکار می سازند، آیا کسی نیست، آیا همّتی در اسلام پیدا نمی شود که چه

و چه بکنند؟“ باری به واسطه مقالات مندرجه این روزنامه دو نفر تصدیق نموده اند، اینها منادی امرند و نمی فهمند. نمی توانند به شجره امر صدمه بزنند اما به شخص من آنچه بخواهند بکنند می توانند.

شیخ محمود مفتی مصر ردیه ای نوشته، ضمناً نوشته از خضوع و روحانیت فلانی (حضرت عبدالبهاء) هیچ کس تردید و انکاری ندارد. خواستم بنویسم چرا منکر دارد، جناب اخوی منکرند لاغیر. ملاحظه فرمائید علم امرالله به اعلی قلل عالم نصب شده. جناب میرزا محمد علی می خواهد پائین بیاورد، خیلی تماشا دارد. فو الله الذی لا اله الا هو اگر بتوانند به امر الهی ادنی ضرری وارد آورند، ولی به شخص من آنچه بخواهند بکنند می توانند. من می خواهم انشاء الله که اینها باعث شوند من هم کأس شهادت را بنوشم خیلی ممنون و متشکر می شوم اگر چنین کاری بکنند، منتهای آرزوی من است. در وقت صعود مبارک دو چانته از آثار مبارک را دادم که محافظت کند چون که ما مشغول بودیم تمام را مخفی کرد حال آنها را نگه داشته است که بعد از مردن من آنها را بیرون بیاورد و به مشتتهیات نفس خود عمل کند. فو الله الذی لا اله الا هو تمام اینها هر یک به ذاته باعث خسران عظیم است. ملاحظه فرمائید من از روی صداقت خودم دو چانته آیات از آثار مبارکه را تسلیم او کردم و او در عوض این طور معامله می کند. باری هیچ کاری نمی کند و خود را قرین زیان و خسران می نماید. بحر اعظم موجی می زند و این کف ها را به ساحل می ریزد. مرحبا فی امان الله.

به مناسبت ورود پسر حاجی حکیم هارون همدانی (آقا میرزا مهدی) که از بیروت وارد شده بود و جناب حکیم هارون ضیافتی در حضور مبارک دادند، فرمودند:

”حالا با آقا میرزا مهدی صحبت می کردم می گفتم که باید بسیار مسرور باشی که پدر مؤمنی داری. اگر پسر ملک الملوک عالم بودی چنین شانی نداشتی چون که می بینیم ملوک عالم فانی بحت می شوند و اثری از آنها نمی ماند ولی مؤمنین یوم

ظهور تا ابد الدهر زنده و باقی هستند، چنانچه امروز قریب سه هزار و پانصد سال است که از ایام موسی می گذرد، تازه من دارم استدلال بجهت ثبوت او می کنم. دیروز تصادفاً بجهت شخص فیلسوفی که گفته است انبیاء مانع از ترقیاتند می نوشتم و اشتباه او را ثابت می کردم و ثبوت حضرت موسی را برایش می نوشتم. ملاحظه نمائید چه سلطنتی است اعظم از این؟

بر عکس او را می بینیم، فرعون را ملاحظه نمائید آثاری از اونیست اسمی ندارد، رسمی ندارد و این اسم مختصر هم که از او برده می شود به واسطه این است که معاصر حضرت موسی بوده است والا فراعنه بسیار بودند. باری آقا میرزا مهدی انشاء الله تحصیل را تکمیل کنند، من با ایشان کار دارم. اجبای الهی در هر حال مؤیدند به شرط آنکه نه فقط خیالشان منحصر به نفس خودشان باشد و از پی تحصیل ثروت و مقام بروند و بگویند من که حکیم شدم باید تا آخر عمر راحت باشم و چنین و چنان بکنم، بلکه باید نیت خیر داشته باشند که خود را خادم عالم انسانی بدانند، رنج خود بطلبند و راحت دیگران. اگر به این حالت موفق گشتند آن وقت مؤید هستند، تأییدات الهیه احاطه می کند. اشخاصی که علوم مادیه تحصیل می کنند و از عوالم روحانی محرومند ابدأ از آنها ثمری ظاهر نخواهد شد، اما احباء که به نصوص و اوامر و نواهی الهی رفتار می کنند مؤیدند. احباء باید در علوم ظاهره هم بین الامثال و الاقران ممتاز باشند. باید اول نمره بشوند و اگر تحصیل طب می کنند باید معلّم بشوند تا بتوانند دیگران را هم تربیت کنند و چند نفری را درس طب بدهند، تنها طبیب شدن کافی نیست. احباء باید این طور باشند، باید رضای جمال مبارک را در نظر بگیرند و به اشخاص نظر نکنند. مثلاً بگویند چون جمال مبارک خواسته که من خدمت گزار عالم انسانی باشم باید به این شخص خدمت کنم، علاج نمایم، دردش را تسکین دهم و زخمش را مرهم نهم و او را از هر حیث راحت و آسوده کنم. احباء باید این طور باشند و الا نتیجه و ثمری ندارد.

آقای اخوان صفا از بزرگان علی‌اللهی سؤال نمودند، فرمودند:

”ما با گذشته کاری نداریم، ما مضی مضی و ما سیاء تیک فاین قم فاغبتنم الغرصه بین العدمین. اگر شخصی از آنها در این روز مؤمن گشت او از جواهر وجود محسوب است. اگر درختی در ازمنه سابقه ثمری داشته ولی حالا خشک و بی ثمر گشته، چوب خشک است دیگر او را درخت نمی‌گویند. امروز باید فایده و ثمری داشته باشد. خلاصه ما باید پی به نتیجه ببریم حال را باید غنیمت بدانیم و در بهار الهی سر سبز و شاداب باشیم.“

یحیی در قبرس

حضرات آمریکائی‌ها متصل کاغذ می‌نویسند و می‌خواهند به ایران بروند و وطن جمال مبارک را زیارت کنند. نوشتن حال مقتضی نیست حال ایران مغشوش است و امنیت نیست. انشاء الله من بعد خواهید رفت، خیلی مزه دارد تماشا دارد. یحیی در قبرس است رضوان علی پسرش خادم کلیسا شده و احمد پسر دیگرش پروتستان شده و سایر اولادش هر کدام در یک منجلاب غوطه می‌خورند و رسوائی به بار آورده‌اند. خوب است بروید و ببینید در چه زیان و خسرانی هستند. با وجودی که مانند دولت انگیس و به این اقتدار از او حمایت می‌کنند باز هم به این حالت است ولی ما در سجن اعظم در بحبوحه بلا کارمان را پیش بردیم، تأییدات متتابعه متواصلاً می‌رسد. هر قدر بلایا و تضییقات شدت پیدا می‌کند شعله این آتش فروزان تر می‌شود. چه اشتعالی است چه انجذابی است چه نوری است چه روحی است.

یک وقت در طهران قنصل انگلیس در جمعی گفته بود: ”یکی است در عکا در سجن عثمانیان به این وقار و عظمت و چه و چه و یکی است در قبرس در نهایت بی‌عرضه‌گی و بی‌لیاقتی.“ باری خوب است بروید و تماشا کنید اینجا است، نزدیک است، ببینید در چه حالی است.“

از طهران تا عکا در عرض راه ارض مقصود هر کس را دیدیم التماس دعا داشت و می خواست اسمش حضور مبارک ذکر شود. تمام این اسامی را یادداشت کرده، جناب میرزا اسحق و بنده تقدیم کردیم، فرمودند: "شما همیشه حاضرید و ناظر، چند مکتوبی است نوشته ام بجهت شما این همه کار دارم می بینید با وصف این مکتوبی نوشته ام بسیار مفصل است یک کتابی است^۱ بفرستید طهران سواد کنند و به جمیع اطراف ارسال دارند، بسیار جامع است انشاء الله بروید، باید عالم را زنده کنید چون که هیکل عالم مرده است".

میرزا اسحق خان حقیقی عرض کرد مگر فضل حق شامل شود ما همچو لیاقتی نداریم، فرمودند: "این درخت را که می بینید اگر به خود نگاه کند ابدأ از خود امیدی ندارد و مایوس است لکن امیدش چون به این امواج بحر محیط است که ابر می فرستد، باران می ریزد، نسیم رحیم می وزد و پرورش می دهد، سبز و خرم می شود، شکوفه و برگ می دهد، آفتاب هم می تابد، بالاخره بارور و دارای میوه و ثمر می گردد. همین است که حس کرده اید، اگر انسان حس نکند و پی به نواقص خود نبرد و در صدد تکمیل نباشد، سنگ است. انسان که مایوس شد و از خود فانی گشت امیدوار می شود. ما هم به فضل و عنایت جمال مبارک امیدواریم و انشاء الله شما هم بارور و پُر ثمر خواهید بود، مطمئن باشید".

بعد هم شیشهٔ عطر خالص آورده سر و صورت ما را معطر و مسح فرمودند: "من می خواهم سر و صورت شما مانند آیام سلف که کهنه معمول داشتند و مسح می کردند مسح کنم که انشاء الله مؤید و موفق باشید".

^۱ این لوح مفصل در جلد دوم مکاتیب عبدالبهاء درج است، صفحه ۱۰۵ شروعش این است "حمد خدا را که زندان را بهر یاران ایوان فرمود"

بسیار خوب بروند به صلاحدید و مشورت احبّاء مشغول شوند. بعد روی به این فانی
نموده فرمودند: ”شما برادران و خواهران زیاد در آنجا دارید من می خواهم چند نفر
از اهالی ایران را به آمریکا بفرستم، حال شما بروید. مرحباً فی امان الله در پناه
جمال مبارک باشید.“

لوحی بجهت شخصی در کانادا نازل و به مناسبت آن چنین فرمودند: ”گویا این
شخص مسس کروگ باشد که شوهرش به نام دکتر کروگ بوده که خیلی در اوایل
تصدیق خانم با مشار الیها مخالفت می کرده و خوشش نمی آمده که در منزلش
محافل و مجالس منعقد شود و احبّاء در منزلش تردد نمایند و از اینکه خانم اغلب
اوقاتش را صرف خدمات امریه می کرده و کمتر به امور خانه داری و شوهرداری
می رسیده متاذی و ناراحت گشته و اختلاف فکری در بین ایجاد شده بود و بهمین
مناسبت خانم عریضه ای به حضور مبارک عرض نموده، دعای مبارک را خواستار
بوده که توجهی فرمایند یا محبت خانم کم شود یا او منقلب شود و مزاحم خانم
نباشد. حضرت عبدالبهاء هم الواحی صادر و دستوراتی می فرمایند و بعدها خود
دکتر هم تصدیق می کند و در عالم امر مقام شامخی پیدا می کند زیرا اول در زمره
فلاسفه و دانشمندان بوده و طبیعی مشرب و با معلومات و آزاد منش و خیلی با
نفوذ و مقتدر بوده ولی با دیانت زنش مخالفت می کرده، پس از آنکه تصدیق می
کند و منقلب می شود هر وقت با رفقا و هم مشرب های خود ملاقات می کرده می
گفته: ”ان الطریق الذی سلکنا لیس طریق الکمال کما نظن“ و می گوید: ”باید ره
چنان رفت که ره روان رفتند“ و راه خود را تغییر دهیم، قوله جلّ جلاله“.

”عظمت کلمة الله را ملاحظه فرمائید، این دختر آمد اینجا نامزد شخصی بود در
آمریکا که از اکابر و افاضل آنجا به شمار می رفت همه توصیف از او می کردند.
وقتی که این دختر آمد به اینجا بسیار روحانی شد مکتوبی به من نوشت که من بی
نهایت به او تعلق دارم، استدعا می کنم دعائی بکنید محبت من زائل شود چون

که مؤمن نیست، ابدأً قبول همسری او را نمی‌کنم. پدر و مادر آن جوان هم مکتوبی به طرز دیگر نوشته، من هم مؤکداً به او نوشتم که باید محبت در حق شوهرت داشته باشی، یعنی شوهر کنی و حتماً این کار را بکنید. بالاخره عروسی کردند بعد هم شوهر تصدیق نمود. حالا هر دو رفته اند در کانادا و به خدمت امر و تبلیغ مشغولند."

صرف نهار در بیت مبارک

عموم مسافرین و عدّه زیادی از مجاورین در بیت مبارک برای صرف نهار و اصغای بیانات مبارکه دعوت داشتند. آفتابه لگن روی میز گذاشته با آب گرم و صابون مدعوین دو دست خود را شسته و حضرت عبدالبهاء آب دست می دادند و حضرت شوقی افندی هم در کنار مبارک ایستاده حوله های سفید تمیز به دست گرفته به فرد فرد احباء می دادند که دست ها را خشک کنند. بعضی رندی کرده صورت را هم با آب گرم و صابون می شستند.

پس از آنکه همگی سر میز قرار می گرفتند حضرت عبدالبهاء غذا می دادند و خدمت می کردند و بیاناتی می فرمودند که: "الحمد لله به فضل و عنایت جمال مبارک ما در بقعه مبارکه نورا در ظلّ عنایت جمال مبارک در اینجا جمع شدیم. اینگونه مجالس به صرف فضل و عنایت تشکیل می شود. قلز این مجالس را باید دانست. هر یک از مسافت دوری و با یک نشئه و شوری آمده، جز رضای الهی مقصودی نداریم. بساط محبت و الفت است، باید احباء خادم بشر باشند به هم دیگر مهربانی کنند بلکه خود را فدای یکدیگر کنند، دوست را تنها دوست نداشته باشند بلکه به دشمنان هم محبت کنند و دوست انگارند. این مردم چون از باده محبت الله ننوشیده اند، نمی فهمند ولی شما که در ظلّ عنایت جمال قدم تربیت شده اید به

جميع من على الارض بايد مهربانى كنيد و به كافه افراد انسانى خدمت گزار حقيقى باشيد، نه اينكه حرفى و زبانى باشد بلكه از جان و دل و از روى ايمان و عقیده باشد، نه برای اينكه مردم بدانند، خير، بلكه برای اينكه جمال مبارك خواسته است و رضای اوست الى آخر بيانه الاعلى“.

به مناسبت مرخصى ميرزا اسحق خان حقيقى، آقا ميرزا مهدى اخوان صفا و ميرزا حبيب الله صميمى:

”جسد عالم مرده است، شما بايد به سهم خود شركت كنيد، همت و فداكارى كنيد انشاء الله كه شما مسروراً سالماً مستبشراً لارواح محيياً للعظام الرميم خواهيد رفت. برای خدمت امرالله مى رويد و انشاء الله مؤيديد و موفق، به احبای ايران بگوئيد: امروز دولت و ملت در صدد قلع و قمع يكديگرند، حال وقت شماست همتى بنمائيد و گوى سعادتى بريائيد به هدايت خلق پردازيد. اقلأ هر نفسى در ظرف يك سال يك نفر را تبليغ و هدايت نمايد. اگر به صلوات هم شده انسان مى تواند يك نفس را در ظرف يك سال زنده كند و اگر زيادتر تبليغ كرد چه بهتر ولى اقلأ يك نفر را تبليغ كند. من در تمام شب ها كه خواب نمى روم و بيدار هستم در نهايت تبتل و انكسار و تضرع و ابتهال از آستان مبارك جمال قدم استدعا مى كنم كه احبای خود را در هر حال مؤيد فرمايد و يقين است كه خواهد فرمود. اگر اين تضرعات من نبود حال نه استخوان من مانده بود و نه استخوان احبآء، پس احبآء آنچه را كه بخواهند بايد به كمال عجز و زارى از آستان جمال قدم بطلبند. هر گاه به عراق رفتيد احبآء الهى را فرداً فرد تحيت مشتاقانه برسانيد و بگوئيد از اختلاف شما بسيار مكتر و محزون بودم، حال بحمدالله خبر ائتلاف رسيد بى نهايت خوشحال و مسرور شدم. اوایل از بس محزون بودم قطع مراسلات كردم ولى حالا بسيار مسرورم و مشتاق ايشان. حقيقتاً اگر خداى نخواستة ادنى اغبرارى بين دو نفر از احبآء حاصل شود سايرين بايد به كمال جد و جهد سعى نمايند و همت گمارند كه رفع اختلاف بشود،

به زودی رفع کنند که اگر یک دو روز بماند ریشه می گیرد. احبّاء باید مصلح باشند و در امور عموم خلق اللّٰه خیرخواه باشند. احباب و اغیار یکسان اند فرقی نگذارند. ما بجهت اصلاح خلق شده ایم لا غیر“.

بعد با حضرات که مرخص شدند معانقه فرمودند: ”به این نحو که من با شما مصافحه و معانقه می کنم شما باید یک یک از احبّاء را ببوسید و ببوئید فی امان اللّٰه مرحبا“. بعد هم که مرخص شدند فرمودند: ”وداع بد چیزی است ولی چه باید کرد رسم شده است، خوب بود برداشته می شد چون که حزن می آورد“.

قضیه جناب حسین صدقی بسیار جالب و شنیدنی است. آشنائی بنده با ایشان در مسافرخانه رحمانی حیفا پیدا شد بعد که جنگ اوّل جهانی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ شروع شد و بنده به ایران آمدم لوحی به وسیله کارت پستال رسید که خبر آمدن حسین صدقی را داده بود. بنده مدّت ها منتظر بودم که از ایشان خبری نشد تا در سنه ۱۹۱۹ که خیلی اوضاع ایران مغشوش و هرج و مرج بود و آدم کشی و ناامنی در نهایت رواج، یک مرتبه دیدم یک نفر آدم کپنکی با کلاه گگویی کردی و موهای ژولیده وارد شد. معلوم شد حسین صدقی است در قشون عثمانی و در کوت العماره بوده از سر حدّ ایران وارد خاک ایران شده و به کرمانشاه پیاده آمده و خود را به من رسانیده.

مشارالیه چون عسکر عثمانی و قراول بوده شب ها کشیک داده، نمی خوابید و عادت کرده بود تمام شب بیدار و بالعکس روزها می خوابید. من هم از موقع استفاده کرده اسلحه به او دادم که تمام شب دور حیات می چرخید و من تنها و محسود اعدا را مراقبت می کرد و من راحت می خوابیدم، در صورتی که در آن اوقات اغلب اشخاص را خانه بگیر می کردند و از هستی ساقط می نمودند گویا این مأمور غیبی را حضرت عبدالبهاء از برای حفظ و تسلی من فرستاده بود. چند ماهی در منزل من بود بعد هم سفرهای تبلیغی به اطراف نمود و در هر جا آثار باهری از خود به یادگار گذارد. رحمته اللّٰه علیه رحمته واسعه.

بی مناسبت نیست لوحی که از جناب حسین صدقی فرزند جناب میرزا موسی حرف
بقاء از بغداد به مناسبت اختلاف احبای آن دیار به دست این جانب افتاد که اصلش
را تقدیم محفظه آثار کرمل نموده، سوادش را ذیلاً درج کنم.

هو الابهی

یا ایها المشتاقون المهتزّون من سریان نسیم محبّت الله من ریاض ملکوت الابهی
تالله الحقّ انّ ملائ التّقدیس جواهر التّوحید من هیاکل التّفرید یشتاقون الیکم
بالاخصّ هذا العبد البائس الابق الخاضع المنکسر المسکین و ادعو الله ان یهباً لی
من امری رشداً و یرزقنی مشاهدة وجوه الاحبّاء و مؤانسه المطالع النورانیة فی محفل
الوفا ربّ یرسلنی هذا العطاء و اسکرنی بهذا الصّهباء و نور بصری بمشاهدة الانوار
الساطعة من وجوه الوداء الاتقیاء انک انت الکریم المعطى الرحمن الحمد لله معطى
الارزاق النعماء مفصل النقطة البارزه عنها الهاء مکور الشّمس البازغه فی اوج
الاسماء و ناشر النّجوم الحسن فی کنائس الهواء و موقد السّرج الساطعة فی زجاج
الوفاء و جعلهم کواکب ملکوته الابهی و الصّلوة و البهاء و الثناء علی النّفوس
القدسیة الّتی خضعت و خشعت و نجعت و سجدت لكلّ تراب موطن الاقدام احبّاء الله
ثمّ یا اصفیاء الله علیکم بالاتّحاد و الاتّفاق و الاحتراز عن الشّقاق و الاستبعاد من
اهل النّفاق کونوا ازمة واحدة ملکوتیة و جنوداً مجنّدة لاهوتیة و هیئة متّحدة
اجتماعیة یرکبکم الله علی کلّ الامم و الملل و یعلی کلمتکم بین الشّعوب و
القبائل و الطوائف العالم و ینصر بجنود وفود من جبروت الابهی و جحافل و کتائب
هاجمة من الملاء العلی و اذا اختلفتم یرکبکم و ینقطع سبیلکم و یغضب
حبیبکم و یقل نصیبکم و یفرطیبکم و یغلب اعدائکم و یرکبکم شانیکم و
یتشّت شملکم و یتفرّق جمعکم و یظلم انوارکم و یرکبکم و یغلب شهابکم و یأفل کوکبکم و

یتفرّق موكبكم و يغور مائكم و يفور نيران عذابكم و تصبحون اجساماً لا روح لها و كأوس لا صهبا فيها و زجاجاً لا سراج و لا منهاج و لا معراج و انى ابتهل الى الله ان يفتح عليكم ابواب التوحيد فى جميع الشئون منزهاً عن التّحديد و التّقليد و متوسلاً بذيل التّفريد و التّجريد لعمرالله ان قلب عبدالبهاء لا يفرح الا لوحدة الاحباء و احياء اصفياء الله و اسئل الله ان يمنّ علىّ بهذا الفضل العظيم ع.

آقا رضای قناد

مرحوم آقا رضای قناد شیرازی بسیار مخلص و خدمت گزار بود با وجودی که بسیار پیر و شکسته شده بود ولی در نهایت خلوص خدمت می کرد. شب و روز در پی اجرای اوامر مبارک می کوشید. در واقع وقتی که دنبال کاری می رفت مثل اینکه کسی او را تعقیب می کند لاینقطع می دوید و اغلب کارهای بیرونی و رسانیدن پیغام ها به وسیله او انجام می گرفت. ضمناً عشق غریبی به خواندن جراید داشت و اکثر روزنامه های ایرانی را که به اسم مبارک به عکّا می رسید می خواند و خلاصه مندرجات قابل عرض را می آمد حضور مبارک و در ضمن دو سه کلمه آن را عرض می کرد.

امروز هم مانند سابق شرفیاب شد و از اخبار ایران و از طرز مشروطیت و حکومت فعلی سخن به میان آورد، فرمودند: ”ما نه استبداد صرف را می خواهیم و نه آزادی بحت. ما به امور روحانی و تعلّقات عالم ملکوتی کار داریم. اگر در ایران آزادی مطلق بدون تعرّض بشود برای ما فایده مترتب نیست چون که ما باید در سبیل جمال مبارک مورد هزار گونه اذیت و سبّ و لعن واقع شویم و اذیت و نعمت بکشیم. هرگاه مثل سایرین راحت باشیم کاری نمی توانیم بکنیم و فایده ای نخواهیم برد. امروز مسلمان ها آزادند چه فایده ای از آنها عاید می شود؟ نه، آزادی انسان را تنبل

می کند. ما نه مثل سابق گرفتن و بستن و زدن می خواهیم و نه مثل سایر ممالک آزادی مطلق را دوست داریم. در هر حال ما باید فانی فی الله باشیم. جمعی در عناد فانی فنا پذیر هستند یعنی تمام همّت و اوقات خودشان را در بخل و عناد صرف می کنند. برخی فانی تحصیل می باشند، در تمام احیان مشغول مرور و مطالعه هستند، شب و روز می خوانند و آنی فراغت ندارند. هر گروهی در رشته مخصوصی و شغل بخصوصی فانی صرفند. ما باید فانی فی الله باشیم و از مادونش فارغ و آزاد گردیم.“

میرزا مهدی فرزند حکیم هارون

درباره میرزا مهدی (محصل طبّ در دانشگاه فرانسوی بیروت) فرزند حکیم هارون که مرخص شده بود فرمودند: ”میرزا مهدی وقتی که رفت خوشحال رفت، بهتر از وقتی که آمده بود. مسلّم است نصایح الهیه مانند نسیم بهار است، سرور و نشاط می بخشد و تر و تازه می کند و صحبت های سایرین مانند باد خزان کسالت و حزن می آورد. حمد خدا را که نسیم الهی به مشامش رسید و سرور یافت، یقین اثر می کند.“

اوضاع ایران

”حال ایران بسیار مغشوش است بعدها خوب می شود. ملاحظه نمائید اول باد می آید هوا ابری می شود، باران می بارد، تگرگ می آید، برف می آید، یخ بندان می شود، بعد بهار می آید، ما هم امیدواریم بعد از این انقلابات بهار جان پرور کشف نقاب کند.“ در ضمن بیانات مبارکه، قنسول ایران وارد شد. پس از تواضع فرمودند: ”بله من نوشتم تقریباً چهار ماه قبل از این نوشتم تا دولت و ملت مانند شیر و شکر“

به هم دیگر آمیخته نشوند نتیجه مطلوبه حاصل نمی شود. دیدید روح نحس (مقصود روزنامه روح القدس) به چه بی ادبی و جسارتی زبان به قدح گشوده بود؟ و از شاه تکذیب کرده بود. اینها شاه را وادار و مجبور می کنند، دیگر به چه رو امید خدمت و توقع نعمت دارند و رعایت و حمایت او را می طلبند؟“ باری الحمد لله بهائیان در این امور ابداً دخالتی ندارند و در امانند، تمام این انقلابات برای اعلاء امر است خودشان نمی دانند که جاده را می کوبند“.

بعد به جناب میرزا محسن افنان فرمودند: ”مسافرین همدانی (کلیمی نژاد) را ببرید زائرات آمریکائی میسیس کوپر و میسیس گودال را ملاقات کنند، اول مغرب به دیدن حضرات دسته جمعی رفتیم. پس از تعارفات لازمه حضرات از مسافران کلیمی نژاد سؤال نمودند چطور بهائی شدید؟ آیا اول مسیحی بعد هم مسلمان بعد هم بهائی شدید یا طور دیگر؟ خواهشمندیم توضیح دهید. حضرات گفتند: ”ما در اول که یهودی بودیم حاضر به شنیدن اسم حضرت مسیح و حضرت محمد هم نمی شدیم تا چه رسد به اذعان حقانیت آنها ولی وقتی که بهائی شدیم ایمان به حقانیت آنها آوردیم. پس ایمان ما به وسیله تعالیم حضرت بهاء الله شد که پرده ها را پاره کرد و چشم ما را بینا نمود و پی به حقانیت آن ها بردیم.“

زائرات آمریکائی و مهمانی در بیت مبارک

”این مهمانی مال حضرات زائرین کلیمی است. از فضل جمال مبارک در این حَفله و در این مائده جمع شده اند، کلیمی و مسیحی و فرقانی، یکی از شرق و دیگری از غرب و هر یک از یک نقطه بخصوص وارد این ارض شده اند تأییدات ملکوت ابهی است که اینها را در این سجن اعظم مجتمع نموده و متحد کرده، این جلسه یک نمونه ای است که باید در آینده تمام اهل عالم در ظلّ خیمه وارد شوند و در سایه یک

شجره مستظلّ شوند و کلّ از یک کأس بنوشند و از یک سرچشمه سقايه و سیراب گردند.

اینگونه مجالس تأثیرش بعدها ظاهر می شود. تأییدات کلیّه خواهد بود. در شرق ممنوع بود که نساء و رجال در یک نقطه مجتمع شوند، در این ظهور نساء حکم رجال را پیدا کرده، ابدأ فرقی در بین نیست. در ظهورات سابقه مواسات و اتحاد مختص یک یا دو طایفه بود ولی ظهور اعظم باعث اتحاد کلّ عالم شده، منحصر به فرد نیست، ندای عمومی است و وحدت عالم انسانی.“

یکی از علمای مشهور خراسان مرده است

جناب حاجی میرزا حیدر علی عرض کرد که یکی از علمای مشهور خراسان مرده است، فرمودند: ”اینها علمشان به چه چیز است، به چه چیز عالم می شوند؟ به فقه و اصول؟“ حاجی عرض کرد به نماز خواندن، هر کس بیشتر نماز بخواند عالم تر است، فرمودند: ”این ها پنجاه سال درس می خوانند که به معلوم پی ببرند باز در یوم ظهور محروم می مانند، بر عکس می بینید یک شخص امّی بی علم فائز می شود. این است که می فرماید اعلیکم اسفلکم و اسفلکم اعلیکم. ملاحظه نمائید یکی مدّت ها در تجارت زحمت کشیده است و رسوم تجارتی را خوب می داند و از حساب و کتاب و دفتر داری آگاه است ولی تجارتش سودی ندارد و بازارش رونقی ندارد امّا یکی هیچ زحمت نکشیده است، در کسب و کار تجارت وارد می شود و کارش به خوبی پیشرفت می کند. در اینجا یک نفر خیلی مدبّر بود، پرسیدم فلانی چطور است گفت امّی و جاهل است گفتم کارش چطور است گفت خیلی خوب است گفتم کار خودت چطور است گفت متحیرم امشب چه بخورم نان امشب نداریم. باری این طور

است و این طور اشخاص بسیارند ولی باید تأییدات الهیه در پی باشد و شامل حال گردد والاّ بی نتیجه است.

چای باید از هر حیث خوب باشد

چای به حضور مبارک بردم. دو قوری در ظرف تمیزی، یک قوری چای و دیگری آب جوش بود و دو استکان که یکی مملو از آب جوشیده و دیگری خالی با روپوش سفید و یک قندان قند متبلور بردم، فرمودند: ”بسیار چای خوبی است چای باید این طور باشد. قند خوب، چای خوب، آب زلال، پیاله پاک و از هر حیث خوب و تمیز باشد والاّ نخوردنش بهتر است. هذه الامّه لا تصلح اواخرها الاّ بما صلحت به اوائلها“.

فرمودند: ”بزرگان مصر می خواهند وهابی بشوند، عقاید وهابیان را پیش گیرند. شاید به حرب و ضرب و جنگ و جدال و قتال بتوانند با اروپائیان مقاومت کنند و پیش بروند. حضرات رو به تدنی و اضمحلالند. این بهانه است، این وسائل را بهانه می نمایند. الغریق یتشبّه بکلّ حشیش، اما نتیجه ندارد، ابدأً فایده ندارد چون پایه اش محکم نیست و مبتنی بر اساس الهی نیست. همین فکرها اسباب تفرقه و زیان آنها می شود. باید بفهمند در اوّل چه چیزی سبب ترقی اسلام شد و پیروی از همان اصل بکنند. اصلاح امور با افکار سیاسی و حمیه وطنی درست نمی شود، بخصوص وقتی که بخواهند تقلید هم بکنند و محقق البتّه مافوق مقلّد است اللاحق لایسبق السّابق السّابقون السّابقون اولئک المقربون ولما نسوالله و الّذی ینصره الله لاشفاء له الاّ من الله و من ینصره الله فلاخاذل له والعکس بالعکس هذه الامّه لا تصلح اواخرها الاّ بما صلحت به اوائلها“.

جناب آقا رضا تازگی چه داری؟

خطاب به جناب آقا رضای قنّاد فرمودند: "تازگی چه داری؟" دربارهٔ اغتشاش روسیه و قتل یهود و حبس اهل دوما آن چه از جراید خوانده بود معروض داشت، فرمودند: "بعد از اینها خوب می شود. من از یک چیز متأثر شدم که یک وقت نوشته بودند دو نفر به شهر مسکو وارد شدند یکی دختر و یکی پسر وارد هتل شدند. هتل چی از وضع حرکات ایشان به تعجب درآمد. اینها ابداً خواب نداشتند. هتل چی خیال سوئی دربارهٔ آنها کرد غوررسی نمود، بعد به حکومت اطلاع داد. حکم شد اینها را بگردند، گردیدند و اوراق آن ها را دیدند که جزئی اختلاف رأی مابین حضرات است. یکی می گوید من اول بروم و نارنجک را بزنم دیگری می گفته است من بروم و سبقت گیرم. باری بعد از آنکه معلوم شد خیال نارنجک زدن داشته اند و خلاف سلطنت امپراطور بودند و جمهوری می خواستند حکم شد آنها را ببرند به سبیریه. وقتی حضرات را می بردند فریاد می زدند (مردم ما فدائی شما هستیم). ملاحظه نمائید فدائی تراب چه تفاخری می کنند پس فدائی ربّ الارباب چه باید بکند.

یک وقتی تولستوی خواست در روسیه جمهوری بشود اما بطوری شروع به عمل نمود که کسی پی نبرد، به فعل مردم را آگاه کرد نه به قول. چنانچه چندپارچه ده داشت و هر دهی رعایای بسیار، این دهات را به عدد رعایا تقسیم کرد و به آنها داد و یک قسمت هم برای خودش گذاشت. مابقی را به آنها داد و به این نحو عملاً مساوات کرد و خواست جمهوریت را عملاً نشان دهد و همه را یکسان نماید تا برابر باشند. خیلی مرد عالمی است خواستم که او تصدیق امر مبارک کند مکتوبی هم به او نوشتم عیالش خیلی از وضع مکتوب مسرور شده بود. یک وقت خواستم آن زنی که تأثر حضرت اعلی و جناب طاهره را نمایش می داد بفرستم که با او صحبت کند، رفت به

اسلامبول، آقا خان و شیخ احمد او را مخمود کردند از بس دروغ گفتند و تهمت زدند سرد شد مخمود شد.

ملاحظه نمائید شخصی بسیار منجذب است، بعضی با او صحبت های مخالف می کنند مخمود می شود و از آن حال انجذاب خارج می شود و یک وقت هم یک کلمه حرف باعث هدایت و احیای جمعی می شود. یک وقت یک علاج سبب شفای شخصی می شود و یک وقت هم همان علاج علت هلاک او می شود. وقتی بیانات حضرت خلیل، زمانی نصایح حضرت کلیم، گاهی آیات و نفثات حضرت مسیح، وقتی تعالیم محمدی و وقتی نفحات قدس ابهائی منتج و مثمر است.

کک های عکا

”حکیم هارون بگو ببینم با کک های عکا چه می کنی؟^۱ این کک ها انسان را بیدار نگه می دارند تا به ذکر و حمد مشغول شود. بعضی نقاط هستند که هم کک دارند و هم پشه و هم کنه، مثل ناقضین انسان را اذیت می کنند، می گزند و فرار می دهند.“

حاجی میرزا حیدر علی عرض کرد، قربان لوح میرزا یوسف خان را پیدا کردم. فرمودند: ”کثر الله خیرک زاد الله توفیقک، حقیقتاً میرزا یوسف خان موفق است. یک شخص مهمی را با عمل خالص تبلیغ کرده، این است که جمال مبارک می فرماید و نصر من قام علی نصرت امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من

^۱ کک های عکا معروف است ولی تا کسی به چشم خود ندیده باشد نمی تواند باور کند چه کک های اذیت کننده ای است و چقدر زیاد است خود نگارنده یاد دارد که در یکی از اطاق ها که وارد شدم هر دو پایم را تا نزدیک زانو سیاه نمود مثل این که جوراب سیاه پوشیده ام.

الملائكة المقرّبين. امروز هر فردی باید قیام به تبلیغ نماید و زبان به تبلیغ بگشاید و این عالم بشر را که سر تا پا خطر است نجات دهد و راحتی خویش را فدای آن دلبر یکتا نماید. اصطلاحی است، ایرانی ها می گویند روغن ریخته را نذر شاه چراغ می کنند باید این جسد ترابی و این آسایش موقتی موهوم را صرف خدمت امر کنند و در خدمت به امر او نثار کنند. ماعدای او معلوم صرف است این گیاه خشک را باید فدای آن نخل باسق نمود و این قطره بی ارزش را فدای امواج بحر محیط او کرد.

اعانه فقرا ۱

هفته ای یکی دو مرتبه فقرا مستمری داشتند و از دست مبارک پول می گرفتند. حضرات فقرا که اغلبشان عاجز هم بودند دور تا دور بیت مبارک صف بسته کنار دیوار می ایستادند، وقتی که جمعیت به حدّ کمال می رسیدند و دیگر کسی نمی آمد حضرت عبدالبهاء دور زده با دست مبارک هر یک را به فراخور احتیاجش وجهی عنایت می فرمودند. بعضی هم پول گرفته از پشت جمعیت می رفت و در ته صف قرار می گرفت که دو مرتبه بگیرد. حضرت عبدالبهاء اکثر آنها را به اسم صدا می کردند و اگر هم کسی دو مرتبه می خواست بگیرد می فرمودند من که به تو دادم بیا

۱ این ها گداهای پیشه ای بودند که مرتباً حقوق داشتند و از دست مبارک پولی می گرفتند ولی مستحقّ ها را صبح های زود بین الطلوعین عبای مبارک را به سر کشیده تک و تنها به در منزل های آنان تشریف می بردند و به قدر کافی وجه نقد می پرداختند روزی یک کوچه را رسیدگی می کردند سالی دویست سیصد دست لباس و چندین عبا و آذوقه خانه و زندگی به آن ها عنایت می فرمودند و به هر بیچاره مفلوکی به یک نحو خاصی دلجوئی و مساعدت می کردند. اهالی عکّا بطور عموم خواه غنی خواه فقیر خواه یهود یا مسیحی یا مسلمان هر یک بطور مخصوصی مورد عنایت بودند و از یک راهی و طرزی الطاف کریمانه به آن ها می رسید.

باز هم بگیر. این دفعه اطفال مدرسه و فقرا وارد شدند حضرت عبدالبهاء فرمودند پول بدهید که خودم به آنها بدهم تا کیف کنم و تشریف بردند و تقسیم پول بین فقرا فرمودند. اطفال بهائی صبح های جمعه هر یک خطّ و مشقّ خود را به حضور مبارک می آوردند اغلب را تصحیح و غلط گیری می فرمودند و به هر یک انعامی هم می دادند تمام این مشقّ ها به خطّ نستعلیق و سرمشق از جناب مشکین قلم بود بهمین لحاظ تمام بچه های بهائی خوش خطّ بودند و این رویه مبارک هسته مرکزی کلاس های درس اخلاق اطفال بهائی کنونی گردید.

دکتر محمد خان محلاتی

شخص باید متوکل باشد - تاکنون مترجم صحیحی پیدا نشده
 حاجی میرزا حیدر علی درباره آقا سید نصرالله باقراف عرض کرد، آقا می خواهد از میرزا محمد خان دکتر سؤال کند که آیا نزد آقا سید اسدالله می ماند یا خیر؟ فرمودند: ”چرا نمی ایستد، بسیار خوش می گذرد. در ضمن هم تحصیل می کند. خودش استطاعتی ندارد. وقتی که از اینجا رفت می گفت بیش از چهارماه نمی تواند زیست کند. شخص باید متوکل باشد و متوجه باشد، آن وقت تمام عالم زمین و آسمان او را خدمت می کنند.“

در ایران ممکن نیست تحصیل طبّ شود چونکه درس می دهند طبّ ایرانی است و فایده ندارد. باید تحصیل طبّ را با اسلوب جدید نمود، اروپا بهتر است. در پاریس چنانچه باید و شاید امرالله علو ننموده است و آتش محبت الله در نگرفته، البته در این حکمتی است هنوز آتش روشن نشده است. یک علت هم این است که تاکنون مترجم صحیحی پیدا نشده یعنی مترجمی که معنی لغت را بداند، نه این که فقط صحبت کند. بعضی از اوقات مترجم بهتر از اصل ترجمه می کند. باید مترجم معانی

کلمه را درک کند. مثلاً بعضی از ابنای فرس هستند که می نویسند و می خوانند بلکه شعر هم می گویند اما باز در زبان فارسی کامل نیستند. هر گاه مترجم صحیح پیدا می شد که هم فرانسه خوب و هم انگلیسی خوب و کامل می دانست بسیار مفید و خیلی می شد کار کرد.

قاضی عکّا و جمعی از اغیار وارد شدند یکسر به بالاخانه بیت رفتند، فرمودند: "اگر قصوری شود احبّا مکتّر نمی شوند ولی اگر قدری دیرتر حضرات را ملاقات کنم می رنجند، ببخشید و تشریف بردند."

مقام اعلی - جبل کرمل

انظروا جنون دولة ایران و دولة الاتراک کیف نفوا بهاء الله من ایران و بغداد و روم ایلی الی عکّا هم نفوه بقصد ان یهدموا اساس امر البهاء و ما علموا بأنهم قدموه احسن خدمة للبهاء هم اعطوه الارض و وضعوه فیها و لاکنهم لا یشعرون لابد للیهود ان یؤمنوا بهذا الظهور لان لیس لهم مفر و اما مستقبل الكرمل انی الان اری جمیع الجبل یتلائلو بالانوار و الف من البواخر فی اسکله حیفا و اری تیجان الملوک علی الارض و هم خاضعون یمشون علی ارجلهم و یبکون و یحملون الورد و الازهار علی رؤسهم و یقصلون الروضه المبارکه و المقام الاعلی المسیح لما وضعوا اکلیل الشوک علی رأسه کان یری تیجان الملوک علی الارض بعینه ولكنّ ما احد غیره کان یری ذلك و انی اری ایضاً الان عدا عن الانوارمستشفيات للمرضی و مدارس و دور للعجزه و مشارق الاذکار.

(نقل از دفتر خاطرات مرحوم دکتر ضیاء بغدادی)

در مقام دیگری وقتی که جلوی باغچه ها قدم می زدند و مشی می فرمودند چشم مبارک مدّتی به عکّا و دریا خیره شد، پس از چند لحظه سکوت فرمودند: "من خیلی

جاها را دیده ام، هیچ جا صافی هوا و صفای مقام اعلی را ندارد. عنقریب این کوه را آباد می کنند، عمارات عالیّه ساخته می شود. مقام اعلی به بهترین وضعی و مجللّ ترین طرزى ساخته می شود، تمام باغچه بندی شده با گل های رنگارنگ مطرّز می شود. طبقه بندی شده از دامنه کوه تا مقام اعلی نه طبقه و از مقام اعلی تا قلّه کوه نه طبقه. از جلوی دریا تا مقام اعلی یک خیابان می شود، باغچه بندی و گل کاری می شود، زائرین که با کشتی می آیند از دور قبّه مقام اعلی را زیارت می کنند، سلاطین ارض سر برهنه، ملکه های جهان از جلوی خیابان مقام اعلی با دسته های گل سجده کنان به زیارت می آیند، زانو زده به خاک می افتند و تاج ها را نثار می کنند“.

بعد با آقای رحمت الله خادم خطاب و فرمودند:

”دو سه دانه از این کدوهایى که کاشته ای ببر در خانه که برای من آش کدو درست کنند“ و تشریف بردند.

بقیة شرح زندگانی در کلیة بیروت
جامعة آمریکائی موسوم به
Syrian Protestant College

سال آخر مدرسه متوسطه به پایان رسید و به اخذ شهادت نائل آمدم. بهار سال ۱۹۰۸ را در بیروت و تابستان را در عالیة لبنان به اتفاق میرزا رضا خان طهماسب که بعدها در تبریز ملقب به شمس الاطباء گردید گذراندم. مشارالیه اخوی زاده نجف آقاست که از رؤسای طایفه علی اللّهی به شمار می رود. ایشان از هم کلاسی های ما و هم اطاق بنده بودند، چون بسیار جوان خوبی و دو سه سال با من محشور بود و اکثراً با حضرات پروتستانی ها آمیزش داشت متمایل به دیانت مسیحی شده بود. وقتی که احباء را هم دید و رفتار و کردارشان را سنجید حبّ امر هم در دلشان راه یافت و صحبت های امری را می شنید و در مجالس پروتستان ها نقل قول می کرد. یک روز آمد و جزوه ردیه ای به قلم پطرزی ایستون که از مبشرین پروتستان های تبریز بود همراه آورد و گفت: "این جزوه را حضرات به من داده اند". بنده جزوه را خدمت جناب میرزا ابوالفضل بردم و قضایا را به عرض رسانیدم و خلاصه اعتراضات حضرات را شفاهاً معروض داشتم. جناب میرزا ابوالفضل مریض و بستری بودند در مهمانخانه تشریف داشتند از بستر بلند شده عبا به دوش کشیدند و نشستند، فرمودند: "قلم و کاغذ بیاور تا جواب هایش را بدهم". به قدر یک ساعت تقریر فرمودند و بنده یادداشت کردم. در وسط صحبت حالشان منقلب گشت و وضعی دست داد، دراز کشیدند و فرمودند: "فی امان الله شما بروید من که حالم بهتر شد خودم جواب را می نویسم".

فردای آن روز بنده به هتل رفتم فرمودند: "من جواب پطرزی ایستون را نوشته ام حاضر است، با پست به حضور مبارک تقدیم کنید که هر طور صلاح می دانند

معمول فرمایند". بنده جزوه را با پست به آمریکا فرستادم و حضرت عبدالبهاء این جزوه را به زبان اصلی فارسی و ترجمه انگلیسی آن را در آمریکا طبع نموده و اسم این جزوه را برهان لامع گذاردند که امروزه جزوه مشهوری است و در بین احبّاء رایج است. خلاصه سال تحصیلی بیروت شروع شد. مجدداً در کلیه و در کلاس فرشن داخل شده و سال را گذرانیده، مجدداً در تابستان به عالیة لبنان رفته و در عین السیّده که بین عالییه و سوق الغرب است و جای باصفا و خوش آب و هوایی است گذرانیدم و در کلاس Sofomore وارد شدم. آن سال را هم گذرانیده و یک تابستان هم به اتفاق جناب دکتر یونس افروخته و بدیع افندی بشرویه ای (یک جوان باهوش بوده و با پول و مخارج میس بارنی که بعدها به مادام دریفوس معروف شد و کتاب مفاوضات را طبع و نشر نمود تحصیل می نمود)، در مقام اعلی در جبل کرمل تابستان را گذرانیدم و گاه گاهی هم به عکا مشرف می شدم و بعضی اوقات هم حضرت عبدالبهاء برای زیارت مقام اعلی تشریف می آوردند. اتفاقاً یک وقت تشریف فرما شدند که فانی مریض و بستری بودم^۱ عیادت فرمودند، اظهار عنایت کردند، خوشه انگوری که به دست مبارک بود به فانی عنایت فرمودند، خوردم و پس از چند ساعت خوب شدم و شفا یافتم آن چه کسالتی بود که لذت هزار سلامتی را در بر داشت و مزه آن را مادام العمر فراموش نمی کنم، چه تبی بود که نشسته ای فنا ناپذیر داشت، چه بیماری بود که شب و روز سرمست و سرشارش می باشم و آرزوی تکرارش را می کنم. بسا شب ها به خیالش به خواب می روم که شاید بار دیگر آن منظره روحانی را ببینم و به زبان خفی می گویم:

گر طبیبانه بیائی به سر بالینم
به دو عالم ندم لذت بیماری را

^۱ چند شبانه روز تب شدید داشتم آنهایی که اطرافم بودند می گفتند خیلی سخت بوده.

ولی افسوس "تمتع من شمیم عرار نجد و ما بعد العشیة من عرار" دیگر در این عالم این منظره را نخواهم دید و با این آرزو می روم.

حضرت عبدالبهاء در مواقعی که به مقام اعلی تشریف می آوردند تمامش را از مصائب و بلاهای جمال اقدس ابهی و شهادت حضرت اعلی صحبت می کردند و از فضا و هوای کرمل توصیف می فرمودند و از اینکه فضل الهی شامل این بندگان نالایق شده و در ظلّ رحمت حضرت اعلی جای داده بیاناتی می فرمودند که:

"این کوه مقدّس خدا منتهای آرزوی انبیاء است و مطاف ملاء اعلی تماماً بشارات این محل و این ظهور را داده و نهایت آمالشان این بوده که در چنین روزی و در چنین موقعی باشند و ببینند. در این جا خیمه صلح اعظم برافراشته می شود و نظم بدیع الهی اساسش گذارده می شود. تمام این اراضی بایر آباد و دایر می شود، قوم یهود که قریب دو هزار سال پراکنده بودند مجتمع شده و به اراضی مقدّسه بازگشت خواهند نمود، در ظلّ امرالله وارد می شوند. از این جا مدنیّت الهیه به عالم می رسد و جهانیان را آسایش و رفاهیت می بخشد. قدر این موهبت را بدانید. چنین هوائی و چنین مکانی برای دیگران میسر و مقدر نیست. فضل و موهبت جمال مبارک است که ما را شامل شده، مصداق (یختصّ برحمته من یشاء) قرار داده.

سال اوّل و دوّم طبّ در دانشگاه بیروت

سال اوّل طبّ را به هر زحمت و مرارتی بود گذراندم و حرکات مذبوحی هم در عالم امر می کردم و از خدمات مرجوعه عائله مبارکه و مسافرین ارض مقصود و چه از حیث خدمات تلامذه بیروت آنچه از دستم ساخته بود فرو گذار نمی کردم. الواح و مراسلاتی که از ارض مقصود می رسید به اطراف می فرستادم و عرایضی هم که می آمد تقدیم می کردم اوراق و مکاتیب حضرت ابوالفضائل را می رساندم و وسایل

راحتی مسافری زائرین از حیث ویزای تذاکر و خرید بلیط و هدایت و راهنمایی واردین را به قدر وسع و توانائی خود فراهم می کردم و این هدیه ناقابل من مورد قبول احبای الهی واقع گردید و همیشه از این توفیق به شکرانه الطاف الهی می پردازم.

و اما سال دوم طبّ سال پر زحمت و مشقتی بود. اولاً می بایستی امتحانات دو ساله طبّ را بدهم یعنی هم به فاکولته طبّی امتحان بدهم و هم به هیئت ممتحنه دولت عثمانی که از اسلامبول می آمد، ثانیاً مخارج کم رسی نموده پولم به موقع نمی رسید. حتی ۲۵ لیره ورودیه امتحان هم نداشتم، ثالثاً کثرت گرفتاری شب و روز جسم را ناتوان و رنجور می نمود به بیمارستان رفتم و بستری شدم و استعلاج نمودم. در ساعات تنهائی با حضرت عبدالبهاء راز و نیاز می کردم و عریضه منظومی را با آه سوزان و چشم گریان و دل بریان به ساحت اقدس مولای مهربان حضرت عبدالبهاء تقدیم داشتم. واقعاً سال عجیبی بود از هر طرف بلیات و ناراحتی های گوناگون حمله نموده و مرا بیچاره و زیون ساخته بود و هر وقت مکتوبی از پدر می رسید تمامش شکایت و آه و ناله بود. از آمدن سالار اللوله و غارت خانه و گرفتاری های پی در پی حکایت می نمود، اعصابم را خسته و خرد می نمود و جسم را ضعیف و روح را افسرده کرده و قوای بدنی را بکلی از بین برده بود و چند سطر ذیل قسمتی از عریضه منظومه ئی است که در خاطر مانده و می فهماند به چه آتش سوزانی می سوختم و می ساختم و در چه حالت یأس و نومیدی و افسردگی و بیچارگی بودم و تحصیل می کردم و به مبارزه حیاتی ادامه می دادم:

ای مرکز عهد بهاء	ای حضرت عبدالبهاء
دستم بگیر دستم بگیر	وای بانوی بیت خدا
جان مرا قربان بکن	عبدالبهاء احسان بکن
دستم بگیر دستم بگیر	قربان گیسوان بکن

عبدالبهاء خود آگهی
هم هادی هر گمرهی
عبدالبهاء بی چاره ام
چون طفل درگهواره ام
ای یهوه و ربّ جلیل
وای منجی حزب خلیل

هم جان ستان هم جان دهی
دستم بگیر دستم بگیر
بی چاره و آواره ام
دستم بگیر دستم بگیر
رحمی بکن بر این علیل
دستم بگیر دستم بگیر

در جواب عریضه لوحی عنایت شد که واقعاً شفای علت و دریاق فاروق مرضم گردید. تمام هم و غم زایل شد، هر دردی را فراموش کردم و با یک نشاط تازه و فرح بی اندازه نی زندگی را از سر گرفته مشغول اكمال تحصیل شدم. چند روز بعد هم لوح دیگری رسید که بیشتر مورث مسرت و مایه نشاط شد و اینک سواد دو طغرا لوح امنع را ذیلاً می نگارم، قوله جلّ جلاله:

”ای ثابت میثاق نامه رسید مختصر جواب مرقوم می شود فرصت نیست از حوادث کرمانشاه خائف مباش صحت انشاء الله کامل شود. امید آن است که از امتحانات مصون باشی.“

و در لوح دیگری می فرماید، جلّت عظمته:

”ای ثابت بر پیمان اشعار آب دار در نهایت حلاوت بود لفظ فصیح و مضمون بلیغ داشت. قریحه ها بمتابه چشمه ها است از بعضی آب شیرین بجوشد و از بعضی تلخ و نمکین. حال الحمدلله از قریحه موهبت صریحه آن ثابت میثاق آب گوارا نبعان نموده. باید به شکرانه پردازی که طبع سیال است و جان و وجدان مؤید به فیض حضرت ذوالجلال لکن باید این ماء سلسبیل را در مدائح ربّ جلیل جمال قدم اسم اعظم روحی لاحبائه الفدا سبیل نمائی و به محامد و نعوت او پردازی زیرا عبدالبهاء قطره و اسم اعظم دریا است چون ستایش دریا نمائی شامل قطره نیز گردد. یاران الهی را تکبیر ابدع ابهی برسان و علیکم البهاء الابهی ع ع.“

طولی نکشید که این عریضه منظوم سرود عمومی شد. تلامذۀ الکلیّۀ در اغلب مجالس مترنّم و شوری در سرها ایجاد می نمودند. جناب حاجی میرزا حیدر علی آن پیر روشن ضمیر از شنیدنش کیف می کرد و حظّ وافر می برد.

در این سنوات که حضرت عبدالبهاء به دیار مصر و اروپا و آمریکا تشریف فرما شدند بیروت مرکز مهمّ امری شده بود. جناب میرزا ابوالفضائل آن دریای علم و خلوص در بیروت تشریف داشتند. مسافرین لاینقطع در ایاب و ذهاب بودند. آنچه لازمه خدمت بود با عدم استطاعت انجام می یافت. تلگرافات و الواح مبارکه به وسیله این عبد به حضرت ابوالفضائل می رسید. از یک طرف تحصیل می نمودم و از یک طرف ساعات فراغت یعنی موقع استراحت را حصر در خدمات امریّه می کردم. واقعاً وضعیّت بیروت و احبابش مرکز توجّه و عنایت حضرت عبدالبهاء گردید. مرتباً تلامذۀ می آمدند و الواح هم در توصیه آنها صادر می گشت.

در لوح مبارکی که به افتخار آقای عباس خان فرزند سعید الملک رشتی موسوم به اکبر که یکی دیگر از تلامذۀ بیروت بود چنین می فرمایند، قوله روحی له الفداء: "جناب آقا میرزا حبیب الله سلیل شخص جلیل سعید الملک در بیروت است درحقّ او نهایت مواظبت را مجری' دارید. جمیع نهال های جنّت ابهی در بیروت، البتّه از رشحات سحاب عنایت همواره در نهایت طراوت و لطافت اند عبدالبهاء عباس".

موقعی که حضرات دهقان ها وارد بیروت شدند فصل تابستان بود و این بنده در جبل لبنان بودم. جناب میرزا محمّد باقر خان دهقان اطفال را در جبل لبنان جای داده، بنده را به شام و بعلبک بردند. چند روزی سیر و سیاحت نموده مجدّداً به لبنان عودت نمودیم.

حضرت ابی الفضائل در بیروت

موقعی که عدهٔ محصلین و واردین بیروت زیاد شد حضرت ابی الفضائل هم به بیروت تشریف آورده اوّل یک خانهٔ محقری را اجاره فرمودند بعد به هتل نقل مکان کردند. در آن ایام عدهٔ واردین روز افزون بود، لاینقطع یک دسته می آمد و یک دسته می رفت و هر کس هم می شنید حضرت ابی الفضائل در بیروت است به کمال شوق و اشتیاق طالب دیدار می شد و به ملاقات می رفت.

این فاضل و فیلسوف شهیر با قدی خمیده و دست های لرزان مشغول پذیرائی می شد و تمام کارها را بایستی خود بنفسه انجام دهد، ابدأ راضی نمی شد که احدی خدمت او را بکند. مثلاً می خواست به میهمانان چای بدهد، خودش می رفت و آب می آورد، قوری را روی چراغ الکلی می گذاشت، استکان ها را می شست، با دستمال ابریشمی پاک می کرد، حبه قند می انداخت و به فرد فرد واردین چای می داد. هر قدر استدعا می کردیم و اصرار می ورزیدیم که شما بنشینید و اجازه بدهید ما چای درست کنیم قبول نمی فرمودند. خلاصه دو سه ساعت صرف چند فنجان چای می شد و راضی نمی شدند که کسی خدمت ایشان را بکند بلکه مایل بودند خدمات دیگران را عهده دار شوند. مکرّر به حضور ایشان عرض می شد و به کمال الحاح و اصرار و ابرام التماس می کردیم و تقاضا و درخواست می نمودیم که اجازه فرمایند ماها خدمت ایشان را انجام دهیم و خرید بازار را عهده بگیریم قبول نمی فرمودند. باز به کمال عجز و التماس عرض می کردیم اوقات شریف شما خیلی گرانبها است حیف است صرف جزئیات بشود، خوب است آن را صرف تحریر بفرمائید، دو سطر هم که نوشته شود به نفع امر است باز قبول نمی فرمودند. قضیه به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء عرض شد شاید امر مبارک صادر شود و ایشان را ملزم فرمایند که قبول یک خدمتکاری بنمایند. حضرت عبدالبهاء فرمودند: «ابداً مزاحم ایشان نشوید و

کسی دخالت به کارهای ایشان نکند و ایشان را به میل خودشان بگذارند زیرا همین قسم مطلوب ایشان است.“

حتّی در یکی از توابع مبارکه خطاب به این عبد می فرمایند: ”در مصطبة بیروت نقطه ای فوقانی آفتاب گیر هوا گیر منزلی بجهت حضرت ابوالفضائل تهیه نمائید و کسی در امور ایشان دخالت ننماید.“

قصّة عجیب و شرح تصدیق حضرت ابی الفضائل یکی از داستان های غریب و شیرین امر به شمار می رود و هدایت ایشان به وسیله کربلانی حسین نعل بند که یک شخص عامی و بی سواد بود موجب شگفت همگان است. مرحوم استاد حسین یا کربلانی حسین دکان محقری دم دروازه حضرت عبدالعظیم داشت و هر کس الاغ یا اسبی داشت و می خواست نعل کند به مجردی که دست به کار می شد مشتری را مشغول می کرد یعنی دم حیوان را به پایش بسته و لبچه را به دست صاحب الاغ می داد و خودش شروع به تبلیغ می نمود.

یک روز جناب میرزا که می خواستند حسب المعمول به زیارت بروند و در حال انتظار جلوی دکان ایشان قدم می زدند، استاد حسین جلو می رود و سلام می کند و عرض می نماید: ”آقا سنوال دارم“ می گویند: ”بگو“ عرض کرد: ”شنیده ام که می گویند حدیثی است که اگر در خانه ئی سگ باشد آنجا ملائکه نمی آید این حدیث صحیح است یا خیر؟“ میرزا می فرمایند: ”بله صحیح است.“ استاد حسین می گوید: ”آقا شیخ قضیه برای من مشکل شد.“ می فرمایند: ”چرا؟“ می گوید: ”باز شنیده ام حدیث شریفی هست که هر یک از این قطره های باران را یک ملائکه حمل می کند آیا این حدیث هم صحیح است؟“ می فرمایند: ”بله.“ عرض می کند: ”جواب شما بر مشکلات من افزود و کار را سخت تر کرد زیرا به این حساب بایستی اصلاً در بعضی خانه ها باران نبارد در صورتی که این طور نیست.“ جناب میرزا می فرمایند: ”این سنوال ها به تو نیامده.“ راه خود را گرفته و می روند. در این

موقع مُکاری با الاغ هایش می آید و جناب میرزا عازم بقعه حضرت عبدالعظیم می شوند و از مُکاری سنوال می کنند: "این شخص نعل بند چه می گوید چه اطلاعی درباره او داری عقیده اش چیست؟" شخص مُکاری می گوید: "آقا ولش کن این حسین بابی معروف است گوش به حرف هایش نده". ولی همین مسئله جناب میرزا ابوالفضائل را وادار به تجسس و تحرّی حقیقت می فرماید تا بالاخره جناب آقا محمّد علی ماهوت فروش سبب هدایتشان می شود.

خلاصه حضرت ابی الفضائل در بیروت ماندنی شدند و کتاب جامع خود را که قبلاً موادش را تهیه کرده بودند مشغول پاک نویسی شدند. این کتاب جوابی بود برای کلیّۀ معارضین امرالله، یک قسمت آن که بنفسه یک کتاب می شد بر "اثیم ابن اثیم بود"، قسمت دیگر آن که آن هم یک کتاب قطوری می شد جواب ازلی ها و دلایل قاطعه ظهور جمال اقدس ابهی، قسمت دیگر برای طبیعیون و مخالفین امر مبارک، و قسمت دیگر عهد و میثاق الهی و ذلت و خسران ناقصین بود.

حسب المعمول روزها بعد از فراغت از دروس مدرسه و مریضخانه به حضور ایشان می رسیدم و پاکات و تلگرافات را تقدیم می داشتم و ورود و خروج مسافرین و اطلاعات امری را به عرض می رساندم و اگر مطلب امری در یکی از جراید یا مجلات بود سر مقاله و عنوان مقاله را بطور اختصار اطلاع می دادم.

یک روز در کتابخانه کلیّه در موقعی که جراید و مجلات را تفحص می کردم چشمم به اعلانی خورد که در مجله یسوعیه لویز شیخوان دانشمند شهیر کاتولیکی نوشته بود (کتاب نقطه الکاف تألیف پرفسور برون). جناب ابوالفضائل بدون مقدمه فرمودند: "شما بروید مطبعه یسوعیه بیروت به نمایندۀ آقای لویز شیخوان صاحب مطبعه مذاکره نمایند که اگر من بخواهم کتابی در مطبعه ایشان در حدود یک هزار صفحه چاپ کنم جزوه جزوه می دهم و ایشان طبع نمایند قیمت صفحه و قیمت کاغذ

خوب با خط درشت را معین نمائید تا مشغول شویم. ضمناً فرمودند: ^۱ «این سئوالی را که می گویم بنویسید و تلامذه بیروت یک یک امضاء نموده بفرستید که پرفسور برون استاد السنة شرقیه در دانشگاه کمبریج جواب بدهند».

بنده سئوال مذکور را نوشته به امضای رفقا رسانیدم، مراسله را سفارشی کرده به آدرس پرفسور برون فرستادم. در ظرف ۱۲ روز جواب فارسی به خط خود پرفسور برون رسید که واقعاً بهترین سند قیمتی از مجعولیت و مخلوشی کتاب نقطه الکاف منسوب به حاجی میرزا جانی شهید است.

مرحوم میرزا وقتی که این جواب را دیدند نزدیک بود از شدت سرور برقصند و دائم در خنده و کیف بود و بطوری اظهار بشاشت می فرمود که به وصف و تحریر نیاید. مخلوشی و نشر کتاب مورد نظر حتمی شد و جناب میرزا ابوالفضائل این سند محکم را بهترین حربه دندان شکن برای دشمنان امر می دانست و می فرمود: «هر قدر امر الهی قوی تر می شود و دایره امر وسیع تر می شود دشمنان امر بیشتر به تک و دو می افتند و تلاش مذبوحانه می کنند، به تمام قوی می کوشند و از هیچ تهمت و افترائی فرو گذار نمی کنند و آنچه بتوانند و از دست شان بر آید از برای قلع و قمع شجره مبارکه تلاش می کنند و دشمنان امر هر قدر با هم مخالف باشند ولی به مخالفت امرالله تجهیز قوا می کنند و متحد می شوند و این آیه مبارکه را مکرر می خوانند: «و ان كان مكرهم لنزول منه الجبال».

همچنین می فرمودند: «لو القیت هذا القرآن علی جبل لرأیته خاضعاً متصدعاً من خشية الله».

^۱ جناب میرزا ابوالفضائل از طرف تلامذه بیروت سئوالی از پرفسور برون نمودند که مأخذ و مدرک این کتاب از کجا است. پرفسور جواب داد که این کتاب را از کتابخانه گوینو تهیه نمودم معلوم می شود محمد خان قزوینی اضافاتی به کتاب کرده و تقدیم کتابخانه گوینو کرده است.

باری جزوه ها تماماً پاک نویسی شده و حاضر بود که به مطبعه برود چون فقط منتظر اجازه مبارک بود، لذا به آمریکا و به حضور عرض شد و اجازه خواستیم، بلافاصله تلگراف ذیل از آمریکا شرف وصول یافت:

”از نیویورک - خدابخش ایرانی (آدرس تلگرافی نویسنده است) کالج آمریکائی بیروت. تألیف کتاب به سرعت لازم و در مصر طبع گردد. عباس“

بمجرد وصول تلگراف جناب میرزا ابوالفضل عازم قاهره شدند. پس از چندی در آنجا صعود واقع شد و در جوار رحمت کبری مقر و مأوی گزید و کتابش ناتمام ماند و در موقع بدحالی و اغما، دکتر امین الله فرید فرزند میرزا اسدالله اصفهانی یک قسمت ازین جزوات را دزدید که به نام خود طبع و نشر نماید و شهرت جهانی یابد ولی این عمل ناجوانمردانه سبب تکدر خاطر مبارک گردید و موجب طردش از جامعه امرالله شد و لطمه شدیدی بود که به هیکل امرالله وارد ساخت و حضرت عبدالبهاء می فرمودند: ”این دزدی سبب زیان و خسراش خواهد گردید، سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ان ربک لبا المرصاد“.

باری حضرت میرزا ابوالفضل علاوه بر فضل و کمال صوری دارای اخلاق بسیار خوب ملکوتی بود، مؤدب، متواضع، خوش محضر، کم صحبت و روحانی بود. اگر کسی طرز شرفیابی او را در حضور مبارک می دید می دانست که چشم بصیرتی را که او داشت کمتر کسی داشت. در موقع تشرّف عصا را بیرون می گذاشت، دست های بسته لرزان لرزان وارد می شد، تعظیم تمام قد می کرد، بعد از آنکه اذن جلوس فرمودند می نشست، با دست های به سینه و سر پائین ساکت و غیر متحرک کالمیت فی یدی الغسال بود و اگر سئوالی می فرمودند که لازم به جواب بود قیام می نمود و به کمال اختصار و با دو سه کلمه جواب عرض می کرد، بعد می نشست و تمام مدت حضور سر تا پا گوش بود و مصداق این شعر خواهد:

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید

ز آنکه آنجا جمله اعضاء چشم باید بود و گوش
و از بیانات مبارکه اکثر استفاضه و کمال استفاده را می نمود. وقتی که از حضور
مرخص می شدیم عقب عقب به طرف در می رفت و چون بیرون می آمد بشاش و
خرم و غرق سرور بود و تمام اوقات شکر می کرد و از فضل مبارک و موهبت الهی
سپاسگزاری می کرد و این آیه را می خواند: "یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا
علی اسلامکم بل اللّٰه یمنّ علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین".

بلی جناب میرزا ابوالفضل طلبه ای بیش نبودند ولی قوه کلمه اللّٰه و نفوذ و تصرف و
قدرت الهی مشت خاک را رشک افلاک می کند و عظم رمیم را روح جدید می دمد و
یک نفس ضعیف و هیکل نحیف را این طور مبعوث می کند که رشک جهانیان می
فرماید که آثار قلمش در شرق و غرب مانند آفتاب نور و حرارت می دهد و طالبین
کوی دوست را هدایت و ارشاد می کند و نفحات قدسیّه اش مانند مشک معطر
اطراف و جوانب را معنبر می نماید.

از حالات مخصوص آن حضرت آنکه اگر کسی از او تمجید می کرد بسیار متأثر می
شد و اظهار خجلت و شرمساری از قصور خویش می نمود و از ضعف و ناتوانی و
کسالت و نقاهت تأسف شدید می خورد که چرا قادر به خدمت نیست، چرا آن طوری
که می خواهد و آرزوی قلبی اوست از عهده بر نمی آید و قوه و بنیه آن را ندارد و
چنانچه باید و شاید موفق به خدمت و قائم به خدمت نیست.

می فرمودند: "آرزوی من این است که روزی هزار جان داشته باشم و هر آن قربان
حضرت عبدالبهاء نمایم". در محافل و مجالس ذکر عبودیت و محویت صرفه
می کردند. العیاذ باللّٰه از خودستایی در قاموس ایشان کلمه من و انانیت وجود
نداشت. محو و فانی صرف بودند و همیشه زبانش به ذکر حق ناطق و از فضل و
موهبت صاحب امر صحبت می کردند که اگر فضل حق نبود حال من هم مانند

سایرین می بایستی در گوشه یکی از مساجد به شغل طلبه گی مشغول باشم و هر گاه سؤال می شد که این احاطه علمی و معلومات لانهایات از کجا به شما رسید و چگونه بر غوامض مسائل آگاه شدید و عارف حقیقی گشتید، می فرمود: "دروس و تحصیلات من در مدرسه امرالله بوده و هست و این رشحی از طمطمام بحر عنایت مرکز میثاق است، از خود ابدأ قوت و قدرتی نداشته و ندارم و امثال من در ایران بسیار بوده و هستند و الان هم موجودند که به سبب عدم اقبال حالشان معلوم است، ولی آنچه بر احببء تابش می کند پرتوی از انوار شمس موهبت محبوب آفاق است که به صرف فضل و عطا مکرمت شده، خوان نعمت الهی گسترده است و در خانه خدا باز است هر کس می تواند در ظلّ رأیت میثاق استاد ابوالفضل باشد، ابوالفضل کیست؟ ابوالفضل چیست؟"

حضرت ابی الفضائل همیشه ما را انذار می فرمودند و آگاه و پر انتباه می نمودند که دشمنان امر و اهریمنان در کمینند، خیلی شماها باید هشیار باشید و گول زبان اشخاص را نخورید. اهل غرض اول به لباس دوستی و دلسوزی در می آیند تا در دل شما راه یابند وقتی که خود را جا کردند آن وقت القاء شبهات می نمایند و تیشه به ریشه امر می زنند. دشمنان امرالله یکی و دوتا و هزارتا نیستند، تمام فرق و ادیان و احزاب به مخالفت بر می خیزند و این آیه مبارکه را مکرر می خواندند "لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرآیته خاضعاً متصدعاً من خشیته الله"، همچنین این شعر سعدی را می خواندند:

از آن مار بر پای راعی زند

که ترسد سرش را بکوبد به سنگ

می فرمودند: "جمیع خلق از نفوذ و غلبه امر حق لرزان و هراسانند. انتهی."

علت طرد و انفصال دکتر امین الله فرید

فرزند اسدالله اصفهانی

این شخص در مدت بیست سال با پول حضرت عبدالبهاء تحصیل نمود و طبیب شد. امید می رفت خادم صادقی در امر شود و درخت بارور و پر شکوفه و ثمری گردد و پاس زحمات مبارک را منظور داشته باشد و مادام العمر جانبازی در امر الهی کند و حقوق شناس باشد. متأسفانه خودپسندی و خودپرستی و بی علاقه گی به مبادی دیانتی و روحانی بالاخره مکنونات ضمیرش را ظاهر نمود و مادیت بر روحانیت غلبه کرد و نفس اهریمنی فایق آمد و مرتکب اعمالی شد که از ظل امر منحرف شد، ناقض شد و مطرود گشت و لعنت ابدی برای خود خرید، خدایا همه ما را از شر نفس و هوی حفظ فرما.

به مناسبت طرد دکتر امین الله فرید یک روز حضرت عبدالبهاء این بنده را احضار و مأمور به مسافرت به اروپا فرمودند. در ضمن بیانات مبارکه که در نهایت تأثر می فرمودند و تاج مبارک را از سر برداشته لاینقطع قدم می زدند و مشی می فرمودند و با یک هیمنه و تشددی بیانات می فرمودند که لرزه بر اندام می انداخت و موهابیم را راست می کرد و از ترس نزدیک بود فجی کنم.

می فرمودند: "می دانی چرا حضرت اعلی شهید شد؟ می دانی چرا جمال مبارک این همه بلاها را تحمل کرد؟ می دانی چرا این عده شهدا جام شهادت نوشیدند و از تمام راحتی ها و خوشی های این عالم چشم پوشیدند که ما منقطع و به این عالم انسانی خدمتی کنیم نه این که از پی آسایش و خوشی و تن پروری این جهان برویم...". ذکر فرید را فرمودند که شما با کسی مجادله نکنید، ذکر یهودای اسخر یوطی را فرمودند که اگر شخصی مانند یهودا مسیح را بفروشد و بخواهد بنیان امر را خراب کند آیا سزاوار است ما او را کمک کنیم؟ یا اگر دزد بخواهد رخنه به خانه

کند آیا باید او را مدد کنیم؟ یهودا مسیح را به سی پاره فروخت، دکتر فرید ما را به چهار پنج دلار فروخت. این بنیان به خون نفوس مقدسه بنا شده آیا سزاوار است بگذاریم کسی بیاید و دینامیت بگذارد و یکسره خراب کند؟ من او را از کوچکی تربیت کردم به امید این که خدمتی به امر کند، بالعکس به گدائی و پول جمع کردن اسباب خرابی پیش آورد. چندین مرتبه اعمال او را ستر کردم و خجلت او را نپسندیدم. حال اظهار مظلومیت می کند که کسانی در اطراف فلانی هستند که از ترقی من حسد برده اند، فتنه می کنند و حال آنکه همه خیرخواه او بودند حتی پدر و مادر او اظهار کراهت از او می کنند. مهر مرا دزدیدند (تا قبل از دزدیدن مهر مبارک که چهار گوش بود و جمله "یا صاحبی السجن" را داشت ع امضاء می فرمودند و در طرف راست قسمت بالای الواح را مهر می فرمودند بعد از آن دیگر "عبدالبهاء عباس" امضاء می فرمودند)، هیچ نگفتم به چه زحماتی با ضعف بنیه حضرت ابی الفضائل کتابی در اثبات امر نوشت، فرید به عنوان اینکه هوای منزل سرد است سه شب در آنجا خوابید و اوراق نفیسه را از میان برد و چون نصیحت کردم به مخالفت قیام کرد، حال آنکه جمال مبارک عهدی از جمیع گرفتند که همه در ظلّ میثاق جمع شوند و احزاب مختلف تشکیل ندهند. ما با این تقدیس و تنزیه حرکت کردیم، او پنج دلار پنج دلار گدائی می کرد و این هم مکتوب اوست. از مستر کنی در نیویورک بپرسید چه پول هائی گرفت، به اسم مریشخانه پول جمع کرد بعد نوشت عمارت در گرو است، مجدداً پول گرفت و الان خانه را در حیفا اجاره داده است. با وجود این تفصیل از مصر نوشت که مطباً باز کرده ام و احتیاج به پول دارم. در نیویورک بعضی اشخاص را فریب داده بود بالاخانه نشسته بود و اظهار کرده بود که اسرار و رموز امر در دست من است. خلاصه این مختصری از اعمال او بود که ذکر شد. چون که ما با او در خرابی امر شرکت نمی نمائیم و همراهی نمی کنیم آقای دکتر ناراضی است. اگر کسی به من هزار صدمه بزند ابداً به او ضرری نمی رسانم بلکه

اظهار هم نمی کنم بطوری که خود او اشتباه می کند و می گوید من این طور زرنگ بودم که فلانی ملتفت نشد. خیر من ملتفت می شوم ولی اغماض می کنم اما اگر کسی ضرتش به امر برسد دیگر صبر نخواهم کرد، اعلام می کنم. میرزا محمود زرقانی را بخواهید تا یک یک اعمال او را برای شما نقل کند و شما به اطلاع احبّاء برسانید. انتهى". بعد از ظهر آن روز جناب میرزا محمود زرقانی حسب الامر مبارک آمده و اظهارات زیر را نمود:

"حضرت عبدالبهاء در آمریکا مخصوصاً در نیویورک از اعمال او با خبر بودند و پیوسته نصیحت می فرمودند، ماها که وارد می شدیم صحبت را قطع می فرمودند: ۱- فرید قصد منزل تنهایی داشت و اعمال ناشایسته ای از او سر می زد بدون اینکه کسی واقف شود که مخالف شئون امری بود. ۲- الواح مبارکی که توصیه در حقّ احبّای واشنگتن می شد فرید مبادرت به ترجمه می کرد و بدون اینکه به حضور مبارک بیاورد و یا اصل لوح و امضای مبارک را ضمیمه نماید می فرستاد و می شنیدیم که می فرمودند آیا امضای من برای تو بهتر نبود تا اینکه ترجمه بفرستی پس معلوم می شود تو مرضی داری. ۳- در وقت آخر شب موقعی که مسیس پنشوا استراحت کرده بود نزد ایشان رفته و گفته بود وجه برای مستشفی لازم است و فردا صبح ما می رویم و وقت دیگری نداریم، خانم محزون شده به واسطه خادمه عرض کرد که من وقت ملاقات صبح را ندارم خداحافظ یعنی... و فردای آن روز سرکار آقا به تمام خادم و خادمه ها انعام مرحمت فرمودند و در بین راه که چشم مبارک به سبزه ها افتاد یاد مصائب حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی افتاده گریستند و فرمودند امر الهی چه مراحل را طی کرده و حالا بی وفایان با اعمال زشت خود چگونه رفتار می کنند. ۴- با ناقضین مانند خیرالله و غیره مکاتبه می نمود. ۵ - همه جا شهرت داده بود که من ولی و قائم مقام سرکار آقا هستم. ۶ - مهر مبارک یا صاحبی السجن را دزدید و آنوقت امضای مبارک "عبدالبهاء عباس" جای

مهر را گرفت، معلوم می شد پول می گرفته و رسید می داده. ۷ - می خواست چند نفر از احبّاء را به نام امر، ولی حقیقتاً برای استفاده شخصی و مریضخانه خصوصی به اسم اعضای مریضخانه بیاورد که خیلی اسباب تکذّر خاطر مبارک شد، فرمودند معاذ الله معاذ الله من احبّاء را همیشه حفظ کرده ام منصرف شوید که خون ریزی می شود. ۸ - همه جا فرید اظهار کرده بود که من وصی حضرت عبدالبهاء هستم بهمین مناسبت یک روز جناب ولی الله ورقا را نزدیک خود نشانده و اظهار محبت بی پایانی فرمودند و اظهار داشتند شما باید بدانید اگر من یک نفر را بسیار عزیز و گرامی داشته ام این است و تاریخ جناب ملا محمد مهدی و جناب ورقای شهید و روح الله شهید را فرمودند. ۹ - اوراق حضرت ابی الفضائل را دزدید که بعدها به نام خود منتشر نماید.

شهر بیروت در سنوات ۱۹۱۰ - ۱۹۱۲ میلادی مرکز مهم امری شد و تلامذه بهائی شروع به آمدن نمودند و قریب چهل نفر شدند و اغیار هم با ما هم آهنگ می شدند یعنی جز صفا و خلوص و روحانیت چیزی نمی دیدند، از سایر ایرانیان بیروت گسسته و به ما پیوستند مانند دکتر رضا خان طهماسب، محمودخان فاتح، یعقوب خان ارمنی اورومیه ئی، و حضرت شوقی افندی هم که بنا بود در التزام رکاب حضرت عبدالبهاء به اروپا تشریف ببرند از ناپولی بندر ایتالیا مراجعت فرمودند و داخل کلیه بیروت شدند. در ناپولی به واسطه تعصب ایتالیائی ها که با ترک ها در آن وقت در حال حرب و ستیز بودند بهانه جوئی می کردند و تعصب به خرج می دادند. دکتر امین الله فرید هم سعایت نمود. نتیجه به اسم اینکه تراخم در چشم دارند حضرت شوقی افندی و میرزا منیر زین و خسرو خادم مراجعت نمودند و حکمت های الهی حضرت شوقی ربّانی را به مدرسه کلیه بیروت وارد نمود و افتخار مقدم مبارکشان نصیب دانشگاه آمریکائی بیروت شد. در مدت تحصیلی حضرت شوقی افندی مانند سایر تلامذه و بدون استثناء و امتیاز رفتار و سلوک می کردند نه کسی از آتیه

ایشان خبری داشت نه خود حضرت شوقی افندی توقع احترام از کسی را داشتند. چندین مرتبه جناب حاجی میرزا حیدر علی می فرمودند: این پیرغلام خدمت شوقی افندی عرض می کنم "آقا شما به مدرسه حضرت عبدالبهاء می روید کافی است و لباسی مانند حضرت عبدالبهاء بپوشید، اعتنا نمی فرمایند".

ما از این حرف ها چندان خوشمان نمی آمد زیرا جز شخص عبدالبهاء کسی را نمی دیدیم و نمی شناختیم و مابقی را مادون و مثل سایرین می انگاشتیم و اگر کسی غیر از این صحبت می کرد بدعت در امر می دانستیم. حتی یک وقتی مرحوم حاجی خدابخش پدرم که برای دفعه ثانی به اراضی مقدسه آمد و شرفیابی حاصل نمود طرز رفتار ما را با حضرت شوقی افندی مورد اعتراض قرار داد و چندین مرتبه به این عبد اخطار نمود که فلانی طرز رفتارت را با حضرت شوقی افندی عوض کن و بدان این طفل عجیب قائم مقام و جانشین سرکار آقا است ولی ما چنان عهد و میثاق را گوش کرده بودیم که همه چیز را فراموش کرده بودیم. بنده بمجرد شنیدن این مطالب شروع کردم به پدر پرخاش نمودن که این چه حرف هائی است و این چه بحث هائی، تا به کی این افکار را از سر بیرون نمی نمائید این همه تأکیدات اکیده و بیانات صریحه که می فرمایند باز هم شما می خواهید جانشین بجهت سرکار آقا تعیین کنید؟ پدر سکوت نمود و در آخر فرمود: "به خدا این طفل جانشین سرکار آقا است چون که چشم هایش مثل چشم های سرکار آقا و حرکاتش مثل حرکات سرکار آقا". این مطلب را گفت و بعد هم سکوت نمود و مطلب را قطع کرد. من هم دیدم پدر بیش از یک دو روز در بیروت مهمان ما نیست، دنباله سخن را نیاوردم.

حال باز به ضعف خود و چشم بصیرت پدر اقرار و اعتراف می کنم بلی همان چشم بصیرت بود که در موقعی که افراد بشر در خواب غفلت بودند بمجرد شنیدن ندای الست بر بکم بلی بلی گفت و از مؤمنین اولیة دوره این ظهور اعظم به شمار رفت و تا نفس آخر ثابت ماند.

در این سنوات تلامذه بیروت رو به ازدیاد گذاشت و اکثر در کلیه بیروت داخل می شدند. آقایان غلامحسین ابتهاج و ابوالحسن ابتهاج دو فرزند جناب ابتهاج الملک رشتی در پاریس بودند. حضرت عبدالبهاء آنان را از پاریس به بیروت تحت نظارت و سرپرستی این جانب فرستادند و سفارش های لازمه فرمودند. طولی نکشید جناب ابتهاج الملک چکی به حواله بانک شاهی به مبلغ شصت پاوند بجهت بنده فرستادند. اگر چه این بنده بی پول و لاشی محض بود ولی به مضمون "گنج در آستین و کیسه تهی" پول را پس فرستادم و رد کردم و مراسله شدید اللحنی هم نوشته ضمیمه کردم و ارسال داشتم. جناب ابتهاج الملک به جسارت من وقعی نگذاشته مجدداً پول را توسط جناب حاج میرزا حیدر علی عودت می دهند و تقاضا می کنند که جناب ایشان به ساحت اقدس عرض و استدعا کنند تا امر مبارک صادر شود و چون امر مبرم شرف صدور یابد لابد این بنده مجبور به اطاعت و قبول است ولی صاحب امر، آن عالم سر و خفیات لوحی به جناب میرزا حیدر علی خطاب که عیناً درج می شود:

"جناب آقا میرزا حیدر علی علیه بهاء الله

ای ثابت بر پیمان نامه ئی که به جناب میرزا منیر مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید مختصر جواب مرقوم می گردد زیرا فرصت ندارم. قضیه آقا میرزا حبیب الله بسیار محبوب البتّه این مبلغ را جناب ابتهاج در منهاج دیگر در سبیل الهی صرف نمایند یعنی از برای دکتر محمد خان محلاتی در پاریس بفرستند زیرا او از جناب ابتهاج هر سال عطیه ئی داشت و پسران ایشان را در پاریس متوجه می شد، چون من آنان را به بیروت فرستادم محروم شد. حال محض تفقد خاطر او این مبلغ را از برای او بفرستید زیرا فقیر است. چه قدر از استغنائی جناب میرزا حبیب الله مسرور شدم. این قسم بهترین اقسام است و اما قضیه تعمیر بیت در مدینه الله بسیار مهم است اگر چنانچه نفسی موفق بر آن شود این اعظم مواهب الهی است آن نفس مبارک در ملک

و ملکوت مانند ستاره از افق تقدیس درخشنده گردد و اما مبالغی که حضرات افنان و دیگران تقدیم شما نموده اند و شما در لوازم مقام اعلی و در مخارج مسافرخانه صرف فرموده اید بسیار مقبول...

۱۹۱۳ - ۱۹۱۴ سال سوم و چهارم

طبّ در بیروت

سال سوم و چهارم طبّ هم به هر زحمت و مرارتی بود تمام شد و در ظلّ عنایت مبارک موفق به اخذ شهادت دولت عثمانی و دولت آمریکا شدم و عریضه تلگرافی به ساحت اقدس به این مضمون تقدیم داشتم:

”حیفا حضرت عبدالبهاء عباس انتهیت موقفاً حبیب“.

الحمدلله در پرتو هدایت و رهنمائی حضرت عبدالبهاء موفق به تکمیل دوره تحصیل طبّ شدم. خودم از خود اراده ای نداشتم و در واقع نمی خواستم طبیب شوم ولی حضرت عبدالبهاء تشویق و هدایت فرمودند که به رشته طبّ وارد شوم، می فرمایند (در لوحی): ”چون ایران محتاج به طبیب است اصلح و اولی آنکه تحصیل فنون طبّیه نمائید“. بنده هم امتثالاً لامره المبرم با قلت بضاعت و عدم استطاعت، طبّ تحصیل نمودم. شب و روز مشغول تحصیل بودم و ساعات فراغت یعنی اوقاتی که تلامذه مشغول بازی و تفریح و شنا و غیره بودند بنده به ملاقات احبّاء و انجام خدمات یاران می پرداختم و تابستان ها هم در جوار حضرت اعلی و مقام اعلی در کوه کرمل بسر برده از زیارت اعتاب مقدّسه فیض می بردم.

در ایام توقف مبارک در رملة اسکندریه دو مرتبه به آستان مقدّس به اتفاق سایر تلامذه مشرف و فائز گردیدم. چند شبانه روز از خوان نعمت ظاهر و باطنش متنعم و مرزوق بودیم و از تعالیم مبارکه اش فیض موفور بردیم.

احبّاء دسته دسته مشرف می شدند اغیار برای شرفیابی و استفاضه هجوم می کردند
 آفتاب عظمت در نهایت تابش و فروزش بود و بحر بیانات متلاطم و خوان نعمت
 گسترده، همه از صهبای میثاق مست و مخمور می شدند و هر فردی بحسب استعداد
 و ظرفیت خویش استفاده می کرد و در سر شور و سودائی می پخت و زبان به
 شکرانه الطاف الهی باز می کرد و برای آتیه خود ذخیره و اندوخته ئی تهیه می
 کرد. یک روز این فانی را به حضور طلبیدند و در رملۀ اسکندریه در التزام خدمت
 بودم و حضرتش در خیابان های پر جمعیت پیاده تشریف می بردند، از یک طرف
 بیاناتی می فرمودند و با این فانی صحبت می فرمودند. از جمله بیانات مبارکه در
 عظمت و جلال و قدرت و کمال ائمه اسلام سلام الله علیهم و شهادت یک یک در
 سبیل الهی بود. مخصوصاً حضرت علی و حضرت حسین علیهما السلام را بی
 نهایت ستودند و مدح فرمودند و تمجید کردند و این اشعار را خواندند و ترجمه و
 تفسیر کردند و با یک حالت مخصوصی توضیح می دادند که حلاوت این بیان و
 منظرۀ آن مکان هیچ وقت از نظر محو نمی شود و هر وقت حزن و اندوهی برایم حاصل می
 شود آن اشعار را می خوانم و آن وضعیت را به خاطر می آورم فوری تسلیت خاطر فراهم
 می شود. اینک چند بیت از آن:

لک الحمد یاذا الجود و المجد و العلی الهی و خلاقی و حرزی و موئلی الهی لئن جلّت و جمّت خطیبتی الهی لئن اعطیت نفسی سئوالها الهی تری حالی و فقری و فاقتی الهی فلا تقطع رجائی تزع الهی اجرنی من عذابک اننی الهی فانسی بتلقین حجّتی	تبارکت تعطی من تشاء و تمنع الیک لدی الاعسار و الیسر افزع ففکوک عن ذنبی اجلّ و اوسع فها انا فی روض الندامة ارتع و انت مناجات الخفیّه تسمع فوادى فلی فی سیب جودک اطمع اسیر ذیل خائف لک اخضع اذا کان لی فی القبرمثنوی' ومضجع
--	--

الهی لئن عذبتنی الف حجّة
 (مدتی در اطراف این بیت از شعر بحث فرمودند و تفسیر و تعبیر فرمودند و مفصلاً
 بیاناتی فرمودند که شنونده را به عالم دیگری سوق می داد).

بنون و لامال هنالك ینفع	الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا
فها انا اثر العفو اقفوا و اتبع	الهی لئن فرطت فی طلب التقی
و صفحک عن ذنبی اجل و ارفع	الهی ذنوبتی بذت الطود و اعتلت
رجوتک حتی قیل ما هو یخرج	الهی لئن اخطات جهلاً فطالما
و ذکر الخطایا العین منی یدمع	الهی ینجی ذکر طولک لوعتی
فإنی مقرّ خائف متضرّع	الهی اقلنی عشرتی و امح جوبتی
فلست سوی ابواب فضلک اقرع	الهی انلنی منک روحاً و رحمة
فمن ذا الذی ارجوا و من ذا یشفع	الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی
فما حیلتی ربّ ام کیف اصنع	الهی لئن خیبتنی او طردتنی
یناجی و یدعوا و المغفل یهجع	الهی حلیف الحبّ باللیل ساهر
برحمتک العظمی و فی الخلد یطمع	و کلّهم یرجوا نوالک راجیاً

الی آخر مناجات منظوم.

یکی از شب ها که در محضر مبارک بودم بیانات مبارکه راجع به دشمنان امر بود که: "حضرات می خواستند اسم امر را از صفحه روزگار محو کنند کشتند و زدند و حبس کردند و تبعید کردند و آنچه از قتل و غارت و زجر و اسارت بود فروگذار نکردند حتی به اطفال شیرخوار و زنان باردار و عجزه و مفلوک ها هم رحم نکردند و به فجایعی دست زدند که چشم تاریخ ندیده و در هیچ دوره ای شقاوت به این درجه شدید نبوده ولی رغماً لائف ملوک و قبائل علم امرالله بلند است. حالا صیت قدرت و عظمت الهی جهان گیرشده، حضرت اعلی را در نهایت مظلومیّت شهید کردند، جمال مبارک را سر و پای برهنه و پیاده در زیر آفتاب سوزان از نیاوران به طهران

آوردند و در سیاه چال حبس و زنجیر قره کهر به گردن مبارک انداختند و با سارقین و قاتل ها و جانی ها زندانی کردند، این همه خون پاک شهدا را بی گناه ریختند و جمال مبارک را چندین مرتبه سرگون کردند و بالاخره به سجن اعظم فرستادند و هر آن بیم خطر می رفت معذک در زیر شمشیر ندای ملکوت را به اهل عالم رسانیدند و پرچم امر را بر اعلی قلل عالم نصب فرمودند، حالا هم همین حرف را می زنند و همین فکر را می کنند که اگر مرا از بین ببرند سراج الهی منطفی می شود معاذالله. همین نقشه را درباره حضرت اعلی به کار بردند، همین منظور را درباره جمال اقدس ابهی عملی کردند ولی نتیجه معکوس شد، سراج امرالله روشن تر شد و رائحه محبت الله آفاق را معطر نمود.

این است که ملاحظه می نمائید ندای یا علی الاعلی به مسامع و آذان می رسد و نعره یا بهاء الابهی بلند است و این آثار اول ظهور است. هنوز بهار الهی کشف جمال نکرده حالا اول طلوع فجر است عنقریب آفتاب امر به اشد اشراق در قطب عالم جلوه کند و نور و حرارت بخشد. مقصود حضرات اگر شخص من است مکرر گفته ام به من هر کاری می توانند بکنند، بکشند، در قعر دریا بیندازند و صلابه بزنند ولی اگر مقصدشان اطفای نور الهی است رغما لانفسهم الله یتم نوره ولو کره الکافرون ولو کره المشرکون ولو کره الناقضون... ضمناً اشعاری چند تلاوت فرمودند (منجمله قصیده ابوالحسن انباری. ابوالحسن محمد بن عمران بن یعقوب الانباری که در مرتبه ابن بقیه ابوالطاهر محمد بن بقیه بن علی الملقب نصیرالدوله وزیر عزالدوله بختیارسروده است) و هنگام تلاوت آرزوی شهادت فرمودند و گفتند که می خواهم فوق الصلیب خطابه ئی ایراد کنم و دو دست ها را باز کرده، فرمودند:

کآنک قائم فیهم خطیباً
و کلهم قیام الصلاة

سفر مبارک به قطر مصر بعد هم به اروپا و آمریکا

در ایامی که در عکا مشرف بودیم یک دفعه بدون مقدمه فرمودند برویم به حیفا به زیارت مقام اعلی، چند کروسه تهیه شده و جمیع ما مسافرین عکا همه متوجه حیفا شدیم و در مسافرخانه کرمل ماندیم. شب کشتی از جلو چشمان ما از سواحل دریا به طرف جنوب می رفت. از بعضی ها زمزمه بلند شد که حضرت عبدالبهاء مسافرت فرمودند، بعد معلوم شد با کشتی... خدیوی هیکل اطهر مسافرت فرموده اند و با کشتی بعدش حضرت شوقی افندی. جناب آقا سید اسدالله قمی، جناب میرزا نورالدین زین و آقا خسرو خادم هم رفتند و در پرت سعید به حضور مبارک مشرف و در التزام رکاب بودند. ما هم در آن سال تابستان را در حیفا و در جوار مقام اعلی گذراندیم. تاریخ سفر مبارک را به مصر و اروپا و آمریکا که داستان مفصل و هر روزش یک صفحه جدیدی در تاریخ امر باز نمود نویسندگان بهائی مشروحاً نوشته اند، لذا این عبد دیگر چیزی نمی نویسد.

چون تعطیلی ها را در مقام اعلی بودیم و از خوان نعمت ظاهر و باطن حضرت اعلی متنعم و مرزوق بودیم جمع تلامذه جمع و بساط خوشی از هر حیث فراهم و لاینقطع اخبار خوش از حضور مبارک چه از مصر و چه از اروپا و چه از آمریکا متواصلاً می رسید و جناب حاجی میرزا حیدر علی آن فیلسوف روحانی را هم مرتباً ملاقات می کردیم و از بیانات شیرین و معلوماتشان کیف می بردیم. ما هم جز نغمه سرائی و ملاقات دوستان و زیارت روضه مبارکه و مقام اعلی و باغ رضوان و کوه نوردی در جبل کرمل فکر دیگری نداشتیم و لاینقطع سرود می خواندیم و غم و غصه نی در بین نبود، تمامش در حظّ و کیف بودیم و از دنیا بکلی بی خبر، این فانی هم یک دو سرود انشاء نموده با شور و شعفی جمعاً می خواندیم و طنین در کوه

و شهر حیفا می انداختیم که اغلب اغیار هم به تماشای ما می آمدند و آن ها هم از حظّ روحانی ما مسرور می شدند.

اینک سواد آن دو سرود. شماره (۱)

با نغمه و ساز و نوا	گوید همی اهل بهاء
کز غیب آید این ندا	مشرق بود شمس لقاء
از طلعت عبدالبهاء	
حزن الم جور و ستم	از سطوتش محو عدم
حالا بگو دیگرچه غم	چون منتشر امر بهاء
از همت عبدالبهاء	
ذئب و غنم باهم چرند	باز و زغن با هم پرند
از مار می ناید گزند	چون ظاهر، عهد اشعیا
از قدرت عبدالبهاء	
گویدجهان باصد سرور	با نغمه و وجد و جبور
الملك لله الغفور	چون مرتفع ثقل گناه
از رحمت عبدالبهاء	
از مقدم ماه مهین	دنیا شده خلد برین
بُشری به سگان زمین	جنت شد این خاک سیاه
از عودت عبدالبهاء	
چون شدجهان پرازمحن	مملو از لعن و فتن
شد رأیت حق بر علن	ظاهر شد عهد کبریا
در حضرت عبدالبهاء	

شد نوبت صلح و سلام
حجت شده بر کلّ تمام

بر گو به عالم این پیام
معلوم شد ظلم و شقا

از شوکت عبدالبهاء

پر شور بین آفاق را
معشوق هر عشاق را

با جان نگر میتناق را
اینک همان ذات بهاء

در کسوت عبدالبهاء

و اینک سرودی است که در مهمانی بیت مبارک سر سفره خوانده شد. سرود شماره ۲
ای گروه عاشقان
بر سرائید این سرود
فلیعش غصن البقاء
لیل فرقت منتهی
رغم انف هر عنود
فلیعش غصن البقاء
نور حق رخشان شده
بایدم حمدش نمود
فلیعش غصن البقاء
اهل مغرب جملگی
از مسیحی و یهود
فلیعش غصن البقاء
که مسیحای زمان
با دواى لطف وجود

وای ز فرقت مردگان
که ز نوجان آمده
حضرت عبد البهاء
شمس ابهی منجلی
عهد و پیمان آمده
حضرت عبد البهاء
شمس حق تابان شده
که به تن جان آمده
حضرت عبد البهاء
با غم و افسردگی
شاد و خندان آمده
حضرت عبد البهاء
در علاج دردمان
بهر احسان آمده

فلیعش غصن البقاء
سرور و سردار ما
مظهر ربّ الجنود
فلیعش غصن البقاء
با فرّ و فرخندگی
مرکز عهد و دود
فلیعش غصن البقاء
ای جمال کبریا
ما همه با چشم جود
فلیعش غصن البقاء

حضرت عبد البهاء
داور و دادآر ما
همچو سلطان آمده
حضرت عبد البهاء
در لباس بندگی
جان و جانان آمده
حضرت عبد البهاء
مظهر ذات بهاء
بر سر خوان آمده
حضرت عبدالبهاء

حضرت عبدالبهاء از دریچه چشم مؤلف

در ایام تشرّف، چه مسافر چه مجاور، چه شرقی و چه غربی، از هر طبقه و طایفه ای و از هر نژاد و کیشی به ساحت اقدس مشرف می گردید و هر یک سؤال های عجیب و غریب می کردند که هیچ یک شبیه به دیگری نبود. یکی طبیعی مشرب و فیلسوف مآب بود، دیگری مذهبی و متعصب در دیانت خود، یکی آتش وطن پرستی در دل داشت و دیگری خیرخواه نوع بشر و تمام ابنای بشر را برادر و برابر می دانست. یکی سیاه بود و دیگری سفید، یکی آسیائی بود و دیگری اروپائی، یکی از نهضت زنان صحبت می داشت و حرّیت نسوان را طرفدار بود دیگری از بردگی زنان و تعدّد زوجات بحث می کرد، یکی از رنجبری بحث می کرد، یکی از اشتراکی سؤال می کرد، یکی از شعر و ادب مطالبی عرض می کرد، یکی از تاریخ و فلسفه سخن می راند، یکی از احادیث و اخبار پرسش می نمود و حلّ معضلات را می طلبید و دیگری از آیات کتب مقدّسه مشکلاتی داشت و می خواست از حضور مبارک سؤال کند و راحت شود. یکی عرب بود و از استقلال عرب مطالبی عرض و راه حلّش را می خواست، دیگری یهودی و آتیة فلسطین را مورد مطالعه قرار می داد. خلاصه آنکه صدها نفر که شرفیابی حاصل می نمودند مشکلات زندگی خود را به نحو دلخواه حلّ شده می دیدند چه در مسائل دینی و چه علمی و چه روحی، بالاخره در نهایت سرور و خلوص و ارادت مرخص می شدند و راضی می رفتند و زبان به دعای خیر و ثنا می گشودند و محبت هیکل مبارک را در دل می پروراندند و آن حضرت را متخصص و متبحر و حکیم مطلق در آن رشته بخصوص می دانستند. و از این قبیل اشخاص گذشته اشخاصی هم که احتیاجات دنیوی و مشکلات زندگی داشتند علاجش را از حضور مبارک می خواستند و هر نوع درماندگی و گرفتاری

مادی در دوایر کشوری و لشکری هم که داشتند یکتا ملجاء و پناهگاه خود را آستان مبارک می دانستند و هیکل اطهر هم به کمال مهربانی تقاضایش را انجام و مشکلاتش را حلّ و حاجتش را برآورده فرموده، روانه می فرمودند و با کلمات امیدبخش و نصایح مشفقانه او را شاد و امیدوار می کردند. همچنین فضلا و ادبا و دانشمندان و شعرا که به حضور اقدس می رسیدند بی اختیار به مدح و ستایش مرکز میثاق می پرداختند. بعضی از شعرای عرب از مسلمان و درزی و نصاری قصائد غرائی مرتجلاً و فی البدیّه می ساختند و برخی اشعار آبداری در نهایت فصاحت و بلاغت در مدح مبارک انشاء نموده، تذهیب می کردند و در حضور مبارک می خواندند و بعد هم عین ورقه را دو دستی به حضور مبارک تقدیم می کردند. آن حضرت هم ورقه را گرفته بعد از آنکه آن شخص مرخص می شد ورقه را مچاله کرده دور می انداختند.

خلاصه آن حضرت معلّم روحانی و مربّی جهانی بودند، تعالیم قدسی اش عمومی و مفید به حال کلیّه جامعه بشری بود، علمش لدنی بود نه اکتسابی و تحصیلی و با وجود سیل بلیّات و هجوم اعداء ابدأ افسرده نشده و آزرده نگشته دم بدم روشن تر و بشّاش تر بودند و سرور روحانی به عموم می دادند و عموم حاضرین و اطرافیان را مسرور و منجذب و منقطع می نمودند و نفوذ کلمه مبارکه اش به مغز استخوان رسوخ می نمود، حتی دشمنان را خاضع می نمود. تعالیم روحانیش همواره بر اساس حقّ پرستی و ایجاد ائتلاف و رفع اختلاف و وحدت عالم انسانی و صلح عمومی و نظم بدیع الهی و مبتنی بر آسایش روحی و جسمی و سعادت دنیوی و اخروی ساکنین غم زده این کره ارض بود و مستمعین را از قید غم و اندوه زندگی رهائی بخشیده امیدوار می فرمودند و از آلایش جهان طبیعی پاک و مبری می کردند و آرامش می دادند و واقعاً انسان را به عالم بالا می بردند و به نیروانای حقیقی می کشاندند.

طرز غذا خوردن حضرت عبدالبهاء عجیب و قابل دقت بود. اغلب در سر میز آب به دست می دادند و خدمت می کردند و به مهمان ها غذا عنایت می فرمودند و ضمناً بیانات می فرمودند. بعد که همه غذا خوردند هیکل مبارک شروع می فرمودند. لقمه ها به قدر یک بادام یا کمتر، آن هم به قدری می جویدند و آهسته میل می فرمودند که به وصف نیاید. گوشت دوست نمی داشتند میوه هم کم می خوردند، فقط گاهی نارنگی یا لیموشیرین میل می کردند. بیشتر نان، شیر، پنیر و سبزی بخصوص ترخان، ریحان و نعناع میل می فرمودند. روی هم رفته خیلی کم غذا بودند ولی چای را بسیار داغ می آشامیدند و در اواخر آن هم مبدل به زوفا گردید. خیلی کم غذا و کم خواب بودند.

حضرت عبدالبهاء از نظر دیگران

نویسندگان شرقی و غربی و جهان گردهای اروپائی و آمریکائی بسیار در اطراف شرفیابی خود و از کیفیت احساس حضور حضرت عبدالبهاء بحث و قلم فرسائی کرده اند یا آنکه شفاهاً از نفوذ و قدرت هیکل مبارک اظهاراتی نموده اند و خاطراتی شیرین از ساعات تشرّف خود نقل کرده اند، مع الوصف هیچ نویسنده موشکافی کما هو حقّه نتوانسته است تمام کمالات و صفات آن حضرت را در قالب کلمات بریزد و هیچ نقاش زبردستی قادر نبوده است بطور شایسته رنگ آمیزی حالات آن حضرت را کاملاً مجسم نماید. مع ذلک چون تمام این نوشته ها و گفته ها را دقیقاً بررسی نمائیم و در افکار هر شخصی که به شرف حضور نائل شده عمیق گردیم به این نتیجه می رسیم که هر یک با بیانی خاص از عظمت و جلال و قدرت و کمال آن حضرت سخن به میان آورده و در مقابل آن هیکل اطهر خود را کوچک و فکر خود را

نارسا و قلم خود را قاصر و فهم خود را ناقص دیده و از ادراک کنه ذات و صفات آن حضرت خود را عاجز دانسته.

مثلاً یکی آن حضرت را به یک پادشاه مقتدر و با شوکت و جلال تشبیه و در عین حال در نهایت تواضع و مهربانی و فروتنی توصیف کرده و خویشتن را در قبال حضرتش ضعیف و حقیر و ناچیز شمرده. یکی آن حضرت را توانگر درویش سیرت دانسته، دیگری فقیر بلند همت و از دریای بذل و بخشش آن حضرت در شگفت و حیرت. یکی آن حضرت را پیر خسته فرسوده ولی در نهایت توانائی و قدرت دیده و دیگری آن حضرت را مسجون ولی غالب و فرمان فرما و حاکم پر سطوت مشاهده نموده. یکی آن جناب را ستونی از نور و دیگری جسمی سر تا پا روح خوانده و خود را در مقابل حضرتش فراموش کرده، ناچیز و مغلوب شمرده و مبهوت مانده. یکی در مقابل نورانیت و روحانیت آن حضرت سر تعظیم و تسلیم فرود آورده و آن حضرت را صاحب خلق عظیم و دارای نفس مسیحائی و قوه مغناطیس روحانی عجیبی دیده. دیگری اعلم و افضل در جمیع مسائل دینی و مذهبی انگاشته و در مسائل روحانی بی مثل و مانند خوانده و آن حضرت را شبیه به استادی کرده که سال ها کلاس درس آن مسئله بخصوص را داشته اند و جمیع کتب آسمانی را از بر و جلو چشم خود دیده، به اسرار و رموز کتب سماوی واقف و مطلع اند.

یکی به خیال مجادله و مباحثه می آمد یا از روی تعصب و نادانی خود را برای دشمنی و مخاصمه آماده کرده بود، فی الجمله حاجی صدیق نامی بود سنی و افغانی و خیلی متعصب در دیانت، رفتارش خشن و با بغض و کین، هر وقت حضرت عبدالبهاء را میدید رو بر می گرداند و از راه دیگر می رفت تا یک وقت که ناخوش شد. آن حضرت به آقا رضا قنّاد فرمودند برود به دکتر بگوید که همه روزه صبح و عصر به حساب سرکار آقا به عیادتش برود و آنچه هم پول نسخه ها می شود به حساب سرکار آقا بگذارند. مدتی حال بدین منوال بود و مرتباً دکتر می رفت. ضمناً

فرمودند آقا رضا برود از منزلش تحقیق کند که چه چیزهایی از حیث آذوقه کم دارند تا آن هم تهیه شود و تهیه فرمودند و خرج منزل را هم دادند. وقتی که افغانی شفا یافت این محبت را فراموش نمی کرد و می گفت بغیر از حضرت عباس افندی کسی مرا نجات نداد و به داد من نرسید من چطور فراموش بکنم. خلاصه اخلاقش را عوض کرد و مخلص شد. دیگر هر وقت حضرت عبدالبهاء را می دید می دوید و دست مبارک را می خواست ببوسد و اظهار عبودیت و خلوص می نمود.

و دیگری رئیس معارف بیروت شخصی بود لادین و لامذهب صرف و اهل جدال و مُکابره. وقتی که وارد عکا شد و به حضور مبارک شرف مثلول یافت معلوم است که بیانات مبارکه دایر بر معرفت الهیه و وحدانیت و فردانیت و اعتقاد و ایقان و ایمان به شرایع مقدسه رحمانیه است، ولی شخص مذکور به مجادله و اعتراض می پردازد و انکار شتون و مسائل روحانیه می نماید و به هیچ وجه من الوجوه اقتناع نمی شود و روز بعد به بیروت می رود و عودت به مقرر و وظیفه خود می نماید. دو سه روزی بیشتر طول نمی کشد که تلگرافی به حضور انور به زبان ترکی تقدیم می کند. بعضی عبارات که در نظر است ذکر می شود: ”بوگیجه خمور ایشی هضمی شیلر یمیه رک ارگنجه یاتدیم پشیل صادقلی پک روحانی که اونی قرقنجی سنه واردیغم حالده گورمک میسراولمدی امر میوردی تلغرافی حضور حضرت عباس افندی عرض کن و از آنچه گفته و کرده ئی طلب عفو نما لهذا دامن مبارک را می بوسم (اتکلرینی اوپرم) و از مامضی عذر می خواهم و طلب مغفرت می کنم.“

خلاصه آنکه بمجرد شرفیابی و برخورد اولیه و شنیدن کلمات پرمغز و کوتاه و از طرز رفتار و معاملات آن حضرت ساکت و مبهوت می شد و اقرار و اعتراف به عظمت هیکل مبارک می نمود. مثلاً در آن اوقات خوب به خاطر دارم خانم فاضله ئی از انگلستان به نام میس بوکتن با جامه دان های پر از کتاب به قصد تبلیغ حضرت عبدالبهاء به دیانت مسیحی آمده بود. در ملاقات اولیه چنان منجذب و مفتون

گردید که اصلاً جامه دان‌ها را باز نکرده با یک حرارت و ایمان زاید الوصفی مراجعت کرد و سال‌ها در مجلات مقالات تبلیغی می‌نوشت و از عظمت ظهور قلم فرسایی می‌نمود و در امر الهی خدمت می‌کرد.

بالاخره یکی فیلسوف مآب و از مسائل طبیعی صحبت به میان می‌آورد، آن حضرت را مافوق علمای طبیعی و فلاسفه متقدمین و معاصرین به شمار می‌آورد و چون از معماها و معضلات طبیعت سؤال می‌کرد و جواب کافی شافی دریافت می‌نمود قانع و مسرور می‌رفت و از علم و احاطه مبارک شکر گزاری می‌نمود و خرم و خندان مرخص می‌شد.

یکی استاد ادبیات بود. وقتی که سئوالی می‌نمود و جوابی می‌شنید بعداً خود را مانند کودک سبق خوانی می‌دانست، در مراتب خضوع و احترامش می‌افزود. چنانچه درباره این شعر عربی "رقّ الزّجاج و رقت الخمر تعاكسا و تشابه الامر - كأنما الخمر و لا قدح فکانما القدح و لاخمر" چنین فرمودند: "قدح پارلاق و می‌براق هر یک دیگره آئینه المشر" تعاکسدن طولانی شبهه یه میدان فالمشدر - دگل صهبای جان پرور باقک آنجق قدح در بو دگل بوجام یاقوتی می‌آنجوق سایه سالمشدر".

چنانچه از عبارات سعدی بلغ العلی' بکماله کشف الدجی' بجماله صلّوا علیه و آله سؤال ترکی می‌کردند در جواب می‌فرمودند: "ذروه علیای بولدی قوه عرفان ایله - ظلمتی پارلاتدی نور طلعت تابان ایله - هپ فضائل در خصالی نفحه رحمان ایله - بیک صلواة اولسون اکا آل ایله و یاران ایله".

دیگری که معلم تاریخ بود و از تتبعات تاریخی غور و بحث می‌نمود آن حضرت مانند نقاشی که تابلوی دور نمائی را با رنگ آمیزی مخصوص ناطق و خوانا نموده بیاناتی می‌فرمودند که مستمع دچار حیرت و اعجاب می‌گردید، به عظمت و احاطه و علم و اطلاع آن حضرت اذعان می‌نمود.

یکی طبیب بود و در هنگام تشرّف ادقّ مسائل طبّی و داروئی را به میان می گذاشت. آن حضرت مانند طبیب سالخورده و تجربه دیده متخصص و مثل کسی که مدّت ها در این رشته بخصوص کار آزموده و ورزیده شده و به مقام شاخص تبخّر و اجتهاد رسیده جزئیات را بیان و معضلات و معماهای این بدن و وظائف اعضا و حکمت و خلقت آن را بیان و تشریح می فرمودند که شنونده قرین اعجاب و تحسین می گشت و سر تعظیم فرود می آورد و لسان به محامد و نعوت مبارک می گشود. آنچه بیان و اظهار می فرمودند قطره ای از آن دریای علم بی کران خدائی بود و تجلّی مختصری از آن تجلّیات و اشراقات الهی، زیرا احساسات و ادراکات بشر امروزی بیش از این طاقت و استعداد فهم آن را نداشت و آنچه که ابراز و اظهار می فرمودند برای نسل هائی است که در قرن های آینده بیایند یا دماغ هائی که در آتیه ادراک بکنند و اقلّاً هزار سال استفاده نمایند.

آن حضرت در یک رشته و دو رشته و ده رشته عالم نبودند بلکه در جمیع مسائل علمی و ادبی و تاریخی و دینی و فلسفی و اجتماعی و اقتصادی و اصلاحی و اداری عالم بودند و به آنچه لازمه سعادت و علّت ارتقاء روح و ترقّی و تعالی بشر و سبب روحانیت و نورانیت و تقرّب الی الله بود توصیه و موعظه می فرمودند و خود هم عامل بودند.

هر کس از هر مقوله و مباحثی بحث و صحبت به میان می آورد و سئوال مشکلی می نمود آن حضرت بلون وقفه و تأمل جواب می دادند و آن حضرت را اعلم و ابصر از خود می دانست و از فضل و احاطه هیکل انور استفاده می نمود و زبان به ستایش می گشود. مایه تعجب اینجا است که آن حضرت در هیچ یک از مدارس این جهان درسی نخوانده و همه می دانند تمام عمر آن حضرت به درگیری و سرگونی و گرفتاری زندان و مصائب و بلایای بی امان و مورد هجوم اعداء بودند. این مکارم اخلاقی و

این اطلاع به اسرار و رموز طبیعت و کشف حقایق از کجا آمده است؟ جز از عالم بالا؟ جز از مدرسه حضرت بهاء الله؟

آن حضرت با این قدرت و عظمت و احاطه، جمیع فکر و هم خود را و تمام ساعات روز و عمر عزیز خویش را در راه خدمت به ملکوت و خدا پرستی و نشر تعالیم روحانی و اعتقاد و ایمان به شرایع مقدسه رحمانی و غمخواری بشر و سعادت هر کشور و وحدت عالم انسانی و آسایش نوع بشری به کار می بردند. زبان و قلم مبارک لا ینقطع به تزکیه نفوس و تعلیم و تربیت اشخاص مشغول بود تا آنکه رذائل حالات را به فضائل و کمالات مبدل نموده و جمع کثیری را در اطراف عالم از هر طبقه و نژاد و از هر کیش و آئینی در ظلّ کلمه الله وارد کرده و به نور علم و عرفان منور گردانید و به صفات و کمالات انسانی متصف و معروف نموده و آنان را "حواریون حضرت بهاء الله" نامید.

آن حضرت با جمیع گرفتاری ها و بلیات و صدمات و حبس و مشکلات و تضییقات و خطراتی که هر آن حیات مبارک را تهدید می کرد و در آتی امید حیات نبود خسته نشده، دل تنگ نگشته، شکوه و شکایتی نمی نمودند و اظهار تأثیری نمی فرمودند. همواره خرم و بشاش بودند و در بحبوحه بلیات مزاح های جان پرور می فرمودند و در شداید و مصائب تغییر حال نداده غمگین و افسرده نمی شدند بلکه به طراحتی گله ها و تعمیر روضه مبارک و سایر اماکن متبرکه می پرداختند. حتی عروسی ها و ضیافات هم در چنین اوقاتی صورت می گرفت. آن حضرت هیچ وقت افسرده و ملول نمی شدند مگر وقتی که ناقضین کسی را مخمود می کردند یا خبر اختلاف احباء می رسید.

خلاصه آن حضرت از اول عمر تا دقایق آخر حیات همواره به فیوضات رحمانی مستبشر و به فتوحات نهائی و غلبه الهی امیدوار بودند و جمیع طائفین حول هم

برخوردار می گردیدند و اغلب در مواقع شدائد و نارضایتی های اشخاص
و تعرض های گوناگون این شعر را می خواندند:

فيا ليت تحلو والحياة مريره و يا ليت ترضى والانام غضاب

فيا ليت بينى وبينك عامر و بينى و بين العالمين خراب

بالاخره آن حضرت بسیار کم می خوابیدند و شب ها هم که در بستر راحتی
می خوابیدند به راز و نیاز و مناجات به درگاه ربّ بی انباز مشغول بودند. بعضی از
شب ها که با برخی از رفقا می رفتیم و آهسته قدم زنان اطراف غرفه مبارک
می رفتیم و گوش می دادیم زمزمه صوت مبارک را می شنیدیم ولی کلمات را
تشخیص نمی دادیم فقط "فيا الهى و محبوبى" را خوب تشخیص می دادیم.

مع کلّ ذلك آن حضرت قوی بنیه بودند، مقدار زیادی پیاده روی می فرمودند و به
روضه مبارک مشرف می شدند و قریب بیست دقیقه یک نفس تلمبه می زدند.

حيفا ۱۹ جولای ۱۹۱۴

بعد از آنکه از دانشگاه آمریکائی بیروت (الکلیّه) به اخذ شهادت نائل شدم و چند
روزی در مقام اعلی مسکن نموده و از خوان نعمت ظاهر و باطن حضرت عبدالبهاء
متنعم بودم و اکثراً مشرف می شدیم و از بیانات روح بخش مولای توانا در نشئه و
سرور بودیم، یک مرتبه بلون مقدمه احضار شدم و به تنهائی به قدر یک ساعت
ایستاده در حضور بودم و آن حضرت مشی می فرمودند و تمام بیانات مبارک از
شهادت حضرت اعلی و نفی و سرگونی و صدمات و بلیّات حضرت بهاء اللّه بود و
پیوسته متذکر می شدند که مقصود از همه این بلیّات در سبیل الهی آن است که
نفوس متنبّه شوند متذکر شوند منقطع شوند و در سبیل الهی مشی و حرکت کنند و
روحانیت و نورانیت یابند. ضمناً تاج مبارک را از سر برداشته گیسوان مبارک روی

جُبّه ایشان ریخته با یک صدای بلند و مهیمنی فرمودند: "می خواهم ترا به اروپا بفرستم، می خواهم در اروپا معجزه نمائید، نطق های فصیح بکنید، ابتداً نظر به شخصیت خود ننمائید، نظر به عنایات و الطاف جمال مبارک داشته باشید که قطره را دریا و ذره را آفتاب می کند. مثل من چند دقیقه اول را توجه به ملکوت ابهی بکنید، عون و عنایت بطلبید، تأیید موج خواهد زد. ما بنده جمال قدیمیم یحیی العظام و هی رمیم، الی آخر بیانہ الاحلی.

به همچنین در آن روز سه مرتبه دیگر احضار شده مورد عنایات خاص گشتم و دستورات لازمه سفر را فرمودند. به اتفاق میرزا عزیز الله بهادر عازم اروپا شدیم ضمناً حاج سید یحیی هم آمدند که به همراه میرزا اسدالله اصفهانی برای نصیحت و انذار دکتر فرید به لندن بروند. میرزا محمود زرقانی هم عازم هندوستان بودند و مسیس هویک هم به ایتالیا مأمور شدند. بعد از آنکه آن روز چندین مرتبه شرفیابی حاصل نموده و در جلسه به طرز خاصی مورد عنایات لانهایه واقع شدیم در کشتی منیه مصری^۱ حضرت شوقی افندی را به اتفاق جمعی مجدداً مأمور فرمودند که به کشتی آمده عنایات مبارک را مکرراً ابلاغ نمایند و این لوح مبارک را هم بجهت معرفی و سفارش به احبای اروپا مرقوم و به خط مبارک مرحمت فرمودند.

اروپا - جناب آقا میرزا حبیب الله و آقا میرزا عزیز الله خان محض نشر نفحات الله و دیدن احبای الله مآذون سفر به اروپا هستند تا در سبیل الهی جانفشانی نمایند.

عبدالبهاء عباس

خلاصه به فرانسه و ایتالیا و سویس و آلمان مسافرت نموده، در آلمان جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ شروع شد. جناب مستر ریمی و مستر لئیمر هم به اشتوتگارت آمده مجالس گرم پر برکتی دایر شد و نشر نفحات گردید و شرح احوال این سفر امری را در سه

^۱ کشتی منیه خدیوی مصری همان کشتی بود که حضرت عبدالبهاء را از حیفا به پرت سعید برد.

دفتر علیحده نگاشت و اگر عمری باقی بود و خدا توفیق داد تمام این یادداشت ها طبع و به دسترس عموم گذارده خواهد شد و این تلگراف از حضور مبارک رسید. به وسیله قنصل شوارتز، ریمی، لتیمر، حبیب، عزیز حیفا بیایند. عباس و چون تلگراف مبارک شرف نزول یافت و امر به مراجعت به ارض اقدس گردید لذا با جناب مستر ریمی و لتیمر به عکا و حیفا مراجعت نمودیم.

۲۸ سپتامبر ۱۹۱۴ در محوطه گمرک اسکندریه

امروز تمامش را در کشمکش بودیم. استنطاق می کردند، بازرسی و تفتیش دقیق می نمودند، تذکره ها را می دیدند و زیر و رو می کردند، اسباب ها را دقیقاً تفتیش می کردند، اوراق را صفحه به صفحه و لا بلا می دیدند. عرایض توسط مستر لتیمر را ضبط کردند، جیب و بغل و حتی آستر و درزهای لباسمان را معاینه کردند. سابقاً هیچ وقت این گونه بازرسی های دقیق در کار نبود و هیچ وقت به این زحمت نبودیم. وقتی که از محوطه گمرک خارج شدیم مثل این که از زندان نجات یافتیم یا از مرض سختی جستیم. قدری استراحت نموده وارد محطه (ایستگاه) شده عازم مصر گردیدیم. در محطه جناب آقا محمد تقی اصفهانی و جناب حاجی نیاز و جناب گلستانه به استقبال آمده بودند. شب هم در منزل جناب آقا محمد تقی صرف شام نموده بعد بجهت خواب و استراحت به هتل بریستول آمدیم.

۲۹ سپتامبر ۱۹۱۴ قاهره

صبح زود جناب حاجی نیاز آمده، اول به زیارت دکتر صالح رفتیم بعد مدیر روزنامه چهره نما را دیدن کرده و شب در منزل جناب حاجی میرزا حسن خراسانی بیش از

پنجاه نفر از دوستان روحانی حضور داشتند. جناب مستر ریمی و جناب مستر لتیمر نطق مفصلی نموده این فانی ترجمه می نمود. بعد هم خواستند بنده هم صحبتی بکنم، از ترقی سریع امرالله در آلمان صحبت نمودیم بعد به هتل رفتیم.

۳۰ سپتامبر ۱۹۱۴ قاهره

امروز با برادران آمریکائی به اهرام و ابوالهول رفتیم بعد هم به اتفاق جناب دکتر صالح به تربت پاک حضرت ابی الفضائل روحی لرمسه الاطهر فدا شتافتیم. چون قاری یک سوره از کلام الله مجید تلاوت نمود مثل اینکه روح حضرت ابی الفضائل محیط را عوض کرد. یک حالت سکوت و روحانیت غریبی حکم فرما شد که همه آن را حس کردند و لرزه بر اندام حضار افتاد. شب در منزل جناب خراسانی جمعی حاضر و نطق های غرائی ادا شد. جناب میرزا رضای گلستانه و جناب شیخ حسن هم نطق بلیغی با اقامه ادله و براهین قاطعه در ظهور نباء عظیم ایراد نمودند.

اول اکتبر ۱۹۱۴ قاهره

امروز روز وداع است. جمعیت کثیری از دوستان به محطه آمده بودند و در موقع وداع به خلاف آلمان حالت سرور و روحانیت بود و چیزی که بیشتر اسباب تعجب بود مصافحه و معانقه ارباب عمام بود که با فرنگی های شاپو به سر می نمودند. جوش و خروش غریبی نمودار بود همه از این بساط و از این نشاط مبهوت و مات بودند و به لسان حال می گفتند: "سبحان مؤسس هذا القرن المجید"، ولی در اشتوتگارت حالت حزن بود و در وقت وداع چون سیل نو بهاران اشک از دیده یاران جاری بود.

ترن اکسپرس مدّت چهار ساعت مسافت بین قاهره و پرت سعید را طی نمود و به قدر یک ساعت از ساحل قنال سویس (کانال سوئز) می گذشتیم. در پرت سعید در هتل دولاپست منزل نمودیم.

پرت سعید دوّم اکتبر ۱۹۱۴

امروز جناب حاجی سیّد جواد و جناب دکتر بشیر و جناب ابراهیم افندی را ملاقات نموده بعد از ظهر مجلسی داشتیم و پس از آن به مجسمه دولسپس رفته شب هم در منزل جناب دکتر بشیر بسر برده از حضور سی نفری که اغلب تازه تصدیقند استفاده روحانیت کردیم. این ها قریب یک سال است به شرف ایمان فائز شده اند و این در نتیجه سفر و توقّف مبارک است. با وجودی که امر تبلیغ هنوز در قطر مصری مسکوت است معذک حضرت تحرّی حقیقت نموده مانند کره نار شده اند. مجالس انس دارند و هر وقت موانعی رخ دهد و اشکالی در جلسات رخ دهد به کمال خلوص و روحانیت روی ماسه های دریا نشسته و همانجا در ساحل دریا مجلسی تشکیل می دهند و به ذکر دلبر بی همتا مشغول می شوند و آیات مدله بر نباء عظیم را لوحه مانند قاب کرده درب دکان هایشان نصب نموده اند. چقدر با اشتعال و انجذابند. قریب یک ماه قبل دو نفر از آن ها را کتک زده و با پوست هندوانه بر فرقشان زده بودند و سب و لعن کرده بودند و شیخ جامع عباسی به منبر رفته بنای هتاکمی گذارده و حضرات را تکفیر نموده بود و به کفر و لعن حضرات زبان گشوده ولی این نفوس قدسیه به کمال استقامت مقاومت فرموده بودند بشّاش و خندان بودند و از برای جمیع دعا می کردند. بلی این است نتیجه تعالیم الهیه یحیی العظام و هی رمیم.

سوم اکتبر ۱۹۱۴ عکا - حیفا

با کشتی Strakoz ایتالیائی عازم کعبه مقصود گشتیم و روز چهارم اکتبر دریا منقلب بود. نزدیک یافا جمیع رگاب درجه سوم را قرنطینه نمودند، غیر از فانیان. قبل از آمدن اعضای صحیّه یک نفر درب اطاق ما را قفل کرد و چون حضرات رفتند در را باز نمود، ندانستیم این شخص ناشناس که بود گویا مأمور غیبی بود زیرا ما قناعت نمودیم، نخواستیم پول خدا صرف هوی کنیم خدا هم یاری فرمود. شب کشتی در عکا لنگر انداخت.

جویا شدیم، معلوم شد حضرت مولی الوری به ابوسنان تشریف برده اند، فردا صبح در حیفا پیاده شدیم و روز پنجم اکتبر به ملاقات دوستان صرف شد. روز ششم اکتبر ارض حیفا به قلوب من طاف حوله الاسماء مزین شد. بعد از ظهر به حضور مبارک جمعاً مشرف شدیم و از تأثیر و خوبی این سفر می فرمودند که: "من الله بود و الی الله"، بسیار خوب سفری بود، نتایجش بعدها ظاهر خواهد شد. در خصوص القاء شبهاث ناقضین عرض کردم که: "شهرت داده اند که حضرت عبدالبهاء مریض و بستری هستند و امور امری را دیگران رسیدگی می کنند"، فرمودند: "حضرات که این القاء شبهاث را می کنند نمی دانند که خودشان را محو و مضمحل می کنند. در هر کلامی که از قلم اعلی صادر می شود هزاران حکمت نهفته و آنچه می شود عالم عالم نتیجه امریه می بخشد. هر چه می گویم برای نفع خود آنها است ولی غرض مانع فهم می شود. این امتحانی است تا سیه روی شود آنکه در او غش باشد". بعد هم این فانیان را احضار و از اوضاع حرب بیان می فرمودند که از یک زن آلمانی سؤال کردند از پسر که به میدان جنگ رفته خبری داری، گفت خبر ندارم، اگر پسرم کشته شود جمیع دولت فرانسه را به من بدهند به حال فایده نخواهد کرد، بعد فرمودند: "عنقریب اختلاف نژاد مرتفع شود، دیگر آلمانی و فرانسوی باقی نماند

همه یک عائله می شوند. اگر از اثر روح امرالله نبود حال نفوس به حدی خونخوار می شدند که یک خانواده روی کره باقی نمی ماند.

حیفا - ۷ اکتبر ۱۹۱۴

صبح زود این فانی مشرف شد. از احوال احبای آلمان سؤال فرمودند، از جناب قنسول شوارتز و حرم محترمه شان سؤال و اظهار رضایت فرمودند ودعا و طلب حفظ و حمایت بجهت پسرهای جناب مستر اکستین نمودند و متبسمانه بیانی از حالت بشر فرمودند که در وقت بلا قلوب رقیق و متوجه الی الله می شود و استعداد شنیدن پیدا می کند. بعد فرمودند: "خیلی خوب سفری بود هم تبلیغ بود و هم ملاقات احبای". بعد از ظهر مجدداً به کولونی آلمانی ها و زیر زیتون ها در حضور مبارک مشرف بودم، از سفر ما سؤال فرمودند. عرض شد احبای آلمانی عریضه عرض نمودند و در ضمن نوشته اند ای مولای عزیز چگونه ممکن است گرگان گرسنه راه به اغنام الهی پیدا کنند، درحالتی که همچو تو شبان مهربانی داریم؟ ذکر محبت های خالص مستر اکستین شد، بسیار اظهار عنایت فرمودند.

عرض شد یک وقت مجلس بسیار مجللی از احبای آلمان منعقد شد که تشکیل آن جز به قوه الهی ممکن نبود. این فانی و یکی از احبای با هم صحبت می کردیم که اگر ما حالا درحضور مبارک بودیم جسورانه عرض می کردیم ای کسی که این سلطنت الهیه را تأسیس نمودی از تزلزل دو سه نفر ناقض قلب مبارک آزرده می شود؟ فرمودند: "استغفرالله من از برای آنها عزت ابدیه خواستم، این پسر (دکتر فرید) را تربیت نمودم که به حال امر مفید باشد خدمتی به آستان مبارک نماید و شمع روشنی باشد ولی هوی و هوس و پول دوستی نگذاشت. حال علم اختلاف برافراشته، این قدر احبای را دوشید و به وسائط عدیده پول گرفت، هفتصد لیره پول آورد و در این

اطراف زمین خرید، قالیچه که جمال مبارک روی آن جلوس فرموده بودند به آمریکا برد و به قیمت گزاف فروخت. دستمال های ابریشمی را به اسم حضرت ورقه مبارکه علیا می برد می فروخت و پول های زیاد می گرفت. مسیس هرست زن بسیار پول داری است خیلی هم با حبّ بود ولی پدرش میرزا اسدالله او را مخمود نمود چه که ماهی پنجاه دلار می گرفت. بعضی دیگر هم مواجب می گرفتند. کاغذی به او نوشت که پنجاه دلار کم است، لهذا جمیع مواجب ها را قطع کرد.

در سفرم به آمریکا ابدأ ذکر او را ننمودم و اگر احبّاء ذکر می نمودند سکوت می کردم و نمی خواستم از او کلمه ای گفته شود تا گمان نرود ما تعلقی به او داریم تا آنکه در ورود به کالیفرنیا گودال و کوپر خواهش کردند ملاقاتی با او بشود چون ملاقات نمودم، شب فرید خواسته بود از او پول هنگفتی بگیرد. صبح در جلسه عمومی فرید را مترجم قرار دادم و گفتم اگر کسی قصدش پول گرفتن است او بهائی و اهل ملکوت نیست و ما از او بیزاریم و احبّاء باید او را بشناسند. فرید ملتفت شد دیگر ذکر پول نکرد و اما از سایر احبّاء به انواع وسائل و حیل پول گرفت. این ها خود را معلوم می نمایند و به ما زحمت می دهند. به چه مشقتی بعضی را در ظلّ امر در آوردم حال او مخمود می کند. اشجاری نشانده شده که شکوفه و ثمر دهد، حال او قطع می نماید چون که دلش هیزم می خواهد، چراغ روشن شده را خاموش می کند، می گوید اگر چراغ باشد نمی توانم دزدی کنم تاریکی می خواهم.

عرض شد: "احبّای آلمان می گفتند در تاریخ دیده و شنیده نشده که احدی از مظاهر مقدّسه خود از پی تبلیغ برود و ندای ملکوت را به شرق و غرب رساند ولی چون سرکار آقا لزوم گوشزد تعالیم الهی را می دانست و خطری که متوجّه بشر گشته می دید لهذا بنفسه از پی تبلیغ تشریف بردند تا اتمام حجّت بشود."

فرمودند: "یک سال و نیم قبل مکتوبی عمومی نوشته شد و میرزا علی اکبر میلانی او را طبع و نشر نمود و جمیع این مطالب را گفتم و صیت نباء عظیم را به

شرق و غرب رسانیدم و حجت بر کلّ تمام شد تا دیگر لم و بم نگویند. این مکتوب را به دست بیاورید و بخوانید“. بعد از چند قدم دیگر فرمودند: ”آیاتی که در انجیل است و منع از ملاقات منافقین می نماید استخراج نمائید، باشد به موقع لازم می شود“. بعدها هم تمام انجیل را به دقت خوانده و آن آیات را استخراج کردم و نگه داشتم.

ذکر حضرات لمپارتر به حضور مبارک شد لوح ذیل نازل و برای حضرات فرستاده شد: اشتوتکارت - مسیس لمپارتر فردریک لمپارتر اوتو لمپارتر علیهم بهاء الله الابهی.

هوالله

ای مشتاقان ملکوت الله خوشا به حال شما که توجه به خدا نموده اید نظر را از عالم ناسوت منعطف به عالم لاهوت کرده اید این دلیل بر علویت همت و سمو منقبت شما می نماید. امیدوارم که در این مقام ثابت و مستقیم بمانید. نگین های اسم اعظم که خواسته بودید در جوف ارسال می گردد و علیکم الابهی الابهی. عبدالبهاء عباس“ شب در مجلس عمومی در بیت مبارک مشرف شدیم، فرمودند حضرات خیلی اخبار خوش از آلمان آوردند. من دو مرتبه در اشتوتکارت بودم، یک دفعه در مراجعت. خیلی مردمان خالص صادق و صافی بودند. مقصود از تعالیم و وصایای الهیه همین است، انسان عامل شود نه اینکه بس بخواند.

جمال مبارک که از سلیمانیه تشریف آوردند بعد از دو سال قبای بسیار کهنه نی در بر داشتند و نیم تنه بی آستین و کلاه نمدی حضرات کردها. تعریف می کردند که شب ها نعره مناجات مبارک بلند بود ما نمی فهمیدیم چه می فرمودند ولی صوت مناجات و تضرع بلند بود. خوب است قدری تفکر در بلایای جمال مبارک بشود. جناب آقا سید قاسم مناجات بخوانید.

واقعه محزنه بشیر - بشیر یکی از خدام بیت بود که بسیار مخلص و مؤمن و خدمتگذار بود. در موقعی که شب ها کشیک بیت مبارک را می داد خواسته بود ببیند آیا مستحفظین مواظب هستند یا از محافظت غفلت می ورزند. شب بیدار می شود دو سه مرتبه دور حیاط چرخ می زند و خود را پنهان می سازد. یک نفر از احباب می پرسد کیستی جواب نمی دهد. مرتبه دوم سؤال می شود باز هم جواب نمی دهد با گلوله می زند و می خورد به شکمش. فردا مبتلا به ورم صفاق شد ولی کسی را یارای عرض به حضور نداشت. این فانی شرفیاب شد و قضایا را به عرض رساند، فرمودند: "به مستنطق بگوئید و به مدعی العموم اطلاع دهید که با طبیب قانونی بیایند و حقیقت حال کشف شود". بلادرنگ امر مبارک به موقع اجرا گذارده شد. مدعی العموم و مستنطق و طبیب قانونی آمده صورت مجلس تشکیل دادند و بشیر اظهار غفلت خویش را بنمود که کسی اینجا مسئول نیست و کسی با من دشمنی نداشته و این اصابت گلوله نتیجه غفلت خودم شد. خلاصه ورم شکم و درد تب و قی شدت نمود و حالش رو به وخامت گذارد.

حضرت مولی الوری به عیادت تشریف آوردند روی بالینش به قدر ده دقیقه به حالت سکوت گذرانیدند، بغتاً بشیر چشمش را باز کرد دید سرکار آقا بالای سرش ایستاده اند، دستش را دراز کرده عرض کرد: "الله ابهی". در جواب فرمودند: "الله ابهی". بعد دست مبارک را روی پیشانی و قلبش مالیده و تشریف بردند. دم در فرمودند: "تقدیرات الهیه است تقدیر است". بعد سوار الاغ شده بدیع افندی افسار الاغ را در دست داشت، استاد محمد علی و یکی از اجباء در اطراف در دو جانب بودند و این فانی از عقب سر. شب تاریک، آسمان صاف پرستاره و سکوت محض فضا را احاطه نموده بود و هیکل مقدس هم در کمال سکوت محض تا نزدیک به مقام

اعلیٰ شدیم، فرمودند: ”واقعۀ بشیر خیلی ما را محزون نمود. اگر چه صعود این نفوس قدسیّه در منتهای خوشی است و مانند پرندۀ است که از تنگنای قفس به فضای پاک و آزاد پرواز می کند، معذک دوری و فراق مؤثر است.“ بعد که درب منزل جناب عباس قلی رسیدیم، فرمودند: ”آقا میرزا حبیب خیلی زحمت کشیدید اجرت با خدا اجرکم علی اللّٰه“. بعد از چند دقیقه خسرو خبر صعود بشیر را آورد.

دهم اکتبر ۱۹۱۴

امروز صبح به ملاقات احبّاء گذشت و جناب حاجی میرزا حیدر علی تاریخ شهادت نورین نیرین سلطان الشهداء و محبوب الشهداء را بیان می فرمودند. بعد از ظهر به ساحت اقدس احضار شده اظهار عنایت فرمودند که خیلی خوب سفری بود مسرور شدید، اگر لندن می رفتید به این سرور نبودید. همه احبّای آلمان ثابتند، راسخند، مؤمنند، مخلصند. امروز روح میثاق است که محرک آفاق است. هر جا احبّایش ثابت اند آنجا روح است، روح میثاق است که محیی جمیع است و هر جا که احبّایش شکّ و شبهه دارند و رائحة نقض انتشار دارد همه مخمود و مجمودند، بعد فرمودند: ”حال من خیلی خوب است. امروز به قدر صد مکتوب دیده ام حالم خیلی خوب است ولی بعضی اوقات خواب ندارم. دیشب دو ساعت خوابیدم از ساعت چهار تا ساعت شش. من هر وقت در جائی بیش از چند روز بمانم شب ها بی خواب می شوم ولی با این حال خوشم چه که مناجات و تبتّل و تضرّع به ملکوت ابهی می کنم و به فکر احبّاء می افتم و در مسائل امر فکر می کنم و خوشم.“

در خصوص فریلون شوارز به عرض رسید که اخوی کوچکش مفتخر به صدور لوحی شده ولی او هنوز به این موهبت نائل نشده، فرمودند: ”بسیار خوب من می نویسم ولی حال راه ها جمیع مسلود است پُسته های اجنبی را بسته اند به سایر پُسته ها هم

اعتماد نیست. علاوه بر این در اروپا هم امنیت نیست مکاتیب گم می شود ولی خواهم نوشت“.

در خصوص بشیر مرحوم فرمودند: ”حکمتی در این مسئله بود حتی در امور جزئی هم حکمت های کلیه است و چون تصور حکمت های الهیه می کنم تسلی حاصل می شود. فی الحقیقه بسیار صاف و خالص و بی غلّ و غش بود، به کمال محبت و خلوص خدمت کرد. حال حکمت الهی چنین اقتضا نمود“.

شب که مشرف شدیم بسیار عنایت به فانی فرمودند که: ”خسته بودی ما هم ترا به شهر فرستادیم خسته تر شدی. فرمودند در آلمانیا در اتومبیل سوار می شدی یا پیاده می رفتی“. عرض شد اتومبیل نبود چه که جمیع وسایل را برای خدمت عسکریه به کار می بردند ما گاهی با تراموا گاهی پیاده می رفتیم، فرمودند: ”معلوم می شود عادت پیاده روی داری“.

در خصوص جناب قنسول شوارتز فرمودند: ”بسیار خوب اتومبیلی داشت ما را یک روز به مرکنتهایم برد در آنجا حمام های آب گرم است، به قدر چهار ساعت ما توی اتومبیل بودیم“. عرض شد تمام آن محل فعلاً مریضخانه شده است، فرمودند: ”عجب است از خون یک شهید تا روز قیامت تأثیرات کلیه حاصل می شود ولی این همه خون ملیون ها بیچارگان ریخته می شود و کسی نیست بگوید چرا و همه این محاربات برای قبر ابدی است. چند روز می مانند بعد به قبر ابدی می روند و این نیست مگر از هوی و هوس والا این ایام معدوده لیاقت این خونریزی و این تلفات را ندارد“.

سئوال فرمودند: ”زیاد از مکاتیب را در سرحدات ضبط نمودند؟“ عرض شد سه چهار عریضه از سرحد آلمان و یک دو عریضه در اسکندریه ضبط کردند، فرمودند: ”حال خیلی مشکل شده است نمی شود مکاتبه نمود. فرمودند چطور است اگر با کارت پستال بنویسم“. عرض شد می رسد و الواح هم رسیده، فرمودند: ”می رسد، شاید

بعضی پاکات هم باز کنند. شما به اکستین و شوارتز و کستلین و غیره بنویسید که من همیشه محبت های شما را در نظر دارم و در عتبه مبارکه طلب عون و عنایت می کنم. بعد حکمت اقتضا کرد من هم می نویسم این طور مطالب عیب ندارد.

۱۱ اکتبر ۱۹۱۴

بیانات مبارک در مجلس ختمی که در مقام اعلی بجهت مرحوم بشیر افندی فراهم شده بود فرمودند: "این مصیبت فوت بشیر فی الحقیقه مصیبت ناگهانی بود در این یک حکمت عظیمی بود بعد ظاهر خواهد شد. از طفولیت او را آوردند در بیت بزرگ شد. طفل خوش فطرتی بود همه از او خوششان می آمد. در طفولیت در اندرون عکا از پشت بام اعلی به زیر افتاد هیچ ضرری به او نرسید فوراً برخاست و راه رفت واقعاً اجل عجب چیزی است. فی الحقیقه خوب جوانی بود و خوب رفت. در طول حیات و قصر حیات اهمیتی نیست. انسان صد سال در این دنیا بماند یا آنکه چند سال بماند این امری است اعتباری تفاوتی نمی کند، اصل نتیجه حیات است. اگر انسانی از حیاتش نتیجه بگیرد، خواه زود برود خواه دیر برود، یکسان است زیرا نتیجه گرفته است ولی اگر در مدت زندگیش نتیجه نگیرد ولی هزار سال زندگی نماید ثمری ندارد. این سنگ بیست هزار یا سی هزار سال زندگی کرده است چه ثمر. یکی تمام سال به بازار می رود و در فکر تجارت است و می کوشد، ابدأ سودی نمی برد. دیگری یک روز می رود در بازار اما در همان روز منافع کلیه به دست می آورد. ولو مدت قلیل بود اما نتیجه عظیمه داشت. دیگری ولو مدت زیاد تجارت داشت ولی جز زیان و خسران چیز دیگر نبود.

حال الحمدلله بشیر از حیاتش نتیجه عظیمه گرفت. وقتی که من رفتم بالای سرش بی هوش بود، بغتتاً چشم های خود را باز کرد و در صورت من نگاه کرد و گفت:

"الله ابھی" من ہم گفتیم: "الله ابھی". باری خداوند یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است، لایسنل عمّا یفعل. چه جوان خوبی بود چقدر خوش خلق بود به چه اندازه خوش رفتار و خوشحال بود، با همه دوست بود و در خدمت کلّ می کوشید من خیلی او را زجر می کردم ابدأ مکتر نمی شد، حتی او را زدم محزون نشد زیرا بجهت تربیتش بود. سبحان الله هر چه زجرش می کردند محبتش بیشتر می شد. عجیب است حالا نفوسی هستند که اگر یک قدری مرحبا را یواش تر بگویم مکتر می شوند. من او را زجر می کردم او مسرور می شد. استقامت و ثبات اینجا معلوم می شود که انسان زجر شود و بر ثبوت بیافزاید. میرزا مصطفی شخصی بود در بغداد، جمال مبارک او را انداخته با پاهای خود می زدند او قدم مبارک را می بوسید. و الاّ به هرکس اظهار خوش نمودند او هم جواب خوش می دهد ولی این اهمیت ندارد، در مقام امتحان حقیقت انسان معلوم می شود. این است که حضرت امیر می فرمایند:

"الهی لئن عذبتنی الف حجّت فحبل رجائی منک لا ینقطع" یعنی اگر هزار سال اذیت و عذاب کنی مرا، حبل رجای من از تو قطع نشود.

۱۳ اکتبر ۱۹۱۴

دیشب به آقا سید حسین افنان فرمودند: "حمد خدا را یک شب به بستر راحت استراحت ننمودم. حضرت مسیح بعد از صعودش به ملکوت ابھی قریب شصت نفر مؤمن داشت ولی بعد از رفتن ما صد هزار مؤمن هم بیشتر است. اگر جمال مبارک در این عالم بودند و این عرایض احبّای ثابت آلمان را حضور می بردم چه می فرمودند؟ حال ما هر کجا برویم چراغی روشن می کنیم. حضرات اعداء ناقضین پیمان در پی اطفایش می کوشند و هر جا درختی غرس می کنیم آشنایان بیگانه از

پی قلع و قمعش می کوشند. خوب است حضرات بروند بجائی که من نرفته ام نه در جائی که چراغ روشن شده است.

میرزا آقا خان نوری معروف به اعتماد الدوله صدر اعظم ایران بود. پسرش میرزا کاظم خان نظام الملک، مابین او و جمال مبارک کلورتنی بود، خواستند صلح بشود. دخترش را به میرزا موسی عمو دادند اگر چه کلورتن بکلی رفع نشد ولی ظاهراً الفتی در بین بود. میرزا آقا خان با جمیع وزرای ایران قوم و خویش بود به درجه ای که فی الحقیقه حکمرانی بر جمیع ایران می نمود. یک شب نظام الملک گفته بود میرزا حسین علی خاندان ما را بر باد داد، اعتماد الدوله ملتفت شده گفت خیر هر خانواده که بر دین گذارده شد الی الابد بر قرار خواهد بود ولی خاندان ما است که مضمحل می شود.

۱۴ اکتبر ۱۹۱۴

به مناسبت حرکت حضرات تلامذه به بیروت فرمودند:

”گفتند شماها امروز می خواهید بروید، گفتم پس بروم وداع کنم. علی العجالة در تابستان که به شما خیلی خوش گذشته، هوای خوش در جوار مقام اعلی و صفا و اطاق های به این وسعت، باغچه و گل و سبزه از هر جهت مکمل بود، باید همیشه در راحت و سلامت دیگران کوشید و الا اگر انسان در راحت و سلامتی خود بکوشد خیلی آسان است هیچ اشکالی ندارد.

وقتی که هیئت تفتیشیه آمد بر ما تنگ گرفتند و تضییق کردند، راهها را گرفتند، مفتش و مراقب و ژاندارم گذاشتند، آن مفتریات را به ما زدند. جمیع اعداء در عکاء داخل و خارج مفتش شدند و لوایحی نوشتند و به اسلامبول فرستادند. این اشخاص که خود بانی بودند همان اشخاص مأمور تحقیق و تفتیش شدند و دیگر معلوم است

چه کردند، از جمله نوشتند من تأسیس سلطنت جدیدی در عکا کردم، از جمله من در جبل کرمل یک قلعه ساختم، از جمله علمی بلند کردم در عکا گرداندم، بعد به واسطه میرزا ذکر الله در قری، بعد به واسطه شیخ محمود در میان قبایل و عشایر عرب فرستادم. حضرات گفتند که این امر عظیمی است. اعدای ما رفتند یک کاغذی به حضرات نوشتند که فلانی علم یا بهاء الابهی بلند کرد. باری اینها رفتند پیش هیئت تفتیشیه، گفتند این صحیح است هیچ شبهه ندارد می خواهید شهود دیگری بیاوریم، بعد رفتند دیگران را آوردند. بعد میرزا محمد علی پارچه سفیدی را به یکی داد یا بهاء الابهی روی آن نوشت و آن را هم تسلیم هیئت تفتیشیه کرد. رئیس این هیئت تفتیشیه گفت که من از طرف سلطان عبدالحمید موعودم که والی بیروت شوم، اوّل چیزی که اجراء خواهم کرد او را (عبدالبهاء) را جلو دروازه عکا صلابه می زنم. بعد تلگرافی آمد که اگر فلانی را ما بخواهیم از عکا به فیزان بفرستیم مهمه و غوغائی بر پا می شود یا خیر؟ جواب دادند خیر.

مقصود این است که در میان این انقلاب من هفتاد نفر از احباب را فرستادم. از جمله کسانی را که فرستادم این میرزا اسدالله و عیال او بود. در چنین وقتی از برای کلّ خرجی کافی وافی دادم از یک آمریکائی در پاریس قرض کردم. باری مقصود اینجا است که خودم را تسلیم هر آفتی کردم، بعد واپوری آمد که مرا ببرد. آن شخصی که واپور به واسطه او بود الان حاضر است. جمعی را خواستم، سید علی اکبر، سید یحیی، میرزا اسدالله، آقا رضا، آقا محمود را گفتم مشورت کنید، کشتی آمده است مرا ببرد. حضرات نشسته مشورت کردند، متفق الرأی شدند که باید تو بروی این بسیار خوب اسبابی است که فراهم آمده. تعیین کردند بعد از آنکه حضرات مشورت کردند حتماً دیگر من می روم. از جمله اهل مشورت این آقا میرزا حیدر علی بود. حضرات رأی متفق دادند که من بروم. گفتم خیر این برای امرالله خوب نیست هر نوعی که مصلحت امرالله است آن خوب است. هنوز آن هیئت تفتیشیه

به اسلامبول نرسیده که توپ خدا صدا کرد. اینها بکلی متفرق شدند، نزدیک جامع دویست نفر کشته شدند. باری حضرات به اسلامبول رسیدند، گفتند حال امور دیگری در بین است "وقتنده اجرا اولور".

اصل جوهر بیان این است که انسان باید در فکر این باشد که دیگران را محافظه کند نه در فکر خود باشد. باری حال مجدداً شما می روید به مدرسه در بیروت. مقصود این است که الحمدلله تلامذه بهائی در بیروت به حسن اخلاق، به حسن اطوار و به حسن اعمال مشهورند. از هر کسی پرسی از تلامذه بهائی توصیف می کند این از عنایت و الطاف جمال مبارک است که شما را این طور در انظار جلوه داده و فی الحقیقه خوب حرکت کردند به نوعی سلوک نمودند که سبب عزت امرالله شدند.

جمال مبارک از شما راضی، جمیع خلق از شما راضی، من هم از شما راضی، احبای الهی هم از شما راضی. این یک موهبت الهی است که به ندرت برای نفوس میسر میگردد که حق و خلق از آنها راضی باشند. از هر کس به پرسی از تلامذه بهائی می گویند فی الحقیقه عاقلند کاملند خوش رفتارند، همه اش مشغول تحصیل علمند، ابدأ اوقات خویش را در امور نالایق صرف نمی کنند، همه شهادت می دهند. امید چنان است که به عون و عنایت جمال مبارک و الطاف حضرت اعلی و مجاورت مقام اعلی تأییدات ملکوت ابهی احاطه کند شما را، و همین طور که سزاوار است و شایسته بهائیان است روز به روز اخلاقتان بهتر شود بلکه انشاء الله شما از هر جهت کامل و مکمل شوید و سبب روشنائی ایران گردید. اخلاق عمومی بسیار تاریک است شاید شما سبب شوید شاید هر یک مثل شمس در زجاجه ایران روشن گردید و کم رجل یعد بالف. انشاء الله شماها هر یک نفس به منزله صد هزار نفس شوید از فضل و عنایت الهی استغراب نکنید وقتی که تأییدات او می رسد مور ضعیف را سلیمان می کند گیاه شجر پر ثمر می شود ذره آفتاب می شود. نظر به استعداد خودتان نکنید نظر به عون و عنایت جمال مبارک نمائید. شخص چوپان اباذر غفاری

شد، شخص خرما فروش عمّار یاسر شد، یک اسیری سلمان پارسی شد، شخص ماهیگیری پطرس اکبر شد و امثال ذلک. اینها از خوارق عادات ظهور است. در سایر اوقات چنین نمی شود فقط در عصر اوّل ظهور است که دارای این روز است اعلیکم اسفلکم اسفلکم اعلیکم، سرالتنکیس لرمز الرئیس و نریدان نمّن علی الذین استضعفوا فی الارض و تجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین، می فرماید: ”می خواهم منت بر ضعفای ارض بگذارم و آنها را وارث انبیاء نمایم این نفوس ضعیفند اینها را داخل آدم کنم این از کرامات و معجزات هر ظهور است. الحمدلله شماها از صغر سن در ظلّ شجره الهی بوده اید و سر مست صهبای الهی شدید، مرحباً فی امان الله“.

۱۵ اکتبر ۱۹۱۴

از ورود تلامذه به بیروت سؤال فرمودند: ”که آیا رسیدشان آمد؟“ عرض شد خیر ولی از رئیس مکتوبی رسیده که قبول شان می کنند تا بعداً پول برسد، فرمودند: ”حضرات اطمینان دارند. اوایل که ما آمدیم به عکا وارد شدیم کاری کرده بودیم که همه اطمینان داشتند. شخصی بود قاسم نام نیریزی خیلی ضعیف بود. از بغداد سرگون شد به موصل آمد و از آن جا پیاده به عکا آمد. این شخص رفت به بیروت و هیچ هم پول نداشت. به دکان تنباکو فروشی رفت دید که تنباکوی شیرازی را عوض تنباکوی کاشی می فروشند و حال آن که تنباکوی شیرازی خیلی مرغوب تر بود. صد و شصت کیسه تنباکو خرید و چون پول نداشت رفت پیش متی فرح گفت من از بهائیان عکا هستم و خرید کرده ام می خواهم شما کفالت مرا بنمائید. او هم تلگرافی به عکا کرد و سؤال نمود (از عبود) که آیا او راست می گوید؟ عبود نزد من آمد پرسید که قاسم نیریزی بهائی است؟ من گفتم بله. فی الفور آن شخص گفته بود من کفالت نمی کنم بلکه پول نقد داد. تمام پول یک صد و شصت کیسه

تنباکو را نقداً داده بود. او هم این تنباکوها را آورد عکّا و حیفا و یافا فروخت و خیلی هم منفعت کرد و پول او را هم رد کرد ولی بعد از او شخصی عبدالاحد نام تجارت داشت پول زیادی قرض کرد و همه را خورد بکلی آن اسم خوب را خراب کرد. اگر آن طور نشده بود تمام تجارت بریة الشام در دست بهائیان بود، بعد به حضرات آمریکائی ها خطاب فرمودند که این را بدانید که هر کس در آمریکا به اسم من بخواهد پول جمع کند ابدأ تعلقی به ما ندارد. هر کس تعلق به نقود دارد از ملکوت دور است و هرکس از پول دوری جوید به ملکوت تقرّب یابد. انسان باید منقطع باشد باید به دیگران اعانت کند نه از دیگران اعانت بطلبد.

من وقتی که در نیویورک بودم به احبّاء گفتم که حضرت مسیح می فرماید در شهری که هستید چون خارج شوید گرد آن شهر را بتکانید، هیچ کس هنوز عامل نشده من می خواهم عامل شوم. از آمریکا سه هزار و دویست لیره به وسیله میرزا احمد به من تقدیم نمودند و من قبول نکردم احبّاء باید منقطع شوند و به دنیا تعلقی نداشته باشند. من هیچ وقت نمی گویم پول به فلان کس بدهید یا از برای فلان عمل اعانه بدهید. آن وظیفه خود احبّاء است که معاونت یکدیگر نمایند، به فقرا دادرسی کنند.

از دور دود کشتی پیدا شد. حضرات گمان می کردند کشتی جنگی است، فرمودند: "چقدر اینها مضطربند ابدأ سکون ندارند این علامت عدم ایمان است. در قرآن می فرماید: "یحسبون کلّ صیحه هم العدو..." هر صدائی بلند می شود گمان می کنند دشمن است. مثل آدمی که دزد باشد، هر صدائی که بلند می شود گمان می کند آمده اند بگیرند به جزع و فزع می افتد. قلوب اهل ایمان مطمئن است هزار دشمن دارند با وجود این در نهایت استقامتند. اعظم نعمت الهی اطمینان قلب است که مطمئن شد دیگر هیچ بلائی نیست هر چه باشد انسان راحت است ولو در زندان باشد."

حاجی علی ذکر مدرسه ابوسنان را نمود، فرمودند:

"از این مکاتب ثمری نیست. اطفال در مکاتب الهی هم تحصیل علوم می کنند و هم آداب یاد می گیرند و هم محفوظ می مانند به شرط آنکه معلمینش از احباء باشند، از مؤمنین باشند تا این اطفال را به نفحات الهی بیورانند. معلم خیلی حکم دارد. معلم مثل باغبان می ماند، چطور باغبان این نهال را می پروراند، همین طور معلم اطفال را می پروراند."

یکی از احباء با دسته از جراید به حضور آمد، فرمودند: "از جنگ چه خبر داری؟" وقایع روز را به عرض رساند. قدری مزاح فرمودند و تبسم کنان قصه سه نفر مسافر کشتی را فرمودند که: "یک نفر مسلمان و یک نفر مسیحی و یک نفر یهودی در کشتی بودند. مسلمان دعا کرد و گفت خدایا جان این مسیحی را بگیر. مسیحی گفت خدایا تو این مسلم را هلاک کن. به یهودی گفتند تو چرا چیزی نمی گوئی، گفت خدایا دعای هر دو را مستجاب کن."

۲۲ اکتبر ۱۹۱۴

امروز هیکل مبارک به مسافرخانه تشریف آورده از جناب حاجی میرزا حیدر علی احوال پرسى فرمودند. عرض کرد اگر حال مبارک خوب باشد حال همه خوب است. فرمودند: "حال من بسیار خوب است، در جمیع جاها گردیدم هوا به این خوبی ندیدم. اگر اهالی این جا منهمک در مال دنیا نبودند می بایستی جمیع این کوه آباد باشد ولی اهالی فقط در فکر مال دنیا هستند، جمع می کنند، آخر از برای کسان دیگر می گذارند و با حسرت می روند".

بعد اشاره به جناب حاجی فرمودند: "سفارش دادم نان خانگی درست کنند". حاجی عرض کرد کنجد هم بود، سفارش کردم رویش بریزند. آقا حیدر علی همیشه چلوکباب می داد. یک وقت با حاجی امین نزد ایشان بودیم نان کنجد داشت. حاجی امین گفتند اگر نان کنجد دارد، نان خورش دیگر لازم ندارد، این شد که دیگر چلوکباب نداد، فرمودند: "در بغداد اگر نان کنجد یا نان خشخاش بود ما کیف داشتیم چه که نان خورشمان همین بود. ایمان و ایقان وقتی که صعوبت و عسرت حاصل می شود واضح می گردد. در طهران جمیع نعما حاضر بود بعد از آن طوفان (رمی شاه) جمیع آنچه بود به یغما رفت، هیچ نماند. جمال مبارک در زندان و زیر زنجیرها هم آواره و سرگردان. در هر دیاری که بوئی می بردند که یک نفر از احبّاء است می رفتند می گرفتند و تکه تکه می کردند. یک عباسی بود آدم مرحوم سلیمان خان، شانزده هفده ساله بود. احبّاء را می شناخت به قدر هفتاد هشتاد فرآش و هفتاد هشتاد توپچی همراهش بود. اگر چنانچه یکی از احبّاء را می دیدند فوراً می گرفتند و شهید می کردند. آن عسرت دیگر به وصف نمی آید یعنی عسرت به درجه ای بود که اگر شام نان خالی هم بود مثل مائده آسمانی بود.

خلاصه بعد ما را برهنه در فصل زمستان در شدت سرما از ایران بیرون کردند. سرما، برف، یخ بندان، زحمت و عسرتی بود که به وصف نیاید. به هر قیمتی بود به بغداد رسیدیم. این طور سرما دیگر نیامده. چون به بغداد رسیدیم هیچ چیز نبود. جمال مبارک هم تشریف بردند، خبری ازشان نرسید. توی کوچه هر کس ما را می دید لعن می کرد فحش می داد لکن روح مستبشر بود، سختی هیچ تأثیری نداشت.

وقتی که جمال مبارک از کردستان مراجعت کردند آن وقت هم عسرت بود لیکن به یک درجه بهتر بود. تنم یک قبای طاقه بود که از بس شسته بودند پشمش به کلی رفته بود. در زمستان همان یک قبای بود بی کلیجه، لکن سرور روح نه به حدی بود که به وصف آید. نیم حقه گوشت می گرفتند و یک دیگ آب پنجاه شصت نفر می خوردند. میرزا جواد مرحوم^۱ نمی توانست بخورد. روزی پنج پاره ماست توی کوزه از برای او می آوردند. او میانه ما ممتاز بود. همه احباء مسرور بودند.

مقصود این است در یوم عسرت ایمان معلوم می شود. یک حاجی محمد تقی بود نیریزی جمیع اموالش را بردند صاحب ملک و دولت بود از نیریزی پیاده آمده، پیرمرد بود. یک پسری داشت میرزا علی نام به بغداد رسید در نهایت ثبوت و استقامت بود. این شخص جلیل رفت نوکر میرزا حسن شیرازی معروف به گل گلاب شد. بس یک نانی می خورد ولی در نهایت بشاشت و سرور بود. هر روز از کاظمین به بغداد می آمد و مشرف می شد. پسرش متزلزل شد. اعراض کرد تبری از او جست، گفت تو پسر من نیستی نزدیک من نیا. فرستادم عقب پدرش گفتم میرزا علی این جاست زخم خورده است بیا برو نزد او مواظبت کن. گفت من بروم پیش میرزا علی؟ من از

^۱ میرزا جواد از مؤمنین حضرت اعلی بود معلّم عماد الدوله بود از ازل و میرزا آقا جان بدش می آمد فحش می داد احباب بدشان می آمد کتابی از خوارق عادات نوشته بود چون ناخوش شد جمال مبارک فرمودند کتاب را بشوی خوب می شوی شست و خوب شد.

او بیزارم چرا اعراض کرد؟ هر چه کردم قبول نکرد. گفت به یک نوع ممکن است، توبه بکند و جمال مبارک بفرمایند توبه او را قبول و عفو کردم آن وقت راضی به ملاقات او می شوم. من رفتم خدمت جمال مبارک و عرض کردم عفو فرمودند، آن هم توبه کرد. ایمان به این درجه رسید. واقعاً وقتی انسان حاجی را می دید اگر قلبش محزون بود مسرور می شد نفوس مبارکی در این امر آمدند. بعد اشاره به فانی فرموده، فرمودند از آلمان بگو.

از احبّای وایبکن و کنستانت عرض شد و قصّه مسیس شوارتز که عرض می کرد احبّای آلمان را جنسی می کنیم که مثل مغناطیس بشود و حضرت مولی الوری را به آلمان جذب نماید، فرمودند: ”یک قوّت و قدرتی از کلمه الله حاصل شده که اگر انسان فکر کند حیران می ماند. ایران کجا آلمان کجا همه اش معجزات است نفوس منکوبه را از ایران بیرون کنند این غربت سبب بشود که در جبل کرمل مقام اعلی و مسافرخانه بنا کنند، این غربت سبب بشود نفوذ در آمریکا کنند، در آلمان نفوذ کنند، این غربت سبب شود در شرق و غرب نفوذ نمایند، این غربت سبب شود در شرق و غرب عالم اعلاء کلمه الله و انتشار نفحات الله بشود.

ناصرالدین شاه با این دستگاه به نهایت ذلت به دار فنا راجع شود و این نفوس بی معین و نصیر مظهر چنین الطاف نامتناهی شوند و چنین مؤید و موفق گردند که کار به درجه ای برسد که هر نفسی از احبّای الهی به هر جایی وارد شود مثل این است خویشان و متعلّقان مهربان دارد. من دیدم نفوسی از ایرانی ها و از احبّاء که غافلند به آنجا می روند و اظهار ایمان می کنند و اینها هم در نهایت صدق و صفا با آنها معامله می نمایند، بعد طوری سلوک می کنند که آنها مشوّش می شوند. این بود که نوشتم بدون اینکه کسی خطّ و امضاء مرا بیاورد او را قبول نکنید. باری حال آلمان با جمیع دول می جنگد و همه را شکست داده ولی ما او را شکست دادیم آیا این شکست سبب عزّت ابدی او نیست؟“

به مسافرخانه تشریف آورده و از شام حضرات تلامذه سئوال فرمودند. باید شام بعد از غروب حاضر باشد هر وقت میل دارند بخورند بهترین اوقات شام قبل از مغرب است. خوب است صبح دو ساعت سه ساعت از آفتاب غذا خورده شود، شام هم وقت غروب بعد شب، زود بخوابند و ثلث اخیر بیدار شوند. این ثلث اخیر بهترین وقت است از برای ملاقات. حواس جمع، فکر راحت است، انسان از ملاقات حظ می برد. ولی ما چون طور دیگر عادت کرده ایم تغییر عادت سخت است. شب از برای خوابیدن و راحتی است و روز از برای کار و صنعت و کسب معیشت. جمیع حیوانات بعد از غروب می خوابند اطفال چون حال فطرت دارند شب که شیر یا شام می خورند تمام شب را می خوابند. آنچه خدا خلق کرده نهایت اتقان دارد ولی چون دست آلوده بشر می شود فساد به هم می رسد. لیس فی الامکان ابدع مما کان.

مثلاً این ساعت چقدر زحمت کوک کردن، تعمیر، حمل و نقل وغیره دارد ولی عرب های بادیه نشین با وجود تغییر مطالع در نهایت اتقان تغییر اوقات را می فهمند، شب از ستاره و روز از سایه. مثلاً شب اگر بخواهند به طرف مکه یا بغداد یا شام یا بصره بروند از روی ستاره ها می فهمند و می روند. عجب است چطور راه ها را هم می شناسند.

بعد به فانی نگاه فرموده، فرمودند: "از ابوی خبری می رسد؟" عرض شد: "مکتوب شان وقتی که در آلمان بودم رسید. از تعرض کلیمیان همدان نوشته بودند که با مسیحی ها و مسلمان ها علیه بهائیان متحد شده اند که معامله نکنند و به حتام ها و مدارس راه ندهند."

رو به جناب حاجی میرزا حیدر علی نموده، فرمودند: "حال یهودی ها هم ما را راحت نمی گذارند تا ببینیم، بله تا ببینیم. این سفره آماده خوان نعمت الهی است همه جور

اغذیه و اشربه دارد. این هم لازم است آیا می شود همه اذیت بکنند کلیمی ها نکنند؟“ جناب حاجی عرض کرد: ”من به حضرات (مقصود کلیمی های همدان نوشتم، احبّاء باید بدانند چه کرده اند که موفق نیستند. وقتی که دو سه نفر بودند بر جمیع مظفر بودند حال که اغلبیت با آنها است چرا موفق نمی شوند، آن علت را بفهمند و چاره کنند.“

فرمودند: ”هر چه ما کشیدیم باید قدری هم حضرات بچشند. حال مسیحی ها و یهودی ها هم بر ما تعرّض می کنند تا ببینیم. اوّل بابی ها راضی بودند تگّه تگّه شان بکنند حال تحمّل شنیدن یک حرف هم ندارند باید با آنها مدارا کنند. این تعرّض آخوندها از ترس فقدان ریاست آنها است.“

حاجی عرض کردند: ”در ایّام مبارک در هر جا آخوندها تعرّض می کردند جمال مبارک می فرمودند: ”یک پلوی به آنها بدهید، اینها پلو می خواهند.“ بعد متبسّمانه فرمودند: ”مرحوم میرزا رضا قلی با دائی زاده شان مرافعه داشتند. دائی زاده به میرزا اسماعیل ساوه چی یک پلوی داد آن هم شهادت دروغی در نزد علما داد و کار دائی زاده پیشرفت کرد. یک روز میرزا رضا قلی در جلو خندق طهران می رفت، میرزا اسماعیل گفت چرا کج کج نگاه می کنی؟ دائی زاده شما یک پلوی به ما داد ما را (غول زد) یعنی گول زد، حال تو هم یک پلو بده ما را غول بزن.“ بعد فرمودند: ”شیخ باقر پدر نجفی پرسیده بود بابی ها مرا چه می دانند. یک نفر از احباب گفته بود آقا خجالت از گفتن دارم. گفته بود خیر بگو، گفته بود ”خر دجال می دانند“، فرمودند: ”اگر از این حرف ها نگویند و رعایت حالشان را هم بکنند این فسادها رخ نمی دهد.“

امروز جناب حاجی میرزا حیدر علی چند قصه فرمودند که ذیلاً در یادداشت خود می نگارم:

(۱)

میرزا مهدی رشتی قاضی ایرانی ها در اسلامبول بود. از اوایل از دوستان جناب میرزا حیدر علی بود، بعد درویش شد ولی از کشکول، زنجیر نقره و عصای نقره و تبرزین و جاه و جلال خوشش نمی آمد. جناب حاجی فرمودند ما آب مان به یک جو نمی رود و جدا شدند بعد که میرزا مهدی به اسلامبول رفت مشیرالدوله او را قاضی نمود. در این بین سید محمد اصفهانی^۱ در اسلامبول نزد او رفت و او را اغوا کرد. گفت، جان من قبلاً شرب خمر می گردید ولی در خفا، حضرت اعلی آمد و جمیع این موهوم ها را دور ریخت و حریت داد. آیا نباید حالا شرب کرد؟ میرزا مهدی از این حرف خوشش آمد و ازلی شد و ازلی ها هم مددش کردند تا آنکه جزوه اعتراضی به حضور جمال مبارک فرستاد جواب از زبان آقا محمد علی تنباکو فروش نازل شد این کتاب چهار صد و ده صفحه است (۴۱۰) و معروف به کتاب بدیع است و تماماً جواب اعتراض ازلی ها است.

(۲)

تا امری از حق ظاهر نشده هیچ کس تصوّرش را هم نمی کند. بعد از آنکه از حق ظاهر شد تجلیش در عقول و افئده بروز می کند. در بیان می فرماید: "من یظهره الله را باید از فؤاد شناخت و از او بیینه نخواست و فوراً تصدیق نمود". چون جمال قدم سرّاً اظهار امر فرموده بودند در سنه تسع، بعد این نفوس روحانیت و ادراک

^۱ سید محمد اصفهانی از بزرگترین دشمنان جمال مبارک و محرک ازل بود.

مطالب یا غلوئی در خود دیدند، گفتند ما من یظهره الله هستیم. میرزا موسی قمی که در تفرش اظهار کرد من، من یظهره الله هستم، در مجلس یک طرف جای می دادند و یک طرف قذح های شراب، اهل تفرش ریختند و چاپیدند و بیرون کردند. بعد میرزا موسی گفت من باید بروم بغداد و رئیس اینها جناب بهاء را تبلیغ کنم، آمد و مشرف شد چنان منقلب شد که با عمامه و ریشش درب خانه را جارو می کرد و خدمت تمام احباب را می کرد. پیرمردی بود خیلی ضعیف و چون احباب بیرون می رفتند تمام لباس آنها را می شست و همه جور خدمت می کرد.

(۳)

نبیل زرندی رفت دارالسلام جمال قدم را تبلیغ کند، مشرف شد منقلب گردید توبه کرد، بعد ریشش را برید و درب خانه را جارو می کرد. کلاه نمده سر گذاشت و درب خانه بود تا وقتی که جمال قدم به اسلامبول تشریف آوردند و چون ادرنه تفریق امر شد، جناب نبیل از طهران روزی چند فرسخ می رفت تا اینکه جمیع ایران را گشت و بشارت به ظهور داد.

۲۵ اکتبر ۱۹۱۴

امروز عصر ارض حیفاً به نار فراق در احتراق و ارض عکاً به جمال نیر آفاق روشن شد: "بذلک تکثرت ارض و فرحت ارض اخری".

۲۶ اکتبر ۱۹۱۴

به امر مبارک با جمعی از احبّاء در کرّوسه مبارک سوار شده وارد عکّا شدیم و در ظلّ و جوار مبارک مأوی' گزیدیم. عصری به اطاق ما تشریف آورده محلّ را بازدید و رختخواب و وسائل آسایش ما را فراهم فرمودند و شب در حضور مبارک صرف شام شد.

۲۷ اکتبر ۱۹۱۴

بیت مبارک در عکّا فاخوره که به نام خانه عبود مشهور است. جمال مبارک دو سال و دو ماه و یازده روز در قشله محبوس بودند، در یک بالاخانه ئی تشریف داشتند. احبّائی که برای تشرّف می آمدند و چند ماه در راه به سر می بردند و مدّتی در اطراف عکّا در انتظار بودند فقط به همین دل خوشی قانع بودند که جمال مبارک با دست یا با دستمال از پنجره اشاره و مرحبا و عنایتی بفرمایند بعد هم راضیّه مرضیه به اوطان خویش مراجعت می کردند.

بعد از آنکه دولت عثمانی اجازه خروج از قشله را داد که دیگر در شهر عکّا سکونت فرمایند در ظرف مدّت قلیلی دو سه خانه عوض کردند تا بالاخره در یک قسمت شرقی خانه عبود نزول اجلال فرمودند. کتاب اقدس در این خانه و در اطاق شرقی نازل شده. چون موقع عروسی حضرت عبدالبهاء شد عبود صاحب خانه یک دری باز کرد و قسمت شرقی را به قسمت غربی متصل نمود و یک اطاقی را به حضرت عبدالبهاء اختصاص داد. در اوایل معامله، عبود چندان از ورود مستأجرین راضی نبود بعدها که محبّت و انسانیت دید بغض و کینه اش به تدریج تخفیف یافت و در سال های بعد تمام قسمت غربی خانه را به اختیار مبارک گذاشت.

کلیتاً جمال مبارک بیست سال در این عمارت تشریف داشتند ولی حضرت عبدالبهاء به طور دائم حتی موقعی که جمال مبارک در قصر مزرعه یا در قصر بهجی تشریف داشتند در این خانه بودند و به کارهای امری رسیدگی می فرمودند.

روی راهرو مشی و بیاناتی می فرمودند که این محل مطبخ بود. دود جمال مبارک را صدمه می زد، من تغییر دادم. بیست سال جمال مبارک در این بیت بودند و مدت نه سال از این پله ها پائین نیامدند، معلوم است به وجود مبارک چه می گذشت. این خانه خوب یا بد نسبت به جاهای دیگر شاهانه بود هر کس ناخوش می شد این جا می فرستادیم، به حساب خوش آب و هوا بود، معذک اعدای امر مردمان بی انصاف برای اینکه حقیقت امر را مدتی مکتوم دارند به هر نسبت کذبی متمسک می شوند. حضرات نوشته اند که جمال مبارک این همه از سجن اعظم شکایت نموده اند، همه اش باغ و باغات است.

ملاحظه نمائید چقدر نفوس بی انصافند. جمال مبارک می فرمودند حتی در ایام شدائد و در بحبوحه سختی در قشله می فرمودند که: "این تنگی ما دوام نخواهد داشت"، نوید نصرت می دادند که به زودی هم ذلت ما و هم عزت اعدای ما زائل خواهد شد.

وقتی که پرفسور برون آمد ایام راحتی احباء بود، روزهای خوشی بود. شب در اطاق مبارک همه را احضار و از فیض حضور جمیع را متنعم و مرزوق فرمودند. قوله تعالی: زیارت باید در نهایت تضرع و ابتهال باشد و الا زیارت نیست، تماشا است. این همه نفوس که به مکه و مدینه می روند فی الحقیقه سیاحتی است که می کنند در زیارت باید حالت تضرع باشد تا موثر شود. بسیاری می آمدند و به حضور مبارک هم مشرف می شدند و آن اخلاق مبارک، تبسم مبارک، جذابیت مبارک و عنایت مبارک را هم می دیدند ولی همان طوری که می آمدند همان طور هم می رفتند. بعضی دیگر بمجرد تشرّف حیات تازه می یافتند و تقلیب می شدند.

در ادرنه جمال بروجردی با دو نفر بروجردی آمدند مشرف شدند. یکی شان موسوم به میرزا عبدالرحیم بود، از میرزاهای بروجردی بود. آن جذابیت مبارک را دید بکلی تقلیب شد. بعد جمال مبارک فرمودند که در این ده دقیقه این شخص قدم از این عالم برداشت و قدم به عالم قدم گذاشت. حال استعداد لازم است، اگر بهترین آوازه را به سرائید ولی گوش نباشد لذت نمی برد. عطر گل هر قدر در هبوب باشد ولی مزکوم محروم است. اگر آفتاب بتابد، نسیم بوزد، باران ببارد، ولی زمین شوره باشد غیر از گیاه هرزه نروید، استعداد لازم است.

در بغداد بعضی از رؤسای ایل جاف آمدند به حضور مبارک مشرف شوند چون که از ایام سلیمانیه ارادت پیدا کرده بودند. چون والی بغداد حکم کرده بود به بغداد بیایند به بغداد آمدند در ضمن هم مشرف شدند. اول می آمدند اذن می گرفتند و در نهایت خضوع و ادب مشرف می شدند. من جمله یک کردی آمد که فی الواقع منجذب جمال مبارک بود. گفت من یک دفعه دیگر شیخ محمد (یعنی جمال مبارک) را زیارت کردم، یک دفعه دیگر می خواهم آن جمال نورانی را زیارت کنم. من دیدم مفتون جمال مبارک است دیگر نخواستم معطل شود یک سره به اطاق مبارک دلالت کردم رفت و مشرف شد. جمال مبارک او را در صف رؤسای ایل جاف اذن جلوس فرمودند و محبت فرمودند. اگر جمیع فیوضات الهی نازل شود ولی استعداد نباشد نتیجه نبخشد.

محمد رضائی بود هر صبح و مغرب در قهوه صالح و بیت مبارک مشرف می شد بعد که بغداد بهم خورد افتخار می کرد که من ده سال با حضرات بودم ولی در من تأثیر نمودند.

۲۸ اکتبر ۱۹۱۴

دهم ذیحجه ۱۳۳۲ عید قربان یا عید اضحی

امروز صبح زود هیکل مبارک به جامع جزار تشریف برده و از آنجا یک سره به روضه مبارکه رفتند. طولی نکشید کروسه مبارک برگشت. جناب اسفندیار راننده کروسه بشارت آورد که احضار شده ایم ما هم به سرعت تمام به روضه مبارکه توجه نمودیم. در باغچه های اطراف روضه مبارکه چشممان به زیارت مه پیمان روشن شد. جلوه جمال محبوب رونق گل ها را برده بود. هیکل نورانی با تلاء لوء سبحانی سر تا پا سپید پوش، لباس سپید، کلاه سپید لباده و قبای سپید، وسط گل های یاس سپید و رازقی مشی می فرمودند. زیارت کردیم تعظیم نمودیم مرحبا و اظهار عنایت فرمودند. خدایا چه عالمی است ما خوابیم یا بیدار، ما مستیم یا هشیار. این چه فضلی است این چه موهبتی است ما که هستیم ما چه هستیم ما کجا هستیم این چه بساطی است این چه نشاطی است.

حضرت عبدالبهاء به درخت ها و گل ها رسیدگی و باغبانی می فرمودند. این گل کاری و خیابان بندی و عطر گل ها فضا را چنان معطر و معنبر نموده بود که به وصف نمی آید. آسمان هم صاف و آفتاب هم ملایم بود. دریا و آسمان هر دو یک رنگ و آبی رنگ هستند. دریا صاف و شفاف و بدون موج و آسمان بدون یک لکه ابر دیده می شود.

حضرت عبدالبهاء در خلال این درختان با یک جلوه ملکوتی دیده می شوند که اگر عقل کلّ این منظره عالم بالا را ببیند دیوانه و شیدائی شده سر به بیابان می گذارد و فریاد و فغان می کشد. خدایا زبان الکن این عبد رو سیاه از این فضل بی منتهی عاجز است، الحمدلله الحمدلله.

طولی نکشید حضرت عبدالبهاء جلو تلمبه دستی تشریف برده شروع به تلمبه زدن فرمودند. مدت نوزده دقیقه از روی ساعت تلمبه می زدند. مقدار زیادی آب ذخیره شد که بعدش به وسیله باغبان به درخت ها و گل ها داده می شد. تصادفاً یکی از رفقا آقای بدیع بشرویه نی از روی ساعت و حساب دقیقاً ضبط کرده که ۳۶۱ قرعه یا ضربه تلمبه بوده، یعنی ۱۹ x ۱۹ که می شود ۳۶۱.

سابقاً که چاهی در اینجا نبود و وسیله آبیاری مشکل بود و گل کاری اطراف روضه مبارکه تازه شروع شده بود و نهال ها احتیاج به آبیاری مستمر داشتند، حضرت عبدالبهاء اوایل شب با یک عدّه از ثابتین پیاده از عکّا تا بهجی روضه مبارکه کوزه های مسی آب برداشته، روی سر برای آبیاری این گل ها و درخت ها می بردند و در طول راه احبّای خوش صدا به تلاوت مناجات و اشعار مشغول می شدند. حضرت عبدالبهاء هم ظرف آب را بر سر گرفته از جلو اصحاب قدم زنان آهسته و در نهایت خضوع و احترام مناجات کنان رو به روضه مبارکه حرکت می فرمودند و این کار هر شب آن حضرت بود تا وقتی که چاه کنده شد و دیگر این وسیله آبیاری متروک گشت. این نه تنها آبیاری گل ها و نهال ها بود بلکه نگهداری مؤمنین و ثابتین بر عهد مبین هم بود بعلاوه از خود گذشتگی و فداکاری و آمادگی از برای شهادت در سبیل جمال مبارک هم بود، زیرا شب های تاریک حضرت عبدالبهاء لباس سفید بر داشتند و از جلو اصحاب حرکت می فرمودند، خیلی نمایان و برجسته بودند و ناقضین هم در آن اوان در نهایت بغض و طغیان بودند. صدمه به وجود مبارک به حسب ظاهر کار آسانی بود و دشمنان امر وسیله و بهانه خوبی داشتند ولی جنود ملاء اعلی و کرویین مایری و مالایری حافظ و نگهبان مرکز عهد و میثاق بودند و برای اعلاء امرالله مجبور به نگاهداری بودند و حفظ فرمودند و دشمنان را خائب و خاسر کردند و رعب در دل های ناقضین و متزلزلین انداختند.

خلاصه پس از شرفیابی به حضور مبارک و اظهار عنایت و مکرمت در التزام خدمت به روضه مبارکه و تقبیل آستان مقدس مشرف شدیم و سر به سجده گذاردیم و حضرت عبدالبهاء با آن لحن ملیح و رنّه ملکوتی زیارت نامه تلاوت نمودند. بعد هم به مسافرخانه بهجت آمده اطاقی در جوار اطاق مبارک به ما عنایت فرمودند فقط یک دیوار حائل و مانع است. همیشه صوت مبارک در گوش است. الهی این فضل بی منتهی کجا و این بندگان نالایق پر گناه کجا.

در سر سفره نان فطیر بود، لذا شرحی از اهمیّت خوبی نان فرمودند که از هر غذائی مهمّ تر است. هر مادّه که جسد لازم دارد در نان موجود است شیر هم همین طور است بدل ما یتحلّل لازم دارد در نان و شیر موجود است. اگر نان خوب باشد هیچ چیز جای او را نمی گیرد چه که نان خوب را می شود با هر چیزی خورد ولی خورش خوب را نمی شود با نان بد خورد. این است که مسیح می فرمایند... آتناخبزاً.... شب بعد از زیارت تربت مقدّسه از فضل جمال مبارک شکر گذاری می فرمودند که ما را در اینجا جمع فرموده، الحمد لله الحمد لله.

جمعه سی ام اکتبر ۱۹۱۴

مسافرخانه بهجی یا بهجت

چون قصر بهجی در تصرف ناقضین است و حضرات همیشه سرّاً و جهّاراً اسباب تخریب امرالله را فراهم و صدمه به هیکل اطهر را آرزو می کنند احبّاء حتی الامکان از آنها دوری می نمایند و از برخورد و مواجه شدن با آنان احتراز می کنند. علیهذا برای گرفتن وضو و شستن دست و رو و برای مختصر استراحت و تکاندن گرد و خاک و تلاوت مناجات و صرف چای در این نقطه لختی توقّف می کنند. بعداً با حالت خضوع

و خشوع و حضور قلب از باریکه راه غربی به زیارت روضه مبارکه حضرت بهاء الله که مطاف ملاء اعلى است می شتابند.

این مختصر عمارت (مسافرخانه بهجی) وصل به روضه مبارکه است، دارای سه یا چهار اطاق و یک سالون وسطی است. قسمت خلفی هم یک حیات کوچک است، دست شوئی و مطبخ هم در قسمت شمالی آن است. علی العجاله اینجا مسافرخانه است تا بعد مشیت الهی به چه نحو تعلق پذیرد. لاشک در آتیه نزدیک وضع تغییر خواهد کرد.

فعلاً در این مسافرخانه روز و شب در جوار روضه مبارکه و در قرب جوار اطاق خواب و سکونت حضرت عبدالبهاء زندگی می کنیم و در ظلّ عنایت مبارک هستیم. بین اطاق ما و اطاق حضرت عبدالبهاء یک دیوار نازکی حائل است. شب ها صدای مناجات و صوت ملیح مبارک را می شنویم. روزی دو مرتبه صبح و عصر به تقبیل آستان مقدّس می رویم. زیارت نامه را هیکل مبارک تلاوت می کنند. به یک خضوع و خشوعی و به یک سوز و گدازی زیارت می کنند که در دل سنگ سیاه تأثیر می نماید. قربان این مولی، تصدّق این بنده بی همتا، ساجد این طور خوب است و مسجود این طور خوش و مطلوب، حقّ درس عبودیت و بندگی می آموزد و سر مشق خضوع و بی آلاشی می دهد، روّیه محویّت و فنا تعلیم می دهد و رقیّت و محویّت صرفه تلقین می فرماید، معنی ایمان و پرستش را ظاهر می کند، از الفاظ و اصوات در کنار است و حقیقت بندگی و علاقه مندی را آشکار می سازد زیرا روحاً و جسماً، ظاهراً و باطناً، حقیقتاً و کینونیتاً عاشق و دلباخته و فانی محض جمال مبارک هستند.

حقاً که جمال قدم فرزندی به این دل پسندی و چنین شاخه برومندی می خواهد و چنین فرزند ارجمندی چنان پدر نیرومندی لازم دارد. پدر چنین پسری را شایسته و سزاوار و

پسر به چنان پدری نیازمند و امیدوار. اب و ابن به یک روح قدس پیوسته اند، روحی
لهما الفدا.

سه شبانه روز در این مکان مقدّس در حضور یار و خالی از دغدغه زندگی و کار در
حضور مبارک به زیارت عتبه مقدّسه مفتخر بودیم. از نعمت لقا مرزوق و از خوان
عطایش متنعم و مسرور بودیم. غذای روح و جسم هر دو موجود بود. در قرون و
اعصار ماضیه چقدر از زهاد و عبّاد دعاها کردند نمازها خواندند ریاضت ها کشیدند
ناله ها نمودند آرزوها داشتند و آرزوی چنین روزی را می کشیدند، معذک حسرت را
به گور بردند و به مقصود نرسیدند ولی فضل بی منتهی شامل این ضعفا گردید که
استحقاق ذره آن را نداریم. هر چه می بینیم و هر چه می شنویم آیات فضل و قدرت
است خود را در بهشت می بینیم جز شکرگزاری از دستمان بر نمی آید. امیدواریم پس
از این فضل بی منتهی به حجاب نفس محتجب نمائیم و دستمان از دامن یار کوتاه
نشود، آنّه قریب مجیب.

در سر سفره به مناسبت مقاله آرچی بل فرمودند:

”مقصود این است که دیگران شهادت می دهند که امرالله دین عمومی است و
حقیقت جمیع ادیان در این دین موجود است و در عالم انتشار خواهد یافت. حالا این
شهادت خارجی است. خارجی این شهادت را بدهد نقل دارد. هیچ وقت مسیحی در
حقّ دین اسلام این تعریف را نمی کند، یهودی در حقّ دین مسیح چنین شهادتی
نداده، حالا ادیان سائره در این دور جدید شهادت می دهند که این دین احاطه
خواهد کرد. جمیع جراید اروپا و آمریکا شهادت دادند که تعالیم جمال مبارک احاطه
خواهد نمود.



دکتر حبيب مؤيد

۳۱ اکتبر ۱۹۱۴

بهجت

امروز صبح بسیار زود از خواب بیدار شده پس از شستشو و نماز و نیاز به درگاه محبوب بی انباز با میرزا احمد سهراب تا لب دریا رفتیم. در مراجعت همه به حضور مبارک بار یافتند. بیانات مبارکه در ذکر بی وفائی خویشان بیگانه بود.

به جمال افندی لوحی داده، فرموده بودند: "به چندین شهر می روی و از بیراهه به قم می روی و این مکتوب را به هر واسطه شده به صدر اعظم می رسانی. نهایت ادب و احترام و مهربانی مجری دار، بعد خلوت نموده این مکتوب را به او بده پول هم اگر داد قبول منما، بیش از یک دفعه ملاقات نکن، هرگاه بیشتر خواست به عنوان وداع یک دفعه دیگر هم برو. چنین هم رفتار کرد ولی به ورود در طهران نزد جمال بروجردی رفت گفت در سفارتم موفق شدم. بعد جمال و پسرش پی در پی نزد او رفته و طلب ها می کردند تا آنکه مخمود شد دیگر آنها را هم راه نداد."

ظهر در سر سفره می فرمودند: "علی العجالة مردم گلوله می خورند و شما به راحت غذا میل می نمائید. ما در ظلّ جمال مبارکیم."

عصر به مناسبت جنگ عثمانی و روس می فرمودند: "اسلامبول معرکه است. به فانی فرمودند راه ها به کلی مسلود است خصوصاً راه آلمان پست نمی رود."

اول نوامبر ۱۹۱۴

بهجت

امروز روز سوّم است که در ظلّ و جوار مقام مقدّس روضه مبارکه مسکن و مأوی داریم، از خوان نعمت ظاهر و باطن مادی و معنویش متنعم و مرزوقیم. هر صبح و

شام به زیارت عتبه مقدسه نائل و به صوت مبارک زیارت نامه تلاوت می فرمایند. جسم ها را جان و جان ها را سرور وجدان عنایت می فرمایند. خصوصاً آنکه روزی دو مرتبه و هر مرتبه قریب بیست دقیقه با تلمبه درخت ها را آبیاری می فرمودند و این آبیاری درختان روضه مبارکه نمونه و اشاره است از آبیاری نهال های جنب ابھی. بندگان خالص خدا را با تعالیم الهیه سر سبز و خرم می فرمایند.

امروز ساعت دو بعد از ظهر غفلتاً فرمودند: "حاضر باشید برویم ابوسنان". در کروسه نشسته هیكل مبارک جلو و ما بندگان در عقب و توجه به ابوسنان نمودیم. نسیم رخیمی می وزید و گیسوان مبارک را به حرکت می آورد. عطر گل استعمال فرموده بودند، مشام های عقب نشستگان را معطر می نمود.

نسیمی کز بن آن کاکل آییو
مرا خوش تر ز بوی سنبل آییو

در راه به اردوی عسکریه تشریف بردند، فرماندار را ملاقات فرمودند و این فانیان در کروسه نشستیم تا محبوب بی همتا مراجعت فرمودند. قوماندان عرض کرده بود در دعوی صرب هفتاد هزار نفر بودیم شکست خوردیم. در راه عساکر یکدیگر را لخت می کردند، حضرت مولی الوری تبسم می فرمودند که این چه اوصافی است. فرمودند: "جمال مبارک سه مرتبه به یرکه^۲ تشریف آوردند. دفعه اول من تا نزدیکی های ابوسنان پیاده در رکاب مبارک آمدم چه ایام خوشی بود. ترک ها می گویند "گونلرایدی که خاطره سی برجهان دیر" یعنی روزهایی بود که فقط ذکر و خاطره اش به یک دنیا می ارزد.

یک وقت با مرحوم میرزا محمد قلی بعد از هشت نه سال قلعه بندی تا بیرون دروازه گردش آمدم. درخت ها تازه شکوفه کرده بودند، خیلی تماشا داشت. مرحوم یک

۲ ابوسنان قریه ای است در شرق عکا و یرکه دهکده ای است در شرق ابوسنان اغلب اهالی درزی هستند و اظهار خلوص می کنند مومن نیستند ولی خود را سر سپرده صاحب امر می دانند.

دوستی داشت از او پرسید کجا می روی گفت به ابوسنان و یرکه می رویم. بعد مرحوم آه سردی کشید. من گفتم غصه نخور ماهم می رویم، حالا یاد او را می کنم هر وقت آن جا می آمدیم یاد او می کردم.

در راه که می آمدیم دسته دسته زن و مرد پیر و جوان قیام می کردند، تواضع می کردند، دست مبارک را می بوسیدند، احترام می کردند، توقیر و قیر می نمودند. هیکل اظهر به ابوسنان ورود فرمودند.

شب در منزل مبارک سالون بزرگ شیخ صالح جمعی از احباب و اغیار مشرف بودند. به مناسبت حرب عمومی چنین فرمودند: ”در این ایام حسن سیاست و تدابیر لازم است، مردمان با تدبیر نیستند. در جنگ روس و ایران، ایرانی ها شکست خوردند بعد هفتاد و شش نفر از روس ها مأمور شدند که رتق و فتق امور دهند و اسرا را روانه روس کنند. منجمله یک زنی بود که شوهر کرده بود و دو طفل آورده بود هر چه خواستند شوهر این زن را بفرستند قبول نمی کرد تا آنکه روس ها پی زن را گرفته فهمیدند حمام رفته است. چون از حمام بیرون آمد او را سوار کرده بردند، بعد همه و غوغای عجیبی شد جمیع روس ها را کشتند. این مسئله خیلی کار ایران را خراب کرد. قائم مقام گفت من بدون زد و خورد این مسئله را اصلاح می کنم. رفت یک کاغذ مفصلی نسبت پطرزبرگ نوشت که چقدر مسئله عفت و عصمت در بین ایرانیان اهمیت دارد، اینقدر در این خصوص متعصب هستند که تعصب آنها را کور کرده. ما از این واقعه متأسفیم بلکه خجل و شرمنده، اگر بایستی قصاص کنیم چند نفر از اراذل و اوباش کشتن فدیة شایان و نمایانی نبود لهذا ما یکی از شه زادگان را که خیلی عزیز و وقور است به آن دیار می فرستیم که شما او را بکشید شاید این سبب شود که ما قدری از بار سنگین خجالت رهائی یابیم. چون شه زاده به آن دیار رفت پادشاه روس خیلی خوشش آمد گفت که تو پسر من هستی و هیچ کاری نکرد و خیلی هم محبت کرد. حال این طور نفوس عاقل و با تدبیر لازم است.

ابوسنان

اوضاع جنگی روز به روز شدیدتر می شد، وضع زندگی و تهیّه آذوقه هر روز مشکل تر می گردید، اضطراب و نگرانی هر آن رو به فزونی بود. قوّت به دست یک عدّه نظامی خونخوار افتاده بود و حساب و کتابی در بین نبود. روز بخور و بچاپ مأمورین عثمانی بود. برای هر کسی که دلشان می خواست پاپوش درست می کردند و هر بی گناهی را می توانستند با یک بهانه جوئی مختصر از بین ببرند و به دیار نیستی بفرستند. کسی نه صاحب مال بود نه صاحب جان. در رأس حکومت اشخاص بی ایمان و سفاک و بی باک قرار گرفته بودند. حقیقتاً یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بودند. دارها بود که در هر شهری پیا پیا بود. سرشناسی دیگر باقی نمانده بود. همه را از بین بردند. روز کینه جوئی و تصفیه حساب پاشاوات عثمانی بود. به مجرد وصول یک راپرت غرض آمیزی فوراً دوسیه تشکیل می دادند و او را به دیار نیستی رهسپار می کردند. تمام اختیارات به دست حکومت عسکریه افتاده بود، رمقی برای احدی نگذاشته بودند.

جمال پاشا فرمانده مستقل جلاد غریبی بود. به مجردی که از کسی بو می برد که اسم و رسمی دارد فوراً از میان بر می داشت. مشار الیه یکی از افسران و سران ژن ترک بود. سپاه بی شماری تهیّه کرده می خواست حمله به مصر و قنال سوئز بکنند. ده ها هزار شتر فقط آب تنها برای قشون می بردند. آنچه آذوقه و ملبوس و اسلحه و پول و اندوخته بانکی و انبار غلّه در هر جا سراغ داشتند ضبط نمودند. خلاصه مردم بیچاره را برای یک نخ و سوزنی محتاج گذارده بودند زیرا هر چه به درد زندگی می خورد به عنوان احتیاجات قشونی می گرفتند و هیچ چیز نگذاشتند، همه چیز را ضبط کردند و هر کس نفسی بلند می کشید فوراً سر دار جایش بود.

خلاصه آنچه ظلم و فحشا و تعدّی و تهمت و افترا و جنایت و خیانت بود برای نیل به مقصود پلید خود به کار می بردند و اسمش را کمیته دفاع وطن می گذاشتند. با

این وضعیت خطرناک ناقضین پر کین هر روز به یک طرز خاصی افکار جمال پاشا را مشوش کرده ایجاد هیجان او را فراهم می کردند. گاهی به شام رفته دشمنان امر را تحریک می کردند، گاهی به قدس شریف رفته هدایای گرانبها مانند چادر جمال مبارک که خیمه صلح عمومی و یادگار حضرت بهاء الله بود با فرش های متبرکه را به او تقدیم کرده و از حضرت عبدالبهاء شکایت می کردند و خود را مظلوم قلمداد می کردند. گاهی حضرت عبدالبهاء را مفسد سیاسی و آشوب گر مذهبی خوانده القاء شبهات می نمودند. گاهی نسبت تأسیس سلطنت می دادند و ارتباط آن حضرت را با شرق و غرب یک نوع دسیسه سیاسی جلوه داده، عمال خارجی می گفتند. روضه مبارکه و مقام اعلی را گاهی قلاع جنگی و گاهی "مکه و مدینه" شهرت می دادند. قطعه اسم اعظم را برای تخدیش ذهنش تذهیب کرده "پرچم سلطنتی" دانستند. او هم که مرد سریع الرأی سفاکی بود در مجلس علمای اورشلیم وعده قتل عبدالبهاء و با خاک یکسان نمودن روضه مبارکه و مقام اعلی را داده و ناقضین هم مسرور شده بر جرأت و جسارت خویش می افزودند.

این دفعه لایحه شکوائیه دیگری دادند که عبدالبهاء چنین و چنان است و هر وقت دولت خواسته که عکس العملی نشان بدهد ما هم (ناقضین) گرفتار می شدیم و به مصیبت دچار می گشتیم. حال به صدای بلند می گوئیم و استرحام می کنیم که ما را دیگر مرتبط ندانند و ما را در کنار بگذارند و قبلاً اطلاع می دهیم که اگر اتفاقی رخ داد ما در امان باشیم.

البته در چنین وقتی که اوضاع مملکت عثمانی متشنج و منقلب و حکومت مضطرب و متزلزل و خونریزی به انتها درجه رسیده بود و حساب و کتابی در بین نبود و ناقضین هم این مرد سفاک (جمال پاشا) را راحت نمی گذاشتند می بایستی احباء چندی از این دایره خطر قدم دورتر گذارند و همیشه رویه مبارک حضرت عبدالبهاء بر این بود که سینه مبارک را هدف بلا می کردند ولی احباء را در مهد امن و امان جا

می دادند، یعنی خود را به خطر می انداختند و احبّاء را از خطر دور می فرمودند. مخصوصاً در این موقع باریک و افق تاریک که هر آن بیم بمباران سواحل می رفت و همه نگران بودند عموم احبّای عکّا و حیفا را به یک نقطه دور از هر تماسی فرستادند، نه با کسی کاری داشتند و نه با کسی ملاقاتی می نمودند، نه ارتباط پست و تلگرافی دایر بود. فقط حضرت عبدالبهاء در عکّا تشریف داشتند با یک نفر مستخدم و جناب حاجی میرزا حیدر علی هم در مسافرخانه حیفا، باقی احبّاء مرد و زن، کبیر و صغیر در ابوسنان ماندند و قریب شش ماه دور از هر تماسی بودند زیرا علاوه بر سایر حکمت های این عمل دهان دشمنان امر را هم بست. مثل امروز می گفتند یکی را به دار آویختند چون که دیشب دیده اند در منزلش چراغ روشن کرده، حتماً خواسته جاسوسی بکند و خبر به دشمن بدهد. لابتداً مردم مجبور بودند در تمام شب در تاریکی بسر ببرند مبادا مورد سوء ظن مأمورین خفیه قرار گیرند و بالای دار بروند. این هم یک وسیله ظاهری دیگر بود که حضرت عبدالبهاء احبّاء را به ابوسنان فرستادند. یکی دیگر آنکه احبّاء از اضطراب و وحشت بمباران نقاط ساحلی که نقل مجالس بود و ورد زبان ها و همه انتظار داشتند مدّتی احبّاء در کنار باشند و آسوده از نگرانی باشند.

و اما قریه ابوسنان که یکی از دهات شرقی عکّا و در قسمت جلیل واقع است، روی تپه شی واقع شده، نقطه مصفا و خوش آب و هوایی است. اشجارش عبارت از انجیر و زیتون و مو است. اهالی آن اغلب درزی هستند و چند نفر هم مسیحی کاتولیک و یهودی دارد که اغلب به زراعت مشغولند. درزی ها اغلب مردمان کوهستانی و پر طاقتی هستند. عقیده مذهبی آنها بطور قطع و یقین معلوم نیست، خود را (موحد) می دانند یعنی اعتقاد به خدای یگانه مقتدر قهار دارند که او خود را به وسیله مظاهرش به خلق می شناساند. یکی از این مظاهر هم الحاکم بامرالله خلیفه ششم دوره فاطمیه بود. در آخر الزمان چون دنیا پر از ظلم و عدوان شود و مؤمنین

تحت فشار و سختی افتند مجدداً الحاکم بامرالله ظهور خواهد کرد، دنیا را داوری نموده دینش را نصرت خواهد نمود و درزی های متفرق شده را به سوریه عودت می دهد و چون پرچم امرش در فراز مکه و اورشلیم قرار گرفت آن وقت تمام دنیا را مسخر خواهد نمود و در ظلّ رایت خود در می آورد و همه را یکسان می کند.

حضرات درزی های ابوسنان اعتقاد مخصوصی به روضه مبارکه دارند و حضرت عبدالبهاء را از اولیاء الله می دانند و هر گاه مریضی داشته باشند دور روضه مبارکه طواف می دهند و از غذای ته بشقاب حضرت عبدالبهاء به او می خوراندند و ظاهراً هم خیلی ارادت می ورزند. مشایخ و رؤسای آنان از قدیم الایام الی اکنون ارادت مخصوصی به خرج می دهند چون ایام جمال مبارک تا بحال جز محبت و روحانیت و صفا چیز دیگری ندیده اند با یک خلوص و ارادتی به حضور مبارک مشرف می شوند.

حضرت بهاء الله هم در یک قریه دیگر به نام (یرکه) مدت سه ماه در خانه شیخ مرزوق توقف فرموده بودند. پسران آن مرحوم، شیخ سعید و شیخ سلمان ارادت به حضور مبارک می ورزند و با احبّاء در نهایت محبت رفتار می کنند. اطاق مبارک را متبرگ می دانند و شب های جمعه یک شمع روشن می کنند و کسی در آن اطاق آمد و شدی ندارد و اثاثیه هم در آن اطاق نمی گذارند و آن محل را مقدّس می دانند و در این سه ماهه خیمه جمال مبارک هم در فراز تپه یرکه بلند بوده است.

خانه شیخ صالح هم در ابوسنان همین حال را دارد. خود شیخ صالح و پسرانش در نهایت عبودیت و خضوع مقدم مبارک را محترم دانسته موکب مبارک را مایه سعادت و افتخار خود می دانند و می نازند و می بالند و فرق بر فرقدان می ساینند و سایه مبارک را مایه سعادت و عزّت ابدی خود می دانند.

دوم نوامبر ۱۹۱۴

ابوسنان

امروز صبح باز جمعیتی از درزی ها و مشایخ به حضور مبارک آمدند. رئیس آنها شیخ صالح که پیرمرد مخلص بلکه خود را در محضر مبارک چون یک بنده می داند، اظهار وحشت از جنگ می نمود و می ترسید، فرمودند: ”شما طوفان بلایا ندیده اید اگر دیده بودید این وقایع به شما چندان تأثیری نمی کرد. ما شب دارای عمارت نه دایره و دارای همه چیز بودیم صبح از خانه بیرون کردند و اموال به تالان و تاراج بردند حتی بالاپوش هم از برای ما نگذاشتند و ما را با آن سرما از یک مملکت به مملکت دیگری نفی کردند. من نزد والده ام رفتم خوراک خواستم چیزی نداشت، قدری آرد خواستم و خوردم. در راه خواستم خوراک خوب بخورم شیره و آرد و روغن گرفتم ولی در عوض اشتباهاً مقدار زیادی فلفل ریختند که تمام لثه و معده و روده ها را می سوزاند. یکی از دوستان ما را هفتاد داغ گذاشتند، بعضی ها را دماغ بریدند، بعضی ها را سرازیر بر دار زدند که جمیع روده هایش بیرون آمد. ما این طوفان ها را دیده ایم، امیدوارم خوب بشود خدا اصلاح کند.“

ظهر شیخ صالح مهمانی مفصلی کرده اغذیه متنوعه تهیه کرده بود. پانزده نفر از مشایخ عرب را دعوت نموده و واقعاً زحمت زیادی کشیده بودند. در تالار شیخ صالح قبل از ناهار فرمودند: ”یک کشیش پروتستان خیلی متعصبی بود همیشه می خواست مجادله کند. یک دفعه آمد پیش من و گفت محمد با این تنه سنگین و قطور به آسمان رفت و از چه پله بالا رفت. گفتم با همان پله که مسیح رفت. خیلی اوقاتش تلخ شد و گفت من ترا آخرش مسیحی می کنم. طولی نکشید ناخوش شد و اطباء تجویز نمودند که ختنه شود. من به عیادتش رفتم خیلی مضطرب و خجل بود که مبادا به او اظهار نمایم ولی من اظهار نکردم.“

از مانی نقاش سؤال شد، فرمودند: ”بی پرگار با دستش دایره می کشید. دو خطّ متساوی و متلاصق مانند پرگار و خط کش ترسیم می نمود چهار صد نقش روی یک تکه پوست آهو کشیده بود در طاق کسری بود این نقش ها روی قالی جواهر نشان را از طاق کسری به مدینه بردند یک قسمت این قالی را به بیست هزار دینار فروختند.“ این فانی به سمت دکتری و بدیع افندی بشروئی به سمت معلّمی در ابوسنان ماندیم و هیکل مبارک به عکا تشریف بردند. یک اطاق گلی با سقف های کوتاه و درهای کج و معوج دهاتی منزل ما بود. هر وقت سرد می شد آتش روشن می کردیم دود می شد و اگر در را باز می کردیم از سرما طاقت نمی آوردیم. آنچه مرضای بهائی و غیر بهائی بود این بنده معالجه و پرستاری می کرد^۱ و بدیع افندی هم اطفال ذکور و اناث را تدریس می نمود. در واقع این اطاق مریض خانه و محکمه بنده، مدرسه بدیع افندی و هم مسافرخانه سرکار آقا بود.

ولی می توانم اطمینان بدهم که در مدّت حیاتم زندگانی به آن خوشی و روحانی ندیده و نخواهم دید. چون ایّام حرب بود وسایل آسایش بکلی مفقود بود ولی روح مستبشر و در نهایت فرح و انبساط. در زمین بودیم ولی در ملاء اعلی سیر می کردیم، اغلب سرود می خواندیم و صدای سرود و قهقه مان به بیت مبارک می رسید زیرا فاصله منزل ما تا بیت مبارک بیش از هفت هشت متر نبود و شام و نهار هم از بیت مبارک می آمد و روزی یک دو مرتبه پیغام و احوال پرسی و اظهار عنایت از حضرت ورقه علیا می شد. غرق عنایت و الطاف بودیم و از قید دنیا و مافیها آزاد، ولی تمام مردم از خبرهای جنگ و اضطراب و نگرانی و کم آذوقه گی می سوختند و می ساختند.

^۱ ست لوا گتسنگر معاون من بود و در اعمال جراحی کمک می نمود. اغلب هم عمل داشتم.

در این مدت اقامت در ابوسنان تمام اهل بیت مبارک و کلیّه بهائیان حیفا و عکا بغیر از حضرت عبدالبهاء و یک دو نفر خدمت گذار همگی در ابوسنان بودیم، زیرا جمیع اهالی از بمباران شهرهای ساحلی مضطرب و نگران بودند بلکه خواب و آرام نداشتند. این بود که احبّاء را امر فرمودند به ابوسنان بروند که فکرشان راحت باشد. بعلاوه اهالی ابوسنان و یرکه درزی هستند و سال ها است اظهار عبودیت و اخلاص می کنند. هر وقت یکی از آنها ناخوش می شد یا به اطراف روضه مبارکه طوافش می دادند یا آنکه قدری غذا از بشقاب مبارک برده و می خوراندند و از روی عقیده و اعتقاد مریض ها هم بهبودی حاصل می کنند. اغلب به روضه مبارکه رفته کفش ها را می کنند و زیارت می کنند. حتی در یرکه هم یکی از اطاق ها که به قلموم جمال مبارک مفتخر شده کسی را در آن نمی خوابانند و هر شب یک شمعی می سوزانند و متبرک می دانند. جناب شیخ صالح اب العائله هستند. شیخ سلمان و شیخ یوسف دو برادر و پسرهای شیخ صالح و از رؤسای درزیه هستند. چند روز یک مرتبه برای سرکشی به امور و دلداری احبّاء حضرت عبدالبهاء به ابوسنان تشریف می آوردند، یک دو شب مانده، مجدداً به عکا تشریف می بردند.

مسافرخانه ابوسنان

مسافرخانه یا منزل مسکونی یا محکمه طبّی و یا

مدرسه اطفال بهائی

اغلب خانه های قریه ابوسنان خانه های محقر رعیتی است که احبّاء به طور موقت اجاره نموده اند و عائله مبارکه هم در خانه شیخ صالح تشریف دارند. حضرت عبدالبهاء هم هفته یک دو مرتبه و هر مرتبه یک شب یا دو شب برای سرکشی امور احبّاء و رتق و فتق امور و کارهای در خانه و اظهار فضل و جود به احبّای چشم به راه

تشریف فرما می شوند، روحی به احبّاء می دهند و همه را تر و تازه می فرمایند و مجدّداً به عکّا و حیفا تشریف می برند.

حضرت ورقه علیا و حضرت حرم و سایرین، همچنین میس ساندرسن آمریکائی و لوا گتسنگر (ست لوا) هم در ابوسنان و در بیت مبارک سکونت دارند. برای سرگرمی این بندگان (دکتر حبیب مؤید و آقای بدیع بشرویه ئی) وظیفه ئی معین فرمودند. برای بدیع افندی معلّمی و تدریس اطفال بهائی و برای دکتر مؤید خدمات طبّی تعیین نمودند و مأمور به آن فرمودند.

چون جمیع اطّباء تابع عثمانی را به میدان های جنگ و خدمات نظامی برده اند اینک احتیاج شدید به وجود یک نفر دکتر دارند و این فانی شب و روز مشغول خدمات طبّی و جراحی از برای احباب و اغیار بودم و اغلب به نقاط دور دست و قراء مجاور می بردند و مجبوراً با اسب سواری به اطراف می رفتم و آنچه میسر بود انجام می دادم. بعضی اوقات ناخوش ها به حضور مبارک رفته تقاضای سفارش نامه کتبی می کردند و حضرت عبدالبهاء هم به خطّ مبارک عبارت ذیل را مرقوم می فرمودند: "جناب آقا میرزا حبیب، این شخص را معالجه نمائید. عبدالبهاء عباس". بنده هم اطاعتاً لامره المبرم مشغول تداوی می شدم با یک مختصر دستوری و در مدّت قلیلی بهبودی می یافتند.

چون هیچ دکتری در این دیار باقی نمانده بود و برای بیماران خیلی مشکل بود که به شام یا بیروت بروند لهذا به این جانب مراجعه می کردند. بنده هم کوتاهی نمی کردم هم طبابت می کردم و هم جراحی و برای عمل های جراحی خانم لوا گتسنگر بی هوشی می دادند و گاهی هم از وجود بدیع افندی استفاده می کردم یعنی ایشان معاونت می نمودند. عجب آن است که عمل های جراحی هم توأم با موفقیت بود و کارهای نکرده می کردم. بنده تازه از دانشگاه بیرون آمده بودم، تجربه ئی نداشتم و وسائل موجوده بسیار ناقص بود معذک در نهایت خوبی نتیجه می گرفتم و در همه

جا معروف به (طیبیب عباس افندی) شده بودم و صد در صد نتیجه خوب می گرفتم و تلفاتی نداشتم با عدم سرمایه و عدم وسائل طبّیه اقدام می کردم و او هم شفا می داد ولی همیشه در موقع عمل با خود زمزمه می کردم و در عالم قلب مناجات می کردم و عرض می کردم:

گر زندگیم خواهی در من نفسی در دم
من مرده صد ساله تو جان مسیحائی
بلی اگر لطف او شامل شود هر کاری را می شود با موفقیت انجام داد و اگر هوی و هوس داخل شود آن وقت زیان است و خسران و سقوط است و هبوط. خدا همه ماها را از شرّ نفس نجات دهد.

یک اطاقی است که سطحش مقابل کف کوچه است از چینه و گیل خام ساخته شده، طولش ۷-۸ متر و عرضش ۳-۴ متر و ارتفاعش هم به همین اندازه است. سقفش هم با چهار دانه تیرهای بید خورده کج و معوج پوشیده شده، فقط یک در و یک پنجره دارد. اگر در و پنجره را مسدود نمائیم اطاق بکلی تاریک می شود و اگر باز بگذاریم سرد و غیر قابل تحمل است، بخصوص وقتی که هوا ابر و بارانی است. هنگامی که بارندگی می شود اگر باران زیاد باشد آب وارد مسافرخانه می شود که باید با وسایل مخصوص و تدابیر لازمه مانع از دخول آن شد. جلو در ورودی یک محوطه ئی به قدر دو متر مربع گودتر از سایر قسمت های اطاق هست که در این محوطه چند سبد انجیر خشک گذارده شده که صاحب خانه به واسطه فروش انجیر امرار معاش می کند، بعبارت اخری دگان و محلّ کسب و کار صاحب خانه است. در این مسافرخانه (فقط یک اطاق) با وجودی که راه ها مسدود و رابطه مقطوع است معذک گاهی یک نفر گاهی دو نفر یا سه نفر بر ساکنین آن اضافه می شود.

خلاصه شبی پنج الی شش نفر مسافر دارد. غذای همه را حضرت ورقه علیا به دست خود تهیه فرموده عنایت می فرمایند. اگر چه مواد اولیه خیلی کمیاب است و اهالی خیلی در مضیقه و ناراحت هستند ولی ماها ناراحتی نداریم. نان فراوان است و

بیشتر غذاها با بلغور تهیه می شود. ما هم به حدّ کافی نان و بلغور و زیتون و انجیر داریم و سدّ جوع می شود. گاهی هم که گوشت پیدا شود شامی کباب هم از طرف حضرت ورقه مبارکه علیا عنایت می شود و با یک لذّت خاصّ و حظّی می خوریم و شکر می کنیم، واقعاً مائده بهشتی است. مردم در اطراف ما گلوله می خورند، تا کسی از این غذا نخورده مزه و طعم آن را نمی تواند درک کند.

و اما موقع خواب رختخواب ها را روی زمین و تنگ هم پهن کرده، به یک زحمتی پنج شش رختخواب را جا می دهیم که اغلب تشک ها روی هم هستند ولی از بس شادی و کیف داریم که اغلب شب ها یا دو سه ساعت می خوابیم یا اصلاً نمی خوابیم، مخصوصاً شب هائی که مسافر داریم. سبحان الله بیرون از محیط تمام اهالی ماتم زده و غمگین هستند، پریشان و نالانند و امید یک آن به حیات خود ندارند و در هر ساعت و آنی بیم کشته شدن دارند ولی ما در قهقهه و خنده و سرور هستیم، واقعاً در عرش هستیم و اصلاً نمی دانیم دنیا چه خبر است، که می آید، که می رود، تمامش مشغول به خواندن اشعار و سرودهای امری هستیم و صدایمان به در خانه می رسد. بیهوده بود که در بهاران گویند به عندلیب مخروش. تمامش در انتظار هستیم ببینیم چه وقت سرکار آقا تشریف می آورند. عجب است هر کس هم اینجا می آید هم رنگ ما می شود. پیرمردها هم که به مسافرخانه می آیند فارغ از غم جهانی شده مثل ما برهنه خوشحال می شوند. تا یک نفر اظهار خستگی می کند و می گوید بس است دیگر بخوابیم از اطراف سر و صدا بلند می شود و نمی گذارند کسی چرتی بزند. می گویند حیف است این اوقات شیرین را به خواب گذرانند، خواب را یک نوع فقدان و زیانی می دانند.

حاجی سید جواد یزدی این پیرمرد دل زنده خودش را روی رختخوابها انداخته این قدر لودگی می کند و متلک می گوید که همه را روده بر کرده است. متکّاهها را پرتاب می کند، گاهی قاری می شود و روی سر ما اموات تلاوت آیات می کند و برای ما

مردگان طلب مغفرت می نماید. گاهی به صدای بلند اذان می گوید، گاهی قصه آقا زین العابدین شکارچی را تکرار می کند و نمی گذارد کسی بخوابد. واقعاً جملات را پشت سر هم ادا نموده هر جمله بلندتر از قبلی و با صدای عجیبی ادا می گردید و به طوری فریاد می زد که هر کس هر قدر هم خواب سنگین داشت سراسیمه بیدار می شد، خواب زده می شد، دیگر تا صبح نمی خوابید.

در این مسافرخانه روزها آقای بدیع بشرویه نی که متخصص آموزش و پرورش اطفال بود اطفال بهائی را درس می داد. انصافاً منتهای کوشش و سعی را در تربیت نونهالان ابراز می داشت و نتیجه خوبی هم گرفت و حضرت عبدالبهاء می فرمودند: "هر وقت یادم می آید که در چنین مکانی چنین مدرسه نی دایر شده به غایت مسرور می شوم و به شکرانه الطاف جمال قدم می پردازم".

خلاصه این اطاق گلی هم مسافرخانه بود هم مدرسه اطفال و هم محکمه و هم اطاق عمل و بالاخره هم دکان انجیر فروشی صاحب خانه. برای خواننده اشتباه نشود، اغراق تصور نکنند، حقیقت واقعه است. چون محیط محیط روحانی صرف بود، مادیات تأثیر نداشت. آنچه می دیدیم و می شنیدیم روحانیت و صفا بود، آنچه می کردیم از روی عشق و علاقه بود.

من گشته ام از وصال تو مست و خراب
سیراب زلال را چه حاجت به شراب
غمی نداشتیم، غصه نی نمی خوردیم، شهوت و غضبی در کار نبود، حرص و طمعی در بین نبود، کسی هم چشمی و جاه طلبی نداشت. این بود که خوش بودیم و خود را فارغ از قید هستی می دانستیم، همیشه خود را سبک وزن، مشعوف و مسرور می دیدیم و در حظ و کیف بودیم زیرا تفرّج و تفریح ما زیارت جمال یار بود. هر جا که توئی تفرّج آنجاست. بهار و تفرّج ما دیدار جمال گل عذار بود و بس.

نمی دانم حضرت عبدالبهاء چه محیطی ایجاد کرده بود، چه روحی دمیده بود، چه سروری فراهم کرده بود، چه نشئه نی خورنده بود که همه را از خود بی خود کرده

بود. واقعاً از مرگ نمی ترسیدیم، از مرض باکی نداشتیم، از فقر و تنگدستی نمی هراسیدیم و اندیشه نمی به خود راه نمی دادیم، از سرما و گرما آزرده نمی شدیم، هیچ آرزویی جز لقای او نداشتیم و هیچ تمنائی جز وصال او در دل نمی پروراندیم. چیزی که در مخیله ما خطور نمی کرد خیال آتیه بود چه که مقامی از این بالاتر و خوشی از این بالاتر و بهتر تصور نمی کردیم، زیرا سرمست صهبای او بودیم و باده پرست خمر عطای او. جای تنگ بود ولی روح در فضای لایتناهی در پرواز. آرایش مادی بال و پر را از طیران به اوج باز نمی داشت. هر قدر موانع و مشکلات مادی به واسطه شدت جنگ روز افزون می شد و ساعت به ساعت اوضاع رو به سختی می رفت ولی چون حضرت عبدالبهاء را داشتیم غم و غصه نمی نداشتیم. آفتاب میثاق به اشد اشراق در تابش بود، دیگر اعتنائی به سایر شئون نداشتیم. انصافاً مجرد بودیم زیرا خود را آلوده به زخرف دنیا و زرق و برق جهان فریبنده مادیات نکرده بودیم. هر قدر آسایش جسمی کمتر می شد روح قوی تر می شد و مسرورتر بودیم. به خود می گفتیم "چون تو دارم همه دارم اگر هیچ نباشد".

همه چیز داشتیم، بیاد رویش مسرور بودیم، به کمند گیسویش دلبنده بودیم، تمنائی جز چاکری کوی او نداشتیم، آرزویی بغیر خاکساری درگاه او به خود راه نمی دادیم، در فکر بهار و گل و سبزه نبودیم و می گفتیم که:

گر به صحرا دیگران از بهر عشرت می روند

ما به خلوت با تو ای آرام جان آسوده ایم

ولی گذشت آن روزهای عشق که یادش بخیر باد. تا ما خبر شدیم چه خوش بی خبر گذشت. دیگر در عالم یک بار دیگر چنین ایامی را نخواهیم دید.

نهم جنیوری ۱۹۱۵

امروز ارض ابوسنان به قدم مبارک مشرف شد. شب جمعی از احباب و اعراب به حضور مبارک مشرف شدند. تمام صحبت ها از جنگ بود که این جنگ بلای خانمانسوزی است ولی بعد از این نفوس صلح جو زیاد خواهد شد، قیل و قال و هعمعه کبری ایجاد صلح می کند. اهمیت کلّیه در ساحت غربی حرب است. اگر آلمان فاتح بشود عثمانی هم ناجح خواهد شد و الاّ اگر قشون عثمانی در مصر داخل شود اهمّیتی ندارد. خدا جزای ملوک و محرکین حرب را بدهد که باعث خونریزی شدند، چقدر مایه زحمت خلق شده اند.

دهم جنیوری ۱۹۱۵

صبح امروز جمعی از اغیار به حضور مبارک مشرف شدند. تمام بیانات مبارکه عادی و رسمی بود. بعد از ظهر شیخ سلمان عرض کرد: "مولای من مدتی است که با اخویم شیخ یوسف گفتگو داریم و هنوز به یک نقطه توافقی نرسیده ایم. بنده می گویم اولاد باید به طرز جدید تربیت بشوند، اخوی می گوید اطفال مدارس اغلب فاسد الاخلاق می باشند و از بیانات مبارکه این طور فهمیده می شود که حقّ به جانب اخوی است، چون که فرمودند درزی های این صفحات خوش اخلاق تر از درزی های لبنان هستند، چه که ساده ترند. معلوم می شود آنهایی که متمدّن ترند خراب ترند."

فرمودند: "این مسئله مسلم عموم است که شرّ قوی تر از خیر است. شرّ سریع التّأثیر است، خیر بطئی التّأثیر. اگر شخص امینی و شخص خائنی با هم باشند ممکن نیست خائن امین بشود ولی امین ممکن است خائن بشود صادق ممکن است کاذب شود در

اثر معاشرت با دروغگو، ولی سخت است که کاذب به معاشرت راستگو صادق گردد. شخص سخی با موأنست بخیل ممکن است بخیل شود، صالح رذیل شود و قس علی ذلک.

چون که شرّ قوی تر است و تأثیرش بیشتر و این مسئله لازم به برهان نیست کالشمس فی رابعه النهار است که اگر هزار نفر سالم باشند و یک نفر مریض مسری، ممکن نیست آن هزار نفر تأثیر در مزاج او بکنند ولی این یک نفر مریض تأثیر به آن هزار نفر می نماید. مثلاً اگر شخصی آبله داشته باشد و بین اطفال زیادی بیاورند جمیع مبتلا می شوند ولی ممکن نیست آن اطفال سالم او را خوب کنند. به هم چنین داء الاسد یا مرض جزام باشد به دیگران تأثیر سوء می کند ولی دیگران نمی توانند تأثیر بکنند. ملاحظه کنید یک خانه را مدّت ها وقت صرف می کنی تا بنا نمائی یک تکه دینامیت بطرفه العینی خراب و ویرانش می کنی. کشتی های زره پوش را هر کدام پنج سال طول می کشد تا بسازند ولی در یک دقیقه غواصه او را به قعر دریا می برد.

یک انسانی بیست سال عمر کرده و زحمت ها کشیده تا به این پایه رسیده، یک گلوله فوراً او را هلاک می نماید. لابد شما هم اگر بخواهید اولادتان تربیت بشوند و محفوظ بمانند باید تحت مراقبت باشند و با اشخاص فاسد الاخلاق ملاقات و معاشرت ننمایند. یا مدرسه خودتان تأسیس نمائید یا مثل ما بکنید. ما بسیار تلمیذ در کلیّه داریم، پارسال به قدر سی نفر بودند. اینها ملاقاتشان با خودشان است و اوقات درس هم سر درس حاضر می شوند لهذا محفوظند. ولی ایرانی های دیگر هم در بیروت هستند و این ها اراذل هستند، حتی معلّمین از آنها بیزارند به درجه ای که آنها را بیرون می کنند. خیلی تماشا دارد، شنیدنی است. بعضی از اطفال ایرانی در عکّا مثل فرشته بودند ولی با عرب ها و اطفال رذل ملاقات و معاشرت داشتند. وقتی که دعوا می کردند همه صحبت هایشان فارسی بود ولی فحش را به عربی می

دادند چه که در زبان ایرانی این مسائل را به آنها یاد نداده بودند. بعد هم که جوان شدند و با سایرین محشور شدند به کلی فاسد شدند مجبور شدیم آن ها را ترک بکنیم“.

مزاح متبسمانه

مثلی است معروف که یک شیخی شخص بکتاشی را ملاقات نمود، بنای نصیحت و موعظه گذاشت که تا کی رذالت می کنی و به لهو و لعب مشغولی، بیا نماز کن، عبادت کن، روزه بگیر تا چهل روز، از خدا بترس و مرد پرهیزکاری بشو. بعد که عادت به صوم و صلوة کردی دیگر پیرامون این کارها نمی گردی. بکتاش گفت چرا چهل روز تو یک شب بیا پیش من تا همه چیز را فراموش کنی.

اینک من به شما توصیه می کنم اولادتان را از شرّ مفسدین حفظ کنید. شب خبر رسید که هیکل مبارک پائین تشریف نمی آورند ما هم شروع کردیم به خواندن سرود و اشعار. وقتی که تمام شد مزده دادند که تشریف فرما شدند.

از تعصّب اروپائی ها می فرمودند که: ”موقع ورود موکب مبارک به ناپولی بندر ایتالیا حضرات تصوّر می کردند ما ترک هستیم و بر تضيیقات افزودند. این بود که من شوقی افندی و میرزا منیر و خسرو را عودت دادم (در آن سنه ۱۹۱۲ که هیکل مبارک به ممالک اروپا و آمریکا تشریف بردند، دولت ایتالیا با دولت عثمانی در حالت جنگ بودند لذا به نظر عداوت نگریسته مشکلاتی فراهم نمودند. این بود که ملتزمین رکاب مانند حضرت شوقی افندی و منیر زین و خسرو خادم را عودت دادند. در فساد دکتر فرید هم دخالت داشت). به شیخ یوسف می فرمودند، از اصحاب ما از اروپا خبر می رسد که چند نفر کشته شده اند.

تقریباً در یک ماه پیش در فرانسه مسیو برنارد کشته شده. این شخص اذیت به موری را روا نمی داشت از بس از جنگ و جدال مُتَأَدّی بود که وصف ندارد. از ذکر جنگ کُره داشت. اگر کسی در عالم فی الحقیقه صلح طلب بود این شخص بود و این

کراهت از جنگ نه از برای حبّ جان خود بود بلکه بغض از حرب و قتال بود. حقیقتاً در جمیع صفات انسانی و کمالات رحمانی وحید بود، شخص خیرخواه کاملی بود. از کارهای خیرش منجمله این بود که بعضی اطفال هندی را آورده پول و مخارج می داد تا آنکه تربیت شوند. یکی طبیب یکی مهندس یکی معلّم شود. ابدأ در سر سفره فرقی در بین نبود و مثل اطفال خود آنها را محبت می کرد، مثل اولاد خود آنها را دوست می داشت. با وجود این مجبور شد به عسکریه برود و در آخر کشته گشت.

در اروپا طوری است اگر شخص یک میلیون پول بدهد باز از خدمت عسکریه معاف نیست. دیروز هم باز خبر رسید یکی از دوستان ما کشته شد. شیخ یوسف عرض کرد: ”مطران عکّا اموالش را ضبط کرد و معزول شد دیگر هم در عکّا نخواهد بود“ فرمودند: ”بله در پاریس از برای پانصد نفر از عثمانیان نطق کرده که مسیحیان سوریه بیچاره اند، حکومت ظالم است، ابدأ حرّیت نمی دهد... ما راحت هستیم. این شخص (مطران) هر سال می رفت به عنوان مسیحیان سوریه کُدیّه می کرد و پول زیادی می آورد. حالا دید این نغمه به درد می خورد، این پلتیک پیش می رود. از برای مسیحیان متطوّع (داوطلب) نطق کرد، به ضدّیت و عداوت دولت عثمانی دعوت کرد، بعد که در جراید نوشتند حکومت مالش را ضبط کرد. این هر سال پول هائی که به عناوین مختلفه می گرفت، در حیفا نزد حدّاد می گذاشت و ربح می گرفت. آخرش مسیحیان ملتفت شدند و اعتراض کردند که توبه اسم ما پول می گیری بایستی به مصارف خیریه برسانی. تو همه را نزد فؤاد افندی به منفعت می گذاری؟ بله المرء یدبر واللّه یقدر.

تبصره و توضیح آنکه شرح حال مطران را از آقا سیّد حسین افنان خواستم و ایشان شرح ذیل را در دفترم نوشتند. این مطران عکّا یکی از الدّ اعدای امر بود و از اصحاب خاصّ ناقض اکبر و سیّد مهدی دهجی، همیشه از پی تخدیش اذهان می کوشید و هر نوع صدمه می زد و از پی قلع و قمع شجره مبارکه بود. ناقضین

اکثر الواح را به او داده بودند. همیشه تهدید می کرد که من کتاب ردّیه نوشته ام و چنین و چنان خواهم کرد.

از جمله کارهایش با ناقض اکبر این بود که پس از حرکت حضرت مولی الوری از حیفا به سمت قطر مصر، ناقض اکبر به مطران مطرود منکوب گفته بود که حضرت مولی الوری العیاذ باللّه گریخته اند. چون این خبر را مطران شنید تلغرافی به شخصی در یافا زده بود. چون واپور به یافا رسید شخص مسیحی به واپور رفته به حضور مبارک رسیده عرض می کند: "شمائید عبّاس افندی؟" می فرمایند: "بله منم چه می خواهی؟" عرض کرده بود: "آدم خدمت برسم". فرموده بودند: "من ترا می شناسم". عرض کرده بود: "از شهرت شما شنیده ام". باری پس از مرخصی شخص مسیحی به یافا رفته بود. شخصی دنبال او می رود. معلوم شد رأساً به تلغراف خانه رفته و به مطران تلغراف زده بود: "الرجل المعهود بالواپور". هم چنین در اسکندریه شخص دیگر آمد و مانند آن شخصی که در یافا آمده بود سؤال کرده بود، باز به مطران از ورود موکب مبارک تلغراف زده بود.

مقصود آنکه اعدا با ناقض اکبر متفقاً مشغول فساد بودند و اقایل کذب در افواه ناس می انداختند. این مختصری از کارهای مفصل این لئیم است که محض تبصّر مرقوم گردید تا معلوم شود که "ان ربک لبّ المرصاد". سید حسین افنان (سید حسین افنان برادر بزرگ نیّر افنان و هر دو نفر پسرهای سید علی افنان بودند و نوه جمال مبارک. هر دو با خرج حضرت عبدالبهاء در جامعه بیروت دیپلمه شدند ولی خبث طینت باعث شد که از ظلّ امر منحرف شوند و تاج عزّت امر را از سر خود برداشته و ناقض بمیرند).

بعد از ظهر به عمقه تشریف بردند و نزدیک غروب مراجعت فرمودند. حمد خدا را صحت مبارک در نهایت خوبی است، وجه مبارک بشاش و خندان اغلب مزاح می فرمایند.

شیخ سلمان عرض کرد: "حکم شده است در صور و صیدا خندق بکنند که در موقع ورود دشمن دفاع نمایند". متبسمانه اشاره به شیخ صالح، فرمودند: "می بایستی شیخ صالح را ببرند چون که از برای این کارها مهندس لازم است آن هم مهندس ماهر، پس ضبط کرده اند که شیخ صالح را نبرده اند. فی الحقیقه بابا از بوق شیپور می ترسد تا چه رسد به صدای توپ. چطور است به سر حد بروی و قائد یک فلیق بشوی؟".^۱ عرض کرد: "من بیزارم حتی در خواب هم از این منظر مهیب متوحشتم. دیشب خواب دیدم که یک گلوله به قریه ابوسنان انداخته اند سراسیمه بیدار شدم". فرمودند: "از بس می ترسی خواب هایت هم مغشوش و مشوش است. مثل قصه آن شخص می ماند که در روضه خوانی ها حاضر می شد، بمجرد استماع روضه و قضیه شهدای صحرای کریلا دستمال به دست می گرفت و زار زار می گریست و می گفت یالیتناکنا معکم فنفوز فوزاً عظیماً همیشه آرزو می کرد که در صحرای کریلا باشد. اتفاقاً یک شب خواب دید که یزید با لشکر جراری آمده این هم در معسکر حضرت سید الشهداء است. اول علی اکبر آمد اذن شهادت گرفت و رفت در میدان و شهید شد. بعد قاسم آمد اذن گرفت و رفت در میدان شهید شد. به همین نحو یکی یکی چند نفر رفتند و شهید شدند تا نوبه آن شخص رسید. حضرت امر فرمودند برود به میدان، عرض کرد چگونه به میدان بروم اسب ندارم. حضرت فرمودند اسب مرا ببر.

^۱ فلیق - لشکر

اسب حضرت را گرفت و سوار شد. بعد عرض کرد شمشیر ندارم، فرمودند بگیر شمشیر مرا ببر. گرفت، دید خوب میدانی است و فرصت خوبی است از برای فرار، لهذا اسب و شمشیر را برد و فرار کرد و حضرت را بی اسب و شمشیر گذاشت و فرها رتاً فرار را بر قرار ترجیح داد. صبح که از خواب بیدار شد این قضیه را برای جمیع نزدیکان و دوستان خود حکایت کرد تا آنکه به گوش والی رسید و والی احضارش کرد و گفت شنیده ام خواب خوبی دیده ای، هر چه بود برای من بگو که قصه خوشمزه ای است. شیخ هم از اول تا آخر خواب خود را بیان کرد. والی پرسید اسب حضرت چند می ارزید؟ عرض کرد اقلّ چهار صد تومان، شمشیر چند؟ سیصد تومان. حاکم حکم کرد هفتصد تومان از شیخ بگیرند و مرخص کنند. حاکم گفت، ای بی انصاف تو به حضرت کمک نکردی چرا مال حضرت را بردی و حضرت را بی اسب و شمشیر گذاردی. اسب و شمشیر حضرت بیش از هفتصد تومان می ارزید ولی تو فقط هفتصد تومان باید بدهی و بروی. حال تو هم (شیخ صالح) همیشه از ذکر حرب دل خوشی و صحبت حرب می داری ولی از بوق یک شیپوری می ترسی تا چه رسد به توپ و خمپاره. اما من یک خوابی دیدم در همان شبی که فردایش پاشاوات وارد شدند و برای احباء نقل کردم. حضرات این طور نیست؟ (همه تعظیم و تصدیق نمودند) و آن خواب این بود.

دیدم در عکا کوچه بزرگی باز شده در خطّ مستقیم و از اول این شاهراه یک توپی خالی شد، جمیع اهالی مایل به یک طرف شدند که صدمه از تیر به آنها نرسد. من هم به یک طرف خم شدم. این تیر گذشت و صدمه ای حاصل نشد ولی اضطراب عجیبی در اهالی نمایان گشت. از اطراف این گلوله اشیائی مانند پرنده ولی قرمز رنگ به اطراف پخش می شد که حضرات می گفتند این دینامیت است، به هر جایی بخورد خراب می کند ولی به هیچ جا نخورد و صدمه ئی وارد نگشت. من این خواب را برای حضرات گفتم، فردایش حضرات پاشاوات وارد شدند. من این را هم

گفتم، طوفان عظیمی خواهد شد ولی اهمیتی نخواهد داشت، بخیر خواهد گذشت. بعد که حضرات آمدند با اعدای ما همدست شدند ولی از جمیع کارهایشان مطلع بودم اما اعتنائی نمی کردم. می دانید چه قیامتی شد، ابدأ کسی نمی آمد و نمی رفت؛ این ها هر چه می کردند که من اقلأ به دیدن آنها بروم به این هم راضی نشدم. گفتم شاید حضرات می خواهند مطلب حق و درستی را پرت بدهند، شاید رفتن من صلاح نباشد و اعداء بگویند من با حضرات ساختم و رشوه دادم و حضرات از مقصد دور شوند، به این واسطه هر چه کردند نرفتم. خود این عمل هم مزید بر علت شد و بر بغض و عداوت آنها افزود چون که گفته بودند بی اعتنائی بیش از این نمی شود. ما از طرف سلطان آمده ایم او حتی به دیدن ما هم نیامد و احوال ما هم نپرسید و یک بی اعتنائی بیش از این ممکن می شود؟ با وجود این نرفتم^۱ و ابدأ به روی خود نیاوردم. حضرات رئیس جزا را نزد من فرستادند. این شخص از طرف آنها بود و به روی خود نمی آورد و می نمود مثل اینکه دوست ما است، می گفت: ”من دلم به بی اعتنائی شما کباب شده اقلأ یک ملاقات مختصری خوب بود از ایشان می کردید، بغض شان کمتر می شد و این زخم التیام می یافت. اینها از وزراء هستند از طرف سلطان آمده اند نمی شود این قدر بی اعتنائی کرد خوب نیست، من جگرم به حال شما کباب شده...“. من گفتم: ”سلام مرا به حضرات پاشاوات برسانید و بگوئید اگر از برای تحقیق کار دیگری یا مسئله دیگری به عکا تشریف آورده بودند من به نهایت سرور از حضرات دیدن می نمودم، دعوت و پذیرائی و ملاقات می کردم اما چون مفتش دولتند و از برای تحقیق حرکات من آمده اند لذا رفتن من نزد آنها

^۱ رفضت طلبهم لملاقاتی معذک اتانی حکمت بیک و التمس حتی انه بکی میکر و احتیال و قال شرف یا سیدی ولو برهته قصیره اجته بهما انهم قد اتوا للتفتیش و الاحسن ان لا اقبلهم فالحاکم و داسرته و وکیل والی بیروت عبدالرحمن حوت ظنوا انهم بتخویفهم اذفع لهم رشوه و برطیل ولکن جوابی بان احب الاشیاء عندی هوان یصلبونی وقع علیهم کصب الماء البارد علی النار.

جایز نیست، شاید بعضی نسبت بدهند من حضرات را پخته ام". این خبر بر جوش و عداوتشان افزود، گفته بودند اگر ما رفتیم به اسلامبول و حضرت سلطان پرسید شکل و هیئت عباس افندی چطور است ما چه بگوئیم؟ اقلماً ما رویش را ببینیم. من به این هم راضی نشدم و توکل به خدا کردم و بی اعتنائی صرف نمودم. اما از طرف دیگر اعدای ما چه سروری داشتند چه وجد و طریبی داشتند. وقتی که عارف بیک گفته بود من بمجرّد وصولم به اسلامبول والی بیروت می شوم و اوّل کاری که می کنم فلانی را در دروازه عکا صلابه می زنم، مدیر جزا این خبر را به جهت اخوی میرزا محمد علی برد، در حالتی که در دکان جواد قزوینی نشسته بود فوراً مسرور شد، لیموناد به جهت آورنده این خبر آورد. به یک دفعه هم راضی نشد دو مرتبه لیموناد داد.

از طرف دیگر عبدالرحمن الحوت نایب والی بیروت از طرف خلیل پاشا والی نوشته بود که عباس بهائی^۱ را استنطاق کنید. من به متصرف عکا گفتم خیلی از فلانی ممنونم که مرا به اسم خودم خطاب کرده. اسم حقیقی مرا برده چه که مرا در زمره انبیاء گذارده، آیا تا به حال کسی شنیده است بگویند موسی بیک، موسی آقا، موسی افندی یا بگویند عیسی بیک، عیسی آقا، عیسی افندی و یا بگویند محمد بیک، محمد آقا، محمد افندی؟ ابداً، خیلی که احترام بکنند می گویند موسی بن عمران، عیسی بن مریم، محمد بن عبدالله. لهذا من از فلانی بسیار ممنونم که مرا به اسم خودم نامیده لاغیر. ثانیاً این را بدانید که خدا از برای من ذلت خلق ننموده. به گمان شما زدن و کشتن، قتل و غارت، ذلت است یا آنکه تسوی گیل

^۱ تک و تنها وقتی که وارد سرایه شدم تلغراف رسمی را به من نشان دادند که نوشته بود (عباس بهائی) بدون القاب

کشیدن و زنجیر در گردن گذاردن و توی سر زدن و یا صلابه زدن ذلت من است، این عین عزت من است^۱ ”علو فی الحیات و فی الممات و حقّ تلک احدی المعجزات“.

گفت: ”می گویند دو نفر اروپائی نزد شما آمده اند یکی نمساوی، یکی آلمانی و اینها را شما پنهان کرده اید. دیگر آنکه برای شما اوراق مضرّه می آید.“ گفتم: ”پارسال بیست و پنج نفر از دوستان من آمدند و ملاقات کردیم و رفتند ولی امسال نمساوی و آلمانی نزد من نیامده، دیگر آنکه من بهائی هستم، در امور سیاسی دخالتی ندارم.“ گفت: ”اگر شاهد آوردیم و گفتند دیدیم، چه؟“. گفتم: ”من می گویم آلمانی و نمساوی نزد من نیامده و بس ولی اگر شما می خواهید ثابت کنید هر چه می گوئید من می نویسم و به خطّ و مهرم امضاء می کنم و به شما می دهم. هر چه می گوئید تا بنویسم، قاتل، سارق، مال مردم خور، کافر، هر چه می خواهید بگوئید تا بنویسم و به شما بدهم ولی باید شما بگوئید تا من بنویسم و امضاء کنم. ولی اگر از من می پرسید من می گویم آلمانی و نمساوی نیامده و در امور سیاسی دخالتی ندارم.“

باری حضرات پاشاوات با کتاب های پر از مفتریات از عکّا رفتند و اخوی هم علم خوش خطّی ”یا بهاء الابهی“ برایشان فرستاد و گفته بود این پرچم سلطنتی است، این همان علمای است که من همیشه تهیّه کرده ام و می خواهم تأسیس سلطنت بنمایم. در این موقع اعدای ما مسرور بودند ولی ما توکل به خدا می کردیم اما من

^۱ ثمّ اعلموا بان احبّ الاشياء عندی هو ان تحبسونی او تصلبونی فاصیر عندئذ کمرشدی حضرت الباب و من فوق الصلیب اقول خطبة کما هوخطب قلت لهم لا لزوم الی الشاهدین انتم المختارون فافعلوا بی ما تشائون ولكن اعلموا علم الیقین ان الله ما خلق لی النزل و الهوان و لا احدا یقدر ان یدلنی و هذا التلغراف یتحقّق جزیل شکرى لان الذین ارسلوه قد جعلونی فی صف الانبیاء..

مدافعه کردم چه که عین اوراق را از اسلامبول نزد من فرستادند و من دفاع کردم.^۱
نوشتم حضرات چهار بهتان به من نسبت داده اند:

اولاً آنکه من تأسیس سلطنت کرده ام. از این مسئله حضرات را شکر می کنم چه که مرا مدح کرده اند و ستوده اند. شخص محبوس غریب الدیاری بدون مجیر و ظهیر، وحید و فرید، مطرود جمیع اهل عالم، مغضوب و مبعوض من علی الارض، حتی اگر کسی او را مدح کند می گویند "فزلباش"، چنین شخصی اگر سلطنت کند خیلی بزرگوار است، مقتدر است، با عظمت است. واقعاً حضرات مرا مدح کرده اند ذم نمودند، پس من نهایت امتنان را از حضرات دارم.

ثانیاً گفته اند^۲ من علم مبین تشکیل داده ام و در عکاً گردانیده بعد در جمیع قری، پس از آن به واسطه شیخ محمود به بادیة العرب فرستاده ام و اعراب را دعوت کرده ام آیا این علم را مأمورین ندیده اند؟^۳ لم یروه الا هالی لم یروه الجواسیس نظیر الجراد

^۱ "و لایحه دفاعیه را توسط شیخ بدرالدین به سلطان عبدالحمید فرستادم به اجباء هم گفتم بروید مشورت کنید که چه بکنیم حضرات این طور صلاح دیدند که با کشتی ایتالیائی که سه روز است در دریا منتظر است من فرار کنم". حضرت عبدالبهاء به طور مزاح و تبسم به جناب حاجی میرزا حیدر علی فرمودند: "جناب میرزا تو می خواستی من فرار کنم؟".

^۲ أما سبب شکری و امتنانی من الهيئة المحترمه هو لانهم فی الشکایة الاولى جعلونی مرکز کل مدح و ثنا و افتخار و نسبوا لی معجزه عظیمه لان کیف یمنک لاسیر غریب حقیر وحید فرید یظهر منه هكذا قوه تکسر نفوذ الدولة العظیمه و یؤسس حکومت جدیده و من یفعل ذلك ینبغی ان یقال له لله درک.

^۳ حضرات وزرا به عارف بیک اعتراض کرده بودند و گفته بودند: "عارف بیک علم مبین هانی" یعنی آقای عارف بیک این "علم مبین" کو؟ در کجاست؟

المنتشره^۱ و لا رشید پاشا و لم یطلع احد الا هذا لانه دلیل العظمة و القدرة لشخص المحبوس نزل جوق الملائکه من السماء و اخذوا حفته فی التراب... و عمیت الابصار حتی غفلوا و ما رواء العلم المبين منتشرأ یخفق فوق رؤس قبائل العرب. پس این هم معجزه ای است انکار نکردنی و دلیل قدرت و عظمت من، لهذا حضرات من را ستوده اند و من از آنها تشکر می کنم.

ثالثاً گفته اند من قلعه بنا کرده ام^۲ این هم باز دلیل قدرت من است و از حضرات تشکر می کنم.

رابعاً آنکه نسبت داده اند که من سه چهار سنجاق زمین گرفته ام که این هم دلیل اعتبار من است^۳ ولی می گویم شخصی را تلغرافياً معین نمائید که همه را به دو هزار لیره می فروشم و همین لایحه سند شما باشد.

باری اینها که به اسلامبول رسیدند توپ خدا صدا کرد. در حالتی که عبدالحمید به جامع می رفت بمب انداختند دو دست نفر کشته و زخمی شد، اسلامبول به هم خورد.

^۱ یک روز به مناسبت جوایس دوره عبدالحمید و اسباب چینی ها و بهانه جوئی ها و تصفیه خورده حساب های شخصی یک نفر پاشا در میخانه یک گیلان شراب می طلبد و چون سرخوش بوده و به مناسبت اینکه هیچ دوتی نیست که سه نشود می گوید: "باده عرق کتردی ساقی کترثلث - الشیء لاتثنی الا و قد تثلث" جاسوس ها این شعر را تعبیر می کنند و می گویند مقصود تو این بوده است که سلطان عبدالعزیز و سلطان عبدالحمید از بین رفته اند سلطان عبدالحمید هم از بین خواهد رفت و این شعر سبب هلاکت آن بیچاره گردید.

^۲ ایضاً انی متشکر لاجل الشکایه الثالثه لانها تدلّ علی قدرتی و اقتداری بل معجزه عظیمه لاننی محبوس ولی قدره علی تعمیر قلعه متینه اقف فیها بوجد الاساطیل البحریه فکلّ محبوس یظهر منه هكذا قوه ینبغی ان یقال له احسنت ولله احسنت درک.

^۳ سنجاق - قطعه نی از زمین

عبدالحمید گفته بود حال وقتش نیست (وقتنده اجرا ایدیورم). شما باید حالا در صد تفتیش باشید، محرکین فساد و سوء قصد را پیدا کنید، این مهم تر است و قضیه ما بهمین منوال ماند تا وقتی که عساکر نیازی بیک و انور بیک به اسلامبول آمدند و شهر عسکری شد. قانون عرفی^۱ اعلان گشت. وقت شب عارف بیک از کربی اسلامبول می گذشت، ژاندارم گفته بود طور طور طور (بایست). از تکبرش اعتناء نکرده بود. سه گلوله زد و فوراً به جهنم واصل شد. رفیق دیگرش فرار کرد سر به نیست شد. رفیق به مرض تیفوئید گرفتار شد و بالاخره مرد و میر آلاهی ادهم بیک شامی هم به اسکندریه فرار کرد که جانی به سلامت در برد، نوکرش چانته و پولش را برده و فرار می کند. وقتی که مستأصل می شود و از همه جا ناامید می گردد و بدون خرجی می ماند می رود نزد آقا سید یحیی در مخزن حاج شریف میرزا حسن خراسانی، می گوید مرا می شناسید، گفته بود خیر، گفته بود من ادهم بیک شامی هستم که در عکا با هیئت پاشاوات آمدم و فی الحقیقه هر چه از دست بر آمد عداوت کردم ولی حال هم از شما مدد می خواهم. نوکرم پولم و هر چه داشته ام برده و فرار کرده، بی پول مستأصل هستم، حتی پول سکه حدید^۲ به جهت رفتن به قاهره هم ندارم، شما و هممتان. حاجی سید یحیی سی قروش به او داده بود و شرح حال را به من نوشت ولی من ده لیره برایش فرستادم، چه که بیچاره خیلی برای ما زحمت کشید، شب ها نخواستید کتاب ها پر از مفتریات کرد، حال سی قروش اجرت

^۱ قانون عرفی - نظامی

^۲ سکه حدید - راه آهن. میرزا بدیع الله ناقض قبض عند المطالبه به یحیی بیک طابور آقاسی داده بود که حضرت عبدالبهاء را به فیزان سرگون کنند مبلغ ۱۲۰۰ لیره بدهد چون قبض عند المطالبه داده بود پولش را دریافت نمود (از گفته های حاج میرزا حیدر علی).

می دهیم، این خیلی بی انصافی است، خیلی کم است. لهذا من ده لیبره برایش فرستادم. بعد ذلک ذهب من اسکندریه و انقطع اثره.

باری حضرت باب را در تبریز شهید کردند و سینه مبارک را هدف هزار گلوله کردند و حضرت بهاء الله را زنجیر در گردن گذاردند، حال من که خود را بهائی می دانم و بنده آن آستان می دانم از این مسائل می لرزم؟ بعد از جوش صحبت با وجه افروخته متبسم و پر از حرارت قیام فرمودند، آه چه حالت غریبی بود که در سنگ سیاه تأثیر می نمود.

۱۲ جنیوری ۱۹۱۵

ابوسنان

در کروسه مبارک سوار شده به حیفا رفتیم که از مسیس سندرسن مشایعت شود. روز ۱۳ و ۱۴ در حیفا توقف نموده یک مرتبه دیگر هم در حیفا مانده زیارت نمودیم چون که روز پیش مسیس سندرسن با کشتی ایتالیائی حرکت نمود ما ساعت یک بعد از ظهر به عکا رسیده، در بیت مبارک مشرف شدیم، فرمودند: "سندرسن رفت؟" عرض شد: "بله"، فرمودند: "بشرک الله اینکه رفت ولی فی الحقیقه دختر بی نظیری بود، در پناه جمال مبارک باشد". بعد سوار شده عازم ابوسنان شدیم.

در مدت اقامت در ابوسنان مبلغ سی بشلک از عایدات مرضی جمع آوری شده بود. این مبلغ را تقدیم نمودم و استدعا کردم که آرد خریداری شود و بین فقرا تقسیم گردد. بسیار مورد عنایت واقع شده و به حسن قبول تلقنی فرمودند. به حضرات مشایخ امر شده بود که به فقرای ابوسنان خبر بدهند که بعد از ظهر به درب خانه بیایند. حضرات مشایخ نظر به محبت و خلوص شان عرض کرده بودند ابوسنان فقیر ندارد و از برکت مولانا سماحة الافندی هرکس خوراک و آذوقه سالیانه اش را دارد،

به این واسطه خبر نکرده بودند. بعد از ظهر که شد فقرا نیامدند و این سبب آزرده‌گی خاطر مبارک گردید و تشدد به حضرات مشایخ فرمودند. فرمودند: "من هر وقت می خواهم یک احسانی به فقرا بکنم شما به یک عذری متعذر می شوید. این پولی است که دکتر از بعضی از مرضی گرفته می خواهد به فقرا بدهد، ببرید به فقرای درزی و نصاری بدهید". مبلغ یک جینه هم از جیب مبارک بر این مبلغ گذارده به خوری کاتولیک ها عنایت فرمودند.

حمد خدا را که این هدیه ناقابل به شرافت قبول مزین گشت، این نیست مگر از عنایت و فضل تو ای عبدالبهاء که مبالغ باهظة اغنیا را رد فرموده و این بال مگس، بل اقل از خار و خس را به طراز قبول مزین فرمودی.

۱۹ جنیوری ۱۹۱۵

۱۹ جنیوری ۱۸۸۸

امروز روز تولد این فانی بود. چون در سال های قبل خارج از اراضی مقدسه و بیرون از حوزه ملکوتی بودم و سال های درس سال های پر زحمت و مشقت بود، لهذا به صرافت جشن و ضیافت نیفتادم، ولی امسال به صرف فضل این فانی را در ظل جوار رحمت خود مأوی و از خوان نعمت ظاهر و باطنش مرزوق و متنعم فرمود، لذا فکر افتادم که امروز را روز شکر گزاری قرار دهم. با وجودی که امروز احدی در شرق و غرب آسوده و راحت نیست معذک ما اوقات را به این سرور می گذرانیم، از صهبای محبت الله مست و مخموریم. فی الحقیقه امروز نوروز و فیروز بود زیرا حضرت ورقه علیا روحی لعنایاتها الفداء و حضرت حرم مبارک با ارسال اشياء متبرکه از قبیل شیشه عطر و دستمال های ابریشمی و شیرینی و عبارات شیرین تر از شهد و انگبین قلب حزین را آئینه بهشت برین فرمودند.

امروز به اتفاق بعضی از احبّاء به قریه یرکه رفتیم. این دهکده فوق یک محوطه نی است و بر قلّه تپه واقع شده، اهالی که قریب هزار نفر می باشند همگی درزی هستند. این محل یکی از مقامات مقدّسه ای است که به قلوب مبارک جمال قدم جلّ ذکرة الاعظم مشرف گردیده و مدّت سه ماه در آن قریه نزول اجلال فرموده بودند، حتّی الی الان منزل مبارک که در خانه شیخ سعید و شیخ سلمان است (ابناء مرحوم شیخ مرزوق هستند) در نهایت توقیر و احترام و با ادب و سکوت، آن اطاق متبرکه را زیارت می نمایند و دهکده خود را به واسطه تشریف فرمائی مبارک متبرگ می شمردند زیرا خیمه مبارک در آن جا افراشته و اراضیش به قلوب اطهر منور گشته، با احبّاء الله هم در نهایت مهربانی سلوک می نمایند و احترامات فائقه منظور می دارند، چنانچه پس از اظهار محبّت و پذیرائی فوق العاده صمیمانه مادیان های عربی حاضر و زین کرده با چند نفر نوکر در اختیار ما گذاردند و ما را تا قریه ابوسنان مشایعت نمودند. حضرات مشایخ در این اطاق جز فرش هائی که زیر پاهای مبارک بوده اثاثیه دیگری در این اطاق نمی گذارند زیرا محلّ مذکور را محترم می شمارند و مقدّس می دانند و شب های جمعه شمعی در آن جا می سوزانند.

سی ام جنیوری ۱۹۱۵

جمعی از اعیان و اشراف عکا به ابوسنان آمدند. منجمله بیک باشی نظمی، بیک آلائی امینی جودت، بیک یوزباشی نظمی افندی و دکتر طاهر بیک حکیم بلدیه. حضرات مشایخ درزی تهیه شام نمودند، بنده و بدیع افندی را هم دعوت کردند. قبل از شام حضرات به محلّ دیگر رفته و مشغول شراب خواری بودند و چون آقا میرزا

طراز الله پسر آقا میرزا محمود کاشی رفتند که حضرات را رهنمائی و برای شام بیاورند رئیس این هیئت عسکریه بیک باشی نظمی افندی به میرزا طراز الله خطاب کرده گفته بود، فلانی امروز در عکا جلو صنوبرها جمعی موعود بودند. اصل این مهمانی را میرزا بدیع الله ناقض کرده بود. هیئت عسکریه عکا و حیفاً خصوصاً حیدر بیک رئیس ژاندارمه را پذیرائی کامل کرده بود و مشغول خوش گذرانی بودند و ماکولات و مشروبات فراوان بود. دخترش ساذجه را زینت کرده به مجلس طرب فرستاد که در حالت مستی و رقص تقاضائی از حیدر بیک بکند که منجر به حبس یا نفی یا قتل هیکل مبارک گردد. این شخص و محمود بیک ضابط زمام امور ملکی و عسکریه را در دست دارند، هر چه بکنند کرده اند کسی را یارای چون و چرا نیست. لم و بم در مواقع عادی است نه موقع جنگ و حکومت عسکریه، این شخص هم یفعل مایشاء و لایسئل عما شاء است. لذا ناقضین با این حیلۀ ننگین که به قیمت عرض و ناموس شان تمام می شود متشبث شده اند ولی غافل از اینکه اگر امروز روح القدس مجسم گردد و با پیمان الهی مخالفت کند جسم بی جان شود تا چه رسد به فضایع اعمال چنین اشخاصی که قیمتی برای شرافت خود قائل نیستند "ذره‌م فی خوضهم یلعبون"، "ید الله فوق ایدیهم"، "من حفر بئرا لایخیه اوقعه الله فیه".

پس از وقوع مهمانی و بمجرد استماع این خبر، مهمانی شیاع عام بین طبقات مختلفه یافت. همه می گفتند بی شرافتی میرزا بدیع الله روی ایرانیان را سیاه کرد و آبروی همه را برد، همه را لکه دار و ننگین نمود. آیا ممکن است کسی از برای صدمه بولی النعم خویش از عرض و ناموس دختر و عیالش بگذرد؟ سبحان الله بغض و عداوت هم تا به این درجه می رسد؟

طاهر بیک حکیم بلدیۀ علناً می گفت: "شیطان باید به صورت رحمان ظاهر شود تا تخدیش اذهان نماید ولی حمد خدا را جوهر وسط هزاران خزف پیدا است و عمل پاک

چون آفتاب نمایان است و کردار زشت و رفتار پلید هم واضح و عیان است. این اعمال می فهماند که چرا حضرت افندی از اینها دوری جسته و طرد فرموده، باید این اعمال ظاهر شود که دیگران به سماحة الافندی اعتراض نکنند که چرا قطع علاقه نمودند.

سبحان الله اغیار به این صراحت از عظمت مرکز عهد الهی و از سخافت و پستی اعدای عهد صحبت می دارند. اگر چه حق را با مادونش نمی شود قیاس نمود و توده خاک را با عالم افلاک تشبیه کرد ولی باز خرده بینانند در عالم بسی واقفند از حال و مال هر کسی.

فاعتبروا یا اولی الابصار! بلی می گویند تاریخ خود را تکرار می کند. در مقابل یوشع ابن نون منصوص، بعل و عجل می تراشند و مانند صالحومی بنت هیرودیة خود را در مقابل هیروُدس ملک آرایش داد تا سبب شهادت حضرت یوحنا ی معمدانی شد.^۱ ولی نه آنها لیاقت و سیاست و کیاست هیرودیة را دارند و نه صاحب عهد مانند یوحنا ضعیف است. تمام عالم به دست قدرت او اسیرند. این گهری است که در آغوش جمال اقدس ابهی پرورش یافته و این نهال بی همالی است که به خون حضرت اعلی سقایه یافته. این شجره مبارکی است که آبیارش با خون هزاران شهید شده. آیا این آفتاب جهانتاب به واسطه این ابرهای تیره از نور و ضیاء باز می ماند؟ آیا این شجره مبارکه از ثمره باقیه باز می ماند؟ حاشا تم کلاً ولی باید حضرات بدانند.

کس نباید به زیر سایه بوم
ور همای از جهان شود معلوم

^۱ هم چنین دخترک خوش صورت دیو سیرت قُطامه هم در حالتی که شش دانگ آرایش و بزک کرده بود عبدالرحمن بن ملجم مرادی را شیفته خود نمود و از عاشق دلباخته سه تقاضا کرد
۱- قتل علی بن ابوطالب ۲- یک غلام و یک گنیز ۳- سه هزار دینار طلا

هفتم فبروری ۱۹۱۵

این فانی به حیفاً شتافت. در کوچه چشم به ماه طلعت پیمان افتاد و این عین عبارت و بیان مبارک است: ”مرحبا مرحبا آقا میرزا حبیب خوش آمدید کی آمدید؟“، عرض شد: ”الان“، فرمودند: ”احباء چطورند، انشاء الله جميعاً خوشند، مسرورند، متذکرند، مستبشرنند“، عرض شد: ”از عنایات مبارک همگی خوشند و منتظر قلوب مبارک هستند“، فرمودند: ”من حالا قدری کار دارم، کارم تمام بشود می آیم ولی کارم زیاد است. اخبار آنجا چه خبر است؟“، عرض شد: ”آقا میرزا منیر آمدند و اظهار داشتند که سرکار آقا مغاره ئی بجهت احباء معین فرموده اند که در وقت آمدن کشتی های جنگی و بمباران شهر به آنجا بروند، فانی آمدم دیپلم هایم را ببرم“، فرمودند: ”مطلبی نیست، ولی من این کار را کردم که هر وقت تنگی رخ دهد احباء بدانند چگونه باید اداره امور کنند و چطور احتیاطات لازمه را بنمایند تا در موقع اضطراب و تنگی دست و پا را گم نکنند، علاج واقعه را قبل از وقوع بکنند. بجهت این مسئله بود که من این کار را کردم ولی شما بسیار خوب کردید آمدید اوراق را ببرید احتیاط لازم است“.

بعد به منزل یکی از ترک ها تشریف برده و این فانی را به تشرّف مرّة ثانیه امیدوار فرمودند. طولی نکشید مراجعت فرمودند و در رکاب مبارک در لنو سوار شده، آقا میرزا احمد را هم احضار فرمودند، به گردش رفتیم در راه فرمودند:

”من در جاهای پر خطر تنها می روم ولی وقت گردش خوش دارم با احباء باشم و امروز می خواهم شما را ببرم بگردانم. بگو ببینم اوقات را چطور در ابوسنان صرف می کنید؟“، عرض شد: ”جراحی و شب ها جواب شبها و مطالعه کتب، بعد از ظهرها عمل های جراحی و شب ها شبها جواد قزوینی را تنظیم می کنم. اعظم را

Great نوشته و اکبر را Most Great و حال آنکه ترجمه بالعکس است (تبسم فرمودند). و از جمله القاء آتش آنکه سرکار آقا کاری که کرده اند مرد را از زن، پدر را از پسر و دختر را از مادر جدا کرده اند و حال آنکه می بایستی متحد کنند.

فرمودند: "من ابدأ سبب فصل نشدم، خودشان خود را از یکدیگر جدا کردند. جمال مبارک عهدی گرفتند، اینها نقض کردند لابد فصل می شود. اطاعت کنند، ثابت بمانند، متحد می شوند. امرالله یکی شرقی و یکی غربی یکی جنوبی یکی شمالی یکی ترک یکی عرب یکی هندی یکی آمریکائی را متحد کرده که از برای همدیگر جان می دهند. دورها را نزدیک کرده، دشمنان را دوست نموده، ولی اگر کسی نقض عهد کند خواه برادر خواه خواهر خواه پدر خواه مادر کسی باشد، بالطبع شخص ثابت از او می بُرد. یوم یفرالمؤمن من ابیه و امّه و اخیه و صاحبته و بنیه".

عرض شد: "اگر این نعوذ بالله گناه سرکار آقا است، جمال مبارک هم همین کار را کردند چون که اول کسی را که از خود دور فرمودند برادر و اقارب خود بود. به همچنین حضرت رسول با قریشی ها، علاوه بر این حضرت مسیح می فرماید من شمشیر آورده ام، بعد می فرماید خداوند در روز اخیر پدر را از پسر و مادر را از دختر جدا می کند. هم چنین می فرماید من آنها را جدا می کنم چنانچه چوپان بزها را از میش جدا می کند. و از جمله شبهاتش آنکه بدری بیک حاضر بود و سرکار آقا به مسافران آمریکائی فرمودند، فرانسه صحبت ندارند و بگویند نمی دانیم".

فرمودند: "این کذب صرف است بدری بیک مترجم من بود و همیشه با آنها به لسان فرانسه صحبت می داشت و این مسئله چه ربطی دارد. مکرر من به میرزا احمد می گویم انگلیسی صحبت نکن. این نظر به مقتضای آن وقت و مصلحت آن محلّ است. این شبهات را دیگر کسی گوش نمی دهد. مردم چیزی می خواهند که اصلاح امور کند و حلّ مشکلات بنماید. حضرات کاری که دارند این است که بعضی را مخمود کنند. این شبهات را میرزا محمد علی نوشته و به اسم جواد نشر داده و چهار پنج نفر

مغرض طبع کرده اند. یک وقت میرزا محمد علی شبهاتی نوشت و به اسم میرزا عبدالله انتشار داد. همین اوراق سبب خسران مبین آنها خواهد شد. امروز داروی اعظم جهان قوه میثاق است. شما شب ها بنشینید و این مطالب را مذاکره نمائید، بهتر از بحث در مسائل سیاسی است که، که چه کرده و که چه گفته.“

بدری بیک که بعدش بدری پاشا شد یکی از مسجونین عکا بود که فوق العاده زگی و تحصیل کرده بود و به واسطه شرفیابی های پی در پی مخلص و مؤمن شد. یک وقت دکتر انگلیسی که در جلو بیت مبارک خانه عبدالله پاشا جزا محکمه داشت سرکار آقا را به شام دعوت می کند. آن حضرت هم می فرمایند بدری بیک تو هم با من بیا ولی اگر مطلبی دیدی که به تو خوش آیند نبود تحمل کن و اعتناء منما، اینها عادت مخصوصی دارند. عرض می کند امر امر مبارک است. شب می شود و سر میز می روند. اول تمام توجه دکتر به خانم های توالت کرده بود. خانم ها هم بادی به دماغ انداخته، بالاخره هر چه تعارف و احترام بود به حضرات نموده بود و کمتر توجهی به حضرت عبدالبهاء و بدری بیک می کند. بدری بیک هم جوش می خورد و ناراحت می شود و سرکار آقا اشاره می فرمایند آرام باش، خوش باش تا آن شب می گذرد و بدری بیک به کمال سختی و زحمت می گذرانند. چند روز بعدش سه کروسه مسافر آمریکائی زن و مرد می آیند. دکتر جلو می رود به خیال اینکه مهمان از برای او آمده، زیرا معمولاً از برای او مهمان فرنگی می آمده. وقتی که جلو می رود حضرات می گویند با شما کاری نداریم ما برای زیارت حضرت عبدالبهاء آمده ایم. بعد از چند روز که حضرات به بهجت و روضه مبارکه می روند دکتر دنبال آنها را گرفته تا بهجی می رود، می بیند اینها هم به خاک افتاده سرود ای خدای من به تو نزدیک Nearer My God To Thee می شوم می خوانند. وقتی که از روضه مبارکه مراجعت می کنند اتفاقاً بدری بیک در حضور بوده و ترجمه می کرده. دکتر مذکور پشت در اطاق بوده و کارت اسمش را می دهد و می خواهد با

حضرات ملاقات کند. حضرات کارت را تقدیم حضور می کنند و عرض می نمایند ما این شخص را نمی شناسیم ولی امر امر مبارک است، می فرمایند هر طوری که معمول و مرسوم است رفتار نمائید. عرض می کنند ما وقتی که مریض هستیم با دکتر کار داریم. حالا الحمدلله همه در ظلّ مبارک سالمیم و احتیاجی به دکتر نداریم. کارت را پس می دهند و اجازه دخول نمی دهند. بدری بیک عرض می کند حالا راحت شدم و از قدرت جمال قدم تشفی صدر جستم. عقده دلش می ترکد عظمت امر را درک می کند و مسرور می گردد و شکر می کند.

عرض شد: "حقّ یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید است"، جمال مبارک ردّ الشبهات الناقضین المتزلزّلین می فرمایند. حضرت اعلی در مقامی می فرمایند که حضرت داوود بعد از حضرت موسی است و کسی را حقّ لم و بم نیست."

فرمودند: "قبل از موسی می فرمایند". عرض شد: "بله قبل از موسی می فرمایند بنده اشتباهاً عرض کردم".

بعد کروسه مبارک جلو مغاره خضر رسید و به قنر دویت نفر فقیر زن و بچه و غیره موجود بود، فرمودند: "این پول ها را بگیرد اسفندیار^۱ تو هم بیا به حضرات بدهید ولی نگذارید از راه دیگر مجدداً وارد شوند". به قنر صد نفری پول گرفتند، به ما بقی رسید. بعد سوار شده به قنر صد قدمی رفتیم که مه پیمان هم سوار لنو شده، به بیت مبارک آمدیم.

شب در بیت به قنر سی نفری از احباب بودند. به جناب حاجی میرزا حیدر علی فرمودند: "آقا میرزا حبیب الله همه را معالجه می کند ولی مرا معالجه نمی کند. الحمدلله از عون و عنایت جمال مبارک صحتم خیلی خوب است. حال من خیلی خوب

^۱ اسفندیار کروسه چی در خانه بود و شعری روی سرش در کروسه به این مضمون نوشته بود:

از عطا و نعمت امیدوارم

بنده درگاه تو اسفندیارم

است. بعد از آن سفر مُتعب طولانی یک چنین راحتی می خواستم. حال توفیق جبری رفیق شده و الاً من آرام نمی نشستم، استاد محمد علی مناجات بخوان“.

هشتم فروری ۱۹۱۵

حیفا

دم در جلو آفتاب جلوس فرموده بودند، آقا میرزا فضل الله بنان شیرازی هم بود. بیانات مبارک به قرار ذیل بود:

”کوس ملاء اعلی و ندای امرالله عالمگیر شده، هنوز ایرانیان بیدار نمی شوند“.

یک شخص مسیحی آمد با سبدی در دست، وقتی که چشمش به هیکل مبارک افتاد دستپاچه شد و بطور عجله و سراسیمه سبد را زمین گذاشت و عرض کرد: ”حَمَل نبود مجبور شدم خودم بردارم“، فرمودند: ”انسان باید افتخار به کار خود کند، از قبایح اعمال خجل شود نه از کار و خدمت خود“.

گرچه براقی روی صندلی مبارک بود و خودش را لاینقطع به عبای مبارک می مالید فرمودند: ”این گربه کیف دارد جمیع سلاطین به گردش نمی رسند، نه خوفی نه خطری، محفوظ و مصون و فی امان الله است“. در این بین نظر مبارک به الاغ پسر آقا نصرالله افتاد، فرمودند: ”عجب است در آمریکا الاغ ندیدم. بعضی گورخرها دیده می شود آن هم در باغ وحش ها بسیار قشنگ و خط خط محرماتی، چقدر عجیب است که در جمیع این موزه ها اشکال و انواع حیوانات خصوصاً طیور جمع کرده اند. واقعاً یک ماه وقت لازم دارد که جمیع را از روی دقت دید، وحوش را چطور تربیت کرده اند. شیرهای عجیب و خرس های غریب را اسیر کرده اند ولی هنوز موفق نشده اند یک انسانی را تربیت کنند. در پاریس در محلی بزرگ یک خرس قطب شمال را گذاشته بودند مردم می آمدند و با این تمسخر و استهزاء می کردند.

این هم کج کج نگاه می کرد. مثل اینکه چطور شده است من گیر این ها افتاده ام (تبسم). من کجا، اینها کجا“.

در این بین چند نفر از ضباط عسکریه عثمانی مشرف شده، بعد مرخصی طلبیده رفتند، فرمودند: ”باز این عثمانی ها. در پاریس چند نفر ایرانی دیدم که یکی از آنها جوانی بود که چندین سال در فرانسه درس نظامی خوانده بود. بعد که تمام کرده بود در آلمان هم چند سال بوده است. حضرات ایرانی ها می خواستند او را در ارکان حرب داخل کنند و خیلی تعریف می کردند که تحصیلاتش چنین و چنان است. چون نزد من آمد او را امتحان کردم، دیدم چیزی که نمی دانست علوم حربیه بود. یک چیز بجهت ایران سوغات می برد آن هم کوفت بود. مرض کوفت نصف گلویش را خورده بود، باز عثمانی ها“.

بعد از ظهر در حضور مبارک صرف چای شد، فرمودند: ”پالتو مرا بیاور، پیاده به زیارت برویم“. این فانی در خدمت بود، بعد هم عده ئی از احبّاء رسیدند و کروسه مبارک هم از عقب رسید. در بین راه دو جا جلوس فرمودند، محلّ اوّل را مرحله اولی نامیدند و محلّ دوّم را مرحله الثانیه فرمودند و در بین راه از فانی سؤال فرمودند که: ”حالا مجّانی حکمت می کنی؟“، عرض شد: ”به فقرا“. فرمودند: ”دوا هم می دهی؟“، عرض شد: ”به کسانی که استطاعت ندارند“. بعد به محلّی رسیدیم که راه کج می شود، یعنی سر پیچ بود، تعریف از راه شوسه فرمودند:

”بسیار کوه خوبی است و راه هم خوب شده است“ (یعنی سنگ ها را برداشته اند). حاجی سیّد جواد عرض کرد: ”آیا می شود یک وقتی کهربائی هم آورد (یعنی برق بکشند)“، فرمودند: ”لاشک ولی نه به این زودی، بالاخره این کوه قبه نور می شود“.

بعد به محلّی رسیدیم، فرمودند: ”من این محلّ را خریدم که راه وسیع شد. بدبخت میطران دیوار کشید و ضبط نمود، حال از دست او هم بیرون آمد“.

در بین راه کَرّوسه مبارک آمد و سوار شدند. خیلی توصیف از شکوفه بادام فرمودند که چقدر این کوه را جلوه داده است. بعد زیارت نامه تلاوت نموده مراجعت فرمودند و در مسافرخانه به مباشرین دستور فرمودند: "درخت میوه غرس نمایند چه که درخت با ثمر خوب است".

"من خیلی از درخت با ثمر خوشم می آید. ابدأ میوه نمی خورم مگر بعضی از اوقات نارنگی های شیرین، معذک دوست می دارم درخت با میوه باشد به همچنین اشخاص با ثمر را دوست می دارم بی ثمر مطلوب نیست".

شب در بیت مبارک جمعی از احباء مشرف بودند. ناگاه صدای دو تیر تفنگ شنیده شد، فرمودند: "این صفحات اظهار شمع و سرور خود را با گلوه می کنند. ما را در نهر مهمانی کرده بودند، از بس گلوه خالی کردند خسته شدیم. آخر به صدا در آمدم گفتم این علامت سرور نیست بس است تا حضرات ساکت شدند. در ایران هم همین طور بود. در عیدهای نوروز معرکه می کردند، واقعاً خوب عید می گیرند. حضرات اروپائی ها نیز یک عید را خوب می گیرند آن هم عید میلاد. ملاقات می کنند، جشن و سرور می گیرند، از برای همه هدایا می فرستند، اوراق تبریک و تهنیت می فرستند، مختصر آنکه خوب عید می گیرند. امّا عید، عید رضوان است. مدتش هم طویل است. فصل بهار و در نهایت خوبی، ما که چندین سال است عید نگرفتیم، شاید انشاء الله امسال موفق شویم عید بگیریم".

"در ایران به واسطه دود غلیان و سیگار این اطاق ها را کثیف می کنند، لذت این جشن و سرور را می برند، از هر طرف دود بلند می شود".

حاجی سید جواد عرض کرد: "در مصر زیاد دخان استعمال می نمایند"، فرمودند: "کثیف طالب کثیف است. پاکی تأثیر کَلّی در روح دارد، ولو خود پاکیزگی عرض است امّا تأثیرش در روح است. حال تأسیس امرالله نشده، وقتی که امرالله تأسیس شود خواهید دید که طهارت و نظافت از اساس امرالله خواهد شد. من بعضی

اوقات جاهانی می روم، غذائی بسیار خوب می آورند ولی چون تمیز نیستند به کُره می خورم و غیر از خوردن هم چاره نیست. مردمان این جا بالنسبه به مصر پاکترند و نصاری' اگر چه به ظاهر پاکترند ولی حقیقتاً از مسلمین کثیف ترند. در ایران یک وقت من از در دکان چلو کبابی عبور کردم، جمیع لباس آشپز چرب و کثیف بود. به درجه ای مُتأذی شدم که دیگر چلو کباب نطلبیدم.

جناب حاجی سید جواد عرض کردند: "دکان دل جگر پزی از کثافت معرکه است"، فرمودند: "به خلاف شرق در اروپا طبّاح به واسطه لباس سفیدش شناخته می شود. از سر تا پا باید سفید، تمیز و بی لکه باشد و الا کسی او را راه نمی دهد. آشپز از کلاه سفیدش شناخته می شود. بعضی اشیاء هستند ولو عَرَضند اما تأثیر کلیه در روح دارند، مثل پاکی، مثل لحن خوش. این صوت چیزی نیست جز تموجات هوائی که به صماخ گوش می خورد و عصب سامعه را متأثر می کند ولی چه تأثیر غریبی در روح دارد، به همین نحو پاکیزگی است، تأثیر در روح دارد." استاد محمّد علی مناجات بخوان.

نهم فبروری ۱۹۱۵

حیفا

صبح زود در حضور مبارک چای صرف شد، فرمودند: ”به احباء بگوئید دعا کنند که خلاص بشوم تا زود بیایم. حال که گیر افتاده ام راه ها هم مسدود است و اخبار مقطوع، ولی متواصلاً اخبار خوش از ملاء اعلی می رسد.“

عرض شد: ”سرکار آقا خوش باشند و صحت مبارک خوب باشد، همه عالم خوش است“، فرمودند: ”به عون و عنایت جمال مبارک صحتم خوب است و مسرور هستم و اگر عوارضی برسد سطحی است عمق ندارد، مانند کف دریا می آید و محو می شود. سطح دریا متلاطم است ولی عمق دریا در نهایت سکون و اطمینان است فی امان الله بروید که به کروسه برسید.“

نزدیک ظهر بود که به عکا آمدم، دیدم احباء پریشان و سرگردان و در نهایت اضطراب و نالان، زیرا ناقضین عهد و پیمان اخبار کذب و اشاعات بی اساس پخش کرده اند که سید ابرار را به شام تبعید کرده اند. این خبر در عکا منتشر بود ولی من که از حیفا می آمدم و از حضور مبارک مرخص شدم دو سه ساعت پیش چنین گفتگویی در حیفا نبود الا لعنه الله علی القوم الناقضین. ترسیدم این اخبار وحشت انگیز به ابوسنان برسد و اسباب اضطراب و نگرانی عائله مبارکه بشود، لذا به سرعت تمام با شدت باران و بوران و گیل و وحل به ابوسنان آمدم که تکذیب این اشاعه بشود ولی از سوء خط مزید بر علت گردید زیرا این خبر وحشت اثر به ابوسنان رسیده بود و تصور نمودند که بعد از مرخصی این فانی اتفاق افتاده تا بعد معلوم شد که از برای ایجاد اضطراب و تخدیش اذهان این اخبار را ناقضین نشر می نمایند، الکفر ملة واحدة و یدالله فوق ایدیهم، و هر چاهی بکنند خدا در همان چاه آنها را می اندازد.

يخادعون الله و الذين آمنوا و ما يخدعون الا انفسهم و ما يشعرون الله يستهزي بهم و يمدّمهم في طغيانهم يعمهون.

مستر روچلد آلمانی نقاش ماهری است. شمایل مبارک را با قلم به نقش در آورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود. لهذا بیانات مبارکه ذیل را مرقوم فرمودند: "خلق الانسان على صورة الرحمن ای الصفة الرحمانية فالشمایل الجسمانية تفنى و الاخلاق الرحمانية تبقى الروح فيض الهی و الجسد ترکیب ترابی فعليکم بالصورة الرحمانية، عبدالبهاء عباس".

شرح بیماری جناب حاج میرزا حیدر علی

حضرت منادی پیمان حاجی میرزا حیدر علی آخرین مبلّغ دوره اولی است که تا نفس اخیر خدمت به امرالله نمود. فکر و ذکری جز نشر تعالیم الهی و بث میثاق ربّانی نداشت. اگر چه اغلب احبّای الهی از خلق و خوی رحمانی این مقرب درگاه کبریا خوب آگاهند و مکاتیب ایشان مانند قطرات النداء منتشر در هر دیار و بوم است و این اوراق و تراوشات قلمی ایشان شهادت بر خضوع و خشوع و علم و حلم و تقوی و انقطاع و فداکاری و جان فشانی این سر حلقه روحانیان می دهد و ادب و انسانیت و نطق و بیان و اطلاعات عمیقہ از کتب آسمانی و ذکاء مفرط و منطق صریح و جواب های موجز و مقنع ایشان ضرب المثل بین یار و اغیار است، معذک امکان تصوّر ندارد که از این خصائل حمیده و فضائل پسندیده به قوه تقریر و تحریر بیاید، جز اینکه انسان به نفسه خدمت این پیر روشن ضمیر و این فاضل نحیر مشرف شود و اکتساب کمالات صوری و معنوی بنماید و شمه ای از صفات خدا داده این نخبه روحانیان مطلق و برخوردار شود.

تصانیف شان مانند دلایل العرفان و استدلالیه گیلان که از وجهه بیان است و کتاب جواب میرزا ابو تراب بادکوبه‌ئی و تاریخ حیات خود و تاریخ حضرت ابی الفضائل و تاریخ شهدای یزد و رساله لیون و غیره و غیره خود برهانی است مبین از قوه تعالیم الهی و نفوذ عهد ربّانی که چگونه تقلیب ماهیت نموده احیای عظام رمیمه می فرماید و چنان تربیت می فرماید که مانند ستاره های روشن و منیر در آسمان امر الهی ابد الآباد می درخشند و ضعفا را اقویا و ائمه هدی و وراثت ملکوت بقا می فرماید و مصداق فتبارک الله احسن الخالقین ظاهر می گرداند.

بلی این از مواهب نشئه اولی است و از خصائص ظهور علیّ ابهی که در هر دوری خلعت ابدی را به دوش یک عده ای از بینوایان انداخته و تاج و هاج عزت ابدیه را بر سرشان می گذارد. صیاد سمک را پطرس اکبر می کند و ابوذر را امیر کبیر می نماید و عمّار را یاسر تمّار می فرماید ابوالفضائل جرفا دقانی را ابوالفضایل رحمانی می کند و این نفس نفیس و شخص شخیص را به این مقام روحانیت و خلوص تخصیص می دهد. ذلک من فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم.

جناب حاجی میرزا حیدر علی متجاوز از هشتاد و پنج سال دارند ولی از بشاشت وجه و طراوت زندگی و تبسم های دلفریب و مزاح های مؤدّب و ملیح و بساطت حیات مانند اطفال ملکوت تر و تازه می باشند و دارای جذابیت بی اندازه هستند و چون مقصود از نگارش این سطور ذکر وقایع کسالت ایشان است لذا به اصل مطلب می پردازیم.

حضرت حاجی میرزا حیدر علی در پانزدهم فبروری ۱۹۱۵ به واسطه برودت طقس (هوا) و هوای شرقی مبتلای به تب شدید و سرفه بی امان شدند و چون یکی از احبّاء خواسته بودند مراجعه به طبیب کنند قبول فرموده ضمناً اظهار میل از معاینه فانی کاتب این سطور فرموده بودند. لهذا جناب افنان در هفدهم به حضور مبارک

رسیده و شرح حال را به عرض می‌رسانند و امر مبارک شرف صلور یافت. روز هجدهم توجه به حیفا نمودم. در اثنای ورود جمعی از دوستان در مسافرخانه کرم‌ل به عیادت جناب حاجی آمده بودند. یکی از احبّاء چون این فانی را دید رو به جناب حاجی نموده، گفت: ”دکتر خودمان آمد“. جناب حاجی هم چون چند روز بود از حضور مبارک خبری نداشت از شدت سرور بنای گریستن را گذارده، زار زار گریه می‌کرد و دست فانی را در دست تب‌دار داغ خود گرفته، فرمود: ”به به خوش آمدید طیب‌الذی شرب خمر حبّی لقائه شفا“. چنان به شدت گریه می‌نمود که حالت رقت به جمیع حضار دست داد. بعد از سکون هیجان، این فانی معاینه نمود ”ذات الریه و ضعف قلب“ تشخیص داد و بنای معالجه را گذارد و تا شش روز در مسافرخانه رحمانی کرم‌ل در خدمت و پرستاری مشغول بود. شب اول تب شدید و به حالت یأس گذشت، شب دوم قدری بهتر بودند و صحبت می‌فرمودند.

عرض شد: ”جناب میرزا نور الدین رساله ای در ردّ شبهات جواد ناقض قزوینی می‌نویسد. حضرات ناقضین از آنجائی که از شرق و احبّای مجرب ممتحن مایوس شدند، حال القاء شبهات و نشر مفتریات در ممالک غرب می‌نمایند تا آنکه این نهال‌های غرس شده را از بیخ و بن بکنند، غیر از اخماد نفوس کاری ندارند. اهریمن صفت در صدد خرابی هستند اگر چه علمای امر و نفوس ثابته دوره اولیه در بدایت طلوع شمس میثاق جمیع این شبهات را یک یک در نهایت فصاحت و بلاغت و براهین قاطعه جواب داده اند حتی اطفال بهائی جواب بی اساسی این مفتریات را داده اند و می‌دهند و نفوسی که از اصل امر آگاهند و فرع منشعب از اصل قدیم را می‌شناسند به این ترهات واقعی نمی‌گذارند و گوش نمی‌دهند با وجود این حکمت الهی و قوانین حفظ الصّحه چنین اقتضا می‌نماید که هر وقت مرض مسری بروز و سرایت کند باید وسایل حفظ الصّحه را مجری داشت و کانون میکرب را ضدّ عفونی کرد و اگر رائحه کریهه به مشام رسید باید روایح طیّبه ظاهر نمود، لهذا فانیان هم

شب‌ها دور هم نشسته بقدر فهم و ادراک خودمان مطالبی را می‌نویسیم که سبب مزید اطلاع‌آجبای آمریکا شود، فرمودند: "از لسان من به میرزا نور الدین بگوئید هر خلفی باید مقدم از سلف باشد لهذا سعی نمائید که روی جناب زین را در ملکوت ابهی سفید کنید. من در جزوه لندنی نوشتم که جمال مبارک می‌فرماید: "اگر ممکن می‌بود احباء را از ورود در مدینه ای که یک نفر ازلی می‌بود منع می‌نمودیم چه که نفس آن یک نفر سمّ نقیع است". حال ملاحظه فرمائید ناقض عهد حضرت اعلی‌مورد این‌گونه غضب و تهدید جمال مبارک است، ناقض عهد خود جمال مبارک با بودن کتاب عهد چگونه مغضوب و مبعوض است. دیگر آنکه جمال مبارکی که در این همه الواح می‌فرماید زبان را به سبّ و لعن می‌لائید به ناقض عهد می‌فرماید: "یلعنه الملک و الملکوت". پس ملاحظه نمائید شکستن عهد الهی چقدر مذموم است."

روز ۲۱ حال ایشان خوب بود، استحمام فرمودند تمامش را صحبت‌های شیرین و قصه‌های اخلاقی می‌فرمودند، منجمله می‌فرمودند:

(اول)

قصه آن شاه را بیان کردند که از وزیرش پرسید که باید فلان روز بگوئی خدا چه می‌خورد و چه می‌پوشد و چه می‌کند؟ بعد وزیر به خانه مهموم و مغموم آمد که من چه می‌دانم خدا چه می‌خورد چه می‌پوشد و چه می‌کند. چون نوکرش او را به این حزن شدید دید گفت مسئله را بگو شاید من با عقل ضعیفم بتوانم ترا یاری کنم. گفت سلطان چنین ایرادی را گرفته و چنین سئوالاتی نموده. گفت من دو جوابش را می‌دهم و جواب سئوال سوم را روز خلعت پوشان خواهم داد. جواب اولی این است که خداوند غصه بندگانش را می‌خورد و جواب دوم اینکه خدا لباس ستاری بندگان در بر دارد.

چون وزیر دو سؤال را حاضر نموده جواب را بعرض شاه رساند، شاه مبهوت شد و از جواب ماند. فرمود این جواب تو نیست. شرح حال را عرض کرد شاه فرمود خوب است آن نوکر وزیر بشود تو نوکری او را عهده دار شوی. روزی که خلعت پوشید و وزیر شد به اربابش که وزیر بود گفت این هم کار خدا است از یکی می گیرد و به دیگری می دهد.

(دوم)

قصه شاهی را فرمود که با صدر اعظم زیاد ملاطفت می نمود که صدر اعظم بیش از اندازه خود را محرم می دانست و کمتر احترام می گذاشت. غلامی خدمت گذار شعری خواند و پنجاه اشرفی انعام گرفت، گفت:

شاه اگر لطف بی کران خواهد
خواه باید که حدّ خود داند

(سوم)

میرزا بدیع الله قبضی سپرد به طاہور آغاسی یحیی بیگ شامی به مبلغ یک هزار و دوست لیره که اقدام نماید که سرکار آقا را به فیزان ببرند. چون قدرت الهی نمایان شد و حضرات موفق نشدند چون قبض عند المطالبه سپرده بود یحیی بیگ مطالبه وجه نمود و میرزا بدیع الله ناقض محکوم به پرداخت وجه شد دو قطعه زمین را به مبلغ ششصد لیره فروخت و ثلث قصر بهجی را هم بابت بقیه وجه پرداخت. ^۱ بالعکس حضرت مولی الوری با قدرت الهی مسافرت به اروپا و آمریکا فرمود تا معلوم شود آن ریک لباً لمرصاد.

^۱ حضرت ولی امرالله نصف یک ثلث قصر بهجت را از ورثه طاہور آغاسی ایتباع فرمودند و در تملک امر در آمد.

۲۲ فبروری - حيفا مسافرخانه کرمل

امروز به واسطه سردی هوا و ضعف بنیه حال جناب حاجی مجدداً بد است، حتی حرکت از طرفی به طرف دیگر مشکل است. آهسته و آرام ناله می کند و یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء از لسانشان جاری است بدون اینکه شکایتی بکنند و یا از وجناتشان آثار حزن و المی نمایان باشد شکر می کنند و راز و نیاز می نمایند و یا عبدالبهاء یا عبدالبهاء بر زبان می رانند. گاهی هم از عظمت امرالله صحبت می دارند و از خود اظهار خجلت و شرمساری می نمایند که چنانچه باید و شاید موفق به خدمت آستان مقدس نشدند و با حالت تأثر این ابیات مؤثر را تلاوت نمودند و به قسمی در نگارنده اثر نمود که گوئی مانند موج الکتریک جمیع اعضاء و اعصابم را به حرکت آورد و نفوذ در اعماق قلبم نمود. احساس و کیفیت این حالت و خواندن این شعر در این موقع را به عهده خواننده می گذارم تا از قلمه ابرار و سر حلقه اخیار درس بندگی آموزند. اینک اشعاری که حضرت حاجی از سعدی از حفظ خواندند:

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
غریب است سودای بلبل بر او
به پیچد ز اندیشه بر خود بسی
نه بر قد و بالای نیکوی اوست
بیفتاد و بشکست صنلوق دُر
وز آنجا بتعجیل مرکب براند
ز سلطان به یغما پریشان شدند
کسی در قفای ملک جز ایاز
ز دیدار او همچو گل بشکفید

یکی خورده بر شاه غزنین گرفت
گلی را که نه رنگ باشد نه بو
به محمود گفت این حکایت کسی
که عشق من ای خواجه برخوی اوست
شنیدم که در تنگنای شتر
به یغما ملک آستین بر فشاند
سواران پی دُر و مرجان شدند
نماند از وشاقان گردن فراز
نگه در قفا کرد ویرا بدید

بدو گفت کای طره ات پیچ پیچ
من اندر قفای تو می تاختم
گرت قربتی هست در بارگاه
خلاف طریقت بود کاولیاء
گر از دوست چشمت بر احسان اوست
ترا تا دهن باشد از حرص باز
حقیقت سرائیست آراسته
نبینی که جایی که برخاست گرد

ز یغما چه آورده ای گفت هیچ
ز خدمت بنعمت نپرداختم
بخلعت مشو غافل از پادشاه
تمنا کنند از خدا جز خدا
تودر بند خویشی نه در بند دوست
نیاید بگوش دل از غیب راز
هوی و هوس گرد برخاسته
نبیند نظر ور چه بینا است مرد

۲۳ فبروری ۱۹۱۵

امروز جناب حاجی بنده را احضار نموده، فرمودند: "شما از قبل من بروید و مشرف شوید. درضمن دامن مبارک را گرفته عرض نمائید که بیست سال قبل از این می بایستی من بمیرم ولی سرکار آقا زنده نگاه داشتند، حال هم ملائکه موت منتظر اذن مبارک است من هم راضی هستم دیگر اختیار با سرکار آقا است امر مبارک است". بنده هم از خدمت ایشان مرخص شده به اتفاق آقا میرزا جلیل و آقا میرزا حسین یزدی به طرف عکا رهسپار شدیم و به حضور مبارک مشرف شدیم. یک جوان مصری از سویس آمده به حضور مبارک مشرف بود. در خصوص حرب عمومی صحبت می فرمودند که: "من در جمیع کنائس و مجامع به صوت بلند فریاد می زدم که ای قوم، عالم انسانی در خطر است، اروپا مانند جبه خانه شده که منوط به یک شراره است تا شعله اش به فلک اثیر رسد شما بیائید و نگذارید، بیائید محافظ انسانیت بشوید. شش هزار سال است انسان مبتلا به مرض تعصب دینی و جنسی و وطنی و سیاسی بوده، دیدید که فایده نبخشید حال بیائید سیاست الهی را یعنی سیاست محبت را انتخاب کنید. این کاری است آسان آیا خوب است ما سیاست

انسان را انتخاب کنیم یا سیاست خدا را؟ اگر خدا انسان را نمی خواست خلق نمی کرد، خوراک نمی داد، تربیت نمی کرد. پس خدا انسان را دوست می دارد. هم چنین می گفتم دین باید مروج علم و تمدن باشد، اگر نباشد عدمش بهتر است، تعصب جنسی چرا؟ همه اولاد یک پدر و یک مادر. دیگر آنکه در عالم وهم، هرکس یک محلی را برای خود گذارده و مختص خود می داند و خط وهمی برایش کشیده که این وطن من است آن وطن تو است این طرف خط ناجی آن طرف خط هالک، تماماً مثل سگ هائی که یک طرف کوچه را ملک خود می دانند و اگر سگ دیگری بیاید فوراً هجوم می کنند. وطن انسان زیر هزار من خاک است. حیف نیست این خون ها از برای خاک ریخته شود.

از من می پرسیدند که تعالیم بهاء الله چیست؟ من می گفتم در حالتی که شرق منهدم در تعصبات گوناگون بود و خون ها ریخته می شد و عالم انسانی را غبار تیره احاطه نموده بود در چنین وقتی حضرت بهاء الله مانند ستاره صبحگاهی از افق ایران طلوع نمود و این تعصبات را محو و زائل نمود به درجه ای که الان یکی از شرق یکی از غرب یکی از شمال یکی از جنوب یکی یهودی یکی نصاری یکی مسلم یکی گبر به نهایت روحانیت و مانند برادر و اعضای یک فامیل و به کمال خلوص معامله می کنند و اگر کسی در مجامع آنان وارد شود ابداً فرق و دوئیتی نمی بیند. از جمله تعالیم، وحدت عالم انسانی، از جمله، اعلان صلح عمومی... الی آخر بیانہ الاعلیٰ.

۲۸ فبروری ۱۹۱۵

حضرت مولی الابرار ارض ابوسنان را مفتخر فرمودند و در رکاب مبارک جمعی از ضباط عسکریه بود مانند قوماندان و نظمی بیک و جودت بیک و در کروسه دیگر دکتر فینگل اشتین آلمانی رئیس دارالفنون پلی تکنیک آلمان در حیفا و

همشیره اش و سه نفر دیگر آلمانی، تا کروسه مبارک از دور پیدا شد چهار رأس اسب بردند که مهمان ها سوار شوند ولی قوماندان جسارت ننمود سوار شود، اذن گرفت پیاده برود و استدعا نمود که حضرت مولی الوری سواره تشریف بیاورند زیرا سر بالائی است و اسباب زحمت به وجود مبارک، لذا حضرت مولی الوری سوار الاغ شده از عقب آهسته آهسته تشریف آوردند، امر فرمودند جمیع با قوماندان بروند.

شب در مجلس بیاناتی فرمودند که مختصر آن را ذیلاً محض سرور آتیه خود می نگارم، چون که خود این فانی ترجمه می نمود. حضرت عبدالبهاء: ”چطور است احوال شما انشاء الله از سفر حیفاً خسته نشده اید؟“. دکتر فینگل اشتین: ”بسیار خوش و مسروریم که خود را در مجلس (ماستر) سرکار آقا می بینیم که منتهای آرزوی نفوس کثیره است. همیشه آرزوی چنین روزی و بودن در چنین مجلس را می نمودم“. حضرت عبدالبهاء: ”این گونه مجالس به صرف فضل و اراده الهیه تشکیل می شود و الا ما کجا و شما کجا چه نسبتی در میان است. در چنین وقتی که نفسی راحت نیست و در چنین دهی تأسیس چنین مجالسی، نیست مگر از فضل خدا“. دکتر: ”در تمام اروپا این گونه مجالس به این طور محبت و روحانیت دیده نمی شود ولو از یک فامیل باشند باز محبت ندارند. ما باید بسیار چیزها از شرق کسب نمائیم خصوصاً از آداب و انسانیت و روحانیت، در عوض علوم و صنایع و فایده بریقه جات بیاوریم“. حضرت عبدالبهاء: ”بلی باید ارتباط مابین شرق و غرب باشد والا بی نتیجه است“. دکتر: ”قبل از این جنگ آلمانی ها مشغول به خود بودند به این واسطه سیاح و مسافرین به اقطار شرق نفرستادند تا اطلاعات جدید به جهت ملک و ملت بیاورند ولی بعد از این حرب امیدواریم بسیاری بیایند و از تعالیم شما هم اقتباس کنند“. حضرت عبدالبهاء: ”بعد از این حرب عقول و ادراکات اتساع خواهد یافت و صلح جویان و صلح طلبان در اقطار عالم زیاد خواهند شد“.

دکتر: ”همه مضرات جنگ را می دانند معذک صلح جویان کمند“. حضرت عبدالبهاء: ”هر چیزی وقت معینی دارد میقاتی دارد یعنی منوط و مربوط به اجل موعود است تا اجل موعود نرسد هیچ امری میسر نشود. دیروز مکتوبی از فیلادلفیا رسیده بر انتباه نفوس افزوده و گفتگوهای مرا طبع نموده و انتشار داده اند. این اوقات نبوات انبیا ظاهر شده و وعود حضرت اشعیا تحقق پذیرد“.

دکتر: ”این حرب مؤید صلح عمومی است“. حضرت عبدالبهاء: ”از اعظم وسائط صلح عمومی است، از اعظم وسائط است. من در سفرم در ممالک غرب در جمیع کنائس و مجامع فریاد زدم که اروپا در خطر عظیم است چه که مانند یک جبهه خانه شده و منوط به یک شراره است که شعله اش به عنان آسمان برسد. ای مردم بکوشید که شاید نوع انسان از این خطر محفوظ بماند همه رنگ سیاسی را امتحان کردید حالا بیائید سیاست خدا را بیازمائید، اگر نتیجه نبخشید زود می شود برگشت و به حالت اولیه رجوع نمود آیا انسان از محبت ضرری دیده است؟ چه ضرر دارد جمیع دنیا مانند اعضای این مجلس به این نوع محبت و روح و ریحان معامله کنند؟“

دکتر: ”این مجلس یک نمونه است از تشکیلات اعظم و نهضت جلیل عباس افندی، که در مستقبل، عالم را متحد خواهد کرد. امیدوارم همه از این افکار عالیه اقتباس کنند“. حضرت عبدالبهاء: ”براو و بر او این نمونه ای است از آن نهضت غریب و انشاء الله به زودی تحقق خواهد یافت“.

چند دقیقه هم با قوماندان به زبان ترکی صحبت فرمودند.

حضرت عبدالبهاء: ”امروز کجاها گشتید چه دیدید؟“ دکتر: ”بعضی از آثار قدیمه و کنائس و مقابر، اگر بطور علمی کاوش کنند از این قبرها چیزهای نفیس به دست می آید و منافع کلیه حاصل می شود“. حضرت عبدالبهاء: ”بعضی اراضی است که در غور و عدسیه است، در دست ما است بسیار آثار قدیمه دارد. انشاء الله هر وقت به طبریا رفته شما را همراه می برم“. دکتر: ”بسیار خوب“. حضرت

عبدالبهاء: ”آلمانی‌ها خیلی به ما محبت کردند. من از آلمانی‌ها بسیار مسرورم. مستقبل روحانی آلمان خیلی روشن است کلمه آلمان به فارسی یعنی آلمان،^۱ من در آلمان بیش از هر جا مسرور بودم. دکتر: ”حال رابطه مابین عثمانی و آلمان بسیار محکم است.“ حضرت عبدالبهاء: ”حضرات اسلام آلمانی‌ها را این اوقات دوست می‌دارند.“ دکتر: ”امیدوارم رابطه مابین ایران و آلمان هم محکم شود. در وقتی که اجداد ما در اروپا متوحش بودند و برهنه می‌گشتند و با پوست گوسفند خود را می‌پوشانیدند ایران در منتهای تمدن بود اروپا هم در این چند قرن اخیر این ترقی سریع را نمود. امیدوارم آلمان از برای ایران ترقی مادی بیاورد و ایران هم ادب و انسانیت و تمدن روحانی به آلمان بدهد.“

حضرت عبدالبهاء: ”شما و ایرانی‌ها از یک شاخه آریائید. آلمانی‌ها و بعضی از ملل اروپا قبائلی بودند که در سواحل رودخانه گنگ بودند، چون زیاد شدند به ایران آمدند. باز هم زیاد شدند، قسمتی به قفقاز رفت و از آنجا به اروپا ولی شما و ایرانی‌ها از یک شاخه اید و بسیاری از کلمات شما و ایرانی‌ها متشابه است سرکو، زرکوت، موتر، مادر، فاتر، پدر، تختر، دختر و غیره. دکتر: ”بلی از همان شاخه اند و بسیاری از لغات آلمانی را چون بخواهند خوب بدانند از لغات سنسکریت پیدا می‌کنند.“

حضرات مهمان‌ها شب در ابو سنان ماندند و فردایش هم در حضور مبارک ناهار میل کرده اجازه مرخصی گرفته، توجه به حیفا نمودند و در موقع مرخصی دکتر فینگل اشتین عرض کرد: ”این دو روز در خدمت مبارک شیرین‌ترین ایام حیاتم بود“ و حضرت عبدالبهاء فرمودند: ”امیدوارم فراموشی حاصل نشود، باز هم صحبت‌های مفصل داشته باشیم، فی امان الله.“

^۱ آلمان - فامیل ما

امر مبارک شرف صلور یافت که این فانی در کروسه مبارک سوار شده، به احوال پرسى جناب حاجى ميرزا حيدر على به حيفا رفته، يك شب بمانم و فردايش مراجعت كنم. وقت غروب اين فانى را احضار فرموده به قدر ربع ساعتى مشرف بودم. در خصوص دكتور فينگل اشتين و ساير مهمان ها مى فرمودند: "خدا چه تعلقى مابين ما و آنها انداخته كه از جان و دل آنها را دوست مى داريم. هيچ تعصبى نداشتند، همه چيز مى خوردند، به خلاف يهودى هاى اينجا. در آمريكا هم يهودى هاى خوب منوره دارد كه گوش به حرف مى دهند". بعد هم فرمودند: "همه زحمات ما با آقا ميرزا حبيب است. مى شود زحمت همه را بگذرد و زحمت ما را نكشد؟ خدا خواست زحمات چندين ساله شما به هدر نرود، اين است كه شما را موفق به اين خدمات نمود. قدرى سولفاتو (گنه گنه) بجهت من بياور، اعصابم خسته شده. تب من تب عصبى است، مرض عضوى نيست. در اروپا هم فحص كردند، چيزى نيست. چون امواج بليات و صدمات پى در پى مى رسد اعصابم خسته شده ولى به عون و عنایت جمال مبارک روح در نهایت طراوت و بشاشت است."

شب در ديوان شيخ صالح مى فرمودند: "تقوى ام الفضائل و عدم تقوى ام الرذائل است. در عكا شخصى بود موسوم به توفيق، اين قدر پول از مردم گرفته بود كه چون مى خواست سفر كند پسرش نتوانست چانته را حمل كند اين شخص به اسلامبول رفت. بعد از چندی كاغذى نوشت كه من زمينى در حيفا دارم كه به هزار فروش خريده ام، شما را وكيل مى كنم كه هر چه مى خواهيد بكنيد. حال احتياج به صد ليره دارم كه اگر اين پول به من برسد امين روضه مكه خواهم شد، هر طور شده شما اين پول را به من برسانيد. من صد ليره براى او فرستادم بعد از چندی هم زمين را به مزايده گذارده، سيصد و بيست ليره به فروش رفت. صد ليره خود را برداشته به

میرزا محسن گفتم توسط یکی از احبّاء دویست و سی لیره برایش بفرست، ده لیره هم اضافه. طولی نکشید مأموریت گرفت عازم مکه شد و در بین راه آمد و اظهار ممنونیت نمود. مدتی از او خبری نرسید. از نصحی بیک استفسار حالش را نمودم. شش ماه طول کشید تا کاغذ نصحی بیک رسید که چنین شخصی در اسلامبول نیست. مدتی بعد مجدداً کاغذ نصحی بیک رسید، نوشته بود: ”روزی در کشتی نشسته بودم به مناسبتی ذکر شخص مذکور شد. پیرمردی که مرشد محله بود اظهار داشت که چنین شخصی در محله ما موجود است. هر دو چشم او کور شده، دختری دارد که هر روز او را به قهوه خانه می برد، تکدی نموده به خانه عودت می دهد. رفتم و محض امر شما او را دیدم (من چهل لیره پول و قدری زیت (از نو خریدم، شیخ صالح) از برایش فرستادم. طولی نکشید در آن قسمت اسلامبول حریق واقع شد، نتوانست، فرار کند سوخت.“

در تاریخ آمده است که در ایّام عبدالملک ابن مروان شخصی بود تابع هوی و هوس. پسرش همیشه او را نصیحت می نمود ولی بی فایده تا آنکه به حالتی رسید لایرثی، بالاخره فوت نمود. پسری داشت که معروف و مشهور به تقوی بود. روزی چون نائره حرب مشتعل شد قائدی بود بس دلیر، مأمور به خطّ جنگ شد. مکنّت زیادی داشت، از روی بصیرت و مآل اندیشی دانست که روزی آید که اولاد او محتاج شوند. لهذا نزد این متقی رفت و گفت من به جنگ می روم و شاید برنگردم لهذا پیش تو امانتی می گذارم که امانت الله است اگر برگشتم به خودم تسلیم کن و عشر آن از آن تو است اگر برنگشتم و اولاد مرا احتیاج فرا گرفت آنها را دریاب و عشر آن را بردار و آن امانت این ده هزار دینار است. قائد شهیر به جنگ رفت و مقتول شد و اندکی نگذشت که اولاد او دچار سختی و بدبختی شدند و محتاج به قوت یومیّه گشتند. روزی فرزند ارشد قائد نزد متقی رفت و گفت این قدر احتیاج به ما رو آورده که پول نوشتن یک عریضه به خلیفه نداریم و رجا دارم مرا در این باب کمکی

بنمائی. اوهم مختصر مساعدتی نمود. عریضه را به حضور خلیفه برد، نتیجه نبخشید. خلیفه گفت اگر بنا شود این گونه پول ها بدهیم بیت المال خالی می ماند. این هم موجب یأس و مزید بر علت بیچاره شد. متقی مستحضر شد و گفت پدر شما نزد من فلان امانت را گذارده اگر می خواهید عشریه بدهید، نمی خواهید ندهید. جوان گفت دو عشرش را بر دارید ولی متقی فقط یک عشر گرفت. روزی چون روزنامه حوادث ایام را نزد خلیفه می خواندند این حکایت به سمعش رسید و ذکر رشادت و شجاعت و فتوحات قائد شد. گفت خوب است پسر او که از ما خواهشی کرد مساعدتی بنمائیم، بیاید تا به او چیزی بدهیم. حضار عرض کردند که او غنی است و احتیاجی ندارد و حال واقعه را عرض داشتند. خلیفه هر دو را یعنی متقی و پسر قائد را طلبید و حال واقعه را استفسار کرد، بلا درنگ فرمود کلید خزانه را بدهید به دست متقی. هر قدر گفت من لایق نیستم قبول نشد و فرمود که از تو بهتر که را پیدا کنیم. بالاخره خزانه دار بیت المال شد.

یک وقت در عکا پنجاه نفر نصیری را حبس کردند. دستاقبان این ها را می زد و زجر می کرد و این عمل را مستحسن و خدمت به حق می دانست. به انواع اذیت و آزار آنها را صدمه می زد و پول می گرفت و اگر نمی دادند می زد و می گفت این جهاد است تا آنکه یکی از آنها نزد من آمد و من به حکومت گفتم، ولو حضرات نصیری هستند ولی مستحق این گونه معامله نیستند. اگر کسی می خواهد جهاد کند برود میدان حرب و با روس جهاد کند و الا مظلوم آزاری چرا؟ حاکم او را آورده پنجاه چوب زد ولی طولی نکشید که کار دستاقبان به جایی رسید که نزد من می آمد و می گفت اطفال و عیالم محتاج به نان هستند آخر هم به کُدیّه مشغول شد.

امروز صبح زود احضار شدم. چای در محضر مبارک صرف شد، فرمودند: "حیفا که می روید تحیت مرا به آن جوان مصری برسانید. بگوئید مکتوب شما رسید ولی نظر به حفظ شما جواب نمی دهم چون که این اوقات مکتوبات بسیار سخت شده است ولی بعون و عنایت الهیه همیشه رابطه معنویّه بر قرار است و بی قلم و کاغذ مکاتبه می کنیم". فرمودند: "من زوفا می خوردم، در طبّ جدید هم استعمال می کنید؟" عرض شد: "ترکیب شیمیائیش را نمی دانم". فرمودند: "مدر است و به این واسطه مفید است از برای تنگ نفس خیلی مفید است، تأثیرش غیر مستقیم است. ریشه ذرت و ساقه گیلاس هم مدرند ولی کلیّه شفا با خدا است و این ها همه اسبابند. از برای شفا دو سبب مقدر است صوری و معنوی. سبب صوریش دوا و لوازم طبّیه است و سبب معنویش تأیید و شفای الهی. به همین نحو از برای تجارت هم دو سبب مقدر است سبب صوریش سرمایه و علم تجارت و سبب معنویش تأیید الهی. اگر این نباشد زحمت بی فایده است. اگر این باشد مایه ریح و منفعت کلیّه است و اگر هر دو باشد نوراً علی نور است و الاّ کوشش بی فایده است. در هر چیز باید توفیق رفیق شود و تأیید الهی شامل شود حتی در جنگ مثل محاربه روس و ژاپون. دولت به این مقتدری مانند روس اقلّاً در یک جنگ کوچک می بایستی مظفر شود. در دریا تریید گذاشته بودند که کشتی های ژاپونی ها را غرق کند بالعکس بزرگترین کشتی روس و اعظم قاپیطان و رؤسای عسکری خود روس به آن تریید خوردند و هلاک شدند. حال ملاحظه کنید تدبیر با تقدیر موافقت نکرد هر قدر تدبیر خوش باشد حکم تقدیر دیگر است.

در آمریکا در یکی از جراید عکس مضحکی کشیده بودند. یک نفر روس تنومند بلند قدی در مقابل یک نفر ژاپونی صغیرالجثّه و ضعیف البنیه نی و این ژاپونی

هر چه خواسته بود که روسی را بزند نتوانسته بود، لابد رفته بود روی شانه اش و توی سرش می زد.

شما بروید حیفا از جانب من احوال جناب میرزا حیدر علی را بپرسید، یک شب هم بمانید فردا مراجعت کنید. فردا خبر خوش بیاورید، فی امان الله، محفوظ و مصون باشید. احوال آقا عبدالرحیم هم بپرسید“.

بعد به حیفا آمدم. حمد خدا را احوال جناب حاجی میرزا حیدر علی بسیار خوب است. قصه ها می گفتند و برای یادگار در دفترچه یکی از آنها را ذیلاً می نگارم.

قصه

ایاز عاشق خلق و خوی محمود بود. همیشه متذکر بود و می ترسید مبادا غفلت او را احاطه کند و به خود بنازد و نعمت و جاه او را غره کند و خویشتن را فراموش نماید. لذا لباس نمدی و چاروق خود را در صندوقی گذاشته، صبح و عصر به دیدنش می رفت و حسب و نسب خود را در نظر می گرفت و از لباس خود درس آگاهی می آموخت. ناگاه درباریان حسود که همواره غبطه او را می خوردند و فرصت می طلبیدند نسبت اختلاس دادند و به شاه رساندند که با وجود این نعمت های بی کران شاهانه و الطاف بی پایان سلطان محمود هنوز خیانت می کند و از خزینه دولت ذخیره می کند که دور اندیشی احیان بی کاری را کرده باشد. سلطان امر فرمود بروند تفتیش کنند. چون گردیدند و بازرسی دقیق کردند نمود و چاروق مندرس را یافتند. چون از ایاز سؤال کردند که این چیست و از برای چه، گفت من این را نگه داشتم که اصل خود را فراموش نکنم.

گرت قریبی هست در بارگاه

به خلعت مشو غافل از پادشاه

سوم مارچ ۱۹۱۵

گروسه حاضر بود، لذا از حیفا توجّه به عکّا نمودیم. بدیع افندی و شهریار همراه بودند. اوّل به عکّا بعد به روضه مبارکه مشرف شده و از آن جا به ابوسنان آمدیم و جناب حاجی میرزا حیدر علی عریضه دادند که تقدیم حضور شود.

سواد عریضه حاجی میرزا حیدر علی بعد از نگاهت:

”فدای خاک پای مبارک بندگان آستان اقدس شوم.

گوسفند پیر، لایق قربانی نیست نحمد و نشکر فضلک که بصرف فضل قربانش فرمودی و بصرف فضل هم شهادت بر قبول قربانیش فرمودی^۱ و به صرف فضل حفظش فرمودی، تا حال که لایق هیچ نیست و قابل هیچ نه. از احساس مواهب و حکم بالغه ات کلّ عاجز بوده و هستیم تا چه رسد احصایش، پس چگونه ممکن است شکرش؟ آنه تبارک و تقدّس حمید شکور.

آقا محمد حسن می گوید باید میهمانی بدهی که عافیت عنایت فرموده، کذلک آقا رحمت الله و سایر بندگان اقدس. عرض شد تو که چون مادر بیداری و بی خوابی کشیدی و او که چون برادر و آقا عبّاسقلی که به کمال شفقت خدمت نمود باید تدارک دو مهمانی بنمایند، یکی از زحمت حالیه فارغ شده اند، یکی هم برای رفتن به حسن خاتمه و گذشتن از صد هزار عقبات و زحمات و خطرات.

بنده بندگان آستان حیدر علی

شب چون به حضور مبارک مشرف شدیم از حال حاجی سنّوال فرمودند، عرض شد: ”از عنایات مبارک امروز از رختخواب برخاستند“. فرمودند: ”بشکر الله خیراً“.

^۱ اشاره به لوحی است از جمال مبارک که می فرمایند جمیع ذرات شهادت بر شهادت تومی دهند.

جناب حاجی میرزا حیدر علی از نفوسی هستند که جمیع هستی خود را فدای امرالله نمودند، یک ساعت جانشان مغتنم است. بیست سال پیش که جناب حاجی آمدند مریض بودند ولی خدا نگهداری فرمود.

عرض شد: "خبر رسید پسر حاجی میرزا یحیی دولت آبادی مرده است"، فرمودند: "لیس فی الموت الملامة. پدرش خیلی فساد می کرد من هر جا می رفتم و نفوس را محبّ می کردم، او می رفت و القاء شبها می کرد. حتی نزد این میس سندرسن رفته که شاید فتنه نمی بکند. سبحان الله این گونه نفوس می خواهند عداوت بکنند آن هم به که؟ به جمال مبارک. میرزا یحیی در هزار سوراخ پنهان شده بود، امرالله به کلی از میان رفته بود. حتی دو نفر جوان میلانی در بغداد آمدند و از جمال مبارک سؤال نمودند، من طفل بودم رفتم در را باز کردم گفتم جمال مبارک تشریف ندارند. این دو جوان به قدری گریه کردند که وصف ندارد. بعد رفتند معلوم نشد چه به آن ها شد.

مقصود این است امری دیگر باقی نمانده بود. میرزا یحیی در بغداد در سوق الشیوخ یمنی می فروخت. عمّامه داشت به قدر کوه ابوقبیس. بعد اسمش را عوض کرد معروف شد به حاجی علی لاس فروش، آقا حسین این طور نیست؟ (تعظیم). گفته بودند چرا هر روز اسمت را عوض می کنی و هر روز یک لباس داری گفته بود تا مردم نفهمند به این بز دلی و به این بی شعوری می خواهد مقابله گی با جمال مبارک بکند.

وقتی که جمال مبارک از سلیمانیه تشریف آوردند یک روز توی کوچه تشریف می بردند با مرحوم آقا میرزا محمد قلی. یک شخص کباب فروش آهسته گفت باز بابی ها آقتابی شدند. جمال مبارک به میرزا محمد قلی فرمودند: "بزن توی دهنش". میرزا محمد قلی ریش او را گرفته توی سرش می زد. رفت نزد ایلچی شکایت کرد. ایلچی خود او را حبس کرد، گفت یقین جسارت بزرگی کرده ای که بابی ها ترا

زده اند.^۱ باری مقصود این است جمال مبارک که تشریف آوردند روح جدیدی در امرالله دمیده شد، با علما و مشایخ و اکابر بنای ملاقات و وضع به کلی تغییر کرد. حال این نفوس می خواهند عداوت با جمال مبارک کنند. هادی دولت آبادی در اصفهان چندین مرتبه از امر تبرّی جست، باز که می آمد اظهار وصایت می کرد. حاجی میرزا یحیی در سویس علناً دست به زن صاحب خانه رسانده بود، او را از خانه بیرون کردند. مستر دریفوس پرسیده بود دیگر این چه کاری بود که کردی، گفته بود این از مقتضیات طبیعت است.

شیخ یوسف و میرزا طراز الله فرزند میرزا محمود کاشی عرض کردند حکومت تهیه دفاع می بیند و یحتمل واپورات جنگی بزنند و بمباران نمایند، فرمودند: "این ایام وقت سکون و وقار است، وقت اطمینان و اعتماد است، باید توکل به خدا نمود. خیلی باید مواظب باشید که ابدأ مضطرب نشوید و دست و پا را گم نکنید. می گویند بناپارت وقتی مشغول تحریر بود ناگاه گلوله دشمن آمد و نزدیک چادرش منفجر شد و خاک های زمین را روی مکتوبش ریخت. ابدأ مضطرب نشد که گلوله آمده، قدری تأمل نمود، بعد گفت شکر می کنم دشمن را که مرا در کارم کمک نمود. من می بایستی خاک روی این کاغذ بریزم و خشک کنم دشمن مرا کمک کرد زودتر فراغت یابم و حمله کنم. امر به حمله داد، شیپور حمله زدند. اتفاقاً در آن جنگ فاتح شد." ضمناً فرمودند قوله عزّ شأنه: "امیدوارم خداوند گشایش بکند. حال که وضع بسیار سخت است بعضی امورات تحمل شدنی است بعضی امور را نمی شود تحمل نمود. مثلاً وقتی که ما به عکا آمدم خیلی سخت بود در قشله محبوس بودیم

^۱ شیخ سلمان خواسته بود ازل را ملاقات کند گفته بود بیا سر تپه، چون آمده بود ازل پرسیده بود مسافت بین چوب های تلگراف چند زرع است؟ شیخ سلمان گمان کرده بود ازل می خواهد او را امتحان کند. چند روز ملاقات کرده بود، دیده بود تمام صحبت های بچه گانه است، حتی عادی هم نمی تواند صحبت کند، ترکش کرد و رفت.

دو نفر وفات نمودند. پول کفن و دفن اینها موجود نبود. یک سجّاده بود به مزایده گذاشتیم، چند قروشی شد. آن را دادیم به امام جامع. این دو نفر را در یک چاله گذاشت و قدری خاک رویشان ریخت. صد و پنجاه نفر را می بایستی خوراک بدهیم. تصوّر بلیات سخت تر از خود بلیات است. چقدر خوب است انسان مانند طیور شکور باشد که نه از طعام روز برای شب نگهدارد نه شب از برای صبح. باری امیدواریم خداوند به زودی باب رحمتش را به روی خلق بگشاید. خیلی بر مردم سخت شده است. من قبل از سفرم به آمریکا به قدر دویست سیصد نفر از فقرا را می شناختم حال به سوی چند نفر از بین رفته اند.

چهارم مارچ ۱۹۱۵

شب در دیوان شیخ صالح تشریف آورده، قصّه عبدالله پاشا را فرمودند: "نصف شب خبر دادند که یک نفر بلوی آمده است و می خواهد من را ببیند، پیغامی آورده. چون او را طلبیدم شناختم که نوکر عبدالله پاشا متقاعد است. گفتم پاشا خیلی بد حال است و می خواهد شما را ببیند. من شبانه رفتم واقعاً خیلی بد حال است. نوکرش را به بهانه عقب کاری فرستاد، گفتم: "من پسر برادری دارم و یک دختری، پسر برادرم با من دشمن است و دخترم در قمران است در یمن میانه عشایر در بادیة العرب، به قدر هزار و هشتصد مجیدی نقد دارم می خواهم به دخترم برسد." من عذر آوردم که دسترسی به بادیة العرب نیست، گفتم: "رجا می کنم قبل از اینکه آدمم بیاید این پول را بگیرید غیر از شما امیدی ندارم." من این پول را گرفتم و همان شب عبدالله پاشا وفات نمود. فردایش به قاضی گفتم که ترکه عبدالله پاشا

باید فروخته شود و خرج کفن و دفنش بشود. همان روز اسباب ها را قره غول^۱ آورده و فروختیم بقدر هزار و چند قروش شد.

ابراهیم افندی نامی بود می خواست پالتو خزش را ببرد، من نگذاشتم. بعد پولش را من خودم دادم تا پالتو را برد. هر چه گفت یا افندی ما منتظریم این روزها برسد، من گوش ندادم. بعداً هم به محاسبه چی^۲ گفتم که موجب چندین ماه عبدالله پاشا گرفته نشده است، آیا ممکن است اخذ شود و خرج تکفین و تجهیز و سایر مخارج بشود؟ گفت خیر. گفتم به شما یک چیز می گویم، شما از دفتر دار سؤال کنید آیا جائز است موجب گرفته نشده را خرج تکفین و تجهیز کرد؟ دفتردار گفت بله. با موجب این چند ماه کفن و دفن شد. من بعدش این هزار و هشتصد مجیدی را با درویش محمد علی به یمن فرستادم و آن شخص نوکرش هم همراه درویش محمد علی روانه کردم و گفتم این شخص خرج سفر شما را می دهد و ندانست مسئله کجاست. مکتوبی در یمن به محمد بیک نوشتم که درویش محمد علی را در مأموریتش کمک کن. بعد هم او دو حمال گرفته بود و همراه درویش محمد علی فرستاده، بالاخره در قمران پول به دختر رسید. بعدش اعضای حکومت عکا خبردار شدند و از من خیلی مکتور شدند که چرا در این قضیه مداخلی نکردند.

پنجم مارچ ۱۹۱۵

امروز خبر وفات آقا عبدالرحیم را آوردند، لهذا هیکل مقصود توجه به عکا فرمودند. به این فانی خطاب فرمودند: "امروز حال خوب نبود و اهل خانه جمعاً خواهش کردند که من نروم. هوا هم بارانی است و خیلی سرد، حال هم می خواهم به

۱ کلاتری

۲ رئیس محاسبات

عکاً بروم و از آنجا به تربت آقا عبدالرحیم و از آنجا به حیفا. تو چه می گوئی؟“
 عرض شد: ”اراده مبارک کرده شود“، فرمودند: ”بعون و عنایت جمال مبارک می
 رویم و سلامت هم خواهیم رسید. نمی دانی آقا میرزا حبیب چقدر از تو راضیم، من
 از زحمات تو بسیار راضیم، دیگر فی امان الله“ و تشریف بردند. من خود به چشم
 خویشتن دیدم که جانم می رود.

پنجم جمادی الاولی ۱۳۳۳ مطابق

بیستم مارچ ۱۹۱۵

حمد خدا را امسال موفق به صوم گشتیم خصوصاً آنکه سحری و افطار به دست
 مبارک حضرت ورقه علیا روحی لعنایاتها الفداه عنایت می شد. این نیست مگر از
 فضل تو ای عبدالبهاء، ما قابل ذکر نبوده و نیستیم. الها پروردگارا صوم و صلوة و
 جمیع حسنات و مبرات منوط به رد و قبول تو است، اگر عمل یک عاصی نادانی
 مقبول درگاہت واقع شود در ملک و ملکوت از هزاران هزار عابد و زاهد بل شهید
 محبوب تر و مقبول تر است و اگر صائم و قائمی را موفق به رضای مبارک
 نفرمائی قابل ذکر نیست ”کالانعام بل هم اضل“ محسوب، پس این عمل ناچیز را به
 نظر قبول نظر فرما، انک انت الفضال البذال الکریم.

امروز روز عید مبعث و یوم تولد مبارک است که در سنه ۱۲۶۰ هجری و سنه
 ۱۸۴۴ میلادی واقع شده، این سنه مبارکه در تاریخ عالم و تهذیب امم در مستقبل
 امرالله چه اثراتی خواهد داشت، چقدر کشفیات و اختراعات جدید در این سنه به
 ظهور رسید، چه وقایع تاریخی که در این سنه ظاهر گشت، چه بسیار انبیاء بشارت
 به ورود این یوم عظیم دادند و چقدر نفوس در این سنه هستی خویش را به باد فنا
 داده یا انفاق به فقرا نمودند، لباس سفید در بر کرده در قلّه های کوه ها یا در غارها

رفته و به صوم و صلوة مشغول شدند و انتظار "مجى ربّ الجنود" را داشتند، چه که ندای "توبوا فقد اقترب الملكوت" از هر سمتی بلند شد و به گوش ها برسید.

قبل از ظهر به عکّا توجه نمودیم که در چنین روز مبارکی، روز زیارتی، به ساحت اقدس مشرف شویم. الحمدلله به کمال سرور و جبور مشرف شدیم و با یک دنیا روحانیت و سرور به ابوسنان مراجعت کردیم. چای در حضور مبارک صرف شد. از این فانی و مرضایم احوال پرسی فرمودند، از خندق های ساحلی فرمودند: "این خندق ها را می بینید دولت عثمانی می خواهد با این خندق ها از کشتی های زره پوش جلوگیری نماید. در ایّام عبدالحمید که فرقه عسگر متطوّع (داوطلب) شدند که با روس بجنگند به هر یک از عساکر یک تفنگ و دویست تیر فشنگ دادند. شاکر پاشائی بود او تعریف می کرد که حضرات علماء در فرقه ما بودند. از اسلامبول که خارج شدیم، هر کلاغ و لاشخور و روباهی می دیدند یک دفعه تفنگ ها خالی می شد. می گفتند آتش آتش. هر چه ما گفتیم بابا این اسلحه از برای دشمن است بیخود صرف نکنید قبول نکردند تا آنکه به سرحد رسیدیم، فشنگ ها را تمام کردند. از قضا هم نه یک روباهی نه یک شغالی نه یک کلاغی کشتند. چون به سر حد رسیدیم از دامنه یک کوهی می بایستی بالا برویم و سنگر بگیریم. حضرات علماء گفتند ما اینجا می مانیم تا آنکه روس ها رفتند و کوه را سنگر کردند. متصل بر ما شلیک می کردند. گفتیم بیائید از طرف دیگر بروید و بالا دست را بگیرید، گفتند اینجا مناسب است "بز بورایه اطوریورز" ^۱ باری فوج نظامی رفت از طرف دیگر و آن عده را اسیر کرد. بعد که ما آمدیم حکم شد که این پزه ونک ها را

^۱ یعنی ما همین جا می نشینیم

بزنند و با قنطاق تفنگ بیرون کنند. هر چه حضرات الحاح کردند گفتیم "ایتیل پزه ونگ" ۱ باری با این خندق ها می خواهند با کوه های آهنی بجنگند".
حمد خدا را ابواب سرور و نعمت همه جور باز بزد. مخصوصاً به واسطه نزول این
مناجات که بهترین هدیه و عیدی است روح تازه شد که هر وقت مریض سختی
داشته باشم بخوانم و طلب شفا کنم.

ابوسنان جناب آقا میرزا حبیب دکتر
علیه بهاء الله الابهی

هو الله

الهی الهی انی اتوجه الیک و استفیض من بحور شفائک ربّ ایّدنی علی خدمه
عبادک و معالجه ارقائک ان ایّدتنی فدوائی شفاء لكلّ علّة و رواء لكلّ غلّة و برد
لکّل لوعة و ان لم تویدنی فدوائی عین الداء و لا اکاد اعالج نفساً للشفاء ربّ ربّ
ایّدنی و امددنی بشفائک للمرضاء انک انت الشافی الکافی المبرء من کلّ سقم و
داء و انک انت لعلی کلّ شیّ قدیر.
عبدالبهاء عباس

نوروز - روز ششم جمادی الاولی ۱۳۳۳

مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۱۵

امروز روز عجیب و تاریخی بود. جمیع احبای ابوسنان و عکا و حیفا و باغ‌ها^۱ و بهجت^۲ حضور داشتند. قریب هفتاد نفر مردانه، لاشک همین قدر هم زنانه بودند. عجب روز خوش و صبح روشن دلکشی بود. جمیع نعمای الهی موجود بود، نعمت لقاء و زیارت تربت مقدسه نورا و ملاقات احبای، گل‌های رنگارنگ، میوه‌های گوناگون، انواع ماکولات، چای و شیرینی، دو سر بره، حسب الامر مبارک خریداری شده بود. هیکل مبارک صبح زود از عکا به بهجت تشریف آورده در مطبخ مشغول طبخ بودند و تهیه غذا بجهت بندگان خود می فرمودند. آخ تا به کی درس انقطاع و خدمت و از خود گذشتگی به این بندگان عاصی بدهند و هنوز رائحه انقطاعی استشمام نفرمایند و تا به کی این ابر رحمت ببارد ولی از این اراضی جز خار و خاشاک نروید. پس از ترتیب دادن و تهیه و تدارک جمیع کارها در مجلس تشریف آورده، فرمودند: "الواح عید و مناجات و اشعار بخوانند". بعد هم به مناسبت حلول عید این بیانات از لسان عظمت جاری گشت:

"در سال دو نقطه اعتدال است که آفتاب از افق آن طلوع می نماید. یکی نقطه اعتدال ربیعی است که آفتاب در برج حمل داخل می شود، آن روز را نوروز می گویند. یکی نقطه اعتدال خریفی است که آفتاب در برج میزان داخل می شود که او را مهرگان^۳ می گویند. در این دو وقت آفتاب از افق اعتدال طلوع می کند و زمین

۱ باغ رضوان و باغ فردوس

۲ بهجی

۳ یا مهرجان

را به دو قوس منقسم می سازد. جمیع کائنات از باغ و راغ و دشت و صحرا که مرده بود در این فصل زنده می شود، افسرده و پژمرده بود، تر و تازه می گردد، چه طراوتی چه حلاوتی چه نورانیتی چه روحانیتی حاصل می شود. فی الحقیقه در ایران خوب عید می گیرند معلوم است که عید می گیرند به اسم تنها و به صورت تنها نیست. اوقاتی که من در ایران بودم چه قیامتی می کردند خصوصاً در دهات جمیع اسباب سرور را فراهم می آوردند. اگر چه حال تخفیف داده اند باز هم خوب عید می گیرند. این عید از قدیم الایام محترم بوده، بعد از سلطنت ضحاک جمشید به تخت نشست. از قضا جلوس جمشید هم در این وقت تصادف کرد. اسباب سرور فراهم آمد. آتشکده بزرگی هم درست کرده بودند. آتش کردند و این عید را ملوک ایران به تواتر محترم گرفتند تا آنکه عید ملی و سیاسی شد. از قضا هر اسباب مسرت و شهرتی هم در این عید فراهم می آمد. مثلاً حرب داشتند در این عید مظفر می شدند و هر اساس متینی که می خواستند بگذارند در این عید نوروز می گذاشتند. حضرت اعلی روحی له الفداء هم تجدید و جمال مبارک روحی الاحبائه الفداء هم در کتاب اقدس تأکید و تصریح فرمودند.

جمعه ۲۶ مارچ ۱۹۱۵

ارض ابوسنان به قلوب مبارک مه پیمان مفتخر و مزین گشت و یکی از بیانات مبارک را ذیلاً می نگارم، قوله جلّ کبریائه:

”مظاهر مقدسه الهی به قوه ملکوتی نفوس بشری را از اسارت طبیعت نجات می دهند و به نورانیت الهیه منور می کنند و به عبارت اخری از عالم حیوانی خلاص می کنند و به علو منقبت عالم انسانی می رسانند چه که از خصائص طبیعت ظلم است، جفا است، درندگی است، فسق است، فجور است، خیانت

است، تحرّی منافع شخصیّه است، غفلت از خدا است و انهماک در شهوات است. مظاهر مقدّسه الهیه نفوس را از این چاه ظلمانی نجات می دهند و به اوج کمالات رحمانی می رسانند، ایمان و انجذاب به نفحات رحمان، کشف حقایق اشیاء و عرفان الهی و اطلاع به حقایق و معانی و امانت و دیانت و وفا و عفو و سّاحت و صفا می بخشند، ولی مدّتی نمی گذرد دوباره عالم انسانی رجوع به عالم طبیعت می کند و گرفتار ضلالت و ظلمت می شود، حالت اوّلیه عود می کند، روز روشن مبدّل به شب تاریک می شود، عالم انسانی دوباره عالم حیوانی می شود، نورانیّت دیانت زایل می گردد و انجذاب وجدانی مبدّل به شهوات نفسانی می شود، چنانکه الان ملاحظه می کنیم. ملل قدیمه به کلی از عالم دیانت بی خبرند و در قید اسارت طبیعتند، اثری از فیوضات الهی نیست، نفحه از گلشن سبحانی نمی وزد. عوائد و رسومی در دست دارند و تقلید و پیروی آباء و اجداد خویش می نمایند، لهذا هر روزی را شبی و هر شبی را روزی، شمس حقیقت را طلوعی و بعد از مدّت مدیده افولی، بعد طلوع تازه می شود، انوار الهی از افق حقیقت می درخشد، موسم بهار که منتهی به موسم صیف و خریف و شتا می گردد، و بعد از زمستان دوباره موسم بهار روحانی می آید. این است ترتیب فیوضات الهی الی الابد. بعضی بی خردان چنان گمان می کنند که موسم بهار منتهی شد من بعد الی الابد خزان اندر خزان است فبئس ما هم یظنون“.

۲۷ مارچ ۱۹۱۵

امروز مع التأسّف به ساحت قدس جانان مشرّف نشدیم. فقط در موقع تشریف بردن جلو اطاق این فانیان تشریف آورده، فرمودند: ”من باید بروم زحمت نکشید خداحافظ شما اودعناکم لله“. و تشریف بردند.

۲۸ و ۲۹ و ۳۰ مارچ ۱۹۱۵

حملهٔ ملخ عجیبی شده، وقتی که می آیند مانند ابر غلیظی جلو آفتاب را می گیرند و وقتی که روی زمین می نشینند چند طبقه روی هم هستند. هر زراعتی که بهتر از او نباشد در مدت کمی مبدل به بیابان خشک می شود، نه کسی دیده و نه کسی تا به حال شنیده است که این قشون خدا به این کثرت و به این شدت و حدت باشد.

۳۱ مارچ ۱۹۱۵

ارض ابوسنان به قلوب مبارک مفتخر گردید. تا روز پنجم آپریل همه روزه به ساحت اقدس مشرف می شدیم. اغلب بیانات مبارک راجع به ملخ بود که هر ذی روح و کائناتی رزقی دارد "اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا". اینها مهمان های جدیدند لقمه الصبح میل کرده اند شام و نهار می خواهند. در نجد و یمن اعراب از ورود ملخ کیف می کنند این ها را ذخیره نموده، از برای مستقبل نگه می دارند، می گویند مائدهٔ سماوی است، رزقی است که از آسمان نازل شده، می خورند و لذت می برند.

شب ششم آپریل ۱۹۱۵

جمعی از احباب و اغیار در دیوان (سالون - تالار) شیخ صالح بودند. هیکل مبارک نزول اجلال فرمودند. شیخ سلمان عرض کرد: "ایتالیا هم وارد جنگ می شود"، فرمودند: "اینها فعلاً اشاعه است، ایتالیا منتظر است که طرف غالب را بگیرد. هر کدام کفه که زیاد شد آن طرف را می گیرد چقدر مردم بی فکرند. خدا که غالب

بر جمیع اشیاء است می گذارند و خلق مغلوب را می گیرند. حال که می گویند آمریکا می خواهد مسئله صلح را در میان بگذارد. فی الحقیقه وزیر خارجه آمریکا مستر براین نمی خواهد حتی اسم حرب را بشنود. خلق خدا را ترک کرده به جان هم دیگر افتاده اند. خودشان ضعیف و به اضعف از خود تشبث می جویند و حال آنکه باید طرف خدا را بگیرند، طرف خدا باشند، ید الله الغالب را بگیرند. حالا در اروپا امطار و احوال زیاد است ولی در اواخر نisan و اوایل ایار مذبحة کبری شروع می شود. جمیع این مصائب به علت این است که از ظلّ اراده غالبه الهیه دورند. ایتالیا هم منتظر است ببیند کدام طرف غالب می شود او را بگیرد. انتظار از لوازم ذاتی نوع انسان است. انسان همیشه منتظر آینده است که شاید بهتر شود. همه ادیان عالم هم منتظرند که یک شخص مصلحی بیاید و امور را فیصل دهد.

شیخ صالح عرض کرد: "غیر از مادّیون"، فرمودند: "طبیعیون هم منتظرند ولی انتظارشان نه به مثل الهیون است که از شهر غیر معلوم بیاید و با خیل و حشم بیاید بلکه می گویند طبیعت بعضی از اوقات خرق عادت می کند، شخص مقتدر مصلح غیوری پیدا می شود، این شخص نابغه است، شخص ذو درایت مصلحی است، دارای قوای فوق العاده یعنی فوق قوای عامه، هیئت جامعه بشریه را مصلح مقتدر می شود. حضرات شیعه که معتقد به امامت علی ابن ابی طالبند عقایدی دارند، علی را معصوم و امام هدی می دانند و بعد از حضرت رسول مقام آن بزرگوار است به تواتر احفاد و اولاد، و امام دوازدهم را می گویند غائب شد در شهر جابلقا و جابلسا ساکن است. این شهرها یکی در شرق ارض است یکی در غرب آن و هر کدام از این شهرها دوازده هزار در دارد. حضرت موعود شش ماه در جابلقا و شش ماه در جابلسا می ماند. در ایام اخیر بعد از آنکه زمین پر از جور و عدوان شد و ظلم و طغیان عالم را فرا گرفت آن وقت می آید و عالم را به نور عدل و احسان منور

می سازد و با جنود لاتحصی ظاهر می گردد و غالب بر ملل شده جمیع را به شریعه خود می کشاند و کفار را به نفعه دهان خود هلاک می کند.

طایفه دیگر هستند موسوم به کیسانیه، موعودشان محمد حنفی است در جبل رضا ساکن است که مانند جبل رضوان است. در روزهای اخیر با خیل و حشم می آید و اصلاح دنیا می کند. همچنین طائفه اهل تسنن عقایدی دارند که مهدی از مکان غیر معلوم در آخر زمان ظاهر خواهد شد و در مکه با خیل و حشم زیاد شمشیر خود را کشیده، جنود خود را مظفر و به اقطار عالم منتشر می سازد. حضرات مجوس هم بعینه همین عقاید را دارند که باید موعود از مکان غیرمعلوم ظاهر شود منتهایش اسم را تغییر می دهند می گویند کیخسرو ولی در حقیقت همان قصه است به عینه ولی مکان غیر معلوم را جبل غیر معلوم می دانند.^۱

و حضرات مسیحی هم همین عقاید را دارند که حضرت مسیح باید با خیل و حشم زیاد ظاهر شود ولی مکان غیرمعلومشان آسمان است، این فضای لایتناهی. و یهود هم همین حرف را می زنند که ماشیه موعود باید از نسل موسی و از سلاله کرشون باشد که در شهر "سبت"^۲ است و دور آن شهر رمل سیال است که نه از خارج داخل بشوند و نه از داخل خارج گردند و روزهای شنبه این رود رمل از سیلان می ایستد ولی جمیع درها بسته می شوند و آن موعود در آخر ایام ظاهر می شود، با خیل و حشم زیاد می آید و عالم را پر از عدل و احسان می کند، بطوری که گرگ با بره و پلنگ با بزغاله و مار با طفل شیرخواره خلطه و آمیزش می کنند. چون انسان به حقیقت بنگرد جمیع این ها یکی است اسامی و مواضع تغییر اسم داده و فرق می کند ولی اصل مطلب یکی است.

۱ کوه شازند

۲ یا شهر بن موشه

شیخ سلمان عرض کرد: "این اختلاف از مؤسسین دین است یا از رؤساء؟"، فرمودند: "مؤسسین ادیان چیزی که سبب اختلاف باشد نفرموده اند ولی خلق تصوّراتی می کنند و به خیال اوهام تشبّهاتی می نمایند و پیروی از اوهام می نمایند و آن را حقیقت می شمارند. مثلاً حضرت موسی می فرماید شخصی بعد از من مثل من ظاهر خواهد شد و حضرت مسیح می فرماید فار قلیط می آید ولی پیروان دین این شهرها و این اوهام را می بافند و به آن تمسّک می نمایند. جمیع کائنات در تغییر و تبدیل است و این تغییر از لوازم ذاتیه کائنات است. همین طور حالت انسانی در تغییر و تبدیل است. قرون و اعصار را نمی شود قیاس بهم دیگر نمود. مثلاً مطابق آن عصر من عندالله دینی ظاهر شد و فلان پیغمبر از برای تعلیم و تربیت مبعوث شد و اساس متین که سبب سعادت و وصول به اعلی درجه ترقی است گذاشت ولی بعد تغییری در آن ظاهر شد، لابد از آمدن معلّم و مربّی ثانی است. چنانچه امروز شمس طالع می شود و نور می بخشد بعد شب تاریک و ظلام حالک می شود ولی اگر فردا دوباره شمس طالع نشود جمیع کائنات محو و نابود می شوند، لهذا لابد از طلوع شمس است. اگر فیلسوف عاقل و کاملی اساس متینی گذاشت بعد هم این اساس خراب شد و شمس متشکّست گشت لابد بر این است که دیگری بیاید و این اساس را از سر بنا کند. آیا ممکن است اساسی خراب نشود و بنائی بر باد نگردهد؟ چون این عمارت خراب شد مهندس دیگری می آید یا مثل او را می سازد یا به اقتضای زمان بهتر از او می سازد.

انسان عاقل چون در این کون نامتناهی ملاحظه کند و دفتر تکوین را ورق زند می بیند که این دنیا شش هزار ساله نیست. حقیقت الوهیت امری است ابدی. مادام الوهیت امری است ابدی، آیا ممکن است ازلیت او به انتها رسد؟ سلطنت رعیت لازم دارد، خدم و حشم لازم دارد، سپاه و لشکر لازم دارد. آیا می شود گفت فلانی شهریار است پادشاه است ولی قشون ندارد. نور و حرارت از لوازم ذاتی آفتاب است.

آیا می توانیم بگوئیم این آفتاب هست یک وقت نور و حرارت نداشت یا حالا نور و حرارت ندارد؟ این محال است، آفتاب نیست، جرم مظلّم است. مثل اینکه بگوئیم خدا بود ولی یک وقت چشم نداشت، گوش نداشت. اگر چنین باشد پس خدا نبوده شخص کور و کری بوده. پس تا خدا بوده بنده هم بوده. لهذا نمی شود این عالم را محدود به شش هزار سال نمود. اگر انسان خوب ملاحظه کند می بیند این دنیای شش هزار سال نیست. آیا ممکن است اسماء و صفات الهی معطل بماند؟ استغفرالله خالق موقوف به مخلوق است، در فیض الهی تعطیل نیست. باید فکر انسان واسع باشد، جامد نباشد. آیا ممکن است این کون لایتناهی را به ایّام معدودی تحدید نمود؟ اگر انسان به اوهام خود الوهیت را محدود نماید که ابتدا و انتهائی دارد آن الوهیت نمی شود. کلّ متناه صنعه متناه و کل غیر متناه صنعه غیر متناه. آیا می توانیم خدا را در زیر سلاسل و اغلال زنجیر کنیم و او را تحت قیود و شروط و حلود بیاوریم؟ استغفرالله او منزّه از هر وصفی و هر حدّی است. اگر به این کون نظر افکنیم می بینیم کتاب محفوظ و رَقّ منشور است. آن را باید خواند و تحصیل کرد انسان باید چشم خودبین را ببندد و چشم خدایین را باز کند.

جميع مطالب این کتاب مضمّر و مستور است. این مطالب را خوب می شود در اروپا بیان کرد چه که تعصّبی نیست. مثلاً اگر از فلان شخصی پیرسی آسمان چیست فوراً می گوید فضای لایتناهی است و جميع این ستاره ها هر کدام در خط سیر خود سیر می کنند و به واسطه قوای جاذبه یکدیگر را وسط هوا معلق نگه می دارند. اما این حرف را حتّی به بطریک اینجا هم نمی شود زد.

حضرت مسیح می فرماید: «کسی از آسمان نیامد مگر ابن انسان که در آسمان است»

«ملاحظه نمائید حضرت مسیح از رحم مریم آمد و در حالتی که در زمین بود خود را آسمانی می دانست. پس مقصود از آسمان این هوای لایتناهی نیست بلکه علوّ مقام و روحانیت حضرت است.»

ششم آپریل ۱۹۱۵

در دیوان عمومی شیخ صالح تشریف آورده، جمعی از اغیار مشرف بودند. تمام صحبت ها عادی و موافق با حال و ذوق اغیار و مطالب مطابق ذوق آنان بود و به مناسبت اضطراب خلق از آمدن ملخ چنین فرمودند:

”چقدر ناس از آفات جسمانی اضطراب دارند و از آفت روح باک ندارند. می خواهند صد هزار آفات روحانی بگیرند و قیدی ندارند اما نمی خواهند جسد ادنی صدمه ببیند و جسد در مهالک نیفتد، اما هر چه به روح می شود بشود. جسد راحت باشد اما روح هر چه می خواهد بکشد بکشد.“

هفتم آپریل ۱۹۱۵

امروز هوا بارانی بود و این فانی از بهجت حرکت کرده دو مرتبه در ابوسنان مشرف شدم. بیانات مبارکه: ”چقدر انسان بی وفا است، به هزار زحمت و مشقت و با اشک چشم یک طفلی را بزرگ می کنند و حال هزاران هزار را دم شمشیر می دهند. قدرت قدیمه جوانی را در بیست سال به حد بلوغ و رشد می رساند. اینها ده هزار ده هزار را به یک آن به هدر می دهند. چقدر شهرها که بکلی محو می شود، چقدر قریه ها که تپه خاک می گردد، چقدر خون ها ریخته می شود، چقدر اموال که به تالان و تاراج می رود و هیچ نتیجه نمی ندارد. اگر مقصود غلبه است، یک وقت فرانسه بر آلمان غلبه کرد، بعد آلمان بر فرانسه غلبه کرد. این غلبه ها نمی ماند و نتیجه هم نمی دهد، چنانچه در قدیم هم نتیجه نداد. حالا اینها اگر این خونریزی و این درندگی را ترک کنند و با هم به موجب رضای الهی معامله کنند و نهایت محبت و الفت را به هم روا دارند، آقا میرزا حبیب بهتر نیست؟ انسان چقدر زحمت می کشد تا یک نفر

را علاج کند، از آن طرف این دول میلیون میلیون تکه پاره می کنند. شما چقدر زحمت می کشید تا یک مریض را معالجه کنید؟ بله انسان دانه دانه جمع می کند آنها خرمن خرمن به باد می دهند.

هشتم آپریل ۱۹۱۵

امروز هوا سرد و بارانی بود، تا وقت غروب مشرف نشدیم. بعد از غروب این فانی را احضار و از احوال جناب آقا محمد ابراهیم^۱ سؤال فرمودند. بعد جناب عبدالغفار اخوی ایشان را احضار و بیانات ذیل را فرمودند:

«این را بدانید جمال مبارک امر اکید به رجوع به حکیم فرموده، انسان باید جزئیات را هم از حکیم سؤال نماید. حال من از برای شما برهان می آورم. اگر بخواهیم پنجره درست کنیم باید به نجار رجوع کنیم چه که نجار در صنعت خود از سایرین ماهرتر است، به همین نحو اگر عمارتی بخواهیم بنا نمائیم باید رجوع به بنا کنیم چه که در صنعت خود از سایرین ماهرتر است، به همین نحو در جمیع صنایع و فنون، ارباب فن در شغل خود از سایرین ماهرترند. لہذا شما از کلیات و جزئیات از آقا میرزا حبیب سؤال نمائید و بگذارید مریض به میل حکیم مداوا شود و اگر هم خود مریض مایل به یک چیزی است، مثلاً پرتقال بخواهد، باید به مشورت حکیم باشد. دیگر آنکه نگذارید تردد زیاد بشود. آنجا اخطار کنید کسی زیاد رفت و آمد نکند، فقط یک نفر توی اطاق باشد آنهم از برای خدمت. مریض را بگذارید راحت باشد

۱ آقا محمد ابراهیم عبدالفتاح از بهانیان عکّا بود، مبتلا به مرض ذات الریه گردید و کسانش خیلی مداخلات طبی کردند و کمتر به دستور العمل نویسنده رفتار می نمودند و جمعیت زیادی به عیادت می آمدند و مزاحمت فراهم می کردند.

خود تنهائی مریض را شفا می دهد. یک حالت روحانیت و سکون و سکوتی دست می دهد که مفید به حال مریض است. ولی اگر به خلاف آن هر کس بیاید یک رأی بدهد و قدری بنشینند و صحبت بدارد سنگین تر می شود، چه که مریض خسته می شود. هیچ حالتی بهتر از سکوت نیست. علاوه بر این برای خود آنها هم خوب نیست. مجالس عرب ها تماشا دارد دسته دسته می آیند می نشینند و قصّه می گویند و سیگار و قلیان می کشند به درجه ئی که هوای اطاق مریض سنگین و کثیف می شود.

در اروپا خوب است تا شخص مریض شد فوراً به مریضخانه می برند و آنجا ملاقات با مریض ممنوع است. هر چند یک مرتبه می روند از خادم یا از مستحفظ جویای احوال او می شوند. در لندن یکی از احبّاء مریض بود و به حالت نزع. بعضی از احبّاء آمدند نزد من که فلانی می خواهد با تو ملاقات کند. من هم رفتم ولی در مریضخانه مانع شدند تا به هزار واسطه حضرات فهماندند که ملاقات این شخص سبب حیات اوست تا ما را گذاشتند داخل بشویم و خدا هم شفا داد. مقصود اینجا است، ملاقات زیاد با مریض فایده ندارد، شما به حضرات بسپارید.

از حال مبارک سؤال گردید، فرمودند: ”من حالم خوب است، مرضی در کار نیست. فقط اعصاب است که متلاشی شده چه که بعد از صعود مبارک نه چنان تأثر و تحسّری رخ داد که به وصف آید. حال هم بعض اوقات که کار زیاد می کنم و صحبت زیاد می دارم حالم بهم می خورد. زحمت این سفر جسم را کاهید و استخوان مرا آب کرد. جسم ضعیف تحمل این مشقات ننمود.“

عرض شد: ”چند روز پیش که به یرکه رفتیم جای بسیار خوش آب و هوایی است، چقدر از برای صحت مبارک خوب بود اگر چند روزی زیر صنوبرها تشریف می بردند، فرمودند: ”من صحت به چه دردم می خورد، من می خواهم فانی محض در سبیل جمال مبارک باشم نه فکر تجارت، نه زراعت و هستی باشم، وفای به محبت

جمال مبارک فداکاری و انقطاع صرف است که هیچ فکر و ذکری جز خدمت به آستان مقدّس نباشد. من امیدوارم تو موفق به این شوی. امرالله بسیار بسیار بزرگ است.“

آقا میرزا طراز الله کاشی عرض کرد: ”حضرات ناقضین متصرّف عکّا را مهمانی کردند، روز یک شنبه اینجا بود“، فرمودند: ”امیدوارم خاتمه حیاتم چون مشک معطر شود یعنی در سبیل جمال مبارک کأس شهادت بنوشم، هیچ آرزویی غیر از این ندارم. از برای من هیچ تفاوت نمی کند. نه راحتی دارم که به فکر آن باشم نه خوشی دارم که از فقدانش محزون گردم، لذّتی ندارم که از عدمش افسرده شوم، سروری ندارم که از نبودنش آزوده گردم. هر نوع واقع شود تفاوتی از برای من ندارد ولی اینها (ناقضین) شب و روز می کوشند که عکّا را بهم زنند. اگر عکّا بهم بخورد و منتهی به بردن و حبس و قتل من بشود اهمیتی ندارد. انشاء الله مرا به صلابه بزنند یا سینه ام را با هزاران گلوله مشبک کنند ولی اگر عکّا بد احوال شود هم به احباب صدمه می رسد هم به خود آنها، این است که در سرّ زیر آبی مشغول به فسادند. حال چادر جمال مبارک را به این مردکه (جمال پاشا) داده اند. من راضی نشدم در او احدی بنشیند. فرش های جمال مبارک را به حسن افندی دادند، شب ها رقاصات رویش می رقصیدند، این هم چادر جمال مبارک.

مقصد این است حضرات میرزا مجد الدّین را نزد جمال پاشا فرستادند که فلانی ضدّ اتّحاد و ترقّی است و مفتریاتی بسته اند منجمله اینکه هر وقت مسئله ئی شده و پیش آمدی کرده ما هم در گیر و دار بوده ایم، لهذا این دفعه محض حفظ جان و مال خود لائحہ می دهیم که فلانی چنین و چنان است بدانید که اگر مسئله ئی رخ داد ما در ضمن نباشیم.

یحیی بیک هم در شام زیاد کوشید القآتی به جمال پاشا بشود (مسائل پیش را میرزا بدیع الله بعینه در رساله خود نوشته). گمان حضرات این است که اگر من را بردارند برای آنها خوب می شود. من امیدوارم سینه ام در سبیل جمال مبارک هدف

صد هزار گلوله بشود. در حالتی که پاشاوات اینجا بودند من به وکیل گفتم مرشد مرا در آذربایجان سر دار هزار گلوله زدند، چه موهبتی اعظم از آن، تاسی به مرشد خود بنمایم، شهادت اعظم آمال من است. مسئله اینجا است که اگر انسان یادگاری از پدرش داشته باشد سخت است او را از دست بدهد. این چادر مال جمال مبارک بود هر جا تشریف می بردند این چادر زده می شد و احباء مشرف می شدند. این چادری است که ذکرش در کتب مقدسه شده. می فرماید: "چادر خدا در کوه کرمل بلند می شود." چرا اینها این چادر را می دهند بجهت این که لائحه شان تأثیر کند. وصیت من به شما این است، عون و عنایت جمال مبارک را فراموش ننمائید، نصایح و وصایای او را فراموش نکنید، وفای به او را فراموش نکنید. من و شما در فکر امر او باشیم، از هر فکر و خیالی بیزار باشید، هر فکری را حصر در وفای به محبت او کنیم. بدانید فوالله الذی لا اله الا هو، آنچه موجود است بقدر یک پوست فندقی ارزش ندارد، نه ثمری می دهد نه نتیجه دارد. آنچه که باقی می ماند خدمت به امر اوست، اعلاء امر اوست و نشر نفحات اوست، فی امان الله.

نهم آپریل ۱۹۱۵

به مناسبت طبریا چنین فرمودند: "حضرت مسیح بیشتر اوقات در سواحل بحیره طبریا بودند لکن هیچ از نفحات قدس حضرت مسیح باقی نمانده. سبحان الله آنجا بالای شفا طبریا نزدیک لوبیا سنگ هائی دیده شد که این زوآر اروپائی که می آمدند روی آنها ریخته می بوسیدند، بعضی ها هم گریه می کردند. سؤال شد: "سبب این مصیبت و این گریه چه چیز است"، گفتند: "یک وقتی حضرت مسیح از

اینجا عبور فرمودند و حضرت با تلامذه روی این سنگ ها نشستند، به یادگار اوست که این سنگ ها را می بوسیم و می بوئیم و طواف می کنیم.“ به سنگ هائی که به شرف جلوس آن حضرت و حواریون مشرف شد سجده می کنند و از ”من اتی فی ظلل من الغمام“ بی خبرند، عجیب عجیب عجیب“.

دهم آپریل ۱۹۱۵

امروز به عیادت جناب آقا محمد ابراهیم تشریف آوردند. آقا محمد ابراهیم در بستر بود و عرض کرد:

چه خوش است من بمیرم تو بیائی بر مزارم

سری از کفن بر آرم که خوش آمدی نگارم
حسب الامر مشغول فحص و معاینه بیمار شدم بعد شرح حال را به عرض رسانیدم. پس از آن در حضور مبارک به مدرسه رفتیم. فوراً تلامذه قیام نموده جمیع تعظیم کردند، فرمودند: ”من هر وقت یادم می آید که در چنین دهکده مدرسه تأسیس شده مسرور می شوم، بفرمائید بنشینید، اجر شما با خدا“. بعد از ظهر به بهجت رفتم. شب در دیوان عمومی شیخ صالح مشرف شدیم، بیانات مبارک تمام عادی و جواب های ستوالات مشایخ بود.

یازدهم آپریل ۱۹۱۵ - ابوسنان

امروز تا وقت غروب از فیض حضور محروم بودیم. شب در دیوان عمومی شیخ صالح تشریف آوردند. چون احمد سهراب شرفیاب شد، فرمودند: ”آقا میرزا احمد چند وقت است از آمریکا بیرون آمده ایم؟“، عرض کرد: ”دو سال و نیم“.

فرمودند: "فی الحقیقه این مدّت بی فایده گذشت، باز در آمریکا که بودیم مشغول بودیم، با خلق ملاقات می کردیم و با احبّاء مکاتبه می نمودیم. حال اوقات اینجا به هدر می رود، نه ملاقاتی و نه مکاتبه‌ئی، نه مسافرتی، نه خدمتی. بهتر این بود از همان راه به هند می رفتیم، ولی چه کنیم تقدیر این طور بود. خدا ما را از برای راحتی خلق نفرموده. این ضعف جسم و امراض من به واسطه این است که بی کارم. چه ایّام خوشی بود در آمریکا، تمامش مشغول خدمت و همیشه به روح و ریحان اوقات می گذشت. چقدر خوب بود که اصلاً نیامده بودیم، همانجا مشغول به خدمت امرالله می شدیم و شب و روز نعره به ملکوت ابهی می زدیم. اینجا عمرمان تلف می شود. از این که اسباب خدمت به امر موجود نیست بسیار محزونم، سرور من در خدمت به احبّای معنوی است، در ارتفاع کلمه الله است و جمیع اینها در این اوقات مفقود است، لهذا از هر نعمتی محرومیم." عرض کرد: "انشاء الله بعد از محاربه"، فرمودند: "آن ایّام از هر جهت اسباب سرور و فرح فراهم بود. فرح و سرور سبب شفا است، هیچ فرح و سروری اعظم از خدمت در امرالله نمی شود. وقتی که انسان فی الحقیقه جانفشان است و بکلی خود را فراموش می کند همه چیز را فدای جمال مبارک می نماید و به عبودیتش قیام می کند، هیچ فرح و سروری اعظم از آن نمی شود. انسان خادم امر مانند سراج است. هیچ فرح و سروری از برای سراج مثل زمانی که روشن است تصوّر نمی توان کرد. نهایت سعادت سراج این است که روشن باشد، نور بیفشاند و اطراف و جوانب را منور نماید و هم چنین نهایت فرح و سرور ما در این است که به عبودیت آستان مقدّس قیام نمائیم و عبودیت آستان این است که با وجهی لامع و با قلبی فارغ و روحی مستبشر و نفسی مقدّس و منزّه قیام بر تبلیغ امرش نمائیم. جمال مبارک ما را بجهت راحت و نعمت و خوشی و شئون این عالم خلق نکرد و تربیت نفرمود. این همه صدمات و بلیات را تحمّل فرمود و ما را به جهت روشنی عالم تربیت فرمود."

در این موقع جمعی از اغیار وارد شدند و بیانات مبارک از وجهه روحانی جنبه عادی گرفت. مثلاً سؤال نمودند باروت چه وقت پیدا شد؟ فرمودند: "قرن هفتم". منجمله بیانات مبارک از طرز محاربه فعلیه بود و از شجاعت عرب ها مدح می فرمودند که: "این حرب کنونی حرب نیست خَدَّاع است. این خونریزی با حيله و تزویر است زیرا جمیع حصر به آلات و ادوات شده. اگر محاربه با شمشیر می بود اسلام غالب بر عالمیان می شد. شجاعت اسلام مشهور است ولی حالا انسان حرب نمی کند، این همه خونریزی ها با آلات و ادوات می شود. در محاربه آمریکا با اسپانیا یک نفر آمریکائی کشته نشد، حرب کردند، غالب هم شدند ولی یک نفر زخمی نشد".

بعد قصه زنوبیا ملکه پالمیر را فرمودند که شجاعت این است.^۱

^۱ این زن حرم والی آتنه اودناتوث ODANATUS بود. در ایامی که رومانی ها در این اراضی سلطنت داشتند چهل سال قبل از مسیح اغسطوسی گرفت. اودناتوث حاکم آتنه بود در سنه ۲۶۶ میلادی وفات نمود چون زنوبیا زنی بود به حسن سیاست و درایت و کفایت مشهور بود مجلس روما مشارالیه را حاکم آن حدود نمود و چون زنوبیا در نهایت اتقان و با عقل و درایت حکومت نمود قصد استقلال کرد و اراده انضمام مصر و سوریه و بعضی نقاط دیگر آسیا را نمود در پالمیر قلعه ساخت که آثارش الی الان نمایان است و شصت و نه عمود از داخل قلعه داشت دو سال در این قلعه بود و مدافعه می کرد گیسوان خود را بر شانه ریخته تاج ملوکی بر سر نهاد و لباس ارغوانی پوشید چندین مرتبه با قوای رومانی زد و خورد کرد و مهزوم ساخت اورلیان به نفسه به میدان حرب آمد و قیادت عسکر را عهده دار شد بالاخره دو سال زنوبیا در قلعه محصور گشت و متحصن شد تا آنکه کار به قلت آذوقه کشید امر داد در خود قلعه زراعت نمایند این هم کفاف نداده شروع به خوردن گاو و گوسفند و اسب کردند و سرانجام از بی آذوقه نی تسلیم شد اورلیان قصد ازدواج نمود چون زنوبیا دید رقیب است امتناع ورزید اورلیان سخت دلگیر و آزرده شد و قصد تحقیر نمود امر داد که شیر و فیل و خرس و میمون از جلو او وارد رُم کنند بعد زنوبیا را با

شب ۱۲ آپریل ۱۹۱۵ - ابوسنان

یکی از احبّاء عرض کرد: "از برکت تعالیم حضرت مولی الوری ایرانیان بیروت خاضع اند"، فرمودند: "مردم از قول حقّ خاضع نمی شوند ولی اگر عمل حقّ ببینند خاضع می شوند. اگر احبّای الهی مطابق وصایا و نصایح جمال مبارک رفتار کنند فوالله الذی لا اله الا هو اعناق ملوک خاضع می شود. چقدر فرق است مابین کسی که از کرم صحبت بدارد با کسی که کریم است، از عدل و مروّت صحبت بدارد یا آنکه عدالت بکند و با مروّت باشد، یا از روشنائی صحبت بدارد یا آنکه خودش روشن باشد و نور بدهد، خیلی فرق می کند. اگر به موجب نصایح و وصایای جمال مبارک رفتار می کنیم حجر و شجر متأثر می شود. جمیع این بلایا و رزایا را جمال مبارک تحمل نمود که موفق به عمل شویم نه موفق به قول. آفتاب بجهت این طلوع می کند که نفوس موفق به عمل گردند نه موفق به قول "فات بعمل ان کنت من الصادقین"، فرموده نه فات بقول ان کنت من الصادقین. چقدر نفوس هستند که اظهار جانفشانی می کنند، چند هزار مرتبه می گویند جانم به فدای تو. بذل مال و جاه و ترک نام و ننگ در طریق عشق اول منزل است. آرزوی جانفشانی می کنند و شاید هم فی الحقیقه از وجهه صدق باشد ولی چقدر فرق است با آن نفسی که در مشهد فدا جانفشانی می کند، این است که عمل اثر دارد". شیخ سلمان عرض کرد: "در تلغراف آژانس امروز می گوید در قلعه برزمسیل که روس ها از نمساوی ها گرفته اند فقط یک توپ پیدا کرده اند".

فرمودند: "چه لزوم کرده اخبار دروغ انتشار بدهند اگر خبری ندارند اصلاً ننویسند حالا که دروغ می گویند اگر هم یک وقتی حرف راستی بزنند کسی باور نمی کند.

زنجیرطلا وارد رُم کردند و این قضیه در ۲۷۳ میلادی واقع شد اورلیان او را نکشت و در یکی از قصرهای تیبور بقیه عمر را با اولادش به سر برد.

می گویند نادرشاه ایران بغداد را از والی بغداد طلب نمود. والی هم چون قوه کافی نداشت عهد کرد در فلان روز تسلیم کند. چون نادر به طرف بغداد رهسپار شد در این بین هشت هزار سوار تحت قیادت عثمان پاشا از اسلامبول به مدد والی رسید. نادر شکست فاحشی خورد و پناه به کوهستان برد. منشی را طلبیده گفت بنویس شکست خوردیم فلان قدر، مجروح فلان قدر، کشته دادیم و عده اسراء هم این قدر است منتظر مهمات و نفراتیم. منشی نوشت به عون و عنایت الهی عرب ها را تار و مار کردیم، فلان روز چندین هزار از دشمن کشتیم و چقدر زخمی گرفتیم و چقدر اسیر به دست آوردیم و با خاک سیاه یکسان نمودیم. حال در خیال گرفتن جاهای دیگر هستیم لهذا منتظر مهمات و ادوات عسکری هستیم و السلام.

نادر که این حکم را دید متغیر شد، گفت همین طور که من می گویم بنویس عده عساکره کم بود و آنها زیاد بعلاوه هشت هزار سوار به مددشان آمد لهذا از تسلیم مدینه خودداری نمودند و حرب کردند و غالب هم شدند و فلان قدر هم عدد قتیل و جریح و اسیر ما است، حال ما در فلان کوه پناهنده شده ایم و منتظریم ایام زمستان را اینجا به سر بریم و در اول بهار هجوم ثانی کنیم ولی باید مهمات و نفقات و تدارکات عسکریه بیش از پیش باشد تا انشاء الله تعالی مظفر شویم و السلام.

از قضا همین طور هم شد. در بهار آینده هجوم کردند مظفر هم شدند بعد به منشی گفت اگر من آن وقت حقیقت حال را پنهان می کردم و راست نمی گفتم اگر همچو ظفری می کردم و اخبار می کردم باور نمی کردند.

شیخ سلمان عرض کرد: "التَّجَاتُ فِي الصِّدْقِ"، فرمودند: "بلی حضرت (حضرت علی ابن ابی طالب) محصور اعدا شده بود و می خواست فرار اختیار کند به یکی از اصحاب (سلمان پارسی) فرمود مرا بگذار توی سبد و بگذار روی سرت و از وسط این خندق برو و اگر پرسیدند فلانی کجاست بگو توی این سبد. سلمان همین کار را کرد.

هر کس پرسید علی کجاست می گفت توی این زنبیل و عاقبت حضرت را سلامت در برد.

می گویند در ایام امین و مأمون پسران هارون الرشید از خلفای بنی عباس شخص راست گوئی بود که ترقی فاشقی نمود. مأمون با لشگر جرّاری توجّه به سمت بغداد نمود. امین جاسوسی به لشگر مأمون فرستاد علی نام و چون عساکر طرفین به یک فرسخی رسیدند طاهر قائد مأمون از چادر خود بیرون آمد، نظاره به مناوَرات عسکریه می نمود. ناگاه دید شتر سواری در نهایت سرعت به معسکر او می آید. تا نزدیک شد طاهر پرسید اسم تو چیست؟ عرض کرد: علی. گفت از برای چه کاری آمدی؟ عرض کرد از برای تجسّس. گفت از طرف که آمده ئی؟ گفت از طرف عیسی قائد جیش امین. گفت از برای چه کاری آمده ئی؟ گفت تجسّس تام نموده به معسکر امین برگردم و او را از وضعیت مطلع سازم. طاهر او را به معسکر عام برده امینی به همراهی او فرستاد و اذن دخول داد که هر جا برود و هر چه بپرسد و بخواهد کسی مانع نشود. چون از فحوص و تفتیش برگشت طاهر پرسید چه کردی؟ عرض کرد تحقیقات کامل کردم، عساکر را دانستم، حالت رؤسا را سنجیده، قیادت قوآد معسکر عام نفقات عسکریه بازجوئی کردم، مهمّات را تخمین زد، قوای معنویه عساکر را فهمیدم و جمیع لوازم تجسّس را به کار بردم. حالا مسروراً به محلّ خود بر می گردم. طاهر فرمانده تعجّب از راست گوئی او نمود و از صداقتش در شگفت افتاد. او را پذیرائی نمود و شب او را مهمانی کرد. بعد از صرف شام تهیّه خواب دیدند. طاهر دید متصلاً علی سر خود را از زیر لحاف بیرون می آورد و خوابش نمی برد. طاهر گفت علّت ناراحتی چیست؟ گفت می خواهم تا تو بخوابی من فرار کنم. طاهر گفت من می خوابم تو برو، فی امان اللّٰه، سر خود را زیر لحاف کرده و چشم های خود را بست. علی هم فرار کرد.

از قضا در محاربه غلبه تام با مأمون شد و امین شکست خورد. طاهر بعد از فتح بغداد از احوال علی جويا شد. علی خود را پنهان کرد. بالاخره پیدا شد و عاقبت او را وزیر مالیه کرده و گفت تو اگر راست گو نبودی در اوّل وهله ترا کشته بودم. چون صادق بودی و در رأی خود ثابت، لهذا مستحق آنی که وزیر مالیه بشوی.“

۱۳ آوریل ۱۹۱۵ ابوسنان

امروز لوحی به جهت دکتر برکات نازل شد.

هو اللّٰه

ایتها المبتلهة الى الحضرة الرحمانیه الخاضعة للعزة الالهیه انی ابتهل الى ربّ الملكوت ذی العزة و الجبروت ان يجعلک و قرینک العزیز آیتین من آیات الالفه و الاتّحاد و یبارک علیکما هذا الاقتران الى ابد الآباد و یحفظکما فی کھف حمايته یرعاکما بعین عنایتہ منشرحین الصّدر باللطاف الخفیّہ قریری العین بالمواهب الالهیّہ و یدیم علیکما النعم الجلیله و البرکات السمائیہ و علیکما التّحیّة و الثناء عبدالبهاء عبّاس

شب را به حضور مبارک مشرف شدیم و بیاناتی فرمودند. از جمله اینک: ”حرص و طمع مخمّر در طبیعت انسانی است ولکن تربیت الهی این صفات را تغییر می دهد. انبیاء و اولیاء نیامده اند که نفوس آن ها را بپرستند و تعریف و تمجید کنند بلکه از برای دلالت و هدایت نفوس حمل این بلیات فرمودند.“

۱۴ آوریل ۱۹۱۵ ابوسنان

امروز حضرت مولی الوری به بالین جناب آقا محمد ابراهیم به عیادت تشریف بردند. بیچاره مریض قادر به تکلم نبود، چشمش را باز کرده و رویش به طلعت محبوب افتاد، عرض کرد: "چه خوش باشد به جانان جان سپردن". طولی نکشید جناب آقا محمد مهدی را به حضور مبارک فرستاد و اجازه مرخصی طلبید. خیلی اظهار عنایت و رضایت فرمودند. بعد از آنکه رافع از ساحت قدس مراجعت و به اطاق مریض رسید، گفته بود قربان آقا و سه مرتبه گفته بود آقا آقا آقا و جان را به جانان تسلیم کرد. جناب آقا محمد ابراهیم مشهدی فتّاح بعد از بیست و یک روز ناخوشی و بستری از این عالم خاک به جوار ملکوت ابھی پرواز کرد. این شخص جلیل همواره در بستر بیماری زبانش به ذکر حقّ گویا بود و لا ینقطع می گفت یا مولی العالم یا سرّ الله الاعظم یا عبدالبهاء عبّاس.

۱۵ آوریل ۱۹۱۵ ابوسنان

امروز تماشای غریبی بود. از دور دو کشتی جنگی دیده شد که از زره پوش های فرانسوی بودند، یکی به طرف حیفا رفت و یکی هم به سمت عکا آمد و در این بین ملخ مانند ابر سیاهی هجوم کرد. ^۱ حضرت مولای می فرمودند: "نه شنیده شده و نه دیده شده و نه در تواریخ ذکر این قدر ملخ آمده، اینها جند الله هستند". حتی دوربین را از دست بنده گرفته جهات اربعه را ملاحظه فرمودند. ماها که در بحر تفکر

^۱ امروز تماماً هیجده روز است که هجوم ملخ شده زمین و آسمان را پر کرده بطوری زیاد است که کسی ندیده و کسی نشنیده.

غرق بودیم و تماشای "جندالله" می کردیم ناگاه صدای توپ کشتی ها بلند شد. پل آهنی بین حیفا و عکا را خراب کردند. ۱ ۲۶ توپ خالی شد و یکی از این گلوله ها در باغ فردوس افتاده بود و نترکیده بود. اهالی عکا همه مضطرب و نگران بودند. زن ها و بچه ها را اذن خروج دادند ولی مردها از خارج شدن ممنوع بودند. بعد از یک ساعت کشتی های جنگی رهسپار و در دود سیاه پنهان شدند و رفتند. کروسه هم از عکا مراجعت کرده، حامل تابوت جناب آقا محمد ابراهیم بود تا جنازه را حمل کند و به آرامگاه ابدی بسپارند. اهالی قریه از نصاری' و مسلم و درزی و بهائی دسته دسته جمع شدند و منتظر مقدم مبارک بودند. ناگاه هیکل پیمان چون مه تابان تشریف آوردند، خم شده یک طرف تابوت را خواستند بلند کنند که جمیع ریخته و از دست مبارک گرفتند. بعد از آنکه جنازه را بردند و حضرات اهالی بعد از مراجعت از تشییع جنازه به دیوان شیخ صالح جمع شده، رؤسای مسیحی و درزی نطق های غرائی داده، بقای وجود مبارک من طاف حوله الاسماء و سعادت احباء را خواستند.

۱۶ آپریل ۱۹۱۵ ابوسنان

امروز قبل از ظهر مدتی مشرف بودیم. بعد دور دهکده ابوسنان گردش تشریف بردند و چون ذکر ملخ و ورود ملخ بود مزاحاً به شیخ صالح فرمودند: "مگر تو مهمان دوست نداری؟ اینها مهمانند. حضرت امیر سه چیز دوست می داشتند الصوم فی الصیف و الضرب بالسیف و الاکرام بالضیف".

۱ معروف به پل نعمین. میرزا نورالدین زین می گفت یک روز حضرت عبدالبهاء مزاحاً می فرمودند وقتی که در روز ازل خدا فرمود الست بریکم این رودخانه عرض کرد نعم نعم.

ظهر قوماندان با جمعی دیگر به حضور انور مشرف شدند. شب جمعی از اغیار و یار در دیوان عمومی حضور داشتند. طلعت عهد و میثاق به قدر دو ساعت صحبت می فرمودند در خصوص اهرام مصر. اوّل بیاناتی فرمودند که: "هارون الرشید خواست حفر کند نتوانست، بعد مأمون به این خیال افتاد. بعد از زحمت زیاد و کاوش فراوان لوحی پیدا شد، بر روی آن به خطّ هیروکلی مرقوم بود.

شخصی در اروپا بود که می توانست بخواند. بر آن نوشته بود من فلان ابن فلان هستم و اینجا را محکم ساخته ام و هیچ کس نخواهد توانست باز کند مگر در آخر زمان، این بود که مأمون هم از صرافت افتاد. این اهرام را فراغنه ساخته اند. رمسیس یکی ساخت که ده سال طول کشید و هر روز هم ده هزار کارگر کار می کرد. شهری بود شش پر منقسم به دو قسم. جهت شرق قصور ملوکی و ارکان دولت و بزرگان تجّار و فقرا بود و طرف غرب قبور. به همان ترتیب برای رؤسای دین و معابد هم به طرف غربی بودند و هر پادشاهی و هر کسی که یک قصر یا یک خانه بجهت خود می ساخت یک قبر هم می ساخت و معتقد بودند که بقای روح منوط است به بقای جسد، این بود دوائی پیدا کردند که جسم را باقی نگاهدارد.^۱

هنود به عکس این اعتقاد دارند و می گویند هر چه جسد زودتر متلاشی شود بهتر است، روح جلوه و جمالش بیشتر می شود. این است که جسد را می سوزانند.

شیخ یوسف عرض کرد: آثار بعلبک چطور، فرمودند: "در آن ایام آلات جراثقال خوب داشتند و به این لحاظ این سنگ ها را روی هم می گذاشتند امّا حالا در نیویورک پلی است معلق در هوا و شرح آن را مفصّلاً بیان فرمودند که چگونه

^۱ یک مومیانی بوده که حالا از ترکیب و اجزای آن بی خبرند. در واقع از صنعت گم شده بشمار می رود. وقتی که به جسدها می مالیدند قرن ها به حال خود باقی بود و جسد متلاشی نمی شد. نمونه آن فعلاً در موزه ها یافت می شود.

راه هائی روی آن ساخته اند و وسایل نقلیه در عبور و مرور است. بعد ذکر شخصی را فرمودند که گفته بود ما نمی دانیم با این شرقی ها چه بکنیم، واپور درست کرده ایم که روی آب حرکت می کند و حمل و نقل می نماید، ترن درست کرده ایم که مسافات بعیده را طی می کند، طیاره ساخته ایم که هوا پیماید و چه و چه درست کرده ایم، باز هم مارا تیوس^۱ می دانند.

بعد فرمودند یک مسئله است که سبب ترقی اروپائیان شده و آن قبول حقیقت است. بعد از تحقیق و احقاق حقّ ولو مخالف رأیشان باشد ابدأ اعتراض نمی کنند و حقیقت را مذعنند. در جامعه آکسفورد که خیلی مشهور است و رتبه اولی^۱ را در دنیا دارد از برای پرفسورها نطق کردم، نطق مرا در مجله جامعه و جریده کرسستین کامن ولث^۲ طبع کردند. خیلی مطالب گفته شده، منجمله اینکه جمیع اشیاء اسیر طبیعت است، آفتاب به این عظمت در تحت نظام کلی است که بقدر سر موئی نمی تواند از آن تجاوز کند ولی شمشیر را انسان از دست طبیعت گرفته و بر فرقش می زند. قانون طبیعت این است که انسان ارضی باشد ولی مانند ماهی در دریا شنا می کند و مانند مرغ پرنده در هوا پرواز می نماید. قوه طبیعت این است که برق آزاد باشد ولی انسان آن قوه را اسیر و حبس در شیشه می نماید. قوه طبیعت این است که انسان چند ذرعی ببیند و به مسافت معینی صوت بشنود ولی انسان به واسطه کشف آلات، ستاره و سیاره ها را تماشا می کند و با شرق و غرب مخابره می نماید. طبیعت ظالم است نه از مستقبل می داند و نه از گذشته ولی انسان چنین نیست. حال آیا سزاوار است انسان خود را اسیر طبیعت بداند؟

^۱ جمع تیس است یعنی ریش بزی

بعد قصه شرفیابی شیخ محمد عبده را فرمودند که چطور در بیروت مشرف شد و خواست در رکاب مبارک به عکا بیاید. جمیع تدارکاتش را هم دید ولی اجازه نفرمودند و فرمودند اگر با من بیائی موافق حکمت نیست، بعلاوه صلاح تو نیست با من بیائی. بعد مسئله تکفیرش پیش آمده بود و از بیروت به مصر رفت. سؤال کرده بودند آیا ازدواج با نصاری' جائز است؟ گفته بود بلی. پرسیده بودند بر سر گذاردن کلاه فرنگی جایز است؟ گفته بود بلی در جاهای گرم.

۱۷ آپریل ۱۹۱۵

امروز جناب میرزا حسین یزدی از حیفا آمد و مشرف شد و عرایضی کرده که حضرت مولائی به حیفا تشریف خواهند برد. در موقع مشایعت با احبّاء وداع و ضمناً به مناسبت حرب و هجوم ملخ و قحطی و امراض گوناگون می فرمودند: "این بلیات اهمیتی ندارد و در گذر است بلای حقیقی دوری و محرومی از نفحات قدس الهی است."

پنجم می ۱۹۱۵ ابوسنان

دیگر ایّام توقّف ابوسنان بسر آمده و این پرده غریبی بود که مانند خواب و خیال گذشت، احبّاء هم به مراکز خود رجوع می فرمایند. حمد خدا را که بندگان حقّ در این ایّام انقلاب و طوفان و شداید و گیرودار و حرب عمومی و بلیّات وابسته به آن جمعاً در ظلّ عنایات الهی محفوظ ماندند، از خوان نعمت ظاهر و باطنش مرزوق شدند و از نصایح و وصایایش در سلام و امان ماندند، حال که نسبتاً قدری آسایش فراهم است احبّای عکّا و حیفّا به محلّ های خود مراجعت می نمایند منجمله این فانی و بدیع افندی هم مریض خانه و مدرسه را بسته توجّه به حیفّا نمودیم. امروز صندوقی که شمایل جمال اقدس ابهی و طلعت نقطه اولی روح ما سواهما فدا را حاوی بود، این دو بنده حامل و مأمور آوردن به حیفّا بودیم. سالم رساندیم و در بیت مبارک در حیفّا تسلیم حضرت ورقه علیا نمودیم (براین فخر گر جان فشانم رواست).

بعد از ظهر از عکّا حرکت کرده عازم حیفّا شدیم به فاصله چند دقیقه احضار شدیم و لسان عظمت به بیانات ذیل ناطق، قوله عزّ بیانه: "من شما را به جهت خدمت امرالله می خواهم. می خواهم شما در جمیع عوالم صفات نورانی پیدا کنید در اعلاء کلمة الله بکوشید، جمیع آنچه می بینید و تجربه کرده اید. جمیع آنچه که در عالم بشر است مثل نقش بر آب است، شما ملاحظه نمائید در این حرب چقدر می کوشند چقدر جان فشانی می کنند، جان و مال شان را فدا می کنند، چقدر از آن نفوس ضابطانند. در بین آنها امرای عسکریه هستند که تمام عمرشان را در تحصیل گذرانیده اند همیشه در تحصیل بوده اند. در یک دقیقه خودشان را فدا می کنند و حال آنکه نتیجه ندارد مثل نقش بر آب است. نهایتش این است که اسم اعظم اینها در تاریخ داخل می شود که این شخص وطن پرور بوده است جانش و مالش را در حبّ وطن فدا کرده است لکن نفوسی که در سبیل الهی جان فشانی

کرده اند در اعلاء کلمة الله کوشیده اند، فیوضات آنان ابدی است تغییر و تبدیلی از برایش حاصل نمی شود فیوضات آنان مستمر است الی الابد. ولی خوب است انسان در هر راهی که قدم می گذارد به تمام قوی عمل کند به آنچه از لوازم آن طریق است عمل نماید و الا نتیجه حاصل نمی شود. مثلاً شخصی که در سبیل جمال مبارک به نشر نفعات می پردازد باید فی الحقیقه منقطع باشد منجذب باشد منزّه باشد مقدّس باشد باید همیشه متحرک باشد مهتّم باشد و الا چنانچه باید و شاید نتیجه حاصل نمی شود. چه بسا که زحمات بسیار عظیمی به اندک قصوری از میان می رود. من از برای شما دعا می کنم و به ملکوت ابهی تضرّع و زاری می نمایم که از جمیع جهات شما را کامل بدارد.

ششم می ۱۹۱۵ ابوسنان

امروز کشتی جنگی انگلیس مانند یک کشتی تجارت در اسکله حیفا آمد. قدر یک دو میلی از بندر دور ایستاد. پس از آن طیاره به آسمان فرستاد کشف نقاط عسکریه نمود. بعد از چند دقیقه رجوع کرد. چون به در خانه رسیدیم جلو باغچه به حضور مبارک مشرف شدیم. از حاج محمد شوشتری^۳ سؤال فرمودند که: "حضرات^۴ را

^۳ حاجی محمد شوشتری شخص پاره دوزی بود ولی بی نهایت ساده و مخلص و منجذب بود هر وقت که مشرف می شد تماشای متوجه هیکل مبارک بود و یک لحظه نظرش را قطع نمی کرد و لا ینقطع آهسته یک چیزی می خواند. یک روز فرمودند: "جناب حاجی چه می گویی؟". عرض کرد: "قربان مناجات می کنم و لک الحمد و لک الشکر می گویم". فرمودند: "وقتی که می خواهی مناجات بکنی در منزلت بکن". عرض کرد: "قربان وقتی که شما را می بینم نمی دانم چرا لب هایم بی اختیار به حرکت می آیند دست خودم نیست چه کنم بی اختیار می شوم.

^۴ میرزا بدیع بشرویه نی و میرزا حبیب مؤید.

مهمانی کرده‌ئی؟“، عرض کرد: ”بله“، فرمودند: ”به چه چیز؟“، عرض کرد: ”به پرتقال“، فرمودند: ”مهمانی به محبة الله خوب است. جمیع این مهمانی های خلق بی نتیجه است. موقتاً خوب است ولی بالنتیجه ثمر ندارد. پرتقال هم خوب چیزی است و هم ارزان.“

بعد از ظهر سوار لنو شده در رکاب مبارک از راه کلونی آلمانی ها به طرف خضر رفتیم. چون هوا شمالی بود، فرمودند: ”چند روز بود می خواستم گردش بکنم به واسطه هوا حرکت نکردم. هنوز باد شمالی می وزد و کسالت می آورد. هوای بیروت چطور است؟“، عرض شد: ”هر وقت هوا شمالی می شود قدری سرد می شود ولی هوای شرقی کسالت می آورد“، فرمودند: ”هوا اگر از محلّ های لطیف بیاید مثلاً از دریا بیاید یا از روی باغات بوزد لطیف می شود ولی اگر از روی شهرها و جاهای مسکون بوزد کثیف می شود و کسالت می آورد. حیفا هوای غربیش خوب است چه که از دریا می وزد. هوای شمالی اسلامبول هم خوب است.“

بعد به فانی نگاه فرموده، فرمودند: ”در ابوسنان مشغول بودی حال چه می کنی؟“.

”حال بی کارم و منتظر امر و اراده مبارک“، فرمودند: ”اینجا هم به طبابت مشغول شو، جمیع حکما را برده اند کسی نمانده“، عرض شد: ”آنهاست که مانده اند مستخرجین مدرسه شام هستند و جراح نیستند“، فرمودند: ”حال مدرسه کلیه به ترتیب سابق است یا تغییری نموده؟“،^۱ عرض شد: ”به همان پروگرام سابق است و تغییری نکرده“، فرمودند: ”یسوعیه را که بستند“، عرض شد: ”بله مدارس انگلیسی و فرانسوی زیاد بودند همه را بستند. فقط مدارس آمریکائی و متعلقات کلیه باز است“، فرمودند: ”اگر بهائیان همتی می کردند و یک کلیه الهیه ای در

۱ کالج آمریکائی که بعداً بنام اونیورسیتیه آمریکائی نامیده شد.

جوار روضه مبارکه یا ذر جبل کرمل تأسیس می کردند که هم فنون تحصیل بشود و هم مسائل الهیه خیلی خوب می شد، عرض شد: ”مگر احبای آمریکا همّتی بکنند“، فرمودند: ”همّت احبای شرق بیشتر است. درختی که بیخ و بن کرده و ریشه دوانده مقاومت اریاح مختلفه بیشتر می کند تا آنهایی که تازه نشانده شده. آمریکائی ها هم بسیار خوب خواهند شد ولی وقت لازم دارد“، عرض شد: ”معلم نداریم“، فرمودند: ”اگر معلم از اغیار هم باشد ضرری ندارد تا بعد خود تلامذه برسند و جای آن ها را بگیرند“، عرض شد: ”الهیون مسائلی در میان می آورند که مخالف عقل و علم است“، فرمودند: ”مسائل الهیه مطابقت تام با عقل و علم دارد ولی مسئله در بیان شیء است مبین لازم دارد. همان مسئله را می شود به چندین شکل در آورد. مثلاً ما در اروپا و آمریکا ابدأ نگفتیم ای مردم موعود کلّ ظاهر شده بیائید ستایش کنید. اگر چنین کرده بودیم از اوّل کلام دوری می جستند و گوش نمی دادند. در جمیع مجالس فریاد زدیم در حالتی که شرق در نهایت ظلمت بود و آتش تعصّب شعله ور و خون های پاک بی گناه ریخته می شد و جهل در منتهای درجه بود در چنین وقتی حضرت بهاء الله مانند ستاره صبحگاهی از افق ایران طلوع فرمود و تعالیمی انتشار داد.

مثلاً اوّل تعلیم این است که خدا شبان مهربان کلّ است اگر راعی مهربان نبود خلق نمی کرد، رزق نمی داد، تربیت نمی کرد. پس در صورتی که خدا این سیاست را مجری می دارد آیا خوب است ما پیروی این سیاست بکنیم یا پیروی سیاست بشری؟ تعلیم دیگر حضرت بهاء الله وحدت عالم انسانی است، تعلیم دیگر... به همین نحو سایر مسائل به میان می آمد.

مثلاً می گفتیم سلطنت الهی منحصر به شش هزار سال نیست. این دنیا دنیای شش هزارسال نیست. سطنت لشکر لازم دارد کشور لازم دارد. نمی شود بگوئیم خداخدائی می کرد ولی مخلوق نداشت. این حد و حصر شأن انسان است نه خدا... همچنین نمی

گفتیم حضرات دست از دین خود کشیده اند و بهائی شده اند بلکه می گفتیم در یک مجلس کلیمی، مسیحی، مسلم و زردشتی در نهایت روح و ریحان مانند اعضای یک خانواده معاشر و مجالسند.

اصل مطلب سر بیان شی است. می گویند هارون الرشید خوابی دید که جمیع دندان هایش ریخته، معبر طلبید. چنان تعبیر شد که جمیع اولاد و احفاد و اقربایش خواهند مرد، خودش بعد از آنها می میرد. هارون الرشید محزون و متغیر شده امر به حبس معبر نمود. بعد پرسید آیا معبر دیگری یافت می شود؟ گفتند بله و حاضر نمودند. امر به تعبیر رؤیا فرمود. معبر گفت دلیل و نشانی این است که حضرت خلیفه بیش از سایرین یعنی بیش از همه عمر طولانی خواهند داشت. این همان مسئله است ولی بیانش طرز دیگر است. خلیفه مسرور شد انعام و اکرام فوق العاده نمود. حال اگر مسائل الهیه را بطور خوشی ادا کنند ابداً مورد دوری و استیحاخاش نمی شود بلکه سبب هدایت نفوس کثیره خواهد شد.

چند متری که بالاتر رفتیم قریب دویست سیصد نفر فقیر لختی منتظر مقدم مبارک بودند، فرمودند: "اگر تعالیم الهیه منتشر بشود بحسب ظاهر هم فقری نخواهد ماند. حال جمعیت هائی در آمریکا و اروپا تشکیل شده بنام سوسیالیست که می گویند "چرا این قدر از نفوس محتاج نان شب باشند و در عوض چندین نفوس دارای مبالغی باشند که ابداً قادر به ضبط و ربط و احصاء آن هم نباشند. این نتیجه عرق جبین فقرا است، این ماحصل زندگی عمال بینوا است که فلان شخص یک حيله تجارتي به کار برده که احتکار این ثروت شده، باید همه مساوی باشند". این محال است که همه یک سان بشوند اگر عمال نباشد، ارباب صنایع نباشد و همه صاحب ثروت باشند امور و نظم عالم معوق می ماند. دیگر کسی بنائی یا نجاری یا قصابی نخواهد کرد. مثلی است مسلمان ها می گویند:

"نقل می کنند که یک وقت حضرت موسی مناجات کرد الها چرا همه مردم غنی نیستند و رجا نمود همه مستغنی بشوند. همه مستغنی شدند. شب خانه موسی خراب شد، سراغ بنا فرستاد از آمدن امتناع نمود که من احتیاجی ندارم، نجار همچنین، عمله همچنین. حضرت موسی مستأصل شد. خطاب عزّت رسید که یا موسی حکمت الهی چنین اقتضا نموده که مراتبی باشد و الاّ نظم عالم به هم می خورد".

مسئله هیئت جامعه مانند سپاه است، سرکرده لازم دارد، سواره لازم دارد، پیاده لازم دارد، خدم و حشم لازم دارد، همه چیز لازم دارد. نمی شود همه یکسان باشند منتهاش آنکه باید یک نوعی ترتیب بدهند که فقیر کمتر باشد و جمیع در رتبه خود به راحتی زندگی کنند و احتکار ثروت در یک جا نشود. مثلاً در فلان ده یک انبار عمومی درست می کنند و یک عدّه از معتمدین محلّ را از برای سرپرستی و اداره آن انتخاب می کنند. هفت قسم هم واردات است، هم چنین هفت قسم مصارف.

واردات

- ۱- اعشار از زراعت
- ۲- زکوة از مواشی
- ۳- معادن
- ۴- دفاین
- ۵- ارث
- ۶- تبرّعات
- ۷- واردات غیر منتظره مانند اشیای یافت شده

مصاريف يا مخارج

- ۱- اعشار به حكومت مركزي
- ۲- زكوة
- ۳- خرج عجزه
- ۴- ايتام
- ۵- خرج نفوسى كه واردى شان كمتر از مصاريف است يا نفوسى كه آفتى به اموالشان رسیده.
- ۶- مدارس
- ۷- حفظ الصّحه و مخارج عمومیه، زيادى هم به مخزن عمومى مى رود.

بعد از چند قدمى لنلو مبارک به يك زراعت پر برکت سبز پر بارى رسيد كه خيلى خرّم و شاداب بود و خوشه هاى گندم موج مى زد و واقعاً تماشاى بود. وجه مبارک بشاش و خندان در كيف و حظّ بودند، فرمودند: ”چقدر زارع مسرور مى شود وقتى كه مى بيند زحمتش به هدر نرفته و دانه خرمن شده سبز است، خرّم است، پر برکت است، بى آفت است. به همين نحو تعاليم الهیه است وقتى كه در اراضى قلوب طيبه افشانده شود و مثمر گردد و گل و سنبل بياورد يك حلاوت زايد الوصفى در مذاق مى دهد.“

هفتم مى ۱۹۱۵

امروز در بيت مبارک جلو باغچه مشرف شدیم، فرمودند: ”حال كه ما معطل و معوق مانده ايم نه شكوفه و نه برگى، نه ثمر نه ميوه دارم، عجبم كه پير دهقان به چه كار

کشت ما را اگر اسبابی فراهم می آمد که مشغول می شدیم خیلی خوب بود. مشغول تبلیغ می شدیم می رفتیم از این ده به آن ده و از این قصبه به آن قصبه، آنجائی که نرفته بودیم می رفتیم خیلی خوب بود. انسان وقتی که به ذکر حق مشغول می شود و تبلیغ می کند خودش یک روحانیت و انجذابی پیدا می کند. وقتی که حرف این دنیا را می زند یک کسالت و رهاوتی می یابد. این حرف های دنیوی جان انسان را می گیرد. مثل چه می ماند مثل اینکه نسیم بهار که به درخت می خورد جان می دهد ولی باد خزان کسل و پژمرده می کند و خشک می کند. هیچ نشئه و سروری که در سفر داشتیم ندارم و حال آنکه تعب بود هر روزی در جائی در این کوه و صحرا سرگشته و سودائی، ولی فرح و نشاط بود، روحانیت و نورانیت بود. شب در بیت مبارک نجم باختر را خواندند و وضع پرگرام مجلس سانفرانسیسکو به حضور مبارک عرض شد، فرمودند: "هر امری که قوه دارد خودش کار می کند. حال ما اینجا هستیم جمیع ابواب مسلود و طرق مقطوع است ولی امر خودش در شرق و غرب عالم کار می کند، کلمة الله نفوذ می کند، علم الهی بلند می شود. ملائی رومی می گوید:

دست پنهان و قلم بین خط گذار
گرد پیدا بین و نا پیدا سوار

دست پیدا نیست ولی قلم کار می کند. حالا هم همین طور در جمیع اطراف عالم علم الهی بلند است بدون علم دار، ندای حق بلند است بدون منادی، سراج الهی روشن است بدون مشکوة. این از قوه امر است. این بود که جمال مبارک برای میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر اسلامبول به واسطه میرزا صفای معروف پیام فرستادند که شما مقصدتان چه چیز است اگر مقصودتان منم که من در دست شما هستم می توانید هر مصیبت و بلائی بر ما وارد بیاورید، ولی اگر مقصدتان این است که امرالله را از میان بردارید نمی توانید. اگر بخواهید سراج امر را خاموش کنید نمی توانید. رغماً لکل مهاجم این آتش شعله خود را بر آفاق می زند از اینجهت مایوس نیستم."

زمزمه مراجعت به ایران

دوران توقف در ابوسنان به پایان رسید. تقریباً شش ماه در جوار رحمت کبری بودیم. هیچ نوع دغدغه فکری و اندیشه زندگی و غم و غصه نی نداشتیم. هر دو سه روز یک مرتبه به درک فیض حضور مبارک نائل و از بحر بیانات و کلمات تامات هیکل اطهر استفاده می کردیم و از خمر سرور مست و مخمور بودیم و چون وضع مردم تقریباً عادی شده بود و جوش و خروش اوایل جنگ باقی نمانده بود لهذا احباء را امر فرمودند به مراکز خود عودت نمایند. طبعاً ما هم دیگر در ابوسنان کاری نداشتیم. مدرسه و مریض خانه را هم تعطیل نمودیم و به حیفا برگشتیم.

چند روزی که در حیفا گذشت هر روز به یک طرز خاصی مورد عنایت مبارک واقع شده تصور می کردم که در حضور مبارک مدت ها خواهم ماند زیرا می فرمودند: "در ابوسنان حکمت می کردی باید در اینجا هم مشغول باشی". گاهی می فرمودند: "از رسائل بولس رسول مطالبی که مربوط به منع معاشرت با منافقین است استخراج و یادداشت نما". گاهی می شنیدم دستور فرموده اند آقا احمد یزدی بلیط کشتی بخرد و شاید بنده مأمور سفر به آمریکا بشوم. خلاصه حدس زیاد زده می شد، ولی نقشه الهی و تقدیر و مشیت سبحانی کار خود را کرد. ما کلّ ما یتمنّی المرء یدرکه تجری الریاح بمالاتتھی السفن.

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد خلاصه بنده را به حضور مبارک احضار فرمودند عنایات بی شماری ارزانی فرمودند که بوی مرخصی می داد. "من می خواهم شما در حیفا تمرین کرده باشید، من می خواستم محض ترقی شما تمرین بشود. از طرفی می بینم مدتی است کار شما تمام شده و ابوی پیر و شکسته شده خصوصاً بعد از شهادت اخوی که خیلی صدمه دیده ولی از رفتن شما یک روحانیت و نورانیت جدیدی پیدا می کند". همچنین وعده

موقفیت مرا در ایران می فرمودند، حتی برای اقامت در کرمانشاه دستور می دادند که خیلی به حکمت رفتار کنم، هم چنین دستور برای طهران می دادند که در طهران هر طور مقتضی بود عمل کنید. باز هم روز بعدش بیاناتی فرمودند که مجدداً بوی فراق استشمام می شد، مثلاً می فرمودند: ”بهترین وسائط این است که بروید زیرا والد انتظار شما را دارد. شما مطمئن به عنایات الهیه باشید تأییدات مبارکه می رسد. فقط باید به دستور من رفتار کنید، نگذارید مشهور شوید“.

هشتم می ۱۹۱۵ حیفا

بنده را احضار فرموده در التزام خدمت و در کوچه و خیابان به این بیان اعلی ناطق، قوله تعالی: ”فی الحقیقه شما امسال در ابوسنان خیلی زحمت کشیدید هیچ مقصودی جز رضای الهی نداشتید. این بذر افشانی لابد از نتیجه است که این دانه خرمن بشود. امیدوارم زحمات شما در بیروت و اراضی مقدسه بهتر نرود، اگر امروز نتیجه ندهد فردا می دهد، فردا ندهد بعد خواهد داد. ممکن نیست انسان دانه پاک بکارد و زوان حصاد کند. ^۱ اعظم نتیجه زحمات شما در بیروت انشاء الله ظاهر خواهد شد. شما همیشه توکل به خدا کنید. تأییدات او پی در پی می رسد.

این خدمات شما در بیروت و در اینجا نتیجه کلیه خواهد بخشید. وضع تلامذه بیروت و ترتیب مجالس شان خیلی لازم بود، انشاء الله نتایج عظیمه حاصل خواهد شد. من می خواستم شما در حیفا تمرین کرده باشید چه که جمیع حکما را برده اند و میدان وسیعی از برای تمرین باز بود. از حکیم انگلیسی پرسیدم شما چرا در بلاد خود حکمت نمی کنید؟ گفت اینقدر میدان تمرین ندارم اگر بخواهیم یک عمل بشود باید

^۱ یک نوع دانه است معروف به گندم خوره که آفت گندم است.

اطبّای چند باشند، جمعیت حکما بعد ببینند حکیم اشتباه کرده یا نکرده و... ولی من در اینجا روزی بیست عمل می کنم. حال من می خواستم محض ترقی شما تمرین بشود ولی از طرف دیگر می بینم شما مدّتی است کارتان تمام شده و ابوی پیر و شکسته شده، خصوصاً بعد از شهادت اخوی که خیلی صدمه دیده ولی از رفتن شما یک روحانیت و نورانیت تازه نی پیدا می کند. دیگر آنکه ایران هم خیلی خوب است، کار زیاد است، نفوس بدیعه نی پیدا خواهند شد، خیلی محتاج به طبیب هستند. خصوصاً شما که طبیب الهی هستید و منجذب به نفحات رحمانی. نفس شما شفا است. امیلوارم عَلم هدایت کبری بلند کنید با نفوس مهمّه ملاقات نمائید چون شما طبیب هستید در همه جا راه دارید. فقط نقطه نظرتان نفوس مهمّه باشد. اگر مشهور بشوید کار نمی توانید بکنید. بعضی نفوس مهمّه را که معالجه می کنید و استعداد در آنها می بینید القاء کلمه الله بکنید ولی کلّیه تبلیغ شما به عمل باشد. یک شخص مهمّ مقابل هزار نفس است. اگر دو سه نفر از نفوس مهمّه در کرمانشاه تبلیغ بشوند خیلی کار می شود از پیش برد. اینها که تبلیغ می شوند مخفی بدارید به اجبّاء معرفی نشوند که سبب ضوضاء جهّال می شود. مقصود این است نگذارید مشهور بشوید فقط به عمل تبلیغ کنید. حمد خدا را نیت شما صرف لله است و آرزویی جز خدمت به امرالله نداری و این جاذب تأیید است“.

عرض شد: ”مولای، ظلم نه به درجه ای است که بتوان تحمل نمود“، فرمودند: ”چون در سبیل الهی واقع است یک حلاوت دیگری دارد. فی الحقیقه اخوی خوب از کار بیرون آمده بود ولی بی وفایان حسد بردند و شهید کردند. حال بهترین وسائط این است که بروید چه که پلر منتظر است“.

بعد از ظهر هم در حضور مبارک گردش رفتیم، فرمودند: ”این سفر شما بسیار سفر مبارکی است چرا که سال های سال در این صفحات در اراضی مقدّسه بوده اید به زیارت روضه مبارکه و مقام اعلی مشرف می شدید و به خدمت مشغول بودید.“

فی الحقیقه هر چند در مدرسه بودید ولكن شما و تلامذه شما به خدمت امرالله اوقات را می گذرانیدید. نوعی تحصیل می کردید که خدمت به امرالله بود و سبب عزت امرالله شدید. حالا می روید، امیدوارم انشاء الله سبب هدایت نفوس مبارکه گردید تا نار محبت الله در آن صفحات شعله زند ولی این ملاحظه را داشته باشید که نفوس مهمه که تبلیغ می شوند شهرت نکنند چه که نفوس مهمه را زیاد پای پی می شوند. میرزا علی اصغر خان صدر اعظم اظهار تصدیق می کرد ولی چون شهرت یافت خود را به کنار کشید بجهت اینکه احبّاء وقتی که یک نفس مهمی تصدیق می کند شهرت می دهند و او را در مشکلات می اندازند، حکومت و علماء و مردم بر ضدّ او قیام می کنند. شما به آنها بفهمانید که اسامی این نوع نفوس را شهرت ندهند، این مسئله مانع از تبلیغ امرالله شده. باری وضعی باشد که احبّای الهی به مشی و عمل تبلیغ کنند تا جمیع نفوس شهادت دهند که اعمال و رفتار آنها الهی است، نهایت بگویند حیف که بهائی هستی اما در جمیع اطوار و رفتار به خلوص نیّت شما شهادت دهند که اینها در نهایت تنزیه و تقدیس و طیب و طاهر هستند. این کلمات مکتونه فارسی و عربی را تلاوت کنند و به موجب آن عمل کنند. اگر انسان یک روز به موجب آن وصایای الهی عمل کند تأثیر در غیب امکان نماید. چراغ بمجرّد اینکه روشن شد اطراف را روشن می نماید. ملاحظه کنید این دخترهای راهبه (اشاره به چند نفر از دخترهای راهبه ترک دنیا که از آن طرف عبور می کردند) به فکر وهمی نه از تعالیم مسیح خبر دارند نه به فرمان مسیح فائزند. از هر چیزی بی خبرند، بمجرّد وهمی خودشان را فدا می کنند، دست از هر کاری می کشند، می آیند در این دیرها مسکن و مأوی می گیرند. بعضی ها بد نیستند، به خدمت مشغول می شوند، پرستاری مرضی می کنند، اطفال را تربیت می کنند. حالا ما که مؤمن به جمال مبارک هستیم و به حقیقت مؤمن به او شده ایم و در ایّام مبارک او بوده ایم چگونه باید عمل نمائیم؟“

بعد تشریف آورده، جلو باغچه مشی می فرمودند. جمعیت فقرا، خواهران راهبه، در بیت آمده طلب مساعدت نمودند. لسان مبارک به این بیانات عالیات ناطق: "فقر از هر جهت بر ناس غلبه نموده، ما هم امورمان وضعی است که نمی توانیم کمک حسابی بکنیم" "لا یكلف الله نفساً الا وسعها". اعانه به فقرا و ضعفا بهترین امور است هم چنین نگهداری از عجزه و ایتم بهترین خدمات به نوع انسانی است. مثل این می ماند که آب را به زمین تشنه بدهند و روح و حیات به مرده بدمند یا دریاق اعظم به دردمندی ببخشند. فقرا امانت الهی هستند، هر چند در پیش خلق ذلیلند، ولی در نزد حق عزیزند. این است که جمال مبارک تخلص شان درویش است یعنی فقیر، می فرمایند:

درویش جهان سوخت از این شعله جان سوز الهی

وقت آن است کنی زنده از این نغمه راز

یا آنکه

درویش میازار زین گفته بسیار
کز حرفی شده موجود این گنبد مینائی
حضرت مسیح به فقر زندگانی می فرمود، این است که می فرماید: "طوبی للفقراء"
اما غنی که غنایش مانع نشود و انفاق بر فقرا کند و در سبیل الهی صرف نماید
اعظم از فقیر صابر است، زیرا این غنی مظهر خیر است و مصدر الطاف به جمیع
عالم انسانی."

بعد فرمودند: "خیلی توی باغچه بودیم، بیائید راه برویم". در حضور مبارک به
بیت قدیم جمال قدم و از آنجا به خانه بعد از صعود و از آنجا به سر چاه در کلونی
آلمانی ها رسیدیم، فرمودند: "این چاه را بسته اند که مبادا سایرین از آبش
استعمال کنند. سبحان الله از مضرّت به دیگران چه نتیجه و ثمر ظاهر است. بعضی
نفوس حقیقت حال و ما فی الضمیر خود را نمی توانند مخفی بدارند و از صدمه به
دیگران بی اختیارند، باز اهالی ایران. یک حاجی محمد علی نامی بود در طهران

همسایه ما بود. این شخص بسیار خسیسی بود. روزی یک نان با یک پول به عیال و اطفالش می داد، بعد که مرد صد هزار تومان پول گذاشت، اما وصیت کرده بود که قناتی به اسمش بکنند. فی الحقیقه به موجب وصیتش ربع این پول را صرف قنات نمودند، حال به اسم او معروف است.

نهم می ۱۹۱۵ حیفا

امروز بعد از ظهر مجدداً به ساحت اقدس احضار شدم. از بیانات مبارکه بوی فراق می آمد. باید سوخت و ساخت و در نیران اشتیاق در احتراق بود و در اراده مقدسه اش تسلیم شد، فرمودند قوله عز کبریائه:

”بهترین وسائط این است بروید. والد انتظار شما را می کشد. شما مطمئن به عنایات الهیه باشید، تأییدات مبارک می رسد، فقط باید به موجب دستور العمل من رفتار کنید. تأیید احباً، منحصر به تبلیغ است، باید هر نفسی بقدر وسع خویش در مسئله تبلیغ همت بگمارد و کوشش کند. البته مباشرت در امور مهمه شامل مشکلات و زحمات خواهد بود، ولی تو کلال میار، ملال میار، خسته مشو، فتور میاور، من مطمئنم که تو فتوحات عظیمه ئی خواهی نمود، مطمئن باش“.

دهم می ۱۹۱۵ حیفا

امروز صبح جلو باغچه در بیت مبارک مشرف شدم، فرمودند: ”آقا میرزا حبیب حاضری بروی؟ ما که معطل و معوق مانده ایم شما حرکت کنید، منجذباً به نفحات الله، مستبشراً به بشارات الله و ناشراً لنفحاته، شاید تخم پاکی بیفشانید.“ بعد به مقام اعلی تشریف برده، این فانی را هم در حضور طلبیدند. مدتی جلو مسافرخانه

جلوس فرموده پس از آن به زیارت مقام اعلیٰ تشریف بردند و تلاوت زیارت نامه فرمودند. این مرتبه غیر سایر مرآت بود و بطوری متضرعانه زیارت نامه می خواندند و با یک لحن مخصوصی که سنگ سیاه را آب می کرد و قلوب قاصیه را به سوی خدا می کشاند و در هر شنونده اثر می کرد.

یازدهم می ۱۹۱۵ حیفا

امروز دو سه مرتبه جمعاً و منفرداً به ساحت قدس مشرف شدیم ولی بیاناتی نفرمودند، اوقات مبارک به سکوت و سکون گذشت، متفکر و افسرده بودند "ای بی نصیب گوشم و ای بینوا دلم".

دوازدهم می ۱۹۱۵ حیفا

امروز صبح در حضور مبارک در خیابان واقع در دامنه کوه کرمل به گردش رفتیم. صبحی بود بسیار روشن و منیر. نسیم رخیم صبحگاهی می وزید و دریا کبود و لاجوردی، موج های پی در پی به ساحل می رسید، طیور شکور به ترانه مشغول و از این شاخه به آن شاخه می پریدند و به آستان قدس نعت محبوب انس می سرودند. ولی دیگر از انسان و حیوان نه صدائی نه ندائی، به حدی که سکوت افق و فضا را احاطه نموده و جز من و یار کسی پدیدار نبود. فقط از نقاط دور دهقان ها بودند که مشغول تخم و شیار بودند. آه چه صبح تاریخی بود. ای عاشق گیسوان عبدالبهاء، خود را در این موقع و در این حال بگذار! منفرداً در حضور یار بی قیل و قال و خالی از اضطراب و دغدغه اغیار، در چنین صبح روشنی و در چنین صحرای سبزی و در چنین حالت پر سوز و گدازی، تا احساس این کیفیت را بکنی، فرمودند:

”شما خود کتاب ناطق هستید، به فرموده حضرت امیر المؤمنین انت کتاب المبین الذی باحرفه تظهر المضمّر. شما اگر یک سفری به طهران می کردید و یک شور دیگری در سرها می انداختید بسیار خوب بود. با احبای همدان و کرمانشاه سرّاً ملاقات کنید مهمه نشود ولی در طهران هر نوع حکمت اقتضا کند.“

عرض شد: ”مولای، آیا ممکن است در این عالم یک مرتبه دیگر به حضور مبارک مشرف شوم؟“، فرمودند: ”انشاء الله، ولی جسد تراپی لابد از افتراق است، اگر در این عالم میسر نشد در ملکوت ابهی^۱ و در جوار رحمت کبری^۱ در خوان قرب و لقاء. مادام قلوب به روابط محبت الله مرتبط است، همیشه لقا است، همیشه در حضور است، آن وصلت ابدی است. به جناب والد تحیت مرا برسان و بگو از شهادت پسر محزون مباش^۱ دلخون مباش، پسر تو از دست نرفت جمیع عوالم مال تو است او در

^۱ میرزا مراد شهید شد و پدر کاتب واسطه استخلاص قاتل شد و زیارت نامه مفصلی هم در این باب از قلم حضرت عبدالبهاء نازل گشته: ”الهی الهی تری عبادک المخلصین متعطشون بکأس الشهادة الكبرى فی سبیلک و یسرعون الی مشهد الفدا حباً لجمالک و رجاءً للقاءک و منهم هذان الفادیان سمی مراد و سمی باباجان قدا استشهدا فی سبیلک تجرعا کأس الفداء فی محبتک و سرعا الیک و قدما روحهما فدیة للتقرب بین یدیک ربّ اقبل منهما هذه الهدیة الكبرى و اجعلها فدیةً للنجاة من بادية الفراق والوصول الی محفل الاشراق والدخول فی جنة اللقاء و الحضور بین یدیک فی عالم الانوار و الخلود فی ملکوت الابرار ربّ انهما کانا آیتین باهرتین فی محبتک و کلمتین تامتین فی صحیفة توحیدک و نفسین مبارکتین بین احبائک و نجمین بازغتین فی افق الایمان و الایقان فی سماء عبودیتک قدر لهما بفضلک و جودک کلّ خیر قدرته فی ملکوت الابرار ثم افرغ الصبر علی کلّ من انتسب الیهما انک انت الکریم العزیز الوهاب و انک انت الرؤف الرحیم الرحمن ع ع“. مرحوم باباجان گوهر یکی از احبای کلیمی نژاد کرمانشاهی الاصل بود که کردها او را کشتند و اموالش را هم بردند.

ملکوت ابهی مانند آفتاب می درخشد، این دنیا با که وفا کرد که با تو کند، الحمد لله خدا مثل میرزا حبیب پسری به تو عنایت کرده که اول شخص است در خدمت امر، اول شخص است در خدمت به عالم انسانی، الحمد لله خانواده مبارکی داری، محزون مباش.

بعد به فانی فرمودند: "خدا با تو است، در ظلّ عنایت جمال مبارکی، غصّه مخور، این نفوس بیچاره باید غصّه بخورند که از همه چیز بی خبرند (اشاره به یک زن عربی که یک بار کوله سنگینی داشت و از جلوش الاغش را با بار هیزم می راند و می رفت).

حیفا ۱۳ می ۱۹۱۵

امروز صبح هم بنده را در حضور تنها طلبیده به کوچه آلمانی ها تشریف بردند و بیانات ذیل را فرمودند، قوله عزّ بیهانه: "دیگر فردا بعون و عنایت جمال مبارک حرکت نمائید که انشاء الله با نفس روح القدسی مستبشراً به بشارت الله و مهتراً به نفعاته احبّاء را به استقامت و ثبوت و خدمت و انقطاع بخوانید. من می خواستم یک سری به شما بگویم، در خانه ممکن نشد. لهذا اینجا می گویم و آن این است که من این روزها در خطر عظیم هستم، شاید مسئله شهادت به میان آید. به احبّاء بگوئید محزون و مضطرب نشوند، امیدوارم در سبیل جمال مبارک این کأس مزاجها کافور را بنوشم و به منتها آمال خود برسم و خاتمه احوالم چون مشک معطر شود. چه نعمتی اعظم از این که در سر صلابه به رفیق اعلی بشتابم و از این کأس پر حلاوت بنوشم. از اعظم مواهب الهیه است که در سر دار خاتمه حیات من منتهی شود. چه نسبتی دارد انسان در سر دار در سبیل حضرت پروردگار از این عالم برود تا در فراش به علل و امراض وفات کند. انشاء الله امیدوارم موفق به این فیض عظیم بشوم. حال که متصل میرزا محمد علی در عکا با الدّ اعدای ما محشور است

و می کوشد که اراضی مقدّسه را بهم بزند. چند نفر را .تحریک نموده که با علمای قدس^۱ هم دست شوند و لوائحی به جمال پاشا دادند که فلانی دین و آئین را بهم زده و تأسیس دین جدید نموده، حتی قبل از حمله اش به مصر در سفر برلک^۲ لوائحی دادند و مفتیاتی نسبت دادند. در مجلس علما در حضور جمعی وعده کرده بود که بعد از فتح مصر فلانی را تار و مار می کنم ولی خدا در آن سفر حفظ نمود و این شخص موفق نگردید^۳ اما این روزها نقشه جدیدی کشیده اند و با علمای قدس هم دست شده اند و میرزا محمد علی هم چادر بزرگ جمال مبارک که خیمه صلح عمومی است و در کتب مقدّسه به کرات ذکرش شده که خیمه خدا در کوه کرمل بلند می شود و می بایستی نمایندگان صلح اکبر در او جمع شوند به این مرده که داده که خونریزی نماید.

مقصود این است این شخص سفاک بی باک سریع الرأی خون خواری است که وصف ندارد و متصل القآتی به او می کنند و راحتش نمی گذارند، تخدیش فکر می کنند. مقصود این است اگر واقعه رخ داد اجباً ناراحت نشوند به کمال قوت و استقامت به خدمت امر قیام کنند. عاقبت من آنها را وداع خواهم نمود، ولی امیدوارم منتهی به

۱ بیت المقدس اورشلیم

۲ مقصود حمله عثمانی ها بود به جهت گرفتن کانال سوئز

۳ عثمانی ها به تشویق و تحریک آلمانی ها شش ماه تمام تجهیزات نمودند که حمله به مصر بکنند و قنال سوئز یعنی شریان حیاتی انگلیس را قطع نمایند آنچه ملت در دست داشت بجهت نظامیان به زور گرفتند. قرب شصت هزار شتر بجهت حمل اسلحه مخصوصاً آب اختصاص داده بودند از راه بتر السبع حمله کردند وقتی که نزدیک شده بودند مواجه با حمله متقابل شدند شکست خورده بعد از ۲۴ ساعت جمال پاشا خود را به شام رسانید که در صدد تهیه حمله دوم باشد.

شهادت کبری شود و از این جام سرشار بهره و نصیبی گیرم و خاتمه حیاتم چون مشک معطر شود، این منتهی آرزوی من است. من به متصرف عکا گفتم پیام به خلیل پاشا والی بیروت نماید که خدا از برای من ذلت خلق ننموده، گمان می کنید از توی گل کشیدن و توی سر زدن و زجر و حبس و قتل برای من ذلت است؟ استغفرالله، این عین عزت است. خدا آن روز را مقرر فرماید. مرشد من در تبریز سینه مبارکش را هدف هزار گلوله فرمود حال که من بر اثر اقدام او می روم از زجر و حبس و قتل آزاده شوم؟

باری مقصود این است احبّاء از اوضاع ارض مقصود مضطرب نشوند به کار خود و تبلیغ امرالله مشغول باشند. شجره امرالله باید با خون سیراب شود. من امیدوارم در سبیل جمال مبارک عاقبت موفق به این فیض شوم. ائمه اسلام دوازده نفس بودند ولی حضرت سید الشهداء مانند آفتاب در ملکوت الهی می درخشد چه که جام شهادت کبری نوشید. من از فضل و عنایت جمال مبارک امیدوارم که این کأس پر حلاوت را نصیبم فرماید. شما چون متوجه هستید و متأثر هستید صحبت شما اثر دارد، مبلغ باید خود با حالت تأثر باشد و متوجه باشد تا در مستمع تأثیر کند. اگر خود متأثر نباشد ممکن نیست نتیجه حاصل شود.

بعد این فانی را مرخص فرموده، به تفقد حال زکی بیک^۱ تشریف بردند. وقت ناهار قائم مقام حیفا و قوماندان عسکریه و زکی بیک قوماندان اسبق و حکیم بلدیه در حضور بودند و صرف ناهار شد و بعد از ظهر جلو باغچه تشریف آورده، وجه مبارک بشاش بود، چندین قصه از حالات و حرکات بکتاشی ها فرمودند. شب هم در مجلس عمومی لوح مفصلی بجهت عسکریه ناصره نازل شد و علی پیرمرد بیچاره که به

^۱ سه روز قبل هم به قدس شریف تلگرافی به مضمون ذیل مخابره فرمودند (قدس شریف فرقه قوماندان سابقی زکی بیک حضرت لرینه مایسک بشنجی گونی حیفاده یم تشریفکزی بکلرم عباس)

هیکل مبارک متوسّل شده بود وسیله استخلاص او را فراهم آوردند. این بیچاره گرفتاری داشت و متوسّل به هیکل مبارک شد.
چنان لطف خاصیش باهر تن است که هر کس بگوید خدای من است

سیزدهم می ۱۹۱۵ حیفا

امروز روز مرخصی بود ولی چون یکی از احبّاء مهمانی به مناسبت مرخصی بنده داده بودند موکول به فردا شد، در حضور مبارک به کلنی آلمانی ها رفتیم. اوّل بیانات مبارک تفقّد حال و عنایتی درباره بنده شرمنده بود که: ”تو هر چه تحصیل کردی به ما دادی و ما هم به فقرا دادیم، حال حضرات گمان می کنند که بقیه دارد... این سفر شما بسیار عظیم است مانند سفر اشعیاء است. حضرت اشعیاء در جمیع این اراضی مقدّسه سیر و حرکت نمود و به اسرائیل روح جدیدی دمید. امیدوارم شما هم احبّاء را به نفحات قدس زنده کنید. انسان که خود متذکّر و متأثر بود در حَجَر و مَدَر تأثیر می کند، شَقّ القمر می نماید. هدهد که به سبا رفت چه قیامتی کرد. مقصود از هدهد سبا انسان نورانی است. من هر وقت به مقام خضر می روم یک حالت دیگری پیدا می کنم چه که نفحات قدس حضرت ایلیا از آن مقام وزیده. با وجودی که خرابه نئی است بالنسبه به اینجا (خیابان آلمانی - کلنی) صفائی ندارد، نه خیابانی، نه درختی، نه عمارتی، معذک یک حالتی در آنجا است که در اینجا نیست. انسان هم که تأیید الهی با او بود کارهایی می کند که محیّر العقول است.“
وقت نهار به منزل میزبان رفتیم، خوان نعمت الهی گسترده بود. حضرت مولی الابرار صدر مجلس را مزین فرموده بودند و در خدمت مبارک قوماندان اسبق و عبد الفتّاح

افندی سعدی مبعوث^۱ و محسن بیک کردی و نجل مبعوث بودند. بعد از ظهر هم به محلّ مذکور دعوت به چای بودیم. پس از آن در حضور مبارک در لنلو با جناب حاجی میرزا حیدر علی و میرزا عنایت الله اصفهانی به خضر الیاس رفتیم. از درب بیت که لنلو حرکت کرد لسان مبارک گویا شد:

”من امروز ماست خوردم چون آقا میرزا حبیب را دوست می دارم هر چه می گوید می شنوم. من ماست نمی خوردم بجهت این است که دوست نمی دارم. بسیار از چیزها است که انسان دوست نمی دارد. همین عدم میل علامت این است که مضرّ است. در ادرنه در ایّامی که میرزا آقا جان بنای انانیت و عناد گذاشت و در حضور مبارک بنای جسارت را گذاشت من یک روز به او تغییر کردم. نمی خواستم که تغییر کنم ولی جسارتش زیاد شده بود. این طور هم تصادف کرد که من به او تغییر کردم. بعد از تغییر یک گلابی خوردم، فوراً بدنم بنای خورد شدن و درد کردن گذاشت، جمیع اعصابم به درد آمد، بد حال شدم، آشوب و هیجان در وجودم پیدا شد. من دیدم میلّم به نمک است یک تکه نمک خوردم حالم بهتر شد، یک تکه دیگر خوردم بعد هم یک تکه، حالم بکلی خوب شد. مقصود این است هر چیزی که انسان از او تنفّر دارد به حالش مضرّ است... خدا نکند انسان را کبر بگیرد. در این اواخر جمال مبارک را بسیار آورده خاطر کرد که من می خواستم او را بزنم. انسان را که کبر می گیرد اولّ خود پسند می شود، یعنی آنچه که خود می کند عین صواب است. درجه دوّم نفاق است، ظاهر سازی می کند، باطنش نوع دیگر است. چون ظاهر سازی کرد دیگر به سرعت تمام به قهقری^۱ می رود. میرزا آقا جان آخرش را نیاورد. مثلی است می گویند که شخصی در دارالمجانین رفت دید یک شخصی در نهایت ادب نشسته پرسید تو اینجا چه می کنی، برای چه ترا اینجا آورده اند؟ گفت من دشمن زیاد داشتم چون دلاک

^۱ یعنی نماینده پارلمان

ماهری بودم و محل وثوق خلیفه شدم اعدا حسد بردند و به من نسبت جنون دادند و همه کردند تا به گوش خلیفه رسید. همه دست به هم دادند و ما را به اینجا آوردند. آن شخص خواست امتحانش کند، گفت سر را چطور می تراشی؟ گفت اول دستمال می بندم، بعد تیغ را تیز می کنم، بعد سر را تر کرده، می مالم و نرم می کنم، بعد هم می تراشم. گفت بسیار خوب، فصد چطور می کنی؟ گفت اول شریط می بندم، بعد رگ ها را مالیده درشت می کنم، بعد تیغ را تیز کرده می زرم توی شکمت. دست خود را بلند کرد که بزند ناگاه آن شخص گفت، فهمیدم، دست نگهدار، تا اینجا خوب آمدی ولی حیف آخرش را نیاوردی. می گویند مشاق ها خیلی که در صنعت خود ماهر می شوند به فکر پول قلب می افتند چه که این را کمال صنعت خود می دانند.

دیروز چنان بدی که کس چون تو نبود امروز چنان شدی که کس چون تو مباد بعد به فانی اشاره فرمودند: ”حال آقا میرزا حبیب شما حرکت می کنید و نفعه سروری به احباء می دمید، با نفعه رحمانی و انجذاب ملکوتی و همت ربّانی و توکل الهی و تأیید سبحانی حرکت کنید. آب را به زمین خشک می دهید، یقین بدانید تأیید ملکوت ابهی می رسد، مطمئن باش. انسان تا جمیع قوایش را حصر در امری نکند نتیجه حاصل نمی شود. حتی اجعل اورادی و اذکاری و ردا و ذکراً واحداً“.

جناب حاجی میرزا حیدر علی عرض کردند: ”یک تبلیغ به عمل مؤثرتر از هزار قول است“، فرمودند: ”قول و عمل هر دو باشد بهتر است، نوراً علی نور است“. جناب حاجی میرزا حیدر علی عرض کرد: ”آقا سید اسدالله باقراف مکتوبی نوشته بود و التماس و رجا کرده بود جواب دادم. تا انسان موفق به عمل نشود دعا تأثیری ندارد، حتی دعای حقّ، بجهت اینکه جمال مبارک در حقّ ناقض اکبر دعا فرمودند که مؤید بما یحبّ و یرضی بشود، دیدیم نشد. نوشتم آنچه عمل تو می کند و جذب تأیید می کند، دعای ملک و ملکوت نمی کند. جواب داد، دنیا باید خوب باشد تا عقبی هم

خوب بشود. نوشتم این دنیا محلّ تحصیل است، محلّ تحصیل کمالات است، موقع بذر افشانی است، تخم خوب بکار تا بدروی و السلام، فرمودند جلت عظمته: "نفوس بمنزله نبات و اشجارند آنهایی که طالب دنیا هستند مثل نباتند، سبز می شوند، طراوتی هم دارند، ولی بیش از چند روزی نیست. اما نفوس قدسیّه مانند این اشجارند ظلّشان مملود است، همیشه در نهایت طراوت و صفا و با شکوفه و ثمر هستند. همین درخت (اشاره به یک درخت کهن سال قطوری فرمودند) زیتون اقلّاً دو هزار سال است مقاومت اریاح مختلفه نموده، باز هم پراز شکوفه و برگ است. عجب است نفوسی که لله هستند بالطبیعه امور دنیاشان هم خوب می شود ولی نفوسی که از پی دنیا می روند هر دو را از دست می دهند."

شب در بیت مبارک مختصراً بیان فرمودند که: "جمال مبارک به مشیر الدّوله پیغام دادند که مقصود تو از عداوت چیست اگر مقصود تو منم؟ من که در دست تو هستم، می توانی زجر کنی، حبس کنی، در قعر دریا بیندازی، یا به صلابه بزنی. ولی اگر مقصود تو امرالله است این محال است که بتوانی به او صدمه ای بزنی. به خودی خود و بی مدد خلق شعله بر آفاق خواهد زد، رغما لكلّ المعاندین". مجلس به تلاوت مناجات ختم شد.

حیفا ۱۴ می ۱۹۱۵

امروز بنا بود مرخص شوم ولی امر فرمودند امروز هم بمانم زیرا قصد فرموده اند لوحی بجهت پدر ببرم و این توقیع منیع بعد از ظهر نازل شد بدون اینکه بنده استدعائی بکنم، روی صرف فضل بود.

”گرمانشاهان، جناب ابوی آقای میرزا حبیب الله علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده ابهی مدتی است که از این جانب نامه نی دریافت، این از موانع کثیر واقع و الآ قلم از صریر و حمامه از هدیر باز نماند. حال چون بخشش خدا جناب آقا میرزا حبیب الله عازم بود بر عبدالبهاء لازم گشت که به تحریر پردازد و به شما نامه نگارد. الحمدلله آقا میرزا حبیب الله در نهایت روح و ریحان و ایمان و ایقان و ثبوت بر پیمان تحصیل فنون و علوم نمودند و بر جمیع تلامذه آن مدرسه تفوق جستند و همواره به خدمت آستان مقدس در نفس مدرسه موقف بودند و تلامذه و دوستان را از هر جهت در روح و ریحان داشتند و در امتحان، شهادت نامه کافی وافی گرفته و بعد از خروج از مدرسه نیز مدتی به خدمت این آوارگان پرداختند. حال راجع به آن صفحات هستند. البته از دیدار روی او و شمیم خوی او بی نهایت مسرور و خوشنود خواهید گردید. شکر کن خدا را که چنین سلیل جلیلی داری که در محبت الله شمع نورانی است و در خدمت عالم انسانی ساعی، جمیع یاران الهی را تحیت ابداع ابهی برسان. از شهادت نجل سعید نوجوان شهید محزون و دلخون مباش. آن شمع هر چند از مشکوة ناسوت برون رفت ولی در زجاجة ملکوت برافروخت و آن مرغ سحر هر چند از چمن خاکدان پرواز کرد ولی به گلشن رحمن صعود نمود و جناب آقا میرزا حبیب الله بمثابه صد اولاد است و علیک البهء الابهی عبدالبهاء عباس“.

روز پانزدهم می ۱۹۱۵ از حیفا با چشمی گریان و ذلی بریان با یاران وداع نموده توجه به عکا شد. روز شانزدهم در صور توقف کردم و روز هفدهم می به صیدا رسیدم. چون با اسب کرایه طی منزل می کردم بیش از این طی مسافت ممکن نمی شد و شب هیجدهم وارد بیروت شدم. یک دو روز با دوستان قدیمی و تلامذه ملاقات وداع نموده،

روز بیستم می از بیروت حرکت کرده از راه بغداد عازم ایران شدم. شرح مسافرت و وقایع زندگی در مجلّات بعد است.

بسمه تعالی

چند فقره از بیانات مبارکه عمومی و خصوصی که در اوراق متشتت و کارت پستال و غیره بود ترسیدم مفقود شوند، اینک در این دفتر ضبط می شود که محفوظ تر است.

تبصره (۱) - الواح خصوصی از حضرت عبدالبهاء را جمع آوری کرده در یک جلد علیحده تذهیب نموده موجود است. امیدوارم اولاد آنها را مانند جان شیرین حفظ کنند و مایه برکت و افتخار دودمان و عائله مؤید دانند.

تبصره (۲) - قسمت اعظم این بیانات مبارکه استخراج از دفاتر خود فانی است که اغلب حضور داشتم و یادداشت بر می داشتم. چند فقره هم از دفترچه های دکتر ضیاء بغدادی و دیگران استنساخ و اقتباس می نمودم که اکنون در این گنجینه گنجانیده شد:

(۱)

فی الحقیقه جناب آقا میرزا حبیب الله شمع روشن امرالله است. من او را از صمیم قلب دوست دارم و همیشه خواسته ام خدمتی به او بنمایم. او ابداً اسباب زحمت نبود بلکه سبب راحتی و سرور دل و جان من بوده. نهایت آرزوی من آن است که احبّای صادق خالص جمال مبارک را خدمتی به سزا بنمایم، برای آنها غذا با دست خود حاضر کنم و مانند پروانه دور آنها گردم. من می خواهم که در سبیل یاران معنوی جان فشان باشم. الحمدلله آقا میرزا حبیب الله تا به حال موفق به خدمت امر و

احبای الهی بوده و مطمئنم که در آینده بهتر و خوش تر خواهد بود و مصدر تأییدات ربّانی و سنوحات رحمانی خواهد گردید.

هم چنین امروز صبح مرا به حضور طلبیده، فرمودند: ”به آقا میرزا حبیب الله بنویس بسیار خوب مهیای سفر باشند تا با پدر ملاقات نموده^۱ سبب تسلی قلب ایشان و سایر متعلّقان گردند. ولی جناب شیخ الرئیس^۲ مستقیماً به بغداد نمی روند، می خواهند از این جا بروند به شام و بیروت و حلب و اسلامبول و دوباره رجعت به حلب کنند و به بغداد بروند، لهذا بهتر است آقا میرزا حبیب یک سره از راه بغداد بروند. ما هم همین دو سه روزه به ابوسنان می رویم لهذا من هم خود ایشان را در آن جا می بینم.“

(۲)

نقل از کارت پستال میرزا بدیع بشرویه نئی مورّخ ۱۶ محرم ۱۳۳۴: هفته قبل این بیانات مبارکه نازل و اصل آن را لدی الفرصة و آسودگی خاطر می فرستم. اصل لوح به خطّ آقا میرزا احمد است.

۱ بعد از مراجعت از سفر امری از اروپا بنا بود که بنده را به آمریکا مأمور فرمایند و تمام دستورات سفر هم فرمودند نمی دانم چه شد که بغتة مرخص شدم و به ایران فرستاده شدم. تصوّر می کنم پس از شهادت اخوی مُراد و دلتنگی والدین و گریه و زاری والدین مرا از فیض این خدمت بازداشت و نقشه زندگیم را تغییر داد الله اعلم.

۲ جناب شاهزاده شیخ الرئیس موقعی که در بهجت مشرف بود با هم همسفر بودیم مراتب خلوص و محویّت صرفه و ایمان و علاقه شان نسبت به امر مایه مسرت خاطر است و هیچ وقت فراموش نمی شود. طویلی له و حسن مآب.

”کرمانشاهان جناب دکتر میرزا حبیب الله المحترم

هو الله

ای یار باوفا، دو طغرا نامه شما رسید و هر دو پیمانانه سرشار از باده وفا بود، لهذا سبب سرور و صفا شد. امیدوارم که عون و عنایت الهیه شامل حال عموم یاران گردد و تو نیز از هر جهت مظفر و منصور باشی ولی در امور احتیاط شرط است زیرا بی خردان در کمینند. یاران حقیقی را نهایت محبت و اشتیاق از قبل من ابلاغ دار. در چنین اوقات محبت و وفا و ثبات تام سبب فوز و فلاح و نجات است والسلام.

۹ محرم ۱۳۳۴ ع ع.

(۳)

نقل از دفترچه جناب آقا میرزا حبیب الله احمد اف

بیانات مبارکه در مقام اعلی در مهمانی جناب حاجی خدابخش پدر میرزا حبیب الله^۱: ”گفتم امروز محفل احباء است باید بروم علی الخصوص مهمانی جناب ابوالحبیب است، حقیقتاً جناب میرزا حبیب الله مرا راضی کرده است. این طلاب بیروت را خوب با روحانیت نگاهداری کرده، بجهت اینکه خودش متذکر است. در پاریس بعضی تلامذه را دیدم جز هوی و هوس چیز دیگری نیست. فی الحقیقه در پاریس از هر جهت اسباب هوی و هوس فراهم است دیگر تا چه نفس مقدسی باشد که خودداری نماید. شخصی در عکا آمد بعد هم رفت پاریس گاهی از او مکاتیبی می رسید دیگر مکتوبی هم نفرستاد رفت و خراب شد.“

^۱ بعد از شهادت اخوی میرزا مراد دیگر اسم پدر را خدابخش نفرمودند و ابوالحبیب خطاب می کردند.

(۴)

۴ شعبان ۱۳۳۲

یا حبیبی یا طیبی ذکر تلامذه بیروت در محضر انور شد، نهایت عنایت درباره کَلّ فرمودند و از جمله عنایات این بود که: "فی الحقیقه میرزا حبیب الله در جمیع احوال تلامذه بیروت را مانند گل تر و تازه و به محبت الله بمتابه غنچه شگفته سبز و خرم می سازد، در کمال تنزیه و تقدیس به الفت قلوب مشغول، مشام من از نفحاتی که از بیروت می رسد معطر است".

(۵)

سواد نطق مبارک غره صفر ۱۳۳۲

بسیار خوب است که در مقام اعلی در ظلّ عنایت جمال مبارک همه جمعیم، ابدأ به تصوّر نمی آمد که چنین محافلی و چنین مجامعی در چنین جاها منعقد شود. الحمدلله از فضل و عنایت جمال مبارک میسر شد اگر مادام الحیات شکر از این فضل و این موهبت کبری و این رحمت عظمی بنمائیم کم است و از عهده بر نخواهیم آمد زیرا که این مجالس را به محض فضل و عنایت فراهم نموده است. اگر بخواهیم شکر جمیع الطاف جمال مبارک را بنمائیم از عهده بر نیائیم ولی باید بقدر قوه شکر نمائیم ما لا یدرک کله لا یتدرک کله و در جمیع اوقات به شکرانه و به عبودیت آستان مقدّس پردازیم و این را بدانیم که هیچ موهبتی و هیچ عزتی و هیچ سلطنتی اعظم از عبودیت آستان مقدّس نیست. عبودیت حقیقی بدون تأویل و عبودیت آستان مقدّس این است که ما به اعلاء کلمه الله مشغول شویم و نشر نفحات الله نمائیم و به تبلیغ امرالله پردازیم. شب و روز آرام نگیریم و راحت و سکون نطلبیم به بیان و اخلاق

واعمال در انتشار و تبلیغ امرش بکوشیم. این است موهبت کبری، این است غایت قصوی. امیدواریم که کلّ به آن موفق شویم.

ملاحظه می فرمائید که هیکل امر را اعداء از هر طرف احاطه نموده اند. فرقانی ها از یک طرف، مسیحی ها از یک طرف، یحیائی ها از یک طرف، بی وفایان از هر طرف امرالله را احاطه نموده اند و به کمال قوّت می کوشند که ریشه این شجره مبارکه را از بیخ و بن بکنند، دیگر معلوم است که باید چقدر ما جان فشان باشیم، چقدر منقطع باشیم، چقدر نیّت خالص داشته باشیم، بکوشیم و سعی و جهد نمائیم تا این حصن حصین امرالله از حمله جمیع این اعداء محفوظ و مصون ماند.

ملاحظه نمائید که چه می کنند. حالا مسیحیان متّصل در جراید به مفتریات مشغول، اسنادهائی می دهند. با وجود آنکه در معبد یهود اثبات نمودم که مسیح کلمه الله و حضرت رسول نبی الله است با وجود این کشیش های بی وفا در آمریکا انتشار داده اند که بهائیان دشمن مسیحند و حال آنکه الی الان کسی نتوانسته است در معبد یهود اثبات کند که مسیح کلمه الله است و روح الله است. چقدر بی انصافی است. جان ما، قلب ما، روح ما، فانی در مقام حضرت مسیح است، فانی در مقام حضرت رسول است. روح مان را می خواهیم در راه آنان فدا کنیم ولی این نفوس بجهت ذره ضدمه دست از همه چیز می کشند و اگر اندک ناراحتی بیابند بکلی بیزار می شوند. با وجود این اعلان می کنند که بهائیان دشمن مسیح و هادم بنیان او و مخربّ شریعة الله هستند.

باری امیدوارم که انشاء الله جمیع در نهایت محویّت و فنا، در نهایت تضرّع و ابتهال، در نهایت تذلل و انکسار به عبودیّت آستان مقدّس پردازیم و با این قوّت روحانی تا نفس آخر در امرش ثابت و مستقیم مانیم. این است نهایت آمال ما.

(۶)

خطابه در بیت مبارک مهمانی جناب آقا میرزا علی اکبر نخجوانی پنجم شعبان

۱۳۳۲

”در تمام ایام مبارک همیشه آرزویم این بود که روزی بیاید بلکه انشاء الله به جهتی سفر کنم و به قدر عجز خود در سبیل امرالله یک حرکت مذبوحی بنمایم. لکن از جهت اینکه اسباب سجن در میان بود جمیع آن اوقات به حسرت گذشت، زیرا ثمره وجود این است که از انسان یک روحانیتی حاصل شود، جامد نباشد، جاری باشد، ساکن نباشد، طائر باشد. در جمیع کائنات سکون سبب ممت و حرکت سبب حیات است. منتهایش این است که حرکت مختلف است، یک حرکت، حرکت جوهری است، یک حرکت، حرکت وجودی است، یک حرکت، حرکت کیفی است، یک حرکت، حرکت کمی است، یک حرکت، حرکت عینی است، یک حرکت، حرکت زوچانی است، یک حرکت، حرکت الهی است. خلاصه حرکت سبب حیات است و سکون سبب ممت. در این مدت بسیار افسرده و پژمرده بودم از اینکه می دیدم مؤید و موفق به خدمت آستان نیستم. و لکن چون ملاحظه می کردم که مانع هست و مانع هم سجن است که آن هم در سبیل الهی است لهذا تسلی خاطر حاصل می شد، تا آنکه صعود واقع شد. شدت تأثر و تحسر به درجه ای بود که وصف نمی توان کرد. آن تأثر و تحسر غالب بر جمیع احساسات بود، دیگر در من جان و اراده و فکری نگذاشت. مدتی در این حالت تحسر بودم. بعد نائره اختلاف هم شعله زد. همه شماها می دانید و اینهم مانع شد. بعد ملاحظه گردید که امرالله در خطر عظیم افتاده است، با وجود این خیال حرکت کردم ولی حکومت مانع شد. جمیع اعدای جمال مبارک از اطراف هجوم کردند صعود جمال مبارک را برای خودشان فرصت و غنیمت شمردند و به کمال قوت و شدت هجوم

کردند. در هر گوشه که یک نفر از اعداء بود مسلح شد و حمله کرد، بنای دشمنی و جنگ گذاشت، علی الخصوص این یحیائی ها که همیشه در سوراخ ها پنهان بودند نه نامی نه نشانی نه صدائی نه ندائی داشتند، از صعود جمال مبارک امیدوار شدند، شاید رخنه ثی در امر مبارک بکنند و خللی ایجاد کنند، به کمال قدرت قیام نمودند، علی الخصوص وقتی که خبر اختلاف رسید. از طرفی هم حضرات علما و مجتهدین هم فرصت را غنیمت دانسته بنای هجوم گذاشتند. از طرف دیگر حکومت هم به تعرض پرداخت. مسائل مشکل به میان آمد مثل قضیه یزد که فی الحقیقه استخوان من از آن واقعه بگذاخت. هر چند چیزی نمی گفتم ولی از شدت حزن و الم شب و روز آرام نداشتم، دیگر معلوم است که چه می گذشت. همه این موانع سبب شد که خیال حرکت نکردم تا اینکه حریت اعلان شد و بند و بست برخاست. به محض اینکه حریت اعلان شد در فکر آن افتادم که حالا وقت است هر چه باداباد. بغتة در حالی که مریض بودم بدون اطلاع نفسی سوار واپور گشتم بسم الله مجری ها و مرسی ها گفتم و رفتم. حضرات آشنایان بیگانه در عکا شهرت دادند که من فرار کردم و از جمعیت اتحاد و ترقی خوف کردم و معاذ الله خیانت نموده ترسیدم و فرار اختیار کردم. ^۱ در زمان عبدالحمید اعدای عبدالبهاء متصل لوائح می نوشتند که من با حریت پروران همدم هستم و با آنها مخابره دارم و ضد حکومت کار می کنم. چون اعلان حریت شد موضوع و محمول بکلی تغییر یافت به اقدام دیگری پرداختند و لوائحی نوشتند که فلانی در مکاتیبش می نویسد عبدالحمید مظلوم و شاه ایران را مظلوم خطاب می کند و احبباً را تشویق و تحریص می کند که پناه به روس ببرند.

^۱ ناقص اکبر شهرت می دهد که العیاذ بالله فرار کرده اند مطران عکا را وادار می کند که اشخاصی در یافا و اسکندریه توی کشتی بروند و تحقیق کنند پس از تحقیقات لازمه تلگراف می زنند: "الرجل المعهود بالواپور".

سبحان الله، عبدالحمید جمال مبارک را بیست و پنج سال حبس نمود و من را در مدت سلطنتش، و جمال مبارک در حق او در کتاب تصریح فرموده اند که: "پادشاه ظالم است، یا ایتها النقطة الواقعة فی شاطی البحرین قد استقر علیک کرسی الظلم"، در جای دیگر فرمودند: "شهرهائی که در کنار دریا واقعد متعدد است مانند جبل الطارق و باب المنذب و غیره و از آنجائی که باید اعلاء امر به دست دشمنان امر بشود میرزا مهدی حکمت معروف به زعیم در روزنامه خود برای تحریک عبدالحمید و دیگران نوشته، ایتها النقطة الواقعة فی شاطی البحرین قد استقر علیک کرسی الظلم را توضیح داده و بین القوسین نوشته (ای القسطنطنیّه) یعنی اسلامبول فرموده اند و هیئت اتحاد و ترقی اسباب آزادی من شده اند، با وجود این چگونه او را مظلوم گویم. باری از این قبیل مسائل زیاد به میان آمد و چون نیتم این بود که بلکه انشاء الله در آستان مقدس به خدمتی موفق شوم به این لوایح اعتنائی ننمودم. رفتم به اروپا و آمریکا در جمیع بلاد سفر کردم و بعون و عنایت جمال مبارک در هر شهری به ملکوت ابهی ندا شد، علناً تبلیغ گردید، اعلاء امر مبارک شد. در معابد و کنائس و صوامع و جوامع دیگر جائی باقی گذاشته نشد، و حال آنکه در نهایت ضعف بودم لکن تأییدات الهی می رسید. با حالت ضعف در خانه بودم، ولی چون در مجامع و کنائس حاضر می شدم توجه به ملکوت ابهی می نمودم، فوراً تأییدات جمال مبارک می رسید، یک ساعت دو ساعت متماداً صحبت می کردم. هر چند ما کلاً ذره هستیم لکن پرتو عنایت جمال مبارک مثل شعاع آفتاب می ماند. هر ذره که در پرتو آفتاب افتد جلوه می کند و نمودار می شود. این نموداری ما مثل نموداری ذرات است در پرتو آفتاب. مقصود این است که به درجه ای عنایت مبارک بود که وصف ندارم، فنعیم ما قال.

سرمایه جوش من

ای باده فروش من

من نایم و تو نائی

ای از تو خروش من

گر زندگیم خواهی

در من نفسی در دم

من مرده صد ساله

تو جان مسیحائی

خلاصه، انفاس قدسیّه ما تأیید جمال مبارک بود که تأثیر می نمود قلوب را آرام می کرد نفوس را مستبشر به بشارات الهی می نمود، از ما یک حرکت مذبوحی بود. الحمدلله در مزرعه قلوب تخرمی افشاندن شد، بذری کشته گشت که الی الابد می روید. نفوس مبارکی مشتعل شدند منجذب گشتند و به خدمت قیام نمودند تا آنکه در نهایت سرور و فرح مراجعت به آستان مقدّس گشت. الحمدلله احبّای الهی از جمیع جهات به زیارت عتبات مقدّسه آمدند و با آنها ملاقات و معاشرت گردید. از وجوه نورانی آنان قلب به اهتزاز آمد. اطمینان حاصل شد که این نفوس در سبیل جمال مبارک جان فشانند مقصدی جز رضای او ندارند فکری جز نشر نفعات او نکنند. باری در نهایت اشتعال طواف مطاف ملاء اعلی نمودند در بقعه مقدّسه در مقام اعلی سر به آستان نهادند و مراجعت به دیار خود نمودند. امیدوارم که از مراجعت آنها نتایج عظیمه و آثار جلیله ظاهر گردد. حال که شما می روید باید به همین قسم به قوت الهی و بشارت روحانی و انجذاب وجدانی مراجعت کنید. چون من در اینجا نبودم حضرات آشنایان بیگانه کوشیدند و با بعضی ارتباط پیدا کردند، با بعضی روابط خفیه با بعضی روابط ظاهره، بعد از ورود من باز مجتمع شدند و مثل زمان عبدالحمید لوائحی نوشتند و مفتریاتی زدند و حال فرستاده اند به اسلامبول به گمان اینکه این سبب می شود حکومت قیام بر من می نماید یا حبس می کند یا نفی یا قتل. مقصود این است که احبّای الهی نباید نظرشان به من باشد این امر امر عظیم است امر جمال مبارک است هزار نفس مثل من بیاید و برود باشد یا نباشد موجود باشد یا مفقود یکسان است و اهمیتی ندارد. اهمیّت در امر مبارک است. احبّای الهی باید ثابت و نابت و راسخ باشند. معلوم است که من همیشه در خطر بوده و هستم و گذشته از خطر، من که همیشه در این عالم نیستم یک روز می آید که

آرزوی جوار رحمت کبری بنمایم. احبّای الهی باید در نهایت استقامت باشند ابداً در نظر آنها فرقی ننماید تزلزلی حاصل نشود بلکه روز به روز ثبات شان، مقاومت شان و استقامت شان بیشتر شود. شما ملاحظه کنید که بندگان حضرت مسیح هر کدام که از این عالم رفتند چون شهید شدند دیگران اعظم از آنها قیام بر خدمت نمودند قوتی عظیم تر ظاهر کردند تا اینکه نور هدایت آفاق را روشن کرد. شما هم باید همین طور باشید و یقین بدانید که تأییدات جمال مبارک می رسد فوالله الذی لا اله الا هو اگر امروز شخصی از اضعف مخلوقات به خدمت حقّ پردازد تأییدات و توفیقات ربّانی از هر جهت او را احاطه نماید. باری در پناه جمال مبارک باشید محفوظ باشید مؤید و موفق باشید. هر یک در سبیل او یک علم آسمانی باشید مشتعل و منجذب باشید به نفثات قدسیه او زنده باشید. مقصد این است که نگاه نکنید من هستم یا نیستم موجودم یا مفقودم به خدمت امر پردازید توجه به جمال مبارک داشته باشید. او شما را از هر نفسی مستغنی می کند. از او مدد بطلبید در امر او ثابت باشید خادم او باشید پاسبان آستان او باشید بنده درگاه او باشید مستمد از فیوضات او باشید مشرق از انوار او باشید در صون و حمایت او محفوظ و مصون باشید مطمئن باشید، و نصر من قام علی نصره امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائکة المقربین. این است آسایش حقیقی. مثلاً همین آقا میرزا ابوالفضل^۱ را ملاحظه کنید چقدر نصرتش کرد. در هر موقعی و در هر موردی مؤید گردید. فوالله الذی لا اله الا

^۱ در این احتفال که در بیت مبارک در حيفا جمعی از احبّاء بودند شعری هم از طرف مرحوم حاج فصیح الملک شوریده شیرازی در مرثیه حضرت ابی الفضائل انشاد و به وسیله مرحوم میرزا محمد باقر خان دهقان تقدیم نموده بود که خوانده شد بیت الغزل این شعر این بود:

ور شد کیافسرده مصون باد بوستان
ای کنز فیض و معنی کھف الامان تومان

گر شد سها نهفته بما ناد آفتاب
ای شمس عهد حضرت عبدالبهاء تو باش

هو اگر سلطنت شرق و غرب باشد از برای انسان ذره ای فایده ندارد عاقبت جز خسران مبین نیست کو ناصرالدین شاه؟ کو محمد شاه؟ کو عبدالحمید؟ کو عبدالعزیز؟ کو عبدالمجید؟ کو بنپارت؟ کو گیوم؟ نه اثری نه ثمری با وجودی که اینها ملوک بودند در نهایت اقتدار بودند عاقبت شان خسران مبین بود. این را مشهود می بینیم. پس بکوشید که در عبودیت آستان مقدس استقامت نمائید. این است آن عزت ابدیه، این است نعمت سرمدیه، این است سبب نورانیت وجود در ملکوت ابهی، این است سبب ترقی در این اوج نامتناهی و علیک البهاء ابهی.

توضیح آنکه مطران عکا که یکی از الدّ اعدای امر و رفیق ناقض اکبر بود تلغرافی در یافا به شخصی از کسان خود می زند و می گوید بروید تحقیق کنید العیاذ باللّٰه حضرت عبدالبهاء با کشتی فرار کرده اند؟ شخصی مسیحی توی کشتی می رود عرض می کند: "شمائید عباس افندی؟". می فرمایند: "بله چه می خواهی". عرض می کند: "شهرت شما را شنیده ام آمدم مشرف شوم". فرمودند: "من شما را می شناسم. وقتی که یک نفر عقب سرش رفته بود در تلگراف خانه تلگراف کرده بود "الرجل المعهود بالواپور".

(۷)

لوح مبارکی است نزولی به خطّ حضرت ولیّ امراللّه که به امضای حضرت عبدالبهاء رسیده و لوح مذکور راجع به حرکات دکتر فرید است. چون اصلش نزد این جانب است و دارای مطالب مهمّه می باشد لذا سوادش را ذیلاً در این دفتر می نگارم:

”پاریس حضرت مستر و مسیس دریفوس^۱ علیهما بهاء الله، تلغراف وصول نیویورک رسید، بسیار مسرور شدیم که الحمدلله سالمأ رسیدید و امیلوارم تا بحال محفوظاً و مصوناً به پاریس رسیده اید و در آنجا نیز محفوظ و مصون بمانید، علی الخصوص که این ایام در پاریس وجود شما لازم، زیرا ناقضین در لندن سبب تزلزل بعضی از احباب گشتند، به نهایت بغض و عداوت برخاسته اند و مسیس شوالیه را دکتر فرید سفیر نموده و به جمیع آمریکا فرستاده تا هر کس را دید در میثاق الهی متزلزل نماید.

وقتی که در پاریس بودم مجملی از احوال دکتر فرید به شما ذکر کردم، چون که محرم راز بودید. حال تفصیلش در جوف است ملاحظه خواهید نمود که من چقدر صبورم و چقدر از این بی انصاف تحمّل کردم، او را به نهایت الطاف و مهربانی بیست سال تربیت نمودم و در حقّ او و پدر و مادر او رعایت و عنایت مجری داشتم تا بزرگ شود و خدمتی به امرالله نماید. حال اوّل مخرب شده است ولی از این قبیل وقوعات بسیار. جمیع نفوسی که بر نقض عهد قیام نمودند محو و نابود شدند. قوه میثاق را هیچ قوه ئی مقاومت نتواند، نهایت باید مخذول و منکوب گردد.

چنانچه تجربه شد آقا جمال بروجردی اوّل شخص بهائیان بود نظیر یهودای اسخر یوطی رئیس حواریون بود، بجهت نقض میثاق محو و نابود شد. و هم چنین دیگران، نفوس بسیاری کلّ به خسران مبین افتادند. اینها نیز مثل آنان عاقبت خواهند شد. هر یک از دکتر فرید و متعلقانش خیلی معروف تر، مشهورتر، محرم تر بودند ولکن کلّ به چاه وبال و حفرة یأس و ناامیدی افتادند. قوه میثاق مثل آفتاب است و

^۱ میس بارنی که بالاخره مسیس دریفوس بارنی شد مدّت ها در بیت مبارک ماند ستوالاتی کرد و جواب ها شنید و آنها را جمع کرد و کتاب مستطاب مفاوضات را طبع و نشر نمود.

نفوس ناقضه مثل ابر تاریک. عاقبت شعاع آفتاب این ابرهای سیاه را متلاشی نماید و در نهایت درخشندگی جلوه نماید.

از جهت پاریس من مطمئنم که در آن جا فسادى نمی تواند بکند زیرا شما در آنجا هستيد، البته ثبوت و استقامت شما مانع از فساد ناقضين است. امروز قوه محرکه در قلب آفاق قوه میثاق است. هر نفس ثابت تر، روشن تر است و مؤیدتر و موفق تر. این به تجربه رسیده است.

ملاحظه نمائید که مثل میس نویلاک^۱ چون در عهد و میثاق نهایت ثبوت داشت در آلمانیا چگونه موفق شد و ابراهیم خیرالله به کمال شهرت چگونه به چاه ذلت افتاد. فرید و متعلقانش نیز نظیر آنان، این میزانی است تمام. البته شما در پاریس بکوشید که این همسات شیطانی تأثیر ننماید. جمیع احباء الله به تبلیغ امرالله پردازند زیرا پاریس بعد از این حرب خیلی استعداد پیدا خواهد نمود. این فرصت را غنیمت بدانید. و علیکما البهء الابهی عبدالبهء عباس“.

(۸)

امروز حضرات با کشتی نمسه حرکت نمودند، هم چنین امه الله المنجذبه مسیس اموجین هویک که از احبای مشتعله آمریک است و قریب نه ماه در بیت مبارک

۱. میس نویلاک دخترکی بود آلمانی الاصل ساکن کانادا وقتی که در آمریکا ندای امر را می شنود مؤمن می شود و به آلمان می رود و به هدایت ابنای وطنش می پردازد. این دخترک ۶۰ - ۷۰ ساله خیلی کوتاه قد بود که اغلب وقتی که به مجالس می آمد او را مانند عروسکی در بغل می گرفتند و به جای آنکه پشت میز خطابه برود بالای میز می رفت و بقدر یک دو ساعت مثل دریای موج از نطق موج می زد که به جمیع مستمعین اثر عمیق می بخشید. حضرت عبدالبهء مکرر مزاحاً می فرمودند: ”آلمان دنیا را به زلزله انداخت و فتوحات عظیمه کرد ولی ما آلمان را به وسیله یک دختر دو وجبی فتح نمودیم“.

توقف نموده بود با حضرات عازم لندن گردید و جناب آقا میرزا محمود زرقانی هم با همین کشتی عازم هندوستان شدند. هر یک از این دوستان را تنها خواسته و بیانات تشجیع آمیزی فرمودند که: "شما ملائکه ملکوت ابهی هستید باید نفوس را به طریقه سمحه بیضا هدایت نمائید، مشمول انوار شمس حقیقت هستید، اثمار لذیذ به بار آورید و مورث حلاوت ذائقه ها شوید، فرات های عذب بهشت سرمدی هستید، تشنگان را سیراب کنید، موائد آسمانی هستید، گرسنگان را نصیب بخشید، هادیان شاهراه ملکوتید، گمگشتگان بیچاره را به مرکز حقیقت رسانید".

و هم چنین به جناب آمیرزا حبیب الله فرمودند: "باید در این سفر بعون و عنایت الهی معجزه نمائید و صحبت های شما باید در نهایت روحانیت باشد. بگوئید جمال مبارک این میثاق را برای این گرفته که توجه کامل به نقطه واحده باشد، اگر چنین نبود تا به حال هزار فرقه در میان بهائیان تشکیل شده بود. ما کاری به کسی نداریم ما می خواهیم حصن حصین امرالله را محفوظ بداریم. شما ببینید که بعد از حضرت مسیح چقدر فرق و مذاهب ظاهر شد، حال جمال مبارک یک نقطه را معین نموده اند که دیگر اختلافی در میان نماند.

... در مجالس عمومی صحبت کنید از محبت الله و نفوذ امر بهاء الله و رسوخ کلمه الله سخن رانید و نفوس را به جوش و خروش آرید و آتش به دل ها زنید و شور و ولهی در سرها بیندازید. من شب و روز در حق شما دعا می کنم که از هر جهت مؤید و موفق باشید". در جای دیگر می فرمایند: "این مسائل (نقض عهد) مثل کف دریا است می آید و می رود و شما مطمئن به تأییدات الهیه باشید. احبای الهی چون پای ثبات و استقامت بنمایند توفیقات صمدانیه شامل حال گردد. روزی خواهد آمد که ذکری از اینها باقی نخواهد ماند. محزون مباشید مغموم نگردید به کمال قوت قیام نمائید زیرا این نفوس مانند شغالند و بندگان جمال مبارک اسد غالب،

عنقریب این ظاهر و آشکار گردد. شخصی بر من اعتراض نمود که تمدن الملک چرا طرد شد و حال آنکه باید جمیع طوایف عالم را دوست داشت و لکن این قدر ملاحظه ننموده که نفس مبارک حضرت بهاء الله نفوسی را طرد نمودند و در کلمات مبارک نهایت تحذیر از معاشرت منافقین می فرمایند.

بلی با جمیع طوایف عالم باید نهایت دوستی داشت ولی با منافقین معاشرت و الفت ممکن نیست زیرا مضرت آن بر امر واقع می شود. منافقین در امر رخنه نمایند و به کلی امر الهی را از ریشه بر اندازند. الفت با منافقین مانند آن است که انسان ماری را در قمیص خود پیوراند یا عقربی را در آستین خود منزل دهد. جمیع حواریون مسیح از یهودای اسخر یوطی اجتناب نمودند و هم چنین در مکاتیب بولس مطالعه نمائید که چقدر منع معاشرت با منافقین کرده است. اگر کسی نفس زهر آگین داشته باشد آیا باید با چنین شخصی آمیزش نمود یا آنکه نفوس را از معاشرت با چنین شخصی محفوظ داشت؟

ما باید با جمیع ملل در نهایت محبت و مهربانی باشیم یعنی نفوسی که نمی دانند، نه منافقین را، زیرا منافق سبب شود و فساد عظیمی در میان آید و رشته امور امری گسیخته گردد. ما با کسی نزاعی نداریم نهایتش این است که تمدن الملک بین اصحاب فتنه انداخت، به درجهئی اخلاص کرد که نزدیک بود بنیان الهی را بر اندازد. به کرات توبه کرد، بعد از توبه باز فساد کرد، بالاخره تلغرافی در حق او نمودم که تمدن تو حش است، معاشرت با او جایز نیست. اگر چنین نمی شد بنیان الهی در طهران به کلی منهدم می گشت.

این عهد را مقصدی جز خیر عموم عالم انسانی نه، اما اگر ماری مثل تمدن الملک هجوم کند مجبور بر آنم که احبباء را بیدار کنم و اگر نکنم عندالله و عندالخلق مسئولم. اما اگر نفوسی ضری به نفس من وارد آورد نه امرالله، ولو عضوی از اعضای مرا قطع نماید، فوراً عفو نمایم و به نهایت مهربانی با او پردازم، دشمن را

دوست شمرم، اما اگر نفسی ضرّی به امرالله رساند او را دوست نمی دانم و دوست نمی شمارم و اگر وهنی به امرالله رساند البته تمکین ننمایم“.

(۹)

فرمودند: ”جناب آقا میرزا حبیب مؤید است، خیلی شهرت خواهد کرد، واقعاً بنده صادق جمال مبارک است، جان فشان است، مؤمن است، فی الحقیقه مؤمن است. به هر یک از احباب برسد آنچه از دستش بر آید خدمت می کند. به جمیع این احباب که از بیروت می گذشتند محبت می نمود ولی من الله و فی سبیل الله نه از برای رفاقت. اینها را دوست می داشت چون که محبت به جمال مبارک دارد. محبت دو نوع است یکی محبتی است عن علیه و یک محبتی بلاعلیه. مثلاً این مردم بسیار به هم الفت و محبت دارند، این از جهت عن علیه است، یا بجهت دنیا است، یا مقصدی دارند. این گونه محبت ها عاقبت منقلب می شود ولی یک محبتی است لله، مثلاً این شخص را دوست می داری بجهت اینکه مؤمن است، مؤمن بالله است، نمی خواهی از او استفاده بکنی یا آنکه مقصد خود را مجری داری، این باقی است این لله و فی الله است. آنهایی که محبت اولیه را دارند تعلق است نه محبت. شهدای سبعة را وقتی بردند گردن بزنند هر یک التماس می کرد مرا اول شهید کنید تا دیگری را نبینم و من اول شهید شوم. این محبت است، این محبت نور است، این محبت حیات است“.

(۱۰)

خطاب به تلامذه بیروت در مقام اعلی ۱۱ جولای ۱۹۱۴:
در ایامی که در آمریکا بودم امة الله مسیس پارسنز مرا به محلّ بیلاقی خود برد، در دوبلین نیوهمیشر دعوت نموده بود. یکی از پرفسورها آمد و مرا دید و به

مدرسه بیلاقی خود وعده گرفت. چون به آنجا رفتم دیدم این مدرسه در توی جنگلی تأسیس شده، هوایش در نهایت طراوت و لطافت. در آنجا در بالای تپه سبز و خرم که پر از اشجار باصفا بود در جلو دریاچه چادر زده بودند و هر چند نفر از این تلامذه چادری داشتند. معلّم ساعات معینی تعیین کرده بود که هم مشغول تحصیل و هم مشغول ریاضات بدنیه باشند. اینها لباس های بسیار خفیف پوشیده بودند و در هوای آزاد می خوابیدند. روزها می دویدند و به دریا می رفتند و شناوری می آموختند. به اینها غذای سنگین می دادند. محلّ محقری ساخته بودند از برای اجتماع عمومی، برای درس خواندن و غذا خوردن علیحده. علموی که خوانده بودند تکرار می کردند اما مزاج های اینها بسیار قوی بود بطوری که تحمل هر مشقتی را می نمودند و طوری اوقات را ترتیب داده بودند که نمی گذاشتند این سه ماهه تعطیل به هدر برود و در این مدّت تحصیل می کردند. و به طوری در ریاضات بدنیه تمرین می نمودند که همه قوی الهیکل بودند، پا برهنه سر برهنه، لباس های نازک در آن جنگل ها می دویدند تا به وضعی عادت نمایند که اگر در صحرائی که هیچ آبادی نباشد بیفتند به هیچ وجه من الوجوه برای آنها تفاوتی نکند، مثل این باشد که در شهرند. مثل سایر ذی روح که در این صحرا زندگی می کنند، مثل آهوها، نخجیرها و طیور معشیت کنند. عجیب بود شاخه های درخت را بریده برای خود تختخواب طبیعی ساخته بودند و روی آنها می خوابیدند.

من مفصلاً از برای آنها از تربیت مادی و تربیت الهی صحبت کردم، پرفسور خوب آدمی بود خیلی به ما محبت و مهربانی نمود. حالا حضرات معلّمین در مدرسه بیروت از شما راضی هستند؟“ عرض شد: ”بله“، فرمودند: ”الفضل ما شهد به الناس. بلی بهائیان علی الخصوص جوان ها باید نوعی سلوک نمایند که جمیع ناس شهادت به صفات حمیده آنها بدهند. این لذّت دارد من هر وقت شماها را می بینم مسرور می شوم. الحمدلله این طور هم هست. انسان باید نوعی زندگی کند که در نزد

خدا و در نزد اولیای الهی و در نزد خلق مملوح باشد. اگر این طور باشد نهایت سرور از برای او رخ می دهد.

این است سبب سرور قلب انسان که در درگاه حضرت احدیت مقبول باشد. آن وقت قلب او همیشه در نهایت فرح است و اگر انواع بلایا و صدمات از هر طرف بر او وارد آید قلبش مسرور است. مانند دریائی می ماند که بر روی آن موج و طوفان دیده می شود ولی عمقش ساکن و راحت است و الاّ انسان به هیچ چیز مسرور نمی گردد، یک یا دو روز است بعد منقلب می شود. مثلاً انسان اگر به کنزی برسد سرورش موقت است و زحمت و مشقتش بی حد، اما اگر به رضای الهی موفق شود و در درگاه احدیت مقبول افتد در پیشگاه حق مقرب و در نزد اولیای الهی مملوح و در نظر جمیع محبوب باشد. این کنزی است که سرور اندر سرور است، هیچ وقت خسارتی بر آن وارد نیاید. انسان همیشه تر و تازه و خوش دل و مسرور و ممنون است. در عالم وجود نعمتی بالاتر از سرور الهی نیست این سرور اوّل نعمت عالم انسانی است.

مثلاً چون انسان یک مسئله از مسائل علمیّه را حلّ نماید یک فرح غریبی از برای او رخ می دهد و یا چون عمل خیری یا امرعظیمی را پیش برد سرور و انشراح قلب رخ می دهد. نوشته اند که خواجه نصیرالدین طوسی که در فنّ ریاضیات ماهر بود بعضی شب ها بر بام می رفت و نظر در حرکات نجوم می کرد و اکتشافات مسائل فلکیّه می نمود و هر وقت بعضی مسائل فلکیّه مشکل را حل می کرد بر می خاست و از شدت سرور می رقصید و می گفت کو ملوک که بیایند و ببینند سرور در چه چیز است، سلاطین ارض بیایند و ببینند فرح حقیقی در چه چیز است.

این است که در الواح الهیه جمال مبارک این قدر از علوم و فنون ستایش نموده اند کلّ را تشجیع و ترغیب بر اکتساب آن فرموده اند زیرا سعادت ابدیه در آن است. باری الحمد لله صحیحاً و سالمأ آمیدید با شما ملاقات کردیم، حالا هم در مقام اعلی

هستید آنجا هوا بسیار لطیف است، گلستان است، منظر مبارکی است، مقعد صدق است، جوار رحمت کبری است.“

(۱۱)

۱۳ جولای ۱۹۱۴: پس از آنکه میرزا علی اکبر رفسنجانی در بیت مبارک حيفا مناجاتی خواند، حضرت عبدالبهاء بیانات ذیل را فرمودند:

”حضرت اعلیٰ روحی له الفدا می فرمایند که یک کلمه یا یک آیه من یظهره الله حجّت است از برای جمیع من علی الارض. حالا این همه آیات و تفاسیر و خطب و شئون علمیه و مناجات از فم مبارک نازل شده آیا دیگر جای انکار مانده است؟ با وجود این جمعی از بی غرضان می خواهند ازل را در جلوی جمال مبارک بگذارند. همه می دانند این شخص از هر فضلی عاری بود نوشتجاتش که الان در لندن موجود است به نوعی سخیف و بی معنی است که حتی اطفال مدرسه قبول نمی کنند که به آنها نسبت داده شود، یعنی از اوّل یوم آدم الی یومنا هذا عباراتی به این رکیکی دیده نشده.

بعد از شهادت حضرت اعلیٰ مکتوبی میرزا سعید خان نوشته است که: ”این هم تمام شد دیگر کسی نیست جز جمال مبارک“، و حال آنکه میرزا یحیی موجود بود. جمال مبارک امر را در بغداد بلند نمودند. واضحاً مشهوداً در مقابل جمیع ملل و نحل ایستادند و بعد از آن تفصیل مدهشه و صلور فرمان به آن عظمت و جلال از بغداد حرکت نمودند، ولی نفس ازل بعد از صعود حضرت اعلیٰ چه کرد؟، یک نفسی را تبلیغ نکرد و یک خدمت جزئی هم نکرد. کاری که کرد هی پشت سر هم عیال گرفت و اوقات خود را با آنها گذرانید، حتی جسارت بر این نمود که حرم حضرت اعلیٰ را گرفت که به نصّ بیان حرام است. چهل سال در قبرس بود یک نفسی را تبلیغ نکرد. حال نفسی به این بی عرضگی می خواهد ادّعی وجود نماید، مثل آن می ماند که

ذره در مقابل آفتاب ادعائی نماید، واقعاً چقدر جسارت است. آن شهادت حضرت اعلی و این نوع به لهو و لعب مشغول شدن چقدر غفلت است. پس از حضرت اعلی جمال مبارک در زیر زنجیر تبلیغ می کردند، در زیر شمشیر آیات هدی می خواندند و او در هزار سوراخ تنگ و تاریک پنهان بود.

در جای دیگر می فرمایند (راجع به ازل): "الحمد لله به حقیقت مسئله ازل اطلاع یافتید البته در اظهار حقیقت آن بکوش تا این ابرهای تاریک از پیش چشم ها متلاشی شود و آفتاب حقیقت بتابد. مسئله ازل چون اهمیتی نداشت و از مسائل عادیه بود لهذا ما نخواستیم که با شما در این خصوص صحبتی بداریم و اوقات را به حوادث عادیه بگذرانیم. در امور مهمه با شما صحبت داشتیم که اس اساس تعالیم بهاء الله بود. ازل نه نامی داشت و نه نشانی، همیشه از شدت ترس مخفی بود ابدأ کسی از او خبر نداشت، در مدت حیات نفسی را بر امر تبلیغ ننمود، مدت چهل سال در قبرس با وجود حریت دولت انگلیس یک نفس از اهل قبرس را بایی ننمود. شب و روز مشغولیتش به زنانی بود که این اولادهای بی تربیت که در قبرس دیدی از آنان پیدا کرد. حتی حرم حضرت اعلی را برد و پروائی نکرد، با وجود آنکه به نصّ بیان حرام است و این کار را در زمان غیبوت جمال مبارک کرد و بعد از چند روز این زن را به دیگری بخشید. خدمتی که به حضرت باب نمود این بود که بعد از اینکه سینه حضرت اعلی هدف هزار گلوله شد به عوض آنکه با چشمی گریان و دلی سوزان و ناله و فغان ایام بگذرانند، به تکثیر زوجات پرداخت. آنچه معلوم و مشهود و مسلم است یازده زن بود یکی اسمش حاجیه، دیگری خواهر حاجی رقیه دختر ملا عبدالفتاح، رقیه اعرج دختر حیدر قلی مادر احمد، بدری جان، نسا جان در طهران، قانته یک دختر عرب زن معلّم، حرم نقطه اولی. ملاحظه نمائید این شخص حیات خویش را در معاشرت زنان گذرانید و این اولادهای بی عقل و بی تربیت را پیدا کرد که دیدی. جز این چه خدمتی به حضرت باب نمود؟

آیا نفسی را تبلیغ کرد و یا در محلی نطق و بیانی نمود؟ بالعکس جمال مبارک در جمیع اوقات در مقابل جمیع اعداء به کمال قوت و اقتدار ظاهر و باهر بود و جمیع حتی اعداء به بزرگواریش قائل و قانع بودند. در زیر زنجیر و زندان اعلاء کلمة الله نمود. در قلعه عکا به سلاطین آن خطاب ها بنگاشت.

(۱۲)

۱۱ نوامبر ۱۹۱۴

جلوی آفتاب جلوس نموده، فرمودند: ”آفتاب مطلوب است“، سؤال شد: ”مقصود از عاد و ثمود چیست“، فرمودند: ”این ها قبل از موسی بودند، از عرب بادیه هستند یعنی که خبرشان منقطع شده است. در تاریخ اسلام نوشته شده است ولی در توراة نیست. شهرشان احقاف است. در زمان حضرت رسول آثارشان مانند چاه و مغاره و غیره مانده بود، مغاره های توی کوه در راه حج خیلی قدیم است، کوه را می کاویدند، خالی می کردند و مثل اطاق منزل می کردند. خود فرنگی ها نوشته اند، آثارشان و خطوطشان موجود است، در اثر سیل و طوفان و زلزله محو شدند. مقصد از ناچه خود حضرت صالح است، اذیت کردند و بر قتلش قیام نمودند. آن اقوامی که می خواستند دین الله را خراب کنند خدا خود آنها را هلاک کرد، مدم علیهم ربه بذنهم و لا یخاف عقباها“.

جلوی بیت مبارک عکا در حضور مبارک بودیم. یک عرب فقیری با لباس های بسیار کثیف و موهای چرکین ژولیده به حضور آمد. در نهایت لطف و مهربانی دست به سر و ریش او مالیده اظهار عنایت و مزاح فرمودند: ”بسطک الله“، ”فرحک الله“، ”مرحبا بذقنک“، ”ادش ذقنک طیّب“. بعد که شخص عرب فقیر رفت، فرمودند اینکه می فرمایند عاشروا مع الادیان مقصد مثل این نفوس است بدون اینکه هیچ ارتباطی در بین باشد. بیست سال به او خدمت می کنم نه مثل ناقض

عهد یا کسی که جمال مبارک را سبّ می کند یا آنکه حاجی محمد کریم خان که ردّ بر حضرت اعلیٰ نوشته، برو با او معاشرت کن. مقصود این گونه نفوس است که بی غرضند، مذذب و مودی و منافق نیستند. اینها مؤمن نیستند مانعی ندارد به عقیده خودش باشد، می فرماید اگر کُره از کسی داری از دینش نباشد. مثلاً از فلان نصاریٰ نباید از برای دینش از او کُره کنی ولی به واسطه اخلاق کثیف مثل دزد و حیز و قاتل را نباید معاشر شد "عاشروا مع الادیان" این نیست. اگر می دانی القاء بغض و عداوت جمال مبارک می کند پس با او نمی شود نشست و برخاست. ما کاری به این نفوس نداریم، ما او را به خودش وا می گذاریم.

یک خروس درشت قشنگی جلو آفتاب دانه بر می چید، فرمودند: "اگر خروس نادر بود از شهر به شهر برای تماشایش می رفتند ولی کثرتش مانع از قیمت شده." در حضور مبارک قدم زنان به گردش در کنار دریا رفتیم. اوّل که نزدیک دریا رسیدیم بعضی دیوارهای خراب شده به نظر رسید، فرمودند: "این دنیا عالم کون و فساد است. عالم خسته نمی شود از یک طرف مردم می سازند از یک طرف کون خراب می کند و خسته نمی شود. این عالم چه ایّامی دیده است. اینجاها عمارت درست کرده و جلواش حَمّام بوده است و از این سنگ ها حوض طبیعی ساخته اند و لباس ها را می شستند." به طرف دو راهه می رسیدیم، سؤال فرمودند: "از چه راهی برویم؟" استاد محمد علی بنا که گاهی در حضور مبارک مناجات می خواند عرض کرد: "طرف یمین بهتر است." فرمودند: "بله یمین مملوح است و یسار غیر مملوح بجهت اینکه دست راست قوی تر است از دست چپ و جمیع کارها را دست راست می کند. دست راست می نویسد می دهد می گیرد کار می کند، مگر اینکه دست راست خسته شود یا مشغول باشد یا آنکه معطل و فالج باشد، آن وقت دست چپ کار می کند. یمین در عربی مملوح است. یمین دو معنی دارد یکی راست و یکی قَسَم."

نزدیک پسر کوچکی رسیدیم که پرتقال می فروخت، فرمودند: ”پرتقال میل دارید؟“. عرض شد: ”بله“. ده دانه ابتیاع فرمودند. در این بین دو دختر عرب هم آمدند و نگاه می کردند، فرمودند: ”شما هم هر نفری پنج دانه بردارید“. یکی عرض کرد: ”ما غدیش مصاری (پول نداریم)“، فرمودند: ”عیب ندارد من می دهم“. چون این دخترها پرتقال ها را نزد مادرهایشان بردند، زن ها دیدند پسره پرتقال فروش بیش از قیمت پرتقال پول گرفته و یک مرتبه هجوم آوردند که پرتقال بیشتری بگیرند. ناگاه پسره پرتقال فروش فرار کرد و زن های عرب دنبالش می دویدند، عجب تماشائی بود. حضرات که رفتند به این فانی امر فرمودند که از آلمان به حضور مبارک عرض شود، فرمودند: ”آلمان یعنی آلمان“، عرض شد: ”آیا ممکن است سرکار آقا یک دفعه دیگر مغرب زمین را به قلم مبارک مشرف فرمایند؟“، فرمودند: ”اروپا دور است، می خواهم به قدس و مدینه بروم چون که این شهرها نزدیکند“، عرض شد: ”هرکلتسینر گریه می کرد و می گفت به حضور حضرت عبدالبهاء عرض کن، جان خود را وقف تو می کنم، بعد هم به سر حد آلمان رفت“، فرمودند: ”مسیو برنارد هم رفته است به میدان جنگ و حال آنکه اگر در عالم شخصی باشد که بر ضد جنگ باشد اوست. این قدر از جنگ تنفر دارد و بر ضد جنگ است که وصف ندارد ولی او را مجبور کردند و بردند. نفوسی که جان و دل را فدای حق کرده اند برای آن نفوس گران است در سبیل خاک جان بدهند که حقیرترین چیزها است“، عرض شد: ”در آلمان از یک طرف صدای نشید وطنی و سرودهای مهیج عسکری بود و در مجالس احبّاء نطق های بهائیان و تلاوت آیات و مناجات و ذکر حق، مثل اینکه خبری نیست و احبّاء از این اضطرابات فکری جز فکر حق و عوالم روحانی فکر دیگری ندارند“، فرمودند: ”در چنین ضوضا و غوغائی ندای الهی بلند شود این عجیب است. فی الحقیقه در هفت هشت روز اقامت در اشتوتگارت چنان نار محبت الله شعله ور شد که حضرات خیلی مسرور و پر شور

شدند. تخم خوبی کشته شد، عرض شد: "حضرات طبعاً متدین هستند و مبلّغ هایشان هم فی الحقیقه مؤمن و ثابت بر عهد و پیمان بوده اند و متمسک هستند، این است که امرالله رو به ترقی است"، فرمودند: "بلی از اساس تخم خوب افشانده شده"، عرض شد: "فرو لاین شوارز (میس شوارز) دو جلد کتاب آورده بود نزد والده اش یکی کتاب تولستوی یکی کتاب ویکتور هوگو که این ها را یکی از معلمین به من داده، آیا صلاح هست بخوانم؟". مادرش گفت: "عزیزم مادام که فایده امری به تو ندهد شاید سبب سستی ایمان تو شود و هر چیزی که حبّ شما را نسبت به امر کم کند مضرّ به حال شما است، برو پس بده". فوراً برد و به صاحبش رد کرد.

فرمودند: "مرحبا راست گفته، بله همین است. من در اروپا همیشه می گفتم که امر حضرت بهاء الله جامع جمیع ادیان قبل است و دارای جمیع فواید راجعه به هیئت اجتماعیّه، مثل شجرى می ماند که شامل شاخه های متعددی است. امر بهاء الله هم جامع جمیع تعالیمی است که منافع بشری را در بر دارد و برای هر طبقه و طایفه نسی مفید است. مثلاً در انجیل رحم و مروّت است و عفو و غفران است و در امر بهاء الله هم هست. در قرآن عدل و قصاص است، در امرالله هم موجود است. در هر طایفه نسی از طوایف عالم هر مسئله خیری که دارند در امرالله هست. ماعدای آن هم مبادی هست که در سایرین نیست، آن وحدت عالم انسانی است، دین باید سبب الفت و محبّت باشد، دین باید مطابق عقل و علم باشد، اعلان صلح عمومی است، مساوات بین رجال و نساء است، ترویج علم و عرفان است و غیره".

ضمناً چند قضیّه کوچک جسته و گریخته از احبّای اشتوتکارت به عرض رسید. ذکر خیر هرگرونسویک شد که شعرهای زیادی درباره امر سروده، ضمناً قصّه یک نفر سرباز بهائی شد که با اسرای فرانسوی معامله و رفتارش مثل برادر بوده و همچنین عرض شد: "پرفسور یگر تازه تصدیق کرده و عیال و دخترهایش هم مؤمن شده اند و هر وقت ماها صحبت امری می کردیم و ذکر شهدای ایران و تزییقات ایران پیش

می آمد این پیرمرد روحانی زار زار می گریست و اشک هایش مانند قطرات باران روی ریشش سرازیر می شد، فرمودند:

”باز گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری به وجد واقعاً خوب می گوئی، از احبّاء صحبت می داری.“

عرض شد: ”ما بندگان همه روزه این مطلب را بین خودمان به میان می آوردیم و صحبت می کردیم و می گفتیم وقتی که دشمنان امر، جمال مبارک را از نیاوران به طهران سر و پای برهنه می آوردند، با آنکه مفتشین می خواستند سرکار آقا را به فیزان ببرند، که گمان می کرد که در این مدّت کوتاه تأسیس چنین سلطنت و عظمت ظاهره نمی بفرمایند، که در فکرش چنین روزی را پیش بینی می کرد؟“

هم چنین در التزام خدمت قدم زنان می رفتیم تا به قبرستان رسیدیم، به زیارت تربت احبّاء شتافتیم. روی قبرها ایستاده، دست های مبارک را به سوی آسمان بلند نموده، به صوت غیر مسموعی تلاوت مناجات فرمودند و طلب مغفرت نمودند که همه ما آرزوی مردن کرده، به لسان جان می گفتیم:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری کفن خود بدرم زندگی از سر گیرم از گورستان خارج شده، قدم زنان به اطاق ایستگاه راه آهن تشریف برده، جلوس فرمودند و خطاب به این فانی نموده، فرمودند: ”حالا که حکیم باشی شده ای نبض مرا بگیر.“ این فانی به مجردی که دستم را روی مبارک گذاشتم یکه ای خورده، عرض کردم: ”نبض بطئی است، خیلی آهسته می زند ولی منظم و پر است و شریان ها نرم“، فرمودند: ”من از سنّ سی سالگی نبضم بطئی است هر کس دیگر باشد ۷۵ - ۸۰ خواهد بود. بسیاری از نبض من تعجب می کنند، چند می زند؟“، عرض شد: ”شمردم ولی گمان می کنم چهل قرعه بزند“، فرمودند: ”خیر ۴۵ - ۴۶ می زند، بیا بشمار.“ بنده از روی ساعت شمردم ۴۵ زد، عرض شد: ۴۵، فرمودند: ”اگر من تب بکنم پنجاه می زند.“

آگاهی

بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که برای هر کس این فکر می آید و حس کنجکاوی بشری هر کس را وادار به این خیال می کند که بداند ساختمان بدنی حق چه فرقی با سایرین دارد، مخصوصاً برای کسی که طبیب باشد و مدت ها شب و روز به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء بوده و در رفتار و گفتار و کردارش و فضائل و مناقب و عظمت او خوارق عاداتی حس کرده باشد. امتیازی آن حضرت داشت که دیگران نداشتند و هر چه از آن حضرت تراوش می کرد فرق محسوس با دیگران داشت و منحصر به فرد و منحصر به خود آن حضرت بود که دیگران فاقد آن بودند و این حالت وادار به تجسس می نمود، و اگر حس کنجکاوی تحریک و وادار به استنباط می نمود این استنباط شخصی و بحسب ظرفیت و استعداد خود آن شخص است ولی کما هو حقّه و کما ینبغی و یلیق کسی نتوانسته است شناسائی کامل داشته باشد، زیرا مادون هیچ وقت راهی بمافوق نداشته است و محاط عاجز از ادراک محیط است و عبد ذلیل قاصر از فهم مولای جلیل. این است اگر در اینجا این عبد قاصر عاجز مطالبی می نگارد، از روی دماغ ضعیف و عینک چشم کوتاه بین خود من است، و
الّا ما للتراب و ربّ الارباب.

باری یک مطلب که همیشه در مخیله این فانی خطور می کرد ولی قادر به جسارت و اظهار نبود این بود که همواره آرزو می کردم یک وقتی اسباب فراهم شود که این فانی حضرت عبدالبهاء را معاینه طبّی کنم و از وضع مزاجی آن حضرت اطلاع کامل داشته باشم و حالت درونی و اعضاء و جوارح آن حضرت را خوب معاینه کنم و بدانم در این سنّ اعضاء رئیسه بدن در چه حال است و کدام عضو خوب کار نمی کند آیا کسالتی در وجود مبارک هست یا نیست؟

خلاصه این آرزوی دیرینه این فانی بود و همیشه این فکر در دماغم بود و خارج نمی شد بلکه روز به روز تقویت یافته و مطالبی در مخیله خود می پرورانیدم که به

چه وسیله آرزویم بر آورده شود. وقتی که فکر این جسارت را می کردم موهایم راست می شد و قلبم طپیدن آغاز می نمود، سینه ام تنگ و گلویم خشک و بدنم مرتعش می شد، لابداً سکوت می کردم و منصرف می شدم و مدتی می گذشت، باز این خیالات پیش می آمد و مرا راحت نمی گذاشت، تا آنکه بلون مقدمه یک روز فرمودند: "جناب میرزا حبیب خدا خواست زحمات تو به هدر نرود و ترا موفق به خدمت احبّای الهی نمود. حال که همه را معالجه می کنی مرا هم معالجه کن می خواهم تو مرا به دقت فحوص (معاینه) طبّی بکنی، نمی شود تو همه را معالجه بکنی و مرا معالجه نکنی."

بنده دیدم دعایم مورد قبول واقع شده و آرزوی دیرینه ام بر آورده شده، از شدت شوق می لرزیدم، قلبم طپیدن گرفت و زبانم لکنت پیدا کرد و شروع به معاینه کردم. آن حضرت لباس و پیراهن را بیرون آورده تمام اعضاء و جوارح از فرق سر تا کف پا را به دقت هر چه تمام تر معاینه کردم، موهای سر پر پشت و بلند، ابروها پر پشت، ناخن ها سفید شفاف و برآق، دندان ها تماماً سالم و بلون ذره ئی زدگی و کرم خوردگی، چشم و ملحقات آن کاملاً طبیعی ولی در قرنیه چشم قوس شیخوخت^۱ نمایان بود، در حلق و گوش و بینی چیزی که دلالت بر مرض بنماید دیده نشد، در دماغ و لوزه ها تورمی دیده نشد و آثار پلیپ ندیدم، با وجودی که اغلب به زکام مبتلا بودند می فرمودند: "نوازل کردم". در بینی چیز غیر طبیعی ندیدم فقط شکایت هیکل مبارک از بی خوابی بود و گاهی تب عصبی که آن هم در نتیجه تأثر و هم و غم بود، محاسن مبارک پر پشت و موها نرم و قرص بودند (مقداری از این شعرات مبارکه را هنوز ذخیره نموده ام و به یادگار نگه داشته ام مانند موهای

^۱ آن حضرت برای قرانت یا کتابت گاهی عینک استعمال می فرمودند و این مسئله برای همیشه نبود چون اغلب بلون عینک هم می خواندند و هم می نوشتند.

ابریشم سفید موجود است)، قلب مرتّب و منظم ولی بسیار آهسته بود، شریان ها نرم و نبّاض و پر بود. بدون کوچک ترین علائم تصلّب الشرائین، فشار خون طبیعی بود و شریان ها اعوجاجی نداشتند، سایر اعضای شکم همه سالم، دردی یا ناراحتی در ناحیه کبد و سپرز و کلیه ها و آپاندیس و روده و مثانه دیده نشد، رفلکس ها همه طبیعی بودند. خلاصه هر چه گشتم و تحقیق و معاینه کردم چیزی غیر طبیعی ندیدم، پس از ختم معاینه فرمودند: ”چه دیدی“. عرض کردم: ”چیزی که حکایت از عارضه و کسالت بنماید ندیدم“، فرمودند: ”در اروپا هم دکترها فحص کردند چیزی ندیدند. ۱ تب من تب عصبی است، مرض عضوی نیست چون امواج بلیّات و صدمات پی در پی می رسید اعصابم خسته شده ولی بعون و عنایت جمال مبارک روح در نهایت طراوت و بشاشت است. قدری سولفاتو (گنه گنه) برایم بیاور اعصابم خسته شده، حال که همه زحمات ما با جناب میرزا حبیب است می شود زحمت همه را بکشد و زحمت ما را نکشد؟ خدا خواست زحمات چندین ساله شما به هدر نرود، این است که شما را موفّق به این خدمات نمود“.

موضوع ”تب عصبی“ که حضرت عبدالبهاء به آن اشاره فرمودند بنده چنین اصطلاحی را در کتب طبیّه ندیدم ولی هر وقت تأثّری به وجود مبارک عارض می شد یا خبر اختلافی از احبّاء می رسید و کدورت و نفاقی در بین یاران دیده می شد یا آنکه عریضه شکوائی از بعضی از نقاط عالم می رسید که حکایت از اختلاف معاملات و شقاق بود یا آنکه ناقضین و منافقین موجب تخریب امرالله می شدند و نفوسی را متزلزل می کردند، فی الفور درجه حرارت بالا می رفت و چند عشری تب

۱ در آن وقت که جنگ اوّل جهانی بود چون چیزی به غیر از معاینه کلینیکی دسترسی به وسائل آزمایشی دیگری نداشتم لهذا به این اکتفا کردم غیر از این هم لازم نبود چون در پاریس و لندن هم نظر به تقاضای بعضی از احبّاء امتحانات لابراتواری هم شده بود چیزی غیر طبیعی نبوده.

می آمد و بمجرد اینکه یک خبر خوشی می رسید که یک قدمی امرالله پیشرفت کرده یا آنکه یکی از احبّاء خدمات نوع پرورانه ثی کرده یا در جائی تأسیسات عام المنفعه ثی شده است آنّ علائم سرور و بهجت در وجود مبارک ظاهر می شد و تب قطع می گردید. روی این اصل حضرت ورقه مبارکه علیا و جناب حاجی میرزا حیدر علی غالباً سعی می کردند اخبار خوش به عرض برسانند که سبب سرور و سلامتی هیکل مبارک بشود.

در کوچه های عکا

قدم زنان در التزام خدمت بودیم و از کوچه های عکا عبور می فرمودند. جلو دروازه نزدیک قره غول (کلانتری) رسیدیم، فرمودند: "اول ما را می خواستند اینجا بگذارند قبول نکردیم ما را به قشله بردند". در بین راه دسته دسته نشستند و سر پا ایستاده به مجرد اینکه چشمشان به هیکل مبارک می افتاد راست می ایستادند و احترام می کردند. سرباز، صاحب منصب، آخوند، حاجی، کاسب فقیر، همه نوع آدمی دیده می شد. خمیده دست به زمین می بردند و بالای سر می گذاشتند و اظهار عبودیت و احترام و تواضع و تمنا می کردند. بچه ها که مشغول بازی بودند بازی را رها کرده جلو می دویدند دست مبارک را بوسیده، مجدداً سراغ بازی می رفتند. سبحان الله این چه محبوسی است که قدرت و سلطنتش همه را خاضع کرده و متواضع نموده؟ و این چه نفوذی است که در دل دوست و دشمن رسوخ کرده؟ مسجون و اسیر زندان است یا مولی و سلطان زمان؟

در بین راه یک شخصی آمد و رجا کرد که اطاق های قصر را موقتاً اجازه فرمایند که خود و عائله اش در وقت اضطراب عکا در آنجا مسکن نمایند، فرمودند: "من محض خاطر جدت می دهم، ابداً جدت را فراموش نمی کنم، اجازه می دهم ولی به خاطر جدت". بعد از آنکه آن شخص مرخص شد، فرمودند: "این شخص نوه محمود افندی صفدی است. مرحوم محمود افندی مؤمن بود، بسیار خوب آدمی بود ولی بعد از وفات او ناقضین از بس القاء شبهه نمودند و از ما بد گفتند که به کلی از ما بریدند و این همه تملق برای این بود که فریق^۱ با او دوست بود واقعاً دوستش

^۱ فریق از اعضای هیئت تفتیشیه بود که با عارف بیک و میر آلائی ادهم بیک شامی برای تفتیش کارها و اذیت حضرت عبدالبهاء آمده بودند فریق به مرض تیفوئید مرد، عارف بیک را به

می داشت و ناقضین زیاد به او تعلق می کردند و تحریکش می نمودند که در وقتش برای ما بزند و عداوت بکند.“ میرزا نورالدین زین حکایت می کرد که مرحوم محمود افندی مفتی هم یک نفر دیگر از اهل عربی یکی از دهات عکا بود، شخص شجاعی بود، اهالی عکا از او حساب می بردند. وقتی که مؤمن شد شب ها می رفت بیرون شهر عکا ببیند آیا مسافری، زائری آمده است؟ ضمناً یک فنر بادی همراه می برد. وقتی که مسافر را می دید و مطمئن می شد بهائی است به او دستور می داد فنر را روشن کند و از جلو برود، شیخ محمود هم از عقب می آمد. مردم به خیال این که نوکر شیخ محمود است پایی نمی شدند. بعد که مسافر را می آورد به حضور و مشرف می شد از همان راه بر می گرداند و می برد بیرون عکا و می گفت ”یا الله امشی“ به همین وسیله واسطه تشرّف احباء می شد، رحمت الله علیه.

(۱۳)

به مناسبت آمدن کشتی های جنگی فرانسه و انگلیس

اهالی عکا کوچک و بزرگ فرار کردند

مدّت ها بود که شب و روز اهالی ساحل نشین خواب و آرام نداشتند و لاینقطع دولت بر قلّ و اضطراب آنان می افزود و همه را آماده فداکاری می کرد و همه انتظار داشتند و ساعت شماری می کردند که عنقریب کشتی های جنگی شهرهای ساحلی را بمباران خواهند کرد. حتی یک روز یک کشتی جنگی آمد و پل های راه آهن بین حیفا و عکا را خراب کرد، یک گلوله هم در باغ رضوان افتاد اما نترکید و آسیبی نرساند. عساکر دولت عثمانی خندق هائی کنده و در آنجا آماده دفاع بودند.

سه گلوله روی کربی اسلامبول کشتند و میر آلامی ادهم بیک فراری به مصر رفت و نزد حاجی سید یحیی اظهار عجز کرد و پول گرفت و بعد هم مفقود الاثر شد.

چند روز بود هوا طوفانی بود بعد هوا صاف شد. روز سی ام نوامبر ۱۹۱۴ چون هوا صاف و آفتابی بود و دریا آرام، نه موجی داشت و نه جزر و مدی، از دور صخره های زیبای توی دریا که غالباً در موقع طوفانی دیده نمی شدند در آن روز از دور دیده شدند و اهالی عکّا تصور کرده بودند که کشتی های ذره پوش آمدند لذا هر کس برای نجات خود پا به فرار گذاشته، تمام اهالی عکّا از زن و مرد و کوچک و بزرگ خانه ها را گذاشته و پا به فرار نهادند که کسی در عکّا نمانده بود جز چند نفر کور و شل و ناتوان و عاجز، مابقی همه فرار کرده بودند و دم دروازه عکّا هر کس رسیده بود قاطر و اسب و الاغ و شتر هر کس را دیده بود سوار و با زن و بچه فرار اختیار کرده بود و شهر به کلی خالی السکنه شده بود و تمام در و پنجره عمارات باز و بی صاحب بود، چنانچه اگر کسی می آمد و هر چه دلش می خواست می برد کسی که بگوید چرا موجود نبود. در این موقع حضرت عبدالبهاء تنها در عکّا باقی مانده بودند و یک نفر خادم به نام آقا اسدالله کاشی^۲ در خدمت شان مانده بود. متصرف عکّا هم تلگرافاً به بیروت خبر داده بود که چهار کشتی دشمن به طرف عکّا می آید. انتشار این خبر بیشتر بر اضطراب اهالی افزود بود. این فانی در این موقع که چنین اتفاقی در عکّا رخ داد در ابوسنان بودم و امة الله مسیس سندرسن با کروسه اسفندیار آمد و اظهار نمود که حضرت عبدالبهاء شما را احضار فرمودند. بنده هم بلافاصله عازم شدم. اگر چه بنده در موقع مراجعت اهالی عکّا رسیدم ولی هنوز

ZEEB ۱

^۲ پوشیده نماند که در بیت مبارک دو اسدالله بودند که یکی را اجباء بطور شوخی و مزاح شیر نر خطاب می کردند. او آقا سید اسدالله قمی بود و دیگری آقا اسدالله کاشی که او را شیر ماده می خواندند خیلی کوتاه قد و خدمت گزار بود تا آخر عمرش در بیت مبارک خدمت کرد. حضرت عبدالبهاء می فرمودند این آقا اسدالله را می بینی با این قدش در بغداد یک قمه بلندی می بست و در خدمت جمال مبارک می رفت و دشمنان امر از او حساب می بردند.

معلوم بود که هنگامه بوده است مانند روز محشر. همه به بیابان ها و صحراها فرار می کردند و بطوری وحشت زده و مضطرب بودند که به وصف نمی آید. هیچ کس خود را صاحب جان و مال نمی دانست و دیوانه وار پا به فرار گذاشته بودند. شب که به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء در بیت مبارک عکا شرفیاب شدم عدّه ای هم از احبّاء مشرف بودند. به مناسبت وقایع امروز بیانات ذیل را ایراد فرمودند.

عکا شب اول دسامبر ۱۹۱۴ در بیت مبارک فاخوره خانه عبود قوله عزّ بیانه:

«امروز جمعی آمده بودند و می گفتند چرا از شهر بیرون نمی روید. به من اعتراض می کنند که با این همه اضطراب و اغتشاش هنوز در عکا مانده اید؟ من در جواب گفتم که ماها روزهایی دیده ایم که این ها هیچ است بلکه مثل ترحلوا است. من طوفانی مثل تیر زدن به شاه را دیدم. فی الحقیقه طوفانی بود که شرح نمی توان داد، هر چه گفته شود فوق آن است، من مثل آن ایام را دیده ام. یک عباس نامی بود آدم (نوکر) میرزا سلیمان خان، همه احبّاء را می شناخت. او با توپچی ها و فرآش ها می گردید به خانه احباب وارد می شد و احباب را نشان می داد. از هفت سوراخ احباب را بیرون می کشیدند. هفتصد سوار در جستجوی احبّاء بودند. در جمیع راه گذرها آخوندها می ایستادند فریاد می زدند ای مردم اگر خدا را می خواهید بابتی ها را بکشید، اگر پیغمبر را دوست می دارید بابتی ها را بکشید، اگر شاه را می خواهید بابتی ها را بکشید، اگر دین و آئین را می خواهید بابتی ها را بکشید، اگر حفظ جان و مال و اهل و عیال را می خواهید بابتی ها را بکشید، اگر حفظ عرض و ناموس می خواهید بابتی ها را بکشید، همینطور نعره کنان فریاد می زدند. شاه هم زخمی تیر خورده به مجرد اینکه بو می برد کسی بابتی است فوراً می گرفت. یک دفعه می دیدی صدای شیپور بلند می شد، چه حکایتی است؟ یکی از احبّاء را گرفته اند. سلیمان خان و میرزا فتح الله را شمع آجین کردند با سنگی (سر نیزه) تن آن ها را سوراخ کردند و شمع گذاردند. در جلو اینها کوچه ازسرباز درست کردند خرس

می رقصانند میمون می رقصانند دایره و نقاره می زدند شیپور می نواختند. به این تفصیل در کوچه و بازار می گردانند تا شام شد (شب شد) و به آنها میخ و جوالدوز می زدند که برقصید اما (یک امائی فرمودند و به طوری صدای مبارک را بلند کردند که لرزه به اندام حضار انداخت)، اما سلیمان خان روح العالمین له الفدا در نهایت سرور و فرح بود. شب به میر غضب گفت: "میر غضب یک فنجان چای برای من بیاور همین امشب مهمان شما هستم و فردا شب مهمان خدا". وقتی که صبح از زندان بیرون آوردند نگاه کرد دید این دم و دستگاه این کوچه سرباز این ساز و آواز این خرس و میمون و جمیع اهالی شهر جمع شده اند، گفت: "کشتن ما چنین تفاصیلی را نمی خواست". بعد گفت: "خوب است عروسی است، عروسی است" و به راه افتاد. باری او را در جمیع کوچه ها و بازار شهر گردانند بعد هم هر دو نفر را شقه کردند و چهار شقه را به چهار دروازه آویزان کردند و به هر طبقه و صنفی یک نفر از احباب را می دادند که شهید کنند. مثلاً به توپچی ها یکی را دادند که بکشند، به زنبورکچی ها یکی را دادند که بکشند، به علما یکی را دادند که بکشند، به مستوفی ها یکی را دادند که بکشند، به نجار یکی را دادند که بکشند، به بقال ها یکی را دادند که بکشند، به قصاب ها یکی را دادند که بکشند، به هزار سوار نظام یکی را دادند که بکشند. این هزار سوار با شمشیر برهنه بر سر او ریختند، بعد میر غضب گفت: "حضرات جسد او قیمه شده است من باید این را ببرم دفن کنم چطور ببرم؟" با وجود این دست بر نمی داشتند. در این بین یک دیزی پزی آمد و گفت: "من می برم". آن تکه های قیمه شده را جمع کرده، برد در توی دیزی پزی و آن ها را سوزاند. دیگر وصف ندارد که چه خبرها شد، اما احبای الهی در نهایت سرور و ثبوت بودند، منجذب و مشتعل بودند جمیع در حالت مناجات بودند. و اما آنهایی که ثابت و مستقیم نبودند فرّ یفرّ فراراً چنان فرار کردند که هنوز هم فرار می کنند، اما آنهایی که در امرالله ثابت بودند مانند جبل راسخ ماندند.

یک میرزا سلیمانی بود برادر شاطر باشی، این شاطر باشی چون زیر طپانچه حضرات زد که تیر به شاه نخورد بسیار مورد احترام شاه و وزراء شد و فی الحقیقه اگر شاطر باشی نبود شاه کشته شده بود. چون چنین خدمتی کرده بود شاه گفت به پاس خدمت شاطر باشی من از میرزا سلیمان گذشتم چونکه برادر اوست، شاطر باشی رفت و گفت ای قبله عالم اذن بدهید من به دست خودم میرزا سلیمان را بکشم، ایستاد تا او را بکشند، گفت من می گذارم دشمن شاه زنده بماند؟ وقتی که او را گرفتند بر یک قاطری سوار کردند و شصت هفتاد سوار در یمین و یسار او بود و فریاد می زد و این شعر را می خواند:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله
باری بردند و او را شهید کردند.

جمال مبارک در زندان در زیر زنجیر بودند و ابداً امید نجات نبود. دیگر این یک معجزه شی بود که خلاص شدند. در توی انبار^۱ قرار داده بودند که احبای الهی دو دسته بشوند و ذکر بکنند. دو صف بسته در مقابل همدیگر بودند، یک دسته فریاد می زد "هو حسبی و حسب کلّ الشئی" دسته دیگر می گفت "و کفی بالله شهیداً". چه روزهای مبارکی بود چه ایام روشنی بود چه روزهای وجد و طربی بود. این احبای الهی روی زمین راه می رفتند ولی در ملاء اعلی سیر می کردند. جمیع شهید شدند به غیر از چند نفری که اینها ملتجی بودند و در حوزه احبای وارد نمی شدند ولی سرّاً و دورادور اظهار اقبال می کردند. مثل سیّد محمّد اصفهانی که او معاشر و مجالس احبای نبود در هیچ حوزه شی داخل نمی شد در خانه امام جمعه بود و در تحت حفظ و حمایت او بود. هم چنین یک میرزا حسین کرمانی بود، حکمی او هم در مدرسه

صدر بود او هم محفوظ ماند. باری یک دو نفر دیگر هم جان در بردند و مابقی همه شهید شدند.

مقصود اینکه من به حضرات گفتم، ماها چنین روزها دیده ایم، این خطر کشتی ها مثل حلوی مزعفر است، ترحلوا است بالنسبه به آنها، اینها خطر گفته نمی شود.

مربوط به نطق فوق چند مدرک تاریخی به قلم مخالفین امر در قضیه رمی شاه، نقل از مجله طهران مصور شماره ۳۳۹ مورخه ۱۴ بهمن ۱۳۲۸

در زمان ناصرالدین شاه که تازه به تخت نشسته بود، امیر کبیر زمامدار بود. سید باب را از چهریق و ماکو به تبریز آورده تیر باران کردند. ملا شیخ علی ترشیزی (حضرت عظیم) نقشه طرح نموده بود که یک روز جمعه اول میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران را بکشند بعد با پیروان خود به هیئت اجتماع شمشیر کشیده یا صاحب الزمان گویان حمله به ارک سلطنتی نمایند... خفیه نویسان امیر کبیر راپرت می دهند که چنین نقشه در کار است. فوراً اعتضاد السلطنه پسر فتح علی شاه را که وزیر علوم بود به دیوانخانه احضار می کند... اعتضاد السلطنه در کتاب موسوم به رجال فخری که به خط نسخ بسیار خوب در کتابخانه ملی ملک است نوشته داستان احضار خود و مذاکرات امیر کبیر که باید حضرات را پیدا کنی و از تو می خواهم... این هم خائف شده به تمام اشخاص و به تمام داروغه ها می نویسد و محل و مکان و مرکز بابیان را در صدد کشف بر می آید. چند نفر قاصد و اشخاص دیگر را به امر شاه و به دستور امیر کبیر در میدان ارک به قتل می رسانند بعد هم امیر کبیر به کاشان نفی می شود و در حمام فین کاشان کشته می شود.

روز هیجده شوال ۱۲۶۸ شاه به شکار می رفت، در نیاوران به دست سه نفر بابی با طپانچه ساچمه مورد اصابت واقع شد و در این وقت میرزا آقا خان صدر اعظم نوری

زمام دار بود. چون همیشه در ایران در مواقع مهمه غرض های شخصی به کار می افتد این دفعه هم بعضی نسبت دادند تا این اشخاص پشت گرمی به رجال مملکت نداشته باشند جرأت این کارها را ندارند. صدر اعظم مدتی مورد بی مهری شاه بود و محمود خان کلانتر و محتسبان شهر در شهر و حومه مشغول تفحص و جستجو شدند.

دوازده روز بعد از واقعه یعنی سلخ شوال حاجی علی خان حاجب الدوله اطلاع یافت که محلّ اجتماع بابیان منزل حاجی سلیمان خان است. میرزا آقا خان نوری دستور داد شبانه آنجا را محاصره کرده بابیان را دستگیر و با زنجیر به نیاوران نزد صدر اعظم آوردند، چون او را دید بنای فحاشی را گذاشت که گوشت و پوست تو پر از نمک شاه است، تو به جای آنکه انتقام برادرت فرخ خان را از بابی ها بگیری منزلت را مرکز اجتماع آنها قرار می دهی؟ بعد دستور داد به زندان برند و تحت شکنجه و استنطاق قرار دهند. حاجی علی خان حاجب الدوله عظیم را در اوین دستگیر نمود قلمتراش خود را از جیب در آورده در حضور صدر اعظم گوش ملاّ شیخ علی (عظیم) را برید و گفت تو مردم احمق را به قتلگاه می فرستی و وعده زنده شدن می دهی. پس من گوش ترا می برم اگر راست می گوئی و معجزه می کنی گوش خود را سالم کن بعد زنجیر به گردن او انداخته در یکی از اطاق های کاخ زندانی نمود.

باری چون ظاهراً میرزا حسین علی در توطئه قتل شاه دخالت نداشت یا دخالت او مسلم نشد، میرزا حسین علی را زندانی و بقیّه را به شدیدترین قسمی هلاک نمودند. ملاّ شیخ علی که خود را نایب خاصّ باب می دانست علماء قتل او را واجب دانسته به سزای خود رسانیدند. سید حسین خراسانی را شاه زادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول نمودند. زین العابدین یزدی را مقرّب الخاقان مستوفی الممالک در اوّل محض تعصّب دین و حمیت دولت با طپانچه زد بعد از آن مستوفیان عظام و لشکر نویسان گرام کلّهم با طپانچه و کارد و خنجر و قمه ریزه ریزه کردند.

حاجی سلیمان خان^۱ با حاجی قاسم نیریزی را آقا حسن نایب فراشخانه برده بدن آنها را شمع آجین کرده و با نقاره و دهل و اهل طرب در کوچه و بازار گردانیده، در بیرون دروازه حضرت عبدالعظیم فراشان غضب نعلش آنها را چهار پاره کرده در دروازه ها آویختند. اعتضاد السلطنه در کتاب رجال فخری می نویسد سلیمان خان رقص کنان این شعر را می خواند:

کاشکی پرده بر افتادی از آن منظر حسن تا همه خلق ببینند نگارستان را
حاجی میرزا جانی را آقای مهدی ملک التجار و سایر تجار به جهنم فرستادند. میرزا نبی دماوندی را به معلمین و متعلمین دارالفنون دادند که با شمشیر و نیزه و کارد کار او را ساختند. خلاصه به هر صنف و دسته و هر یک از رجال دولت یکی از بابی ها را برای کشتن دادند.

(۱۴)

مقام اعلیٰ ۳۰ اگست ۱۹۱۴، بیانات مبارک خطاب به تلامذۀ بیروت:

”خوب مجلسی است، بسیار محفلی روحانی است، مرتب و منظم. در این عالم مجمع های بسیار تشکیل می شود ولی ترتیب و تنظیم ندارد و در میل اعضاء اختلاف آراء موجود. الحمدلله قلوب جمیع اعضاء این انجمن به هم دیگر متحد است و کل را نیت و مقصود یکی است، هیچ اثری از افکار مختلفه در میان آنها نیست. امیدوارم که روز به روز برای این انجمن ترقیات کلیه و فوق العاده حاصل شود و صعود در جمیع مراتب وجود نمایند، چه در توجّه الی الله، چه در فضائل

^۱ بعضی از نویسندگان در تاریخ مرحوم میرزا سلیمان خان نوشته اند وقتی که این جمعیت و این ساز و آواز طرب را دید بنای رقصیدن گذاشت و این شعر را خواند:

یک دست جام باده و یک دست زلف یار تا همه خلق ببینند نگارستان را

معنویه، چه در علوم و فنون اکتسابی^ه، در جمیع درجات ترقی نمایند و ابداً افکار مختلفه و آراء متنوعه در میان نیاید زیرا جمیع مشکلاتی که حاصل می شود از افکار مختلف است، انانیت و خود پسندی است. این انانیت و خود پسندی سبب جمیع اختلافات است. هیچ آفتی در عالم وجود مثل خود پسندی نیست و آن این است که انسان دیگری را نپسندد و خود را بپسندد. خود پسندی عجب می آورد تکبر می آورد غفلت می آورد و هر بلائی که در عالم وجود حاصل می شود چون درست تحرّی بکنید از خود پسندی است. ما نباید خود را بپسندیم بلکه سایرین را بهتر بدانیم حتی نفوسی که مؤمن نیستند زیرا حسن خاتمه مجهول است. چه بسیار نفوسی که حال مؤمن نیستند روزی بیاید که ایمان بیاورند و مصدر خدمات عظیمه بشوند و چه بسیار نفوس که حال ایمان دارند ولی در آخر حیات غافل از حق گردند.

ماها باید هر نفسی را به خود ترجیح دهیم و اعظم و اشرف و اکمل ببینیم ولی بمجرد اینکه خود را از دیگران ممتاز ببینیم از طریق نجات و فلاح دور شده ایم. این از نفس اماره است که هر چیز را به انسان می نمایاند بغیر از نفس خود و انسان را به این واسطه به چاه عمیق ظلماء که ته ندارد می اندازد. در ساعتی یک ظلمی را به نظر انسان عدل می نمایاند، یک ذلت محض را شرف کبری ابراز می کند، یک مصیبت عظمائی را آسایش بی منتهی جلوه می دهد و چون خوب تحقیق می کنیم آن بشر ظلماء خود پسندی است زیرا انسان اطوار و رفتار و اقوال دیگران را نمی پسندد بل آداب و شئون خود را می پسندد. خدا نکند که در خاطر یکی از ماها خود پسندی بیاید خدا نکند خدا نکند خدا نکند. ماها وقتی که به خودمان نگاه می کنیم ببینیم از خودمان ذلیل تر خاضع تر پست تر کسی دیگر نیست و چون به دیگران نظر اندازیم ببینیم از آنها کامل تر عزیزتر و داناتر کسی نیست زیرا باید به نظر حق به جمیع نظر کنیم باید آنها را بزرگواری ببینیم و خود را خوار و هر قصوری که در نفسی می بینیم آن را از قصور خود دانیم زیرا اگر ما قاصر نبودیم آن قصور

را نمی دیدیم. انسان باید همیشه خود را قاصر و دیگران را کامل ببیند. من باب تنبّه می گویم این مثل است نه واقع. می گویند حضرت مسیح روحی له الفداء روزی با حواریون بر حیوان مرده گذشت. یکی گفت این حیوان چقدر متعفن است، دیگری گفت چگونه صورت قبیح یافته است، دیگری گفت چقدر مُکره است. حضرت مسیح فرمود: "ملاحظه به دندان های او نمائید چقدر سفید است". ملاحظه کنید حضرت مسیح هیچ یک از عیوب این حیوان را ندید بلکه تفتیش فرمود تا ملاحظه کرد دندانش سفید است، همان سفیدی دندان را دید، از پوسیدگی و تعفن و قبح منظر او چشم پوشید.

این را بدانید در قلبی که ذره ای نورانیت جمال مبارک است کلمه "من" از لسانش جاری نمی شود یعنی کلمه "من" که دلالت بر خود پسندی کند که من چنین و چنان کردم من خوب کردم فلانی بد کرد. این کلمه انانیت ظلمتی است که نورانیت ایمان را می برد و این کلمه خود پسندی بکلی انسان را از خدا دور می کند.

(۱۵)

"از حرف های بی ثمر و نتیجه انسان خسته می شود. این مردمی که می آیند و می روند اغلب صحبت هایشان بی نتیجه و بیهوده است، سبب ملال خاطر می شود، چاره هم جز موانست نیست.

امروز یک شخصی آمد و یک ساعت صحبت کرد ولی هیچ نتیجه نداشت. کلام انسان ترجمان قلب است. قلب در هر عالمی از عوالم باشد از آن عالم صحبت می کند. لهذا از بیان انسان معلوم می شود که در چه عالمی است، توجهش به جهان پست است یا به جهان بالا، آگاه است یا غافل، بیدار است یا خواب. این است که حضرت امیر می فرماید: "الانسان مخفی فی طیّ لسانه"، به آن چیزی که تعلق دارد اکثر صحبت از او می کند. نفوسی هستند که اگر انسان با آنها بنشیند صحبت

هائی می نمایند که روح را زنده می کند، اگر پژمرده بود تر و تازه می شود، اگر مرده بود نفس حیات در او دمیده می شود، اگر محزون بود مسرور می شود، اگر مخمود بود مشتعل می گردد، اگر مستغرق در شبهات بود به نور یقین می رسد، اگر مقید به این عالم ناسوت بود منقطع می شود، اگر غرق در ذائل بود غرق در فضائل می شود. و همچنین نفوسی هستند بر عکس این ها نفسشان انسان مشتعل را مخمود می کند، ثابت و مستقیم را در شبهات می اندازد و اگر متوجه به ملکوت ابهی بود غافل می شود. این است که می فرماید: "لاتكونوا مع الذين قاسية القلب".

باری اکثر مردم بر این منوالند. در بازار چون انسان به دکان عطر فروش برسد روایح طیبه استشمام می نماید. همینطور نفوسی هستند که آیت هدی هستند و سبب انشراح قلوب می گردند، بشارات کبری از وجوه آن ها لامع است. این است که می فرماید: "وفى وجوههم نضرة النعيم سيماهم فى وجوههم من اثر السجود و وجوههن ناضرة الى ربها ناظرة". لابد انسان چون در گلستان می رود بوی خوش به مشامش می رسد و چون از مُرداری بگذرد رائحة کریهه استشمام می نماید. هر انسانی را که دیدید مستبشر به بشارات الهیه است، منجذب به نفحات قدس است، منقطع از ما سوى الله است، ذاکر به ذکر الله است، از عالم ظلمانی هیچ خبر ندارد، فکرش روحانی است، ذکرش روحانی است، پیامش نصایح و وصایای الهی است. این نفوس مظاهر رحمتند مربی امم اند. این است شأن انسان، این است سبب عزت عالم انسانی.

(۱۶)

از احوال جناب حاجی میرزا حیدر علی سؤال و بعد فرمودند:

"پیرمردی است در نهایت روحانیت. فی الحقیقه جمیع قوایش را در سبیل الهی صرف نموده. چقدر خوب است که انسان جانش را فدای امر مبارک کند، عوض اینکه آیام را

در طریق هوی و هوس که هیچ نتیجه نمی‌دارد و عاقبتش عدم محض، فنانی صرف است، صرف کند. اگر آن را در سبیل الهی صرف کند آن وقت تمامش نتیجه است. حالا ملاحظه کنید اشخاصی که فانی در امرالله و فانی در آستان مقدس می‌شوند و بهیچ وجه مقصدی و اراده نمی‌جز عبودیت جمال مبارک ندارند، چقدر روحانی، نورانی، مشتعل، فارغ و متذکر هستند. اما فرض کنید انسان پادشاه بشود در یوم اخیر هیچ نتیجه‌ای ندارد. مثل آن می‌ماند که هیچ در این دنیا نیامده باشد زیرا از حیات هیچ نتیجه‌ای نگرفته است. مثل سایر حیوانات خورده و خوابیده و راه رفته و هیچ ثمری از شجر حیات نبرده و چون ملاحظه در نفوس مقدسه گردد این مسئله خوب روشن می‌شود.

مثلاً حضرت مسیح روحی له الفداء، حضرت سید الشهداء روحی له الفداء آیامشان جمیع در سبیل الهی بود، آخر هم کأس شهادت نوشیدند. حالا آیا این نتیجه داشت یا سلطنت یزید و معاویه که جز لعنت ابدی و عقاب سرمدی و محرومی از فیض پروردگار ثمری نچیدند؟ حال آنکه به ظاهر آنها در بلایا و مصائب عظیمه و اینها در سلطنت و عظمت و رفاه و خوشی و آسودگی بودند. اما حقیقت حال بر ضدّ این بود. این نفوس نورانیّه امم را روشن کردند، این مظاهر مقدسه روحانیت به عالم انسانی دادند، قلوب را زنده نمودند، نفوس را مستبشر به بشارات الهیه کردند، کمالات عالم انسانی را مجسم کردند، فیوضات آسمانی را ظاهر و آشکار نمودند. چه اثر عظیمی از اینها ظاهر شد، چه نتایج گوارائی باقی گذاشتند؟ این در نقطه تراب است، دیگر ملاحظه کنید که در نقطه ملکوت چه خبر است.

مثلاً اگر حضرت اعلی روحی له الفداء آیامشان را در شئون این عالم فانی گذرانده بودند آن بهتر بود یا آنکه در سبیل الهی در بلایا و مصائب و رزایا گذراندند و عاقبت کأس شهادت هم نوشیدند. مظاهر مقدسه انبیای سلف خیلی صدمه کشیدند اما آیام معدودی بود. مثلاً حضرت یحیی بن زکریا چند روزی بود، حضرت مسیح

سه سال بود و ایام بلایا و محن چند روزی و آن مقام اعظم شهادت بود. از همه رنگین تر خوان حضرت سید الشهداء بود. فی الحقیقه یک سفره نئی بود که از هر نعمتی در آن موجود بود. از یک جهت غربت، از یک جهت نهب و غارت، از جهت اسیری اهل و عیال و پس از شهادت اسارت جمیع و شهادت جمعی، یعنی سفره نئی بود که از هر گونه طعامی در آن حاضر. بعد حرم مبارک را اسیر و سرهای مقدّس را بالای نیزه از شهر به شهر بردن، باوجود همه اینها از صبح تا ظهر بود، دیگر مافوق آن نمی شود. جان فشانی و جلوه در مشهد فدا اعظم از آن ممکن نمی شود.

لکن حضرت اعلی از بدایت ظهور همیشه در حبس بودند، تا زمان شهادت هفت سال در حبس و سرگون، هر روز یک بلائی و صدمه نئی بود. هم چنین بلایای جمال مبارک پنجاه سال بود و از هر قبیل مصائب و بلایا و شماتت اعداء. از جهت ملامت اهل بغضاء، از جهت نهب و غارت، از جهت حبس و زندان، از جهت ضرب و شتم. بعد از همه اینها سرگون به ممالک خارجه. از ایران سرگون به عراق و اسلامبول و رمیلی و آخر به قلعه حبس مجرمین و قاتلان، پنجاه سال هر روز یک بلای تازه وارد شد....

حال اگر بعد از اینکه مظاهر مقدّسه الهیه اینطور جان فشانی می نمودند دیگر ما فی الحقیقه اگر ذره نئی وفا داریم چگونه باید در این آستان مقدّس جان فشانی بکنیم؟ چگونه از خود بگذریم؟ چگونه از راحت و آسایش بگذریم؟ چگونه جان خود را فدا بکنیم و به عبودیت این نفوس مبارکه قیام نمائیم؟ لهذا باید بکوشیم آرام نگیریم بلکه یک قطره از دریای عبودیت این نفوس مقدّسه نصیب بریم. اقلّاً اگر از بحر محرومیم از یک قطره محروم نباشیم زیرا عبودیت این مظاهر مقدّسه مثل آفتاب است، ما مثل ذره ایم، ذره در روشنائی آفتاب نمودار است. همینطور ما در عبودیت آستان مقدّس نموداریم. اگر شعاع آفتاب نباشد ذره نموداری ندارد، کان لم یکن شیئاً مذکوراً“.

(۱۶ مکرر)

عید مارالیاس

رفتیم با آقا میرزا حیدر علی بگردیم، دیدیم جمعیت زیادی رو به کوه می‌روند. فردا شب عید مارالیاس است. دسته دسته نفوس بالای کوه می‌روند و همه آن شب را زن و مرد و اطفال بیداری کشیده، شراب می‌خورند، تا صبح می‌رقصند. عجب است که مردم این قدر مایل به لهو و لعب هستند حتی می‌کوشند عبادت را به درجه آن برسانند. چنانچه اهل طریقت هستند دف می‌زنند و می‌رقصند و اسم این را عبادت گذاشته اند که ذکر خدا را می‌کنیم.

وقتی که در ادرنه بودیم رفتیم به تکیه قادری. مشایخی آنجا دیدیم با عمامه های بزرگ بر سر، نشسته و صحبت می‌نمایند. من گوش می‌دادم. یکی از آن‌ها سؤال کرد، مسافر یعنی چه؟ دیگری جواب داد که مسافر در لسان ترکی به معنی مهمان است. دیگری گفت این واضح است لازم به سؤال نبود، مسافر از اسراف آمده است زیرا چون مسافر به منزل انسان می‌آید خرج زیاد می‌شود. بعد آمدیم در اطاق دیگر دیدیم می‌رقصند و موسیقی می‌زنند. یکی نی در دست داشت، پرسیدم چیست؟ گفت نی شریف، دیگری دف می‌زد آن هم دف شریف بود، سوئی آلت دیگری در دست داشت، گفتم چه چیز است؟ گفت دنبک شریف.

حال مقصود آنکه طبایع به این نوع مایل به لهو و لعب است، حتی عبادات الهی را به لباس لهو و لعب در می‌آورند. حضرت الیاس به نهایت انقطاع ملت اسرائیل را از بت پرستی نجات داد و آنها را در بحر انوار الهی مستغرق نمود، دوباره شریعت الله تشریح کرد و اساس دین الله را محکم نمود و چون امور را نظم و ترتیب داد خودش کناره گرفت. این است که در قرآن می‌فرماید: "و رفعناه مقاماً علیاً".

به مناسبت ملاقات شخصی با ناقضین فرمودند:

”خداوند به لسان مظهر وحی خود فرموده: ”یا ابن الروح احبّ الاشياء عندی الانصاف لا ترغب عنه ان تكن الیّ راغباً و لا تغفل منه لتكون لی امیناً و انت توفّق بذلک ان تشاهد الاشياء بعینک لابعین العباد و تعرفها بمعرفتک لا بمعرفة احد فی البلاد“، لهذا باید انسان هر چیزی را به عین خود نظر کند نه به دیده دیگران باید خودش تحرّی حقیقت کند تا درست بفهمد که حقیقت واقع چگونه است و الاّ اقوال است. هر قومی در عالم یک قولی دارد، هر ملّتی یک غرضی دارد. اگر چنانچه ناس انصاف می دادند و تحرّی حقیقت می کردند اختلافی نمی ماند و جمیع متحد و متّفق می شدند.

مثلاً چطور شد نفوسی که از اصحاب و از مهاجرین و از سلاله انصار بودند با آن شدّت و قوّت بر قتل حضرت سیّد الشهداء روحی له الفداء قیام نمودند. جمیعش از روایات و حکایات پر غرض بود، زیرا در میان مردم انداختند که این شخص حلّ ما حرم الله و حرم ما حلّ الله و ترک الصّیام و ترک الصّلوة و ترک الجّهاد و ارتد عن دین جدّه، و به این جهت است که در زیارت نامه آن حضرت می فرمایند: ”اشهد بانک اقمّت الصّلوة و آتیت الزکوة“.

باری هفتصد نفر از بزرگان مَهر کردند که این شخص از دین جدّش برگشته لهذا بر هر مسلمی قتل او واجب است. ببینید که چقدر امر را مشتبّه کردند. حالا العیاذ باللّهِ آیا آن حضرت از دین جدّشان برگشته بودند؟ برعکس ترویج دین جدّ خود را می نمود، جانش را در سبیل دین الله فدا می کرد. همیشه این طور روایات است که کار را خراب می کند علی الخصوص وقتی که من دون بیّنه و برهان باشد. مردم هم از کثرت شنیدن باور می کنند.

مثلاً عُمَر بن سعد ابن وقاص این پسر سعد وقاص است، کسی که جمیع ایران را با شمشیر فتح کرد، سنان ابن انس ابن مالک که از اعظم اصحاب حضرت رسول بودند، چگونه امر بر اینها مشتبه شد. اما آنکه تحرّی حقیقت می کند بر اصل مطلب آگاه می شود. ما در یک سیلی مشی می کنیم، کاری به کسی نداریم.

(۱۸)

در خصوص جنگ فرمودند:

”جمیع اینها زواج است، از جانب خداست تا سبب تذکر و تنبّه ناس شود ولی این مردم مانند اطفال می مانند که در گهواره باشند، هر چند تکان می دهی بیشتر خوابشان می برد. در شرق و غرب امور جمیع ناس پریشان شده تا ببینیم خدا چه مقدر فرموده. دعا کنید در حقّ خلق که یک اسباب آسایشی فراهم آید خیلی در سختی هستند از جمیع جهات در پریشانی و سختی هستند بلکه انشاء الله اینها متنّبّه شوند، متذکر گردند، از غفلت رهائی یابند، از ظلم و بیدادگری بگذرند، با همدیگر به عدل و انصاف رفتار کنند.

امید ما بر این است از شرّ نفس و هوی نجات یابند، نفس و هوی حاکم بر اینها نشود، توجهی به خدا پیدا کنند، قلوب یک قدری نورانی شود، افکار به یک اندازه اتّسع یابد، از عالم الهی خبر گیرند، حرص و طمع نماند، توکل به خدا کنند و به حقوق خودشان راضی باشند، تعدّی نکنند. آنچه سبب این بلاها و رزایا شده انشاء الله بلکه زایل شود، زیرا این بلاها که امروز وارد و این مشکلات که امروز حاصل، مردم سزاوار آن هستند. باید راحت و امان نماند، باید پریشانی و بی سر و سامانی حاصل شود، مردم مضطرب گردند، استحقاق ناس این است. خداوند وقتی که از هر جهت الطاف و عنایات بی پایان می نماید و در اینها اثری پیدا نمی شود بلکه غفلتشان بیشتر می شود آن وقت بلاها را بر اینها مسلط می کند که شاید متنّبّه

شوند. این دیگر آخر دوا است. می گویند علاج آخر داغ کردن است، بعد از این دوائی نمی ماند، زیرا هر چه رحمت الهی بیشتر، غفلت آنها بیشتر، هر چه در کهف حمایت الهی محفوظ تر، انکار و استکبارشان بیشتر. باری شماها در حق این خلق دعا کنید، بلکه متنّبّه شوند، متذکر شوند و توجّه به خدا نمایند و از شرّ نفس و طبیعت رهائی یابند“.

(۱۹)

جمیع بشر فرع واحدند (۳ اگست ۱۹۱۴)

”معرکه شده است، دنیا بهم خورده است. درکارند که همه به جان یکدیگر بریزند. در آمریکا و اروپا در مجامع و کنائس و محافل ذکر شد که عاقبت حال حاضره بسیار بد است، اروپا مانند یک جبهه خانه می ماند، موقوف به یک شراره است، بیائید تا ممکن است این آتش را خاموش کنید، شاید که این جنگ نشود، گوش ندادند. حالا این نتیجه است و حال آنکه می بینید که جنگ هادم بنیان انسانی است، سبب خرابی عالم است و ابدأ نتیجه ندارد. غالب و مغلوب هر دو متضرر می شوند. مانند آن است که دو کشتی بهم بخورد. اگر یکی دیگری را غرق کند کشتی دیگر که غرق نشده باز صدمه می خورد و معیوب می گردد. نهایت این است که یک دولتی موقتاً بر دولت دیگر غلبه می کند. این غلبه موقت است ایامی نمی گذرد که دو مرتبه مغلوب غالب می شود. چقدر واقع شده که فرانسه بر آلمان غلبه یافته بعد آلمان بر فرانسه غلبه نموده. عجب است که اوهاام چقدر در قلوب تأثیر دارد و حقیقت تأثیر ندارد، خیلی غریب است. مثلاً اختلاف جنسی امر وهمی است، چقدر تأثیر در آن است. با وجودی که جمیع بشرند، جمعی نام اینها شده سقلاب، جمعی آلمان، جمعی چینی، جمعی فرانسه، جمعی جنس انگلیس. حالا این اختلاف جنسی امر موهوم است ولی چقدر تأثیر و نفوذ دارد. وحال آنکه جمیع یکی هستند و بشرند. این

حقیقت است که جمیع بشر فرع واحدند، ولی این حقیقت تأثیر ندارد، اما این اختلاف جنسی که امر موهوم است و مجاز است تأثیر دارد. این همه جنگ شده است و خون ریزی شده است، این همه خانمان ها خراب شده، این همه شهرها ویران شده، هنوز از جنگ سیر نشده اند. هنوز دل ها سخت است، هنوز تنبّه از برای ناس حاصل نشده. هنوز بیدار نشده اند که این بغض و عداوت هادم بنیان انسانی است و حبّ و الفت سبب آسایش نوع بشر.

چقدر امروز مردم مضطربند، چقدر پدرها امشب ناله و فغان می کنند، آرام ندارند. چقدر مادرها گریه می نمایند و به درجه شی پریشانند که وصف ندارد. چه چیزی اینها را مجبور به این کار کرده است؟ محرکین جنگ در نهایت آسایش در خانه خود جالس و این بیچاره فقرا را به جان هم اندازند که در میدان جنگ یکدیگر را پاره پاره کنند. چقدر بی انصافی است. در حالتی که راضی نمی شوند که یک موئی از سر خود کم شود، این همه هزاران هزار نفوس را در میدان حرب و قتال می کشند. چه لزوم دارد، حال مشکلاتی میان نمسه و صرب حاصل شده است. این مشکلات را اگر حواله به یک محکمه عمومی نمایند، آن محکمه کبری تحقیق نماید، اگر چنانچه قصور از نمسه است حکم کند، اگر قصور از دیگری است حکم نماید، جنگ چه لزوم کرده، محکمه کبری حلّ این مسئله را می کرد. میان افراد اگر مشکلاتی حاصل شود این مشکلات را محکمه قضاوت و حل می کرد. همینطور یک محکمه کبری تشکیل داده شود که مشکلات بین المللی و بین دولی را فیصل دهد. چه بهتر از این است، چه ضرری دارد. خود دولت ها و ملوک راحت می شوند و نهایت آسایش می یابند.

واقعاً از بدایت که تاریخ نوشته شده الی الان از حسن رفتار و الفت و محبت و صلح ابداً هیچ ضرری از برای نفسی حاصل نشده است، سبب سرور کلّ و راحت کلّ بوده و از جنگ از برای کلّ مضرت حاصل شده. با وجود این بشر مصرّ در جنگ و ستیز

است و همیشه در جنگجویی می کوشد. عجب آنجا است که این ملل اساس دین الهی را بر جنگ پنداشته اند، چقدر غفلت است، چقدر بی عقلی است، مثل اینکه در قلوب ذره ئی محبت نیست. درندگی انسان دارد و تهمت حیوان می زند. حیوان اگر بدرد یک دانه حیوان آن هم نه از نوع خود، بجهت طعمه مجبور است. مثلاً گرگ را درنده می گویند، بیچاره گرگ یک گوسفند می درد آن هم بجهت خوراک خود، زیرا اگر ندرد از گرسنگی می میرد، چه که گوشت خوار است. ولی یک انسان سبب می شود که یک میلیون نفوس پاره پاره می شوند، آن وقت بیچاره حیوان را تهمت می زنند. ای مرد تو یک میلیون نفوس را به کشتن داده ئی آن وقت می گوئی من فاتحم، من مظفرم، من دلیرم، من شجاعم، به این کشتن افتخار می کنی؟ خیلی عجیب است که گرگ و خرس را درنده می گوئی.“

(۱۹ مکرر)

من تاریکی می خواهم تا سرقت نمایم

”امروز در احوال بعضی از نفوس سیر می کردم که دهقان آسمانی آمد و اراضی را از خس و خاشاک پاک کرد، آن دهقان آسمانی به کمال زحمت و مشقت تحمل بلایا و رزایا کرد و این زمین را پاک و مقدس نمود، شخم زد، بعد تخم پاکی در این زمین افشاند، کم کم سبز و خرم شد، لکن مقصد این بود که توده توده خرمن ها تشکیل دهد و فیض و برکت آسمانی نازل شود. نهال های بی همال غرس نمود، نسیم بهاری را بر آنها بوزاند و از فیض غمام عنایت آب داد و حرارت آفتاب بر آنها بتاباند و نفوسی را انتخاب نمود و گفت شما از جان و دل خدمت به این نهال ها کنید، خدمت به این کشت و زرع نمائید تا نشو و نما نماید و خوشه ها دهد و برکت آسمانی حاصل شود و گفت اینطور این نهال ها را آب دهید و باغبانی کنید تا به ثمر برسد. حالا

بعضی نفوس آمده اند این کشت را درو می کنند، می گوئی چرا درو می کنی، آن دهقان الهی این خرمن را به این درجه رسانیده که خوشه دهد و خرمن ها جمع شود؟ می گوید، خیر من تعجیل دارم، چه کار دارم به این کارها، حالا هیزم می خواهم بسوزانم. هر چه گفته می شود ای رفیق درخت های جنگلی بسیار است، برو آنها را ببر چه کار داری به این نهال های پر طراوت و لطافت. جواب می دهد من این چیزها را نمی فهمم....

آن معلّم الهی چراغ های نورانی روشن کرده است، می آید یکی یکی را خاموش می کند. می گوئی چرا چنین می کنی، می گوید من تاریکی می خواهم تا سرقت نمایم، برای دزدی تاریکی لازم است. این چقدر بی انصافی است، چقدر ظلم است، چقدر بی باکی است، چقدر ستم است که انسان این نهال های پر طراوت را که باغبان الهی کشته از بیخ و بن بر کند.

باری مقصود اینجا است که حضرت اعلیٰ روحی له الفداء و جمال مبارک روحی لاحبّاته الفداء چقدر صدمات و بلیات و حبس و نفی و شتم و لوم دیدند تا این زمین را مستعد نمودند، شخم زدند و تخم افشاندند و با هزار بلایا و محن آب دادند. ماها باید بکوشیم تا این کشت را از سارقین محافظت نمائیم و آبیاری کنیم و به خدمت این نهال ها پردازیم تا مثمر ثمر شوند و تا این زرع خوشه کند و خرمن ها به بار آرد. نفوسی که منقطع از ما سوی الله هستند و مؤمن به آیات الله و مؤمن بالله هستند، آن نفوس شب و روز می کوشند تا اینکه این کشت الهی نشو و نما نماید و این نهال ها بر طراوت و لطافت بیافزایند، از روی جان و دل خدمت به این کشت می نمایند و وقتی که خودشان مشاهده می کنند به ثمر و نتیجه رسیده، نهایت سرور و خرمی برای آنها حاصل می شود، مستبشر و مسرور می گردند.“

در ابوسنان به مناسبت شهادت جناب شیخ علی اکبر قوچانی فرمودند -

نهم آوریل ۱۹۱۵:

”این مردم بیچاره کشته می شوند و نمی دانند برای چه جان های خود را فدای خاک می کنند، خاک که انزل موجودات است. چقدر انسان عزیز است و چقدر انسان ذلیل است. در عالم انسانی بر هیكل انسانی مظاهر مقدّسه نی هستند که مسجود کلّ وجودند و مسجود همه کائنات، و در عالم انسانی و هیكل انسانی نفوسی هستند که تراب را پرستش می کنند، جانیشان را در راه تراب فدا می کنند، بجهت سنگ و کلوخ قربان می شوند، این قدر ذلیلند. و نفوسی در هیكل انسانی هستند که جان و مال و راحت و عزّت خود را در سبیل جمال مبارک فدا می کنند، چقدر فرق است میان آنها و اینها. نفوسی که در راه خاک جان فشانی و نفوسی که در سبیل جمال مبارک جان فشانی می کنند. این نفوس از خاک پست ترند، آن نفوس تاج عزّت ابدیه بر سر دارند، این نفوس جز خسران مبین بهره و نصیبی ندارند و آن نفوس اگر چه جان می دهند، لکن به جهان و جهانیان جان می بخشند، نظیر جناب شیخ علی اکبر، در این ایام شربت شهادت نوشید، در حالی که ندا به ملکوت ابهی می نمود و نفوس را به شریعت الله دعوت می کرد، جان می بخشید، کوران را بینا می کرد، کران را شنوا می نمود، گنگان را ناطق می کرد، مرده ها را زنده می نمود، در چنین حالتی در نهایت انقطاع جام شهادت نوشید. هزاران هزار نفوس الان در میدان حرب قطعه قطعه می شوند لکن نه ثمری و نه اثری دارد. یک نفس مبارک در سبیل الهی شهید می شود هزاران نفوس زنده می گردند، شجره مبارکه را به خون خود سیراب می نمایند. هر چند از این حیات عنصری جدا می شوند لکن به حیات الهی زنده می گردند. در جمیع عوالم الهی مثل ستاره صبحگاهی روشن و منور، حتی در

نقطهٔ تراب عَلمش بلند است، کوکبش لامع است، ایوانش رفیع است، نفحات روحانیش مشام‌ها را معطر می‌کند. چقدر فرق است، این است که می‌فرماید: "و لا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل اللّٰه اموئاً بل احياء عند ربّهم یرزقون". این شخص مبارک جناب آقا شیخ علی اکبر مدتی است که مؤمن و موقن شده، سبب هدایت سایر نفوس گشت و عبور و مرور به دیار ایران و قفقازیا و هندوستان نمود و در اکثر از مواقع یک اثر باهری گذاشت و نفوس را به شریعهٔ الهیه وارد کرد و نهایت خاتمه حیات مانند مُشک معطر شد. در نهایت تنزیه و تقدیس منجذباً الی اللّٰه مستبشراً به بشارت اللّٰه مشتعلأً به نار محبت اللّٰه جام شهادت کبری را در سبیل الهی نوشید. چقدر نفس مبارکی بود. طوبی له و حسن مآب. حضرت اعلی می‌فرماید: "انّ الذّین اشتشهدوا فی سبیل اللّٰه ذلک من فضل اللّٰه یؤتیه من یشاء واللّٰه ذو فضل عظیم".

از الطاف و عنایات الهیه امیدواریم که این جام سرشار، این کأس مزاجها کافور را نصیب ما فرماید که در نهایت روح و ریحان و اهتزاز به نفحات رحمن به قربانگاه عشق بشتابیم و این جان بی‌قرار را در سبیل حضرت پروردگار انفاق کنیم. چقدر این ایرانی‌ها شرورند، هنوز آرام نگرفته‌اند. این قدر بلایا و رزایا که بر آنها وارد آمده، هنوز بر آن شرارت اولیه هستند و بالاخره حسابی در کار است می‌گویند: "اللّٰه یمهل و لا یمهل". تلغراف ذیل را هم مخابره فرمودند:

"مشهد میرزا احمد قاضی، جانم فدای علی اکبر باد صحت و سلامتم عبّاس". در نظر دارم، روزی که مرحوم شیخ علی اکبر از هندوستان به عکا آمده بود یک نفر هندی هم مسافر همراه داشت. در بهجی روزی حضرت عبدالبهاء به دست مبارک نهار "قوزی پلو" تهیه فرموده بودند و به فرد فرد احبّاء غذا عنایت می‌کردند. منجمله به این مسافر هندی، او هم تند تند از گوشت‌ها خورد. طولی نکشید طاقت نیاورد و رفت بیرون و غذا را برگرداند. از قرار معلوم این شخص دو خرق عادت پس

از ایمانش کرده بود یکی آنکه سوار کشتی شده بود و یکی آنکه گوشت خورده بود ولی چون معده اش عادت به خوردن گوشت نداشت تحمل نکرد و برگرداند. حضرت عبدالبهاء می فرمودند: "اگر کسی گوشت نخورده باشد و عادت نداشته باشد اگر از جلوی دکان قصابی عبور کند بوی گوشت به قدری بد و زننده است که متأذی می شود ولی کسانی که عادت کرده اند چندان تمیز نمی دهند، و جمال مبارک از لحاظ اینکه بشر عادت به خوردن گوشت کرده است و خیلی معمول شده است منع نفرمودند ولی انسان گوشت خوار خلق نشده است".

بهمین مناسبت در جای دیگر فرمودند: "الانسان ما خلق لاكل اللحم الحيوانات المخلوقة لاكل اللحم ليس لها اضرار طواحن لطحن الحبوب و لا الاسنان المخصوصه لقطع الحشيش بل بها اسنان عوجا لقطع اللحم فقط و لها مخالِب للقَبض على الفريسة و قتلها و لها قوة الوثوب و الطيور التي تاكل اللحم (كاهنير و العقاب و الباسق) فمقارها الاعلى طويل و الاسفل قصير لا يمكن به اكل الحبوب و النباتات و لها حوصلة صغيرة و مخالِب و لاجل ذلك مجبور على اكل اللحم".

(۲۱)

روز دوشنبه ششم محرم ۱۳۳۳ آقا میرزا نورالدین زین از عکا به ابوسنان آمد. سؤال نمودم در حضور مبارک بودید چه خبرها دارید و بیانات مبارکه از چه قبیل بود؟ اظهار کرد امروز که حضور باهر النور بودیم حکایت عجیبی به مناسبت حرب عمومی و اعلان جهاد مسلمین فرمودند. ضمناً می فرمودند: "اگر ناقضین گذاشته بودند من بعضی از رؤسای اسلام و مسیحی را جمع می کردم و نصیحت می نمودم که شما در داخله نگذارید اغتشاش بشود ولی ناقضین نگذاشتند و به هم زدند." و همچنین فرمودند: "یک وقت در عکا عروسی بود. چون عروس را از عکا می بردند وقتی که در خانه رسیدند عرب ها بنای شمشیر بازی گذاردند و اشعاری در

مدح جمال مبارک می خواندند که ای بهاء الله سلطان برّ و بحر تویی، سلطان عرب و عجم تویی، سلطان برّیه الشّام تویی. تویی کسی که سلطنت به او می زیبید. در این حال جمعی از ضبّاط عسکریه نزد من نشسته، قوّه یک کلمه تکلم نداشتند. همه هم تصدیق قول آنها را می کردند.

ملاحظه نفوذ کنید، در ایّام عبدالحمید چه بود، ولی گذشت ترا آنکه زلف عنبر افشان بود. باری آتش خوب بود، اینش هم خوب است. افسوس که ناقضین نگذاشتند و خراب کردند“.

اینک اصل حکایت:

”مصطفی افندی نامی بود مدیر تحریرات، لاینقطع اذیت می کرد و مردم را بر علیه ما می شوراند. بطوری متصرّف ”کرده“ را به عداوت وادار کرد که به تمام قوا برای قلع و قمع ما کمر بسته بود و هر چه ما با متصرّف بیشتر محبت می کردیم بیشتر بر طغیانش می افزود. یک روز جمیع اعیان عکّا و قاضی و مفتی و هر کس دیگر که با ما مخالف بود و عداوت می کرد در سرایه جمع کرده و نقشه ئی کشیده بود که در آن روز غوغا و وضوئائی راه انداخته، بریزند و قتل و غارت کنند. از وسط جلسه حضرات یکی از رفقای متصرّف به نام سعد الدّین رمضان که رئیس تجّار بود نزد من آمد. اوّل در را به شدّت می زد، دستور دادم باز نکنند. مجدّداً بنای کوبیدن گذارد ولی اصرار داشت که داخل شود که حامل یک پیام خیری است و زیاد وقت لازم ندارد، فقط دو سه کلمه می گوید و می رود. بالاخره وارد بیت شد و شروع کرد به بدگوئی و فحاشی نسبت به متصرّف، من هم حرفی نزنم و سکوت اختیار کردم. بعد از آنکه حرف هایش را زد گفت: ”یا افندی خوب است دیگر شما هم کوتاه بیائید و از در صلح با متصرّف وارد شوید“، گفتم: ”صلح؟ به به بسیار خوب چه بهتر از این، ولی چطور؟“، گفت: ”متصرّف قصدش پول است پول می خواهد، خوب است شما هم مضایقه نکنید و از در پول وارد شوید“، گفتم: ”بسیار خوب این که چیزی

نیست بنشین تا بروم و پول بیاورم. سعد الدین رمضان خوشحال شد و گمان کرد الان من می روم و یک کیسه لیره می آورم. رفتم وضو گرفتم مشغول صلوة شدم، به کمال توجه و تبّتل دو رکعت نماز خواندم و بعد هم یک مناجات مفصّلی. در این بین سعد الدین رمضان اظهار بی قراری و عجله می نمود و می گفت (عجّل یا افندی عجّل یا افندی). بسیار عجله داشت کم طاقت شده بود چون به حضرات وعده داده بود زود برگردد و آنها را منتظر گذارده بود و میل داشت من زودتر پول را بیاورم ولی من به کمال تأنی مشغول مناجات بودم و او در عجله اصرار می نمود و اضطراب داشت که زود باش "عجّل یا افندی"، خوب نیست در این مسئله تأخیر شود، گفتم: "چه مسئله ئی؟"، گفت: "پول"، گفتم: "مدّتی است من پول فرستاده ام تو هنوز این جا هستی؟"، گفت: "چطور فرستادید و توسط که فرستادید؟"، گفتم: "الان به متصرّف هم رسیده است، بلو و برو". بلند شد که کفشش را به پا کند. تا عقب گرد کرد یک سیلی محکمی به او زدم، خواستم یکی دیگر بزنم که فرار کرد. از نزد ما رفته بود و متصرّف را دیده بود، متصرّف پرسیده بود: "چه شد چرا طول دادید پول کو؟"، گفته بود: "والله من رفتم و یک دست کتک سیر هم خوردم، ملاحظه کنید جای سیلی چقدر قرمز شده شمش بسته این ها چنین و چنانند".

باری این مسئله هم بیشتر سبب غیض و غضب و بغض و عداوت متصرّف شده، به کمال عجله بلند شده بود که اقدامات شدیدی بکند. تلگرافی به او داده بود که متصرّف و جمیع اعضای شرعی و عرفی معزولند. تاکنون دیده و شنیده نشده بود که جمیع اعضا بلون استثناء معزول شوند. متصرّف فهمیده بود که این مسئله از کجا ناشی شده. یک هزار لیره داده بود به مفتی که برود بیروت و تقدیم والی کند و مأموریت جدیده تحصیل نماید. مفتی هم رفت بیروت. والی شنیده بود که این شخص هزار لیره پول همراه آورده، اخمو و عبوس شده بود و اذن جلوس نداده بود تا آنکه هزار لیره را گرفت، بعد هم توقیفش نمود. از بیروت به من کاغذی نوشت. جمال

مبارک را واسطه قرار داده بود. نوشته بود (دخیل الحضرة) من چون دیدم که بسیار مفلوک و ملتجی شده لهذا او را خلاص کردم. در کمال یأس و ناامیدی به عکّا مراجعت نمود و کسی دیگر به او اعتنا نمی کرد. بالاخره نزد من آمد و روی اقدام من افتاد و اظهار خجلت و ندامت می کرد. من او را بلند کردم و او را عفو کردم و به والی وقت نصوحی بیک مکتوبی نگاشتم و توصیه او را کردم و گفتم او به ما اذیت و آزاری نرسانده. خلاصه این مفتی که اسمش الشیخ علی المیری بود از جمله مؤمنین شد. طولی نکشید متصرف نزد من آمد و به زمین افتاده، طلب عفو نمود و می گفت: "هذا الخبيث مدير التحريرات مصطفى افندي كان السبب في رمي الفتنة بيننا". پس از آن مدیر التحریرات آمد و عذر خواهی و اظهار شرمساری نمود و تمام فسادها را از ناحیه متصرف می خواند و می گفت: "هو كان السبب لانه رجل طماع و انا مستخدم هناك عنده". طولی نکشید امریه صادر شد که متصرف را به شام تبعید نمودند. تمام مخارجش را در شام پرداختم و مخارج عائله اش را در عکّا تأدیه نمودم و پس از سه ماه عائله او را به شام روانه نمودم و خرجی دادم. خلاصه این مدیر تحریرات متصرف را وادار به عداوت می کرد. بطوری مخالفت می کرد که بیت مسکونی جمال مبارک را می خواست به عنوان اینکه هوایش خوب است و منظره نیکوئی دارد به زور تصاحب کند. شروع کرد به اذیت ما و به باب عالی لایحه داده بود که جمال مبارک و اتباعش جزو اشرار هستند و در امور سیاسی مداخله می کنند و نفوذ غریبی پیدا کرده اند. من می خواهم مرکز فساد حضرات را (یعنی بیت مبارک را) تصاحب کنم. مفتشینی مأمور عکّا شدند، منجمله مکتوبچی ولایت بیروت. تصادفاً قبل از شروع به تفتیش در یک مهمانی ملاقاتی حاصل شد. در ضمن صحبت سئوالی کرد که: "فرق ما بین "بسم الله الرحمن الرحيم" و "بسم الاب و الابن و الروح القدس" چیست؟". من شرح مقام الوهیت و نبوت را مفصلاً بیان نمودم. مکتوبچی از این بیانات و معانی آن محبّ و منجذب

شد. بعد مختصری به والی بیروت نصوحی بیک نوشتم، به ترکی نوشتم که احوال عکا سزاوار دقت حضرت والی است و والی هم دستور فوری داد که تحقیقات شروع شود و چندین فقره خیانت در دایره حکومت عکا کشف شد. این بود داستان متصرف کرده و مصطفی افندی مدیر تحریرات و هم دست هایشان“.

(۲۲)

در سنه ۱۹۲۷ میلادی که به حضور حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه مشرف شدم و ذکر ایران به میان آمد فرمودند شرحی است به خط مبارک حضرت عبدالبهاء معلوم نیست که مخاطب کیست، نسخه فتوغرافی آن را به شما می دهم که به ایران ببری تا احبباً زیارت کنند و از استقبال ایران مطلع باشند. اینک سواد آن را ذیلاً می نگارم:

”ایران به قوای مادیّه هزار سال می خواهد که مانند دول و ملل اروپا گردد ولی بهاء الله ایران را روشن نموده و در انظار عمومی عالم محترم نماید و ایران چنان ترقی نماید که محسود و مغبوط شرق و غرب گردد. خطّه حجاز وادی غیر ذی زرع بود و قبائل در نهایت جهالت و توحش و نادانی، ولی قوه امرالله چنین قطعه ای را کعبه آفاق کرد و قبله عالم نمود. اهل شرق حال ندانند که نظیر آن شخص جلیل را پنجاه سال در حبس و زندان مقید داشتند. اگر این سجن و زنجیر نبود حال حضرت بهاء الله بر افکار عمومی اروپا مستولی شده بود و ایران را جنت رضوان نموده بود و ایران را محترم در نزد جمیع ملل و دول و بلکه کار به جایی رسیده بود که مرجع جمیع ملل و دول گشته بود. از آمدن من چند روز ملاحظه نمائید که در لندن و اطراف آن چه قیامت است دیگر ملاحظه فرمائید اگر حضرت بهاء الله آمده بود چه می شد. اگر امر بهاء الله در اروپا ظاهر شده بود ملل اروپا غنیمت می شمردند و تا بحال به سبب آزادی، جهان را احاطه نموده بود ولی افسوس که با وجود اینکه این

امر در ایران ظاهر شد عاقبت اهالی اروپا از دست ایران و ایرانیان خواهند گرفت. این را در گوشه دفتر خود ضبط فرمائید و عاقبت خواهید دید. افسوس که هنوز ایرانیان بهائیان را می کشتند."

(۲۳)

لندن جناب میرزا لطف الله علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت بر پیمان، نامه مفصل شما قرائت گردید، صحبت های بعضی حشو و زواید است قابل جواب نیست. جناب آقا سید یحیی به مصر رسیدند. شما در امر قدم ثابت راسخ بردارید. این ابرهای سیاه بی پا عنقریب بکلی متلاشی شود و شمس حقیقت در نهایت قوت اشراق کند. به امة الله الثابته جنرال جک بنگار که مراجعت به اروپا مکن به ترانتو در کانادا برو و به سنت جانز و در آنجا به ترویج دین الله پرداز. جناب مستر ریمی و مستر لایتمر از آلمان با آقا میرزا حبیب به ارض مقدس وارد و ایامی چند در نهایت روح و ریحان اقامت نموده، به آمریکا مراجعت کردند. جمیع احبای ثابتین را از قبل عبدالبهاء تحیت ابدع ابهی برسان و علیک البهاء الابهی.

عبدالبهاء عباس

(۲۴)

عکا

روز پنج شنبه چهارم دسامبر ۱۹۱۴ بنده را تنها احضار و بیانات ذیل را فرمودند و این مقدمه اقامت در قریه ابوسنان بود. ضمناً مأموریتی داده، از راه شام به بیروت رفتم، فرمودند: "جناب آقا میرزا حبیب، ما خیلی به شما زحمت می دهیم حال هم یک زحمت دیگر پیدا شده، چه باید کرد؟ می روی بیروت از راه شام و این حواله را

می گیری (حواله را جناب باقر اف آقا سیّد نصر اللّه فرستاده بود، گویا برای فرزندانش بود). اما مسئله خود شما، حضرات احبّاء شما را لازم دارند و من آنها را به ابوسنان فرستاده ام. می توانی در نهایت روح و ریحان باشی یا میل داری بروی؟ چند ماهی است، ولی نهایت لطف است به احبّاء که بمانی. من خیلی به شما زحمت می دهم. امیدوارم نتیجه این زحمات عزّت ابدی گردد و همچنین این جهان. من به هر کس که تعلق دارم کار به او رجوع می کنم، به هر کس خدمت رجوع نمی کنم.“

(۲۵)

در جواب عریضه یکی از احبّای آمریکا که شکایت از تنهایی نموده بود این بیانات نازل: “ای مؤمن باللّه نامه ات رسید از تنهایی شکایت نموده بودی. محزون مباش تنها نیستی زیرا خدا همدم و مؤانس تو است. تنها نفسی است که از خدا غافل است و اما اگر از خدا با خبر باشد ولو در صحرائی وسیع بی آب و علف باشد تنها نیست، خدا با اوست. این جهان خاک همیشه آسمانش پر غبار است و پوشیده به ابر سیاه. گهی رعد است، گهی برق است، گهی تگرگ است، گهی برف است، گهی طوفان است، گهی سیل شدید از کوهسار تو گمان مکن که این بلایا و مصائب محصور در تو است فی الحقیقه جمیع خلق در عذابند تا به این جهان دل نبندند، آسایش و راحت در جهان الهی طلبند و موهبت ملکوتی جویند پس تو دل خوش دار و مستبشر به بشارات الهی باش و علیک البهاء الابهی. عبدالبهاء عبّاس“

(۲۶)

در لوحی به یکی از احبّای بادکوبه چنین می فرمایند: “ای گل گلشن حضرت مسیح، وقتی که حضرت مسیح روحی له الفداء با وجهی صبیح و جمالی ملیح کشف حجاب نمود و در میان یهود جلوه آسمانی فرمود

اسرائیل گمان می نمودند که از فیض سحاب رحمانی آن زمین گلزار است، ولی ظاهر و واضح گشت که خار زار است الا نفوسی چند که از فیض روح القدس مانند گل در نهایت طراوت و لطافت جلوه نمودند. آنان گل و ریحان حضرت موسی بودند، حال تو نیز در گلشن مسیح گل صد برگ خندانی و از فیض بهار در نهایت لطافت و مشکبار. حمد کن خدا را که مشاهده انوار از ملکوت اسرار نمودی. امیدم چنان است که بر عالم نافه مشک اسرار نثار نمائی. الحمد لله بدرقه عنایت از ملکوت انوار پی در پی رسید و جان و دل را از جمیع حجابات و اوهام زهائی بخشید، دیده منور داری و مشامی معطر خواهی و قلبی از فیض روح القدس روشن فرمائی. این نعمت عظمی و این موهبت کبری را غنیمت شمار و به قوتی آسمانی و موهبتی رحمانی و تأییدی ملکوتی به هدایت دیگران پرداز.

(۲۷)

در لوحی درباره زنان مؤمنه و غیر مؤمنه می فرمایند:

”خانم های عالم چون از حق محتجب، کنیزان شدند و کنیزان جمال مبارک به الطاف جمال قدم خانم های عالم گشتند و برهان براین، ملکه ایران شیرین و ملکه دیگر سودابه به آئین و همچنین ویکتوریای عظیم و ایزابلا ملکه اسپانیا که با مساعی او کشف و فتح آمریکا شد حتی امپراطوره فران اوجینی، اینها با خاک یکسان گشتند، عزیز بودند کنیز شدند، شهیر بودند اسیر خاک سیاه شدند، لکن آسیه، سارا، مریم، فاطمه، طاهره هر چند به ظاهر فقیر بودند لکن بر سریر عزت ابدی استقرار نمودند. پس ثابت شد که خانم های عزیز عالم کنیز شدند و کنیزان جمال مبارک فخر عزیزان گردند. پس شکر نمائید که الحمد لله به آستان مقدس منسوب و در زمرة کنیزان الهی محسوبید.“

(۲۸)

در لوح تفلیس به احبای آن دیار می فرمایند:

”از عودت عبدالبهاء به حیفا و عکا اظهار سرور نموده بودید. مدتی بود که از مشقت سفر در باختر و تحمل مشقات پر کدر جسم در خطر بود ولی حال الحمدلله به فضل و عنایت جمال مبارک روحی الاحبائه الفداء فوراً راحت و شفا حاصل گشت. شب در نهایت ناتوانی و لکن صبح در غایت راحت و صحت و توانائی و این از موهبت و شفای فوری الهی، بامداد چون از بالین برخاستم فوراً به تحریر و تقریر پرداختم و هیچ نفسی را گمان نمی رفت که چنین شفای عاجل حاصل گردد. نه دوائی، نه علاجی، نه موافقت هوائی. شبی در حیفا توجه به ملکوت ابهی نمودم و سر به بالین نهادم، سحر چون بیدار شدم ملاحظه نمودم که قوتی دیگر و حالتی دیگر حاصل گشته و قوه اراده چنان تأثیر نموده که اعضاء و اعصاب در نهایت راحت و آسایش است.“

(۲۹)

۲۸ جولای ۱۹۱۴ لوح مبارک به افتخار رورند دان کرک کشیش آمریکائی که دو مرتبه اطراف جهان را سیر و علمای هفت رنگ که اشاره از صلح اعظم بود به حضور مبارک تقدیم کرده بود.

”ای حقیقت جوی محترم نامه تو رسید، حکایت از وحدت عالم انسانی می نمود. علمای که فرستاده بودی فی الحقیقه رمزی از صلح عمومی بود. امروز جمیع ملل عالم جنگجو هستند و جمیع دول عالم در تهیه و تدارک آلات و مهمات جهنمیّه علی الخصوص قطعه اروپا مخزن مواد التهابی شده است، موقوف به یک شراره است که آن جهنم شعله به آفاق زند، لهذا هنوز آهنگ صلح عمومی به گوش آنان تأثیر ندارد و همچو گمان می کنند که سبب نجات و فلاح هر دولتی قوه حربیه است هر چه عظیم تر سعادت آن دولت و ملت بیشتر.“

عالم اذعان این نمی نماید که صلح عمومی سبب حیات عالم انسانی است و همچنین اعظام و ارباب نفوذ، آنان نیز سعادت خود را در تهیة اسباب جنگ می دانند، لهذا ممکن نیست که از برای اهل عالم قناعت حاصل شود مگر قوۀ ایمان، زیرا ایمان حلال هر مشکلی است. پس باید کوشید که دین الله نفوذ یابد، به قوۀ دین الله هر امر مشکلی آسان گردد، قوۀ دین ملوک را خاضع کند و اصحاب نفوذ را مغلوب نماید، پس بکوشید که دین حقیقی که روح حیات به عالم انسانی می دهد انتشار یابد. این است علاج جسم مریض عالم، این است دریاق سمّ نقیع بشر. پس تا توانی نفحات روح القدس منتشر نما و نصایح و وصایای الهی مجری دار و به تعالیم آسمانی پرداز. من نهایت محبت را به تو دارم و از ملاقات تو مسرورم و امید چنان است که باز ملاقات حاصل گردد“.

(۳۰)

پس از مسافرت بیروت و انجام مأموریت و ملاقات تلامذه و دوستان بیروت به عکا مراجعت نمودم. فوراً احضار فرموده شرفیاب شدم، فرمودند: “مرحبا خوش آمدید مرحبا واقعاً خیلی زحمت کشیدید. خدا ما را برای زحمت خلق کرده ولی اگر انسان متذکر و متوجه باشد راحت جان است و زحمت عین رحمت“. از تلامذه سؤال فرمودند، عرض شد: “از عنایات مبارک خوش و مسرورند، در یکی از جلسات شان ذکر شده بود که عریضه ئی عرض و به حمد و ستایش الطاف مبارک پردازند. اغلب آراء بر این قرار گرفته بود که نفس این عمل حکایت از اظهار هستی و وجود می نماید، به این هم راضی نیستیم“. تبسم فرمودند. عرض شد: “یکی از احباء در کاغذش سؤال نموده بود که سرکار آقا فعلاً کجا تشریف دارند“. متبسمانه فرمودند: “جلوی توپ جلوی توپ“.

در خصوص محصلین ایرانی بیروت و ذکر پرفسور چرداغ شد، فرمودند: ”آیا خیلی ایرانی در بیروت هستند؟“، عرض شد: ”اغلب رفته اند و فقط چند نفری باقی مانده“، فرمودند: ”خوب است که می روند مایه فضاحه هستند“، عرض شد: ”مستر زیمر یکی از احبای اشتوتگارت در میدان حرب کشته شده“، فرمودند: ”بله صدمات این حرب عمومی به ما هم خورد. یکی از احبای فرانسه مسیو برنارد هم کشته شده، اگر یک شخص در دنیا بود و از اسم جنگ متنفر بود این شخص بود.“

در این اثنا یک عربی به حضور آمد و عرض کرد: ”گاو آقا مهدی مرده است، استدعا می کنم شفاعت فرمائید آقا مهدی پولش را نگیرد“، فرمودند: ”من هم مثل شما فقیرم. اگر تو دو نفر را نان می دهی من باید اقلأ مخارج پنجاه نفر را بدهم. من نه صاحب ملکم نه تجارتنی دارم نه صرافنی نه مداخلی دارم، جمیع راهها هم مسلود شده و راهی نمانده. من یک شخص غریبی هستم، هر سال دویست سیصد دست لباس به فقرا می دادم، امسال از بس امور مختل شده تا بحال به دادن یک دست هم موفق نشده ام، معذک این پول را بگير خوراکی و شیرینی و لوازم ضروری از برای اهل خانه ات ببر، من هم سعی خودم را می کنم.“

(۳۱)

روز ۳۱ دسامبر ۱۹۱۴

امروز قبل از ظهر در حضور مبارک جلوی فاخوره مشی می فرمودند و این فانی هم در حضور مبارک بود، عرض شد: ”اوقات در ابوسنان چطور صرف کنم؟“

فرمودند: ”می خواهم شما را به ایران بفرستم. حال شما در ابوسنان لله مرضی را معالجه نمائید و از کتب استدلالیه هم بخوانید، از اشراقات، کلمات و طرازات بخوانید و ملکه کنید.“ عرض کردم: ”از اغیار هم پذیرائی و تداوی بکنم؟“، فرمودند: ”بلی ما خودمان هم وقف فقرائیم. البته به جمیع رسیدگی کنید علی

الخصوص فقراً". عرض شد: "آقا شیخ بدر الدین عرض کردند شیخ الاسلام می خواهد اعلان جهاد کند"، فرمودند: "شیخ الاسلام مرد بسیط عامی است و بی دین ابداً اعتنائی به دین الله ندارد. آن وقتی که جهاد تأثیر می کرد مردم متمسک به دین الله بودند، حال ابداً آن روح نمانده، خودشان هم به این حرف هائی که می گویند اعتقاد ندارند. می گویند این مسئله حرب عمومی و جهاد مسئله ملّیت است، اگر حضرات متدین به دینی بودند حالا این عالم جنت ابهی می شد. اگر رشوه بدهی هر چه گفته اند ضدّ آن را می گویند، ابداً آن روحانیت و صفا و ایمان و ایقان و استقامت اسلام باقی نمانده، فقط یک مشت الفاظ باقی مانده".

در سر سفره در بیت مبارک فرمودند:

"من همیشه برای خود کار ایجاد می کردم این سفر طولانی مُتعب هم خیلی اعصابم را خسته کرده بود ولی حال توفیق جبری شده که مدتی استراحت نمایم، اگر چه این اوقات هم بیکار نیستم و مشغولم ولی نه مانند سابق. خدا این اسباب ها را فراهم آورده که من قدری استراحت نمایم و راحت باشم حال صحتم خوب است، خوب هم می خوابم".

(۳۲)

سواد لوحی که به افتخار یکی از اماء الرّحمن نازل شده:

"ای کنیز الهی، نامه شما رسید سؤال نموده بودید، از پیش دیگران نموده بودند، مفصلاً جواب داده شده است، حال نیز مختصر جواب مرقوم می گردد و آن این است که تعدّد زوجات مبارک پیش از نزول کتاب اقدس بود. در دوره ابراهیم و دوره موسی و نزد داوود و سلیمان تعدّد زوجات جایز بود، لهذا بحسب شریعت سابق و نظر به حکمت های متعدّده، بهاء الله پیش از نزول کتاب اقدس جمع بین دو زوجه فرمودند. یعقوب جمع بین چهار کرد، ابراهیم زوجات متعدّده داشت، داوود نود و نه زوجه

داشت، اما حضرت بهاء الله جمع بین دو زوجه در شریعت سابقه فرمودند، چون یکی وفات نمود دیگری به عقد نکاح در آمد، ولی بعد از نزول کتاب اقدس ختم شد و تجدید نگشت و این تعدد پیش، نظر به حکمتی بود اما کتاب اقدس مرجع احکام است به موجب آن باید عمل نمود. جمیع یاران را تحیت ابدع ابهی برسان و علیک البهاء الابهی.

(۳۳)

”نیویورک شخص جلیل حضرت مستر اندرو کارنگی آید الله ملاحظه نماید:

هو الله

ای شخص جلیل و ای رکن عظیم صلح عمومی، مدتی بود که اراده مکاتبه با شما نموده بودم ولی واسطه در میان نبود، حال چون حضرت توپاکیان واسطه حاصل شد لهذا به شما این نامه را می نگارم زیرا فی الحقیقه محب عالم انسانی هستی و از مؤسسین صلح عمومی، امروز اعظم خدمت به ملکوت الهی ترویج وحدت انسانی و خدمت به صلح عمومی است.

نفوسی چند به قول ساعی در این امر خیرند مگر آن شخص محترم که به قول و عمل جان فشانی و بذل اموال ترویج صلح عمومی می نمایند. یقین بدان که به تأییدات روح القدس موفق و مؤید بر این خدمت می گردی و در این عالم فانی تأسیس یک بنیان باقی می نمائی تا در ملکوت الهی بر سریر عزت ابدی استقرار یابی. جمیع اعظام و اکابر اروپا در فکر جنگ و هدم بنیان انسانی هستند و تو در فکر صلح و محبت و تقویت بنیان انسانی هستی، آنان سبب ممانند و تو سبب حیات، بنیان آنان سست و بی بنیاد و بنیان تو ثابت و استوار.

در ایامی که در آمریکا و اروپا بودم در جمیع محافل و مجالس و در جمیع کنائس فریاد می زدم که ای مردم، ای حاضران، عالم انسانی در استقبال خطر عظیم است و

خوف شدید. اقلیم اروپا مانند جُبه خانہ و قورخانہ است و در زیر تمام اقلیم مواد التہابیہ در نہایت قوت، لہذا موقوف بہ یک شرارہ است کہ بغتتاً شعلہ زند و منفجر گردد. پس ای خیرخواہان عالم انسانی شب و روز بکوشید کہ شاید این مواد التہابیہ انفجار نیابد.

امروز حیات انسانی و عزت ابدی جہد و کوشش بہ موجب تعالیم حضرت بہاء اللہ است، زیرا اول تعالیم حضرت بہاء اللہ وحدت عالم انسانی است، زیرا ما جمیع اغنام الہی و شبان حقیقی حضرت پروردگار و بہ جمیع اغنام مہربان، پس ما چرا با یک دیگر نامہربان باشیم. و از اعظم تعالیم حضرت بہاء اللہ صلح عمومی است کہ سبب راحت و آسایش عالم انسانی است. و از جملہ تعالیم بہاء اللہ وحدت اساس ادیان الہی و وحدت امم و وحدت لسان و وحدت وطن در عالم انسانی است. لہذا در استقبال، تعالیم حضرت بہاء اللہ مانع و دافع از خطر عظیم یعنی حرب عمومی است. الیوم اساس اعظم ملکوت اللہ ترویج صلح عمومی است و وحدت عالم انسانی، ہر نفسی بر این خدمت قیام نماید تأییدات روح القدس می رسد. حال جمیع آنچه ذکر شدہ بود واقع شد و این آتش حرب شعلہ بر شرق و غرب زد و زلزله بر ارکان انداخت ولی بعد از این حرب ہواخواہان صلح عمومی روز بہ روز ازدیاد یابند و حزب صلح فوران نماید و بر جمیع احزاب غلبہ نماید، این قضیہ حتمی است.

لہذا از برای آن جناب میدان وسیعی حاصل خواہد شد و باید این مقصد جلیل را بہ قوۃ ملکوتی و تأیید روح القدس ترویج نمود. من در حق تو دعا می نمایم کہ در جہان صلح و محبت و حیات ابدیہ خیمہ زنی و علم افزای و خواہش دارم این احترامات فائقہ مرا قبول نمائید.

عبدالہاء عباس

(۳۵)

”بیروت جناب دکتر بلیس رئیس مدرسه آمریکائی:

ای دوست عزیز محترم، نامه شما رسید مضمون چون دلیل محبت و وفا و ثبوت در روابط قلبیه بود مانند صهبای معنوی نشسته سرور بخشید. امیدم چنان است که این محبت الی الابد مستدام گردد. شوقی افندی و سایر تلامذه ایرانی جمیع از شما راضی و کمال خوشنودی دارند، حتی ستایش شما را در نزد جمیع ایرانیان که از ایران به حیف آمده اند نمودند و این خبر به جمیع ایران رسید که حضرت رئیس بی نهایت مهربان است و در ترقی شاگردان به جان و دل می کوشند. از خدا خواهم که در خدمت به عالم انسانی سرفراز بر دیگران گردی و در تربیت و تعلیم شاگردان، فرید جهان شوی و علیک التحیة و الثناء.

عبدالبهاء عباس

(۳۵)

حال قدر این انجمن ها معلوم نیست

چون حضرت عبدالبهاء با جمیع مسافرین و جمعی از مجاورین برای زیارت مقام اعلی تشریف بردند بعد از زیارت از سختی های اوایل ظهور و مصائب جمال مبارک به خاطر آمده، فوراً از چشم های مبارک اشک مانند قطرات باران سرازیر شد و از شدت تأثر و حزن قلوب حاضرین بی نهایت متأثر گردید و بیانات ذیل را فرمودند:

”حضرت اعلی روحی له الفداء در مدتی که در ماکو محبوس بودند ابداً چراغی نداشتند و شب ها به تاریکی می گذراندند.“

بعد که همگی جلوس نمودند حضرت مولی الوری فرمودند:

”الحمد لله در ظلّ عنایت جمال قدم چنین مجالس روحانی فراهم می شود. حالا قدر این انجمن ها معلوم نیست اگر کسی ذره انصاف یا ادراک داشته باشد می بیند که آثار قدرت جمال مبارک چطور ظاهر است، به ظاهر ظاهر می بیند. در بدایت در

عکّا اجتماعات می شد ولی بسیار مخفیانه، نفسی از مسافرین جرئت دخول در عکّا را نداشت در دروازه اگر می دیدند اذیت می کردند و بعد هم سرگون می کردند. جناب نبیل آمد دم دروازه گرفتار شد. باری حبس می کردند و بعد از حبس هم سرگون می کردند. جناب ملاّ علی قائینی بیچاره به چه زحمتی آمد و او را گرفتند و به ناصره سرگون کردند. جناب محمّد علی دَهَجی آمد هر چه خواست به یک وسیله مشرفّ شود نشد رفت توی صحرا از دور غرّفه مبارک را زیارت می کرد. هی به سرش می زد و گریه می کرد تا وقتی که رفت. همچنین خیلی از احبّای دیگر، بعضی ها را به تدبیر و اکرام به ضابط ها ^۱ به حضور می آوردم و وسیله تشرّف فراهم می کردم. یک بیک باشی ^۲ (بین باشی خوانده شود) بود خدا رحمتش کند، بسیار محبّت به او کردم. بعضی از ضابط های دیگر را هم رام کردم. شب ها می رفتند و خفّیاً اینها را می آوردند. از جمله استاد اسماعیل معمار، این پیرمرد از موصل پیاده تا عکّا آمده، هشتاد سال عمرش بود به هر نوعی بود او را آوردیم چند روزی نگهداشتیم بعد دیدیم منافقین شروع به کار کرده به آقاجان کج کلاه وسیله محمّد اصفهانی خفّیاً خبر می دهند، مجبور شدیم او را بیرون فرستادیم رفت حیفا در کوه کرمل در یک مغاره منزل کرد. در چنین ایّامی الواح الهی نازل شد که به صراحت می فرمایند: "مکدر نباشید باب لقا مفتوح می شود من از این قلعه رغما عن انف الملوک بیرون می آیم".

خلاصه این مصائبی است که باید در سبیل او وارد شود. مقصود این است که حقّ عاجز نیست و قوّت و قدرت دارد و تمام موانع را قادر است مرتفع نماید، قادر بر همه کاری است و مهیمن بر همه چیز ولی حکمت ها در این مصائب مستتر است که

^۱ ضابط - افسر

^۲ بیک باشی - یاور - سرگرد

جز افنده پاک ادراک نکنند... حالا طوری شده است که الحمدلله در ظلّ جمال مبارک در کوه کرمل در مقام اعلی در جای به این روحانیت و صفا در نهایت روح و ریحان جمع می شویم و به ذکر الهی مشغولیم، نه خوفی نه خطری و نه زحمتی، نه مشقتی نه اعتراضی نه احترازی، این است قدرت الهیه، جمیع ملوک و ملل عالم دشمن بودند حال ما در ظلّ رحمت و عنایت مبارک در اینجا به کمال روح و ریحان مجتعمیم“.

(۳۶)

مقام اعلی

”مکه در صحرای گرم غیر ذی زرع کوهستانی واقع شده، با وجود این طالبین به چه شوق و سروری آنجا می روند ولی الحمدلله اینجا از جمیع جهات مکمل است. کوه کرمل، بحر، سهل صحرا و درخت های سبز و خرم همه جمعند، دیگر از این بهتر و شکیل تر و زیباتر نقطه پیدا نمی شود.“

مقام اعلی را این قسم ساختیم که مرتبه مرتبه باشد و یکسره از دریا بیایند و به مقام اعلی برسند. اطراف آن خیابان بندی و گل کاری می شود، درخت های سبز کاشته می شود و کلنی آلمان مانند گلستان مقام اعلی می شود. این مقام اعلی رغماً عن انف عبدالحمید و وزراء و وکلای او ساخته شد. کو ناصرالدین شاه سر از قبر در آرد و ببینند. می خواست امر را با شمشیرش محو کند، به کریم خان گفت: ”کتاب شما بیخود است شمشیر من ریشه بابی ها را قطع می کند نه کتاب“. حاجی امین ۱ قصه ای نقل می کرد که اهالی یزد به نوبه آب دارند که هر کس بجهت مالکیت یک یا دو یا سه ساعت آب شهر را برده به مصرف آبیاری باغ و بوستان می رساند. یک شب یکی از پارسی ها تمام آب شهر را منحصراً برد و باغش را خوب

۱ حاج ابرالحسن اردکانی یا حاجی امین

سیراب کرد. چون صبح شد مردم شکایت کردند. حاکم شهر حکم کرد فلکش کنند و بزنند. وقتی که می زدند زیر فلک این مرد فریاد می زد: "آقای حاکم، زرع سیراب شد و السّلام، کشتم سیراب شد و السّلام، باغم سیراب شد و السّلام". حالا ما هم مقام اعلی را ساختیم و تربت مبارکه استقرار یافت دیگر از حالا به بعد هر چه می شود بشود. الحمد لله زنده ماندیم و این مقام مبارک را ساختیم، حالا هم در کمال روح و ریحان در ظلّ عنایت جمال مبارک موفق به زیارت می شویم والسّلام."

(۳۷)

مشکلات مقام اعلی

حضرت مولی الوری می فرمودند:

"قائم مقام حیفا در نهایت عداوت مانع ساختمان مقام اعلی شد. به مأمور طاپو^۱ دستور داده بودند که این بنیانی که در کوه کرمل و جنوب حیفا است "مجهول است" "مخالف نظام است" و چون دور از شهر است باید به امر سلطان ساخته شود. او هم تقریری نوشت که محذور سیاسی در بین است. متصرف عکا و صالح افندی مهندس که با ما ارتباط داشت یکی از اعضای مجلس در حکومت حیفا را تعیین کرد که بروند تفتیش بکنند، بعد هم اظهار نظر نمایند. رفتند تحقیقات کردند و اطلاعات لازمه به دست آوردند و نوشتند محذوراتی ندارد. این شش عقد عمارت است و جبل کرمل محصور و منحصر به این عمارت نیست و بالای کوه کرمل کلیسای بسیار عظیمی است و آلمانی ها هم بناهایی دارند و هیچ محذور سیاسی در بین نیست. این راپرت را به متصرف دادند و متصرف برای قائم مقام فرستاد. قائم مقام رد کرد و گفت: "رأساً از مابین سؤال کنند، آن وقت جواب شافی خواهم داد. حضرات

^۱ طاپو یعنی ثبت اسناد

مابین (مابین، یک کلمه عربی است که معنی آن را می دانیم آن زمان عبارت از عمارتی بود که میان حرمسرا و سلام لیک یعنی دربار سلطنت قرار داشت. واسطه میان حرمسرا و مابین آغاوات یعنی خواجه های سیاه و سفید و واسطه میان مابین و سلام لیک دسته جات جان نثاری بودند) ^۱ نوشتند که عبدالبهاء می خواهد از برای باب مقامی درست کند. از مابین سئوالاتی شد و مسئله اهمیت پیدا کرد. دیگر معلوم است که عبدالحمید چه دشمنی بود و منتظر مستمسک بود. من گفتم به هر وسیله که شده باید قائم مقام را ساکت و قانع کنم، خیلی کوشیدم. گفت من عداوتی ندارم می ترسم بعدها مسئول و مؤاخذ شوم، گفتم: ”چه محذوری دارد؟“، گفت: ”من می دانم“، گفتم: ”چه ضرری دارد؟“، گفت: ”من می دانم“. از سرایه ^۲ با هم بیرون آمدیم. گفتم همراه او به خانه اش بروم شاید ملاحظه بکند و نتیجه بگیرم. در خانه اش رسیدم دیدم هنوز درست نشد، داخل عمارت شدیم پای اول و پای دوم و سوم را که برداشت در پله سوم افتاد و مرد، گفتم: ”ای قائم مقام ای قائم مقام ای قائم مقام“. خیر مُرد و تمام شد، لیس فی الموت شماته الحمد لله الذی اماته.

بعد شروع به ساختمان کردیم. از برای مقام اعلی راه نداشتیم راه بسیار بدی بود، خواستیم راه دیگری باز کنیم، صاحب زمین راضی نمی شد و بهیچ وجه قبول نمی کرد و دشمنان امر لاینقطع تحریکش می کردند. بعد از دو ماه دوندگی قبول کرد آن هم قرداچی که نزد آلمانی ها بود رفت و فکرش را عوض کرد، گفت قول و قرار را به هم بزن، اینها باید برای این بنا خیلی پول بدهند. آن هم به طمع افتاد. دو سه ماه کار عقب افتاد، خیلی مشکل بود، بالاخره قبول کرد. این دفعه هم باز عقلش را دزدیدند و تغییر رأی داد و ایراد تازه ئی گرفت و قولش را شکست. درخت ها را

^۱ مابین - اسلامبول

^۲ سرایه - دارالحکومه

خواست، گفتم بسیار خوب درخت‌ها هم مال تو، گفت باید سینم بکشید که از زمین‌های دیگرم تخطی نشود، گفتم تو راضی شو من بجای سیم دیوار می‌کشم. باز هم دبه زد، گفت قبول نمی‌کنم مگر اینکه واسطه معتبری داشته باشم، راضی می‌شوم. گفت اگر صادق پاشا ضمانت کند دیگر هیچ حرفی ندارم و اقول نمی‌زنم. قرار گذاشتیم منزل صادق پاشا ملاقات شود. آنجا رفتیم سر ساعت هر چه منتظر شدیم از وقت مقرر مدتی گذشت او نیامد، هوا ابر و بارانی بود، صادق پاشا خودش عقب او رفت تمام لباسش از باران خیس شده بود و گیلی شده بود. در منزلش گفته بودند: ”در منزل نیست، بیرون رفته.“ صادق پاشا با اوقات تلخ برگشت. من بی نهایت محزون شدم نخواستیم چای نخوردم غذا نخوردم با کسی ملاقات نکردم در تاریکی نشسته، دعای حضرت اعلی را آهسته می‌خواندم تا نزدیک صبح خوابم نبرد، دمدم صبح خواب رفتم. قبل از ظهر که بیدار شدم استاد محمد علی^۱ آمد که ترجمان^۲ قنسول آلمان با برادرزاده قنسول آلمان از صبح زود تا بحال منتظر شما هستند. برادرزاده قنسول گفت: ”یک زمینی است متعلق به یک زن آلمانی حاضر به فروش است هر قدر از این زمین می‌خواهید و مورد احتیاج شما است بردارید.“ همان قدر که قبلاً محزون بودم مسرور شدم با هم رفتیم به مخزن^۳ دیدم ورقه به خط و امضای قنسول و اوراق بیع بدون شرط حاضر است به سبیلی گفتم: ”از شما هم باید بخرم و یک معامله با شما بکنم“، گفت: ”ما برای خدمت گذاری شما آمده ایم

۱ استاد محمد علی بنا از احبای یزد بود که سال‌ها مجاور بود و اغلب در حضور مبارک با لحن ملیح مناجات و مثنوی جمال مبارک را می‌خواند.

۲ مترجم

۳ محضر

نه از برای استفاده یا طمع. ما آمده ایم که رفع مشکلات شما را بکنیم، نیامده ایم نفعی ببریم یا اجرت کاری بگیریم. چون شنیدیم برای شما اشکالاتی پیش آمده آمدیم خدمتی بکنیم.“ خلاصه معامله کردیم بعد گفتیم: ”بروید یک دیوار بکشید و راهی باز کنید هر قدر مخارجش بشود می دهیم.“ راه هم باز شد و رغماً عن انفس عبدالحمید مقام هم ساختیم. از بمبئی صنلوق مرمری که اسم اعظم را با آب طلا نوشته بودند آن هم رسید. چون وارد شد نخواستیم در گمرگ باز شود، باز هم نشد. بعد مفتشین آمدند گفتند کعبه و مکه تازه ساخته اند... کجا است ناصرالدین شاه بیاید و ببیند از شرش جسد مبارک آسایشی نداشت، پنجاه سال قبری یا زمینی برای عرش مبارک نبود.“

همچنین در جای دیگر به مناسبت مقام اعلی فرمودند:

”الان ما در جوار مقام اعلی هستیم، سزاوار است قدر این موهبت را بدانیم و برای نعمت زبان به شکرانه باز کنیم. در آیام جمال مبارک و حضرت اعلی روحی لهما الفداء مانند امروز قدرشان معلوم نبود و در آتیه معلوم خواهد شد. در آینده پادشاهان پیاده و قدم زنان و بر سرهایشان گلدان های گل و دسته های گل به دست گرفته به زیارت عتبه مقدسه خواهند آمد و یرتفع الضجيج الى الملاء الاعلی و یصعد صوت المناجاة الى الملكوت الابهی هم تحمّلوا النفی و السّجن و الشّهادة لراحتنا الاحباء یأتون من اقصی الارض بغایة التعب و العناء لیطوفوا حول المقام و نحن هنا بخطوة منه لذلك ینبغی ان نشکر دائماً. حضرت موسی لکنت زبان داشت، گفت: ”و احلل عقده من لسانی“ و ضعیف بود عرض کرد هبنی هرون اخی لیعینه و فرعون استهزاء و سخریه قال انت القاتل و تدعی بانک نبی انظروا الان لما کنت فی امیرکا رأیت اليهود یعمرون مجامع جدیده باسم موسی بثلاثة الالف سنه بعده المسيح من فوق الصلیب رأی سلطنة الالهیه فاین فرعون الان یری عظمة موسی

فصاحة جمال مبارک و بلاغة و قدرته قد شهدت بها حتى الاعداء لذلك اقول ان الملوك سياتوا مشياً على الاقدام و بكل احترام يحملون الزهور و الاوراد على رؤسهم اقول ذلك لاننى اعرف بان سيكون ذلك.

(۳۸)

جمال پاشا

جمال پاشا یکی از سرداران خونخوار و بی باک ترک بود. قریب یک سال برای تجهیزات و حمله به کانال سوئز و تصرف وادی نیل تلاش کرد و تقریباً نصف اهالی امپراطوری عثمانی را به روز سیاه نشانند و از هستی ساقط نمود و تمام دارائی مردم بیچاره را به عنوان مصارف جنگی غصباً گرفت و شاهکارش این بود که به هر شهری وارد می شد چوبه های دار بلند می کرد و سر جنبان ها و نفس کش ها را به دار می آویخت و منظور پلید خود را عملی می کرد و کارش را پیش می برد. ناقضین لاینقطع او را تحریک نموده، ذهنش را مشوب می کردند بطوری که در مجالس عمومی وعده محو و اضمحلال امر و دو شقه نمودن حضرت عبدالبهاء را داده بود ولی خدا هیکل امرش را حفظ کرد و این شخص سفاک را موفق ننمود و در کانال سوئز شکست خورد و بالاخره در قفقازیا به دست داشناکسیون های ارمنی کشته شد. اینک دو فقره مطالب تاریخی که در اوراق و دفترچه خاطرات این عبد بود ذیلاً نگاشته می شود لیکن عبرة لاولی الابصار.

جمال پاشا - فقره اولی

جمال پاشا آن سردار سفاک بی باک هر جا می رفت داری بر پا می کرد و هر که را می خواست به دار می آویخت و هر چه دلش می خواست می کرد، از غارت و خراب کردن و به توپ بستن و کشتن بیمی نداشت. چون مکرر اسم مبارک حضرت

عبدالبهاء را شنیده بود و راپرت های متعددی به او رسیده بود وقتی که وارد عکا شده بود حضرت عبدالبهاء را حضوراً می طلبید. آن حضرت سوار الاغ شده به خیمه او تشریف می برند. او تواضع می کند جلو می آید و آن حضرت را نزدیک خود می نشاند و بدون مقدمه می گوید: ”تو مفسد دین هستی بهمین دلیل حکومت ترا تبعید نمود“. حضرت عبدالبهاء می فرمودند: ”دیدم در حالت مستی و غرور است اگر زنجیر و آهنی به او بدهند تکه و پاره می کند، فکر کردم چون ترک است جوابی باید به او بدهم که هم بخندد و هم جواب ساکت کننده الزامی باشد. گفتم مفسد دو نوع است مفسد سیاسی و مفسد دینی (و با دست مبارک جلو حضار اشاره به پاشا نموده بودند). الحمدلله تا امروز از مفسد سیاسی ضرری وارد نشده (چون جمال پاشا در ایام عبدالحمید معروف به مفسد سیاسی بود)، انشاء الله از این مفسد دینی هم ضرری متوجه نخواهد شد“. جمال پاشا گره های ابرویش باز شده، قاه قاه می خندد و می گوید: ”والله طوغری یعنی به خدا راست می گوئید“، بعد سؤال می کند: ”کلنی آلمانی را که بنا نمود؟“. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: ”جدّ قنسول فعلی آلمان ساکن حیفنا بنا نمود. او تأسیس مذهبی کرد که بشارت به قرب ظهور مسیح می داد. این مستعمره را ساخت که هر وقت مسیح ظاهر شد به زیارتش نائل شود“. جمال پاشا به کمال شدت و غضب می گوید: ”مذهب تازه؟ عجب اگر الان زنده بود خدمتی به او می کردم“. پاسی به سکوت می گذرد، مجدد جمال پاشا از حضرت عبدالبهاء سؤال می کند: ”سبب ضعف دولت عثمانی از چیست؟“. می فرمایند: ”وجود مذاهب مختلفه“، عرض می کند: ”علاجش چیست؟“. می فرمایند: ”باید جمیع رؤسای ادیان و مذاهب از طوائف عثمانیه و اسلامیه در اسلامبول جمع شوند و درباره یک دین بحث و مذاکره کنند و متحد و متفق شوند“.

باز می گوید: ”والله طوغری“ و حالت غضب پاشا فرو کش می کند و تغییر حال می دهد و میل به ملاقات بعدی می نماید و عرض می کند: ”حالا که می خواهم به

طرف قطر مصر بروم و فتح آن دیار کنم و دشمن را به دریا و کانال سوئز بریزم. پس از مراجعت شما را به اسلامبول می برم و رؤسای ادیان را جمع می کنم و وادارشان به اتفاق و اتحاد می کنم. اینجا قدر شما مجهول است...“

از شدت غرور و از جمله جنون جمال پاشا آنکه قبل از ورودش به حیفا تلگراف به متصرف می کند: ”من امشب به حیفا می آیم“، بدون این که تعیین نماید عده ملازمین چند نفرند. متصرف دستور می دهد شامی بجهت چهل پنجاه نفر تهیه نمایند، وقتی که وارد می شود چهار صد نفر همراهان بودند. به متصرف پرخاش می کند و می گوید: ”که آیا عساکر می شود که سر بی شام بخوابند؟“. متصرف و سایرین با یک زحمت زیادی به عجله دست و پا می کنند و شامی حاضر می نمایند که نزدیک به نصف شب آماده می شود.

جمال پاشا وقتی که به قدس می رود (اورشلیم) از لوایح پی در پی ناقضین و عداوت یاسین نام مستنطق، بغض و کین جمال پاشا تحریک می شود، قول می دهد که اگر به زودی فتح مصر نمودم در مراجعتم عبدالبهاء را صلابه می زنم. بعد بطور مسخره و استهزاء می گوید: ”هر طور میل عباس افندی باشد بین دار زدن و کشتن مختار است، هر کدام را خواست او را مجری می کنم“. قنسول آلمان به حضور مبارک شرفیاب شده عرض می کند: ”خیلی محزونم خیلی وحشت دارم خیلی نگرانم، چون که جمال پاشا سوگند یاد نموده که شما را صلابه بزند و به من پیغام داده تا مراجعتش من مواظب شما باشم“. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: ”این مسئله حزن و اندوهی ندارد. بسیار خوب ما حرفی نداریم ولی مشروط به ”اگر“ کرده است و ”اگر“ حرف شرط است. اگر مظفر برگردد، اگر فتح مصر نماید، اگر انگلیس را در کانال سوئز غرق کند، مانعی ندارد، ما هم حاضریم خون خود را بدهیم“.

بعد از دو روز مجدداً قنسول آلمان سراسیمه به حضور می آید و اظهار اضطراب و نگرانی می کند. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: ”چه خبر است؟“. عرض می

کند: ”دیروز جمال پاشا در میدان جنگ معمغه القتال با انگلیس ها در اطراف کانال سوئز می جنگیدند ولی امروز تلگراف پاشا از (بئر السبع) رسیده. این مسئله مرا خیلی مشوش کرد، میدان جنگ کجا و بئر السبع کجا؟“، فرمودند: ”این مسئله خیلی ساده است اضطرابی ندارد، من برای شما توضیح می دهم. وقتی که پاشا دید آتش قشون انگلیس سوزان است ترسید و فرار کرد فریفر فراراً و با سریع ترین وسیله خود را به بئر السبع رسانیده“. قنسول قدری توی فکر رفته گفت: ”تصدیق می کنم، همینطور که می گوئید. به نظر می رسد غیر از این هم نیست.“ بعد هم جمال پاشا نابود شد. آن حضرت فرمودند: ”نعم العاقل ينظر الى النتائج و الجاهل الى المبادئ انى ما اعتينت بجمال پاشا لانى كنت اعلم بسوء عاقبته“.

(۳۹)

شهادت مرشد

مرشد که یکی از اصحاب قلعه بود در طهران با بزرگان و رجال مراوده داشت، تصدیق امر کرد. روزی که اصحاب قلعه بنا بر اعتماد به قسم دشمنان به قرآن مهور تسلیم عوانان شدند، مرشد هم میان آنها بود. او را نزد مهدی قلی میرزا آوردند. سلیمان خان که یکی از سرداران قشون بود او را می شناخت. همینکه چشمش به او افتاد به حالت تعجب صدا را بلند کرده، فریاد زد: ”مرشد توئی؟ ای مرشد تو اینجا چه می کنی؟“ مرشد جواب داد: ”بلی اتفاقات روزگار است.“ سلیمان خان گفت: ”برو خدا را شکر کن که مرا اینجا فرستاد تا ترا نجات دهم و الا ترا الان شربت مرگ می چشانند.“ مرشد با صدای مؤثر الحاح آمیزی جواب داد: ”ای رفیق من، ای سلیمان خان، اگر تو می خواهی حق دوستی قدیم را بجا آری رجا می نمایم شفاعت مرا منما زیرا به آن واسطه از فیض شهادت محروم خواهم شد و از رفقا عقب خواهم افتاد و دوباره گرفتار این دنیای فانی می شوم. ما زرد و سرخ و

گرم و سرد و پستی و بلندی روزگار را بسیار دینده ایم. بعد از این دیگر تعلقی به آن نداریم، بلکه یک مشت اهل محبت چندی است با هم انس گرفته ایم. می خواهیم من بعد تماشای سرای آخرت بنمائیم“. بعد شهید شد.

(۴۰)

اراضی مقدّسه و مقام اعلی

حضرت عبدالبهاء بیاناتی به عربی می فرمودند که مضمون آن این است: ”ملاحظه جنون دولت ایران و دولت عثمانی را بفرمائید که به چه طرزى حضرت بهاء الله را از ایران به بغداد سرگون کردند. بعد به اسلامبول و رومیلی و عکا نفی نمودند، به قصد اینکه اساس بهاء الله را منهدم نمایند غافل از اینکه بهترین خدمت را به امر حضرت بهاء الله نمودند. اراضی مقدّسه را تسلیم و تقدیم به آن حضرت کردند و نفهمیدند. قوم یهود لابد است که مؤمن به امر مبارک گردد چون که مفرّی ندارد. اما آتیه کرمل بسیار درخشان است. الان من می بینم تمام کوه کرمل یک پارچه نور است و هزار کشتی در بندر حیفا لنگر انداخته و می بینم پادشاهان کره زمین با تاج های گل قدم زنان و تضرّع کنان با حالت توجّه و مناجات رو به روضه مبارکه و مقام اعلی می روند.

حضرت مسیح وقتی که تاج خاری بر سر مبارکش گذاردند خضوع سلاطین ارض را به چشم بصیرت می دید ولی غیر از آن حضرت کسی نمی دید. حالا من علاوه بر چراغ های پر نور که این کوه را غرق انوار می کند مشاهده می نمایم که مشارق الاذکار و بیمارستان ها و مدارس و دارالعجزه و دارالایتام و کلیّه مؤسّسات خیریه در کوه کرمل ساخته شده.“

الارض المقدسه

الارض المقدسه حرارتها لا تزيد عن (٣٣) درجة و ابرد فصلها تقريباً ٤ فوق الصفر فى اسطنبول رايت (٢٠) درجة تحت الصفر و فى الصيف (٣٨) الذى يسوح السوريه و الارض المقدسه كمن ساح الدنيا كلها مثلاً فى الدنيا يوجد سهول و هنا من حوران الى بغداد كله سهل فى الدنيا يوجد جبال و فوق الطرابلس جبل فم الميزاب علوه ٢٨٠٠ متر فى الدنيا يوجد البحور و لفلسطين الارض المقدسه و سوريه بحرين البحر الابيض المتوسط شمالاً و جنوباً البحر الاحمر فى الدنيا يوجد بحيرات حلوة و مالحة و هنا بحيرة طبرية حلوة و بحيرة لوط البحر الميت مالحة الاشجار التى تنمو فى الاراضى الباردة مثل الجوز موجودة هنا و كذلك التى تنمو فى المناطق الحارة كالنخل و الرمان و الموز تنمو هنا هوائها معتدل جدا و من الغرب ان المسافة بين نقطتها الحارة باطراف طبرية التى هوائها كهواء الحجاز و السودان تبعة عن نقطتها الباردة جبل الشيخ ١٨ ساعة فقط فالانسان يمكنه بليلة واحدة لم يوم واحد يسافر من احر الدرجات الى ابردها خط الثلج و هذه الارض كانت تحكم على جميع العالم لمركزها الجغرافى لانها واقعة فى آخر آسيا و اول افريقه و قريبه من اروبيا فكل من ملكها ملك على كل العالم و فى القديم لما ملكها الفرس فتحوا العالم وكذلك الرومان و اليونان و العرب هذه الارض ليس لها شبيهه و لا نظير لما نفوا ابراهيم من وطنه خاطبه الحق قائلاً لا تحزن انى اعطيك احسن اراضى الدنيا و لو كان يوجد ارض احسن منها لاعطاها الى ابراهيم الارض المقدسه هى مركز الانوار و مهبط الوحى و موطن المسيح فيها ظهر موسى و محمد و بهاء الله ولكن ما الفائدة مع كل البركات عليها و سهولها و تلالها المغطاة بانواع الازهار كانها قطع كبيرة من الازهار قسم منها ينبت الورد و قطعة فيها الزنبق و فى غير الريحان و فى الاخرى

النجس فالمسيح فررته كان الارض و فى الدنيا يوجد انهار و هنا الاردن و العاصى
اسكند حاضر الارض المقدسه نمانية السنوات“.

(٤٢)

جرجس الجمال

”جرجس الجمال كان من اهل العقل و الوداد و لكنه كان يرتستانى متعصب عنيد
مرة طلبت منه ارض الصنوبر هنا فابى ثم طلب عشرة الاف ليره زرع هذا الحرش من
الزيتون بيده و اوصى اخاه بان لا يبيع لا ذراعا و لا شبرا من هذا الارض و قال لاخيه
ان مستقبل البهجة عظيم لانها تشرف باقدام البهاء لانه كان دائما يتمشى
تحت شبر الصنوبر و كان يعاشرنى و لاجل ذلك انتقد عليه الناس و صعب عليه
انتقادهم فقال عنقريب ساعمه و لما سمعت ما قال قلت لا و لكننى ساختنه ثم
حدث انه بعد مدة تمرض فحكم الجراح بختنه رغما عن تضرعه و توسله بان لا يعمل
له تلك العمليه و بقى مدة شهرين بالفراش و لما خرج الى السوق لاقيته تصادفاً
فصار خجلاً و خاف من الملامة و الشماتة لكننى لاطفته جدا بلا سؤال و لا جواب و
مرة رأيت يقرء الكتاب فسئلته ما هذا الكتاب يا جرجس قال معراج النبى (محمد)
قلت و ماذا يعينك به؟ فاجابى بسخر و استهزاء احب ان اطلع كيف محمد عرج الى
السماء قلت له هذا لا يلزمه درس و مطالعه ابداً مسئله بسيطة جداً تصور بفكرك
السلم الذى صعد به المسيح الى السماء فهو السلم ذاته فاشتد به الغيظ بدرجة التى
اراد ان يمزق قميصه و ذلك كان بحضور خمسة عشرة من الرفاق و المعارف و لمآمات
جرجس دفنوه فى ارضه حسب وصيته ولكن اخوه باع الارض على شرط ان ينقل منها
جنازة اخيه بناء على ذلك حفروا القبر و اخرجوها و اخذوها و دفنوها فى الناصره
سبحان الله بعدم بيعه تلك الارض لنا حرمة الله من قبر فيها“.

(۴۳)

در خصوص تحریکات ناقضین و عبد الغنی بیضون

”و من اعمال الناقضین قال المولى أنهم اخذوا منّا القصر و لم يعطونا منه عرقه واحده لا غير ثوبی من العرق فى ايام الصيف و لذلك اشترينا ارضا و عمرنا فيها مسافرخانه للمسافرين و غيرهم من الاحباء فحركوا علينا عبد الغنى البيضون فوافقهم و ادعى بانّ له حقّ الشفعة قلت له انت تفتكر انى ضعيف و اخاف من الجماعه بسكوتى عنهم اذهب و افعل ما شئت (بيضون اتشكى عند الحكومة بانه احقّ من المولى باشتراء الارض لانها مجاوره بيته و ارضه و لما طردته الحكومة تجاسر و اخرب حائط المسافرخانه و لما سمع المولى بذلك قال لا بئس لتعميره فهدمه بيضون مرّة ثانيه و امر المولى لتعميره و ارسل اليه من يقول له انت خرّب و نحن نعمّر و بعد تخرّب الحائط فى المرّة الثالثه حصل بيضون مرض سكرى و علل اخرى عجزت عنها اطباء عكّا فارسلوه الى بيروت لاجل مناخها و لما نزل فى بيت بقربنا فى برج ابو حيدر قاموا عليه الجيران و طلبوا منه ان يعمرّ لهم جامعاً و ظنّ بذلك العمل يحصل له الشفاء ففتح الكيس قبل ان كمل بناء الجامع).

حضرت مولى الورى مى فرمودند: ”ناقضين باغچه روضه مبارکه را از ما گرفتند در صورتی که من و یک عده از احبّاء خاک به دوش کشیده گل کاری مى کردیم و آبیاری مى نمودیم، گفتم عیب ندارد مقصود نگهداری باغچه ها است. حضرات چون دیدند خرج دارد ترک کردند“.

(۴۴)

فرمان سلطان

قال المولى من عادة الحكومة العثمانیه هو أنّها تقرّء حکم الفرمان بحضور المذنب حتّى يعلم تكليفه و يتّبع القوانين و لذلك فى اليوم الثالث بعد وصولنا الى عكّا

می کنند و می گویند ما شاگرد مسیح هستیم. شاگرد باید پیروی از معلم بکند تا
جمع اطوار و رفتار او مطابق تعالیم استاد باشد ولی اینها دستگاهی دارند، اوقاف
و واردات بسیار دارند و شب و روز در جمیع شهوات منهمک هستند، کو آن نفعات
انقطاع حضرت مسیح؟ کاردینال مذکور دست از معارضه بر می دارد و سکوت
اختیار می کند.

(۴۶)

احبای آلمان جانشان شاد باد

روز نهم ماه می ۱۹۱۵ که تنها به حضور مبارک بودم و اغلب به ذکر خیر احبای
آلمان می گذشت موقع را مناسب دیدم که استدعای بذل عنایتی بکنم و شرط وفا
بجا آرم، عرض کردم: "ملتی است احبای آلمان از بشارت صحت مبارک محرومند
و از ارض مقصود اطلاعی ندارند. همیشه تأییدات مبارک بلا واسطه به آنها رسیده.
این اوقات وسیله پستی موجود است اگر رضای مبارک باشد لوحی نازل شود تا برای
آنها فرستاده شود که باعث مزید روحانیتشان خواهد شد". فوراً این لوح مبارک نازل
شد و بجهت حضرات فرستاده شد:

احبای آلمان جانشان شاد باد

هو الله

ای دوستان حقیقی هر چند در ارسال رسائل فتوری حاصل ولی همواره به یاد شما
هستم و از برای شما تأییدات ملکوت الله می طلبم و نفعه روح القدس می جویم
زیرا فیوضات الهیه نامتناهی است بدایتی نداشته و نهایتی نخواهد داشت ابواب
ملکوت باز است و نداء ربّ الملکوت به گوش جان می رسد. از احبای آلمان خبرهای
خوش می رسد که الحمدلله در نهایت ثبوت و استقامتند و منجذب به ملکوت الله،
امیدم چنان است که قوه روح القدس آن اقلیم را بهشت برین نماید و اشعه شمس

حقیقت آن کشور را روشن کند و در جمیع مراتب روحانی ترقی نماید، نور هدایت بتابد و نسیم ریاض الهی بوزد و ابر رحمت ببارد و آن خطّه و دیار در نهایت طراوت و لطافت جلوه کند. جمیع یاران را فرداً فرداً نهایت اشتیاق ابلاغ دارید. علیکم التحیّة و الثناء.

عبدالبهاء عباس

(۴۷)

اسامی ابواب مقام اعلی

در ایّامی که در اراضی مقدّسه بودم یک دفترچه بغلی جناب ابوالقاسم یزدی باغبان باغ رضوان به رسم هدیه به این فانی داد که سواد اغلب الواح خود و فامیل اوست. مرحوم مشار الیه سال ها در باغ رضوان به خدمت و گل کاری مشغول بود و وسائل تفریح و تفرّج اجّاب مسافر و مجاور را فراهم می ساخت. یکی از شاهکارهای او از ورود اعراب به باغ مبارک رضوان این بود: وقتی که خودش برای شرفیابی به حضور یا تهیّه و خرید آذوقه به عکا می رفت در باغ را می بست و اجازه نمی داد اصلاً در را باز کنند تا خودش برگردد. اگر کسی دم در باغ ننشسته و مزاحمی نیست رمزی در بین بود فریاد می زد: "شکرالله" "شکرالله" یعنی شکر خدا را کسی مزاحم نیست در را باز کنید، فوراً در باز می شد و اگر مزاحمی در کار بود فریاد می زد: "حسن" "حسن" یعنی هستند در را باز نکن، شخص مزاحم خیال می کرد حسن نوکرش را صدا می کند و جواب نمی دهد. کلمه "حسن" یعنی هستند و مزاحمتی در کار است در را باز نمی کردند. آن بیچاره هم هر قدر معطل می شد می دید کسی نیامد لابد راه خود را گرفته می رفت و رفع مزاحمت می کرد. بهمین وسیله مرحوم آقا ابوالقاسم مدّت ها میوه باغ و گل هایش را از دست اندازی و مزاحمت عرب ها نگهداری نمود. این مرد شریف قد و هیکل رشیدی داشت و حضرت عبدالبهاء در یک لوحی که خطاب به اخوی مشارالیه است به کمال بشاشت و مطایبه و مزاح می فرمایند:

”اگر تصدیق قوت او را نمی نمائید سنوال از یال و کویال او کنید، یقین خواهید کرد یا رستم تهمتن است و یا گودرز لشکر شکن“.

خلاصه دفتر مذکور سواد چند لوح مهم بود. منجمه لوحی که ابواب مقام مبارک اعلی را به اسم اشخاص تسمیه می فرمایند که اینک ذیلاً استنساخ می گردد:

هوالله سواد این ورقه به هر یک از آن شخص^۱ داده شود و اصلش در حظیره القدس محفوظ بماند.

هوالله

ربّ و محبوبی لك الحمد على ما اوليت و لك الشكر على ما اعطيت تؤتى من تشاء و تؤيد من تشاء و توفق من تشاء على ما تشاء بيدك الامور كلها و فى قبضتك زمام الاشياء تشرف من تشاء و تزرق من تشاء و تحرم من تشاء بيدك الخير و شأنك الجود أنك انت الواهب المعطى الكريم الرحيم. در حظیره القدس نفوسى به خدمت قیام نمودند و زحمت و مشقت کشیدند در کمال روح و ریحان کوشیدند و نفوسى نیز تعلق روحانى داشتند و به جان و دل آرزوى خاک کشى و گل در آن مقام مقدّس داشتند، لهذا آب انبار به اسم حضرت افنان سدره مبارکه جناب میرزا باقر. باب اوّل طرف شرقى باب بالا. باب ثانى در طرف شرقى باب کریم يعنى به اسم استاد عبد الكريم. باب شمالى باب اشرف و باب اوّل غربى باب فضل. باب ثانى غربى باب امين و مقصود از این اسماء آقا على اشرف و آقا استاد عبد الكريم و آقا بالا و حضرت ابى الفضائل و جناب امين است. این اسماء بايد تا ابد الآباد ياد گردد و ذلک ما الهمنى به تراب مطاف الملاء الاعلى. ع ع

^۱ به اصل لوح مبارک مراجعه شود شاید اصلاً ”آن اشخاص“ بوده است و اشتباهاً اینجا آن شخص نوشته شده.

این نفوس هنوز به عظمت امر ملتفت نیستند و خبر ندارند

که چگونه در آفاق شعله زده

پس از مراجعت این فانی از آلمان عرایض زیادی از طرف احبای آن کشور که کلّ حاکمی از فنویت و خلوص و دلبستگی به امر الهی بود و جمیع اظهار ثبات و استقامت در عهد و میثاق الهی می نمود همراه آورده تقدیم ساحت اقدس نمودم. اگر چه تمام این عرایض در موقع جنگ سانسور شده و تمبر پست خورده بود معذک چند عددی از این پاکات را در سر حدّ آلمان ضبط کردند. چند پاکت دیگر هم در گمرکات اسکندریه مصر دزدیدند معذک مابقی عرایض را به حضور مبارک تقدیم داشتم که بی اندازه مورد توجه و عنایت مبارک واقع شد و متصلاً زبان مبارک به تعریف و توصیف احبای آلمان ناطق بود و حکایت از آتیه درخشان احبای آلمان می نمود و در همان اوقات لوحی به افتخار جناب میرزا عزیزالله خان ورقا علیه بهاء الله نازل شد که ذیلاً استنساخ و در این دفتر نقل می شود:

هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه دوم رمضان ۱۳۳۲ وصول یافت مضمون تبّتل و تضرّع به ملکوت ابهی بود و معانی دلیل ثبوت و وثوق در امرالله. حمد خدا را که سلیل شهید بر مشرب پدر جلیل و جان فشان است در این سبیل همواره به عجز و انکسار و ذلّ و اشتعال خادم این امر عظیم و لمتلک ینبغی هذا ان لک مقام مع ابیک فی ملکوت الابهی. از ملاقات با سروران ایران اشخاص محترمه مرقوم نموده بودی بسیار موافق. این نفوس هنوز به عظمت امر ملتفت نیستند و خبر ندارند که چگونه در آفاق شعله زده. چند روز پیش مکاتیب بسیاری از آلمان رسید. بسیار خوب بود اگر خیر خواهان ایران اطلاع بر این مکاتیب می یافتند. انشاء الله با پیک امین ارسال

می شود. ملاحظه خواهید نمود که در چنین وقتی که جمیع اهالی آلمان ذکوراً و اناثاً حتی اطفال شب و روز به فکر جنگ و جدال و در نهایت جوش و خروش آهنگ قتال بلند است در چنین وقتی بلبل گلشن توحید در آن گلزار و چمن گلبانگ معنوی زده است، نار محبت الله چه شعله افروخته است، فریاد یا بهاء الله الابهی است که به اوج ملاء اعلی می رسد و هر روزی جمعی به ظلّ سدره منتهی می شتابند و خورشید حقیقت می درخشد.

باری در فکر آن باشید که بعضی علماء بیدار گردند و اشخاص مهمه آگاه شوند. به شخص محترم عرض کنید آن دو شیر همسایگان شمال و جنوبند، آنچه در دهن داشته ایران است. امیدوارم که در دستمال شما بیندازند. چنانچه در پاریس صراحتاً ذکر شد که هر چند ایران پر انقلاب است ولی مستقبل دیگران هم نیز در خطر است شاید به خاطر آرند.

باری مقصود این است که الیوم فلاح و نجاتی جز روش و حرکت به موجب نصایح و وصایای الهی نه. این تعالیم آسمانی است که ایران را احیاء می کند، اما به شرط عمل. ملاحظه کنید که خطه ایران الان اقلیم صغیری است و احزاب مختلفه با یکدیگر در نهایت بغض و عدوان، تجارت مختل، صناعت معلوم، زراعت ناقص، چیزی که بسیار است مفسدین که به انواع حیل می کوشند تا بنیان ایران بر افتد. با وجود این چه امید نجات و فلاح، مگر اینکه موفق به امری گردد که بین جمیع عالم ممتاز بلکه اقلیم سائره خادم ایران گردد. بدون این، این کشور افسرده تازه و تر نگردد و این اقلیم ویران معمور و آبادان نشود.

در آلمان محفل های متعدده تشکیل شد. در یک طرف بیرق آلمان و طرف دیگر علم مبارک ایران و حاضرین فی الحقیقه آن علم را پرستش می نمودند و به نهایت احترام می پرداختند و رسم آداب مجری می داشتند و علیک البهاء الابهی.

عبدالبهاء عباس

لوح مبارک ذیل را در ۱۴ می ۱۹۱۵ عنایت فرمودند که به ایران ببرم و تکثیر نموده برای زیارت یاران منتشر نمایم. اینک سوادى هم در این دفتر بر مى دارم لیکن ختامة مسکا.

احبای الهی علیهم تحیة ربهم الرحمن الرحیم

هو الله

ای احبای دل و جان، جهان را ظلمت غفلت احاطه نموده و افق عالم را ابرهای تاریک پنهان کرده، عالم انسانی به تعب و مشقت افتاده و جمیع طوائف عالم حیران و سرگردانند. از بدایت تاریخ بشر الی الان چنین شعله جان سوز نیفروخته و چنین نائره شعله به آفاق نزده. جمیع چشم ها گریان است و جمیع دل ها سوزان.

خطه اروپا به تمامها میدان خونریزی است و جولانگاه درندگی، به قول شاعر:

نوک خاری نیست کز خون شهیدان سرخ نیست

فریاد و فغان است که به اوج آسمان است، سرشک یتیمان است که مانند سیل روان است، حزن و اندوه پدران است که در ماتم پسران است، ناله و حنین مادران است که سبب حسرت قلب و جان است. از هر سو آه و حنین از قلوب حزین استماع می شود و از هر جهت ذئاب کین در کمین است و این انسان ضعیف مورد چنین مصائب شدید. با وجود این کلّ به حوّاب غفلت گرفتار و از الفت و محبت بیزار. نه تنبّهی و نه تذکری نه تفکری نه تعمقی نه مناجاتی نه طلب حاجاتی نه عجز و زاری و نه توبه و انابه به درگاه باری. با وجود آنکه در ایام سفر در ممالک فرنگ و آمریکا در جمیع کنائس و محافل و مجامع نعره زنان تحذیر و انذار می شد که ای جمع محترم گوش باز کنید زیرا خطر عظیمی در پیش است و آفتی شدید در آینده رخ بگشاید اقلیم اروپا به تمامها جبهه خانه و قور خانه شده مواد التهابیه مخزون و مکنون، موقوف به

یک شراره است فوراً نائره به عنان آسمان رسد و از یک شرر زیر و زبر گردد. ای حاضرین به تمام همت بکوشید تا این آتش را خاموش کنید و این زلزله اعظم را مانع گردید و الا آفت مانند صاعقه از هر جهت بر بنیان بنی آدم زند، ممالک ویران گردد و مدائن بی امن و امان شود، جمیع اقالیم معرض نار جهیم گردد و هر کشور تلّ خاکستر شود، جمیع پریشان گردند، ولی از ندامت چه منفعت. پس بهتر است که تعالیم آسمانی بیاموزید و آهنگ خوش در جمیع آفاق بنوازید و علم وحدت عالم انسانی برافرازید و به تأسیس صلح عمومی پردازید.

از یوم بلو تاریخ که قریب به شش هزار سال است جنگ و جدال بود و حرب و قتال، درندگی بود و خونریزی و بنی آدم آنی راحت نکرد و آسایش نیافت. الحمدلله که این قرن انوار است و این عصر عصر حقیقت و ظهور اسرار و این واضح و آشکار که عداوت و بغضا هادم بنیان انسان و محبت و وفا زندگی جاودان، جنگ آفت و ممات است صلح چشمه آب حیات، جنگ بنیان ویران کند صلح ویران را آباد کند، جنگ مورث غم و اندوه است و صلح و سلام سبب سرور و حبور، حرب و قتال حزن و ماتم است و صلح و آشتی جشن اعظم. پس تا توانید بکوشید و بجوشید تا علم وحدت عالم انسانی در قطب امکان موج زند و شمس حقیقت آفاق را به نور محبت روشن نماید، سیف و سنان بر افتد و نسیم جان پرور الفت و وداد تازه بخشد. ظلمت نکبت عالم انسانی زائل شود و نورانیت سعادت آسمانی شرق و غرب را روشن نماید، خارستان گلستان گردد و گلخن ظلمانی گلشن رحمانی شود، فصل خزان منتهی گردد و بهار جان پرور بر کوه و صحرا خیمه زند و جمیع حاضرین تصدیق می نمودند که چنین است، با وجود این در بستر غفلت خفته، ابدأ فکر ننموده و سعی و کوشش نکرده تا آنکه این شراره آتش بر بنیان بشر زد و خاور و باختر در این اضطراب عظیم افتادند و این ریح عقیم جمیع اشجار تر و تازه را از ریشه بر انداخت.

سبحان الله این چه نادانی است و این چه غفلت و سرگردانی. چاه در راه و رونده بینا و آگاه، با وجود این حیرتم در چشم بندی خدا که انسان به پای خود خویش را در سقر افکنده، باده صافی را دُرد آلود نماید و چشمه عذب فرات را ملح اُجاج کند، شمع روشن خاموش نماید و صبح نورانی را ظلمانی کند و شهد وفا را به سمّ جفا تبدیل نماید و با وجود این افتخار کند. باری تعالیم جمال مبارک روحی له الفداء نعره زنان در آمریکا و بریتانیا و فرانسه و آلمان در مجامع عظمیٰ و کنائس کبریٰ بیان شد و شرح و تشریح گشت. لهذا حجّت بر کلّ بالغ شد، چون نپذیرفتند و مجریٰ نداشتند آنچه که در الواح صریحاً مذکور به وقوع پیوست.

امیدواریم که بعد از این حرب دیده ها بینا شود و گوش ها شنوا گردد و علم وحدت عالم انسانی در قطب آفاق موج زند و خیمه صلح عمومی سایه به شرق و غرب افکند. شجره مبارکه نشو و نما کند، وصایا و نصایح جمال مبارک منتشر گردد و یقین است که بعد از این حرب این تعالیم در هر اقلیم علم برافرازد و این نسیم جان بخش جهان را به اهتزاز آرد. احبّای الهی باید خود را حاضر نمایند تا بمجرّد خاموشی این آتش، آهنگ ملکوت ابهی بلند نمایند و مسامع لاهوتیان را در صوامع الهی به این نغمه و آواز به اهتزاز آرند.

الحمد لله در صون و حمایت اسم اعظم جمیع یاران در ارض اقدس در نهایت روح و ریحانند و ما هذا الا من فضله وجوده و احسانه. جمیع یاران را به جان و دل مشتاقم و اما رحمان را تحیت ابدع ابهی می رسانم و علیکم و علیکن البهاء الابهی.

عبدالبهاء عباس

فصل آخر از کتاب خاطرات حبیب از بیانات محبوب

از نظر ارباب بصیرت پوشیده نماند که این مقالات که به قلم فانی است و ذیلاً نگاشته می شود قبلاً در مطبوعات امری طهران درج شده و چون بیم آن می رفت که جزو اوراق متشتت و مفقود شوند علیهذا مبادرت به جمع آوری آن گردید. امیدوارم خوانندگان محترم به نظر حبّ در مطالبش نظر فرمایند و از سهو و خطا چشم پوشند.
کاتب و مؤلف - دکتر حبیب مؤید

شماره اول از سال چهارم آهنگ بدیع مورّخه شهر الجمال ۱۰۶

مقاله اول

حضرت شوقی ربّانی

مجله آهنگ بدیع تقاضای مقاله ای در شرح تاریخ حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداه قبل از ولایت امر فرموده است. این بنده اطاعت و تمکین می نماید و مختصری می نگارد شاید مورّخین را به کار آید و طالبین حقیقت را بصیرت افزایش دهد. از نظر صاحبان افنده پاک پوشیده نیست بالی که به گیل و خاک آلوده است کی تواند در اوج افلاک سیر و پرواز کند. همه عاجزیم و مخلوق، همه قاصریم و مادون و چون هر مادونی عاجز از ادراک و عرفان کامل مافوق است لذا آنچه به رشته تحریر در آید یا آنکه تقریر گردد بحسب ظرفیت فکر خود و از دریچه چشم خود و گنجایش ادراک خود خواهد بود نه از روی عرفان نسبت به ولیّ حقّ جلّ جلاله.

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند گنجد قسمت یک روزه ای عالم جماد کی تواند کمالات نباتی را ادراک کند تا چه رسد به مقامات عالی تر و اعلیٰ علیین. پس چگونه احصاء محامد و نعوتش و اهداء سپاس و شکرش. آنه حمید

شکور. و بعد حضرت شوقی ربّانی ولیّ امرالله و غصن ممتاز روحی له الفداء حفید ارشد حضرت عبدالبهاء یعنی شاخه بروهند و نتیجه پیوندی که از دو شجره مبارکه خداوند علی ابهی^۱ به وجود آمده است تا با یک دست شرق را "هادی" و رهنما شود و با دست دیگر غرب را نور و "ضیاء" بخشد.

حضرت شوقی ربّانی از ایام طفولیت جذّاب و محبوب القلوب بودند و در صغر سن آثار بزرگواری و قدرت و جلال از سیما و رخساره شان پدیدار بود و در بیت مبارک بعضی از مؤمنات زائرات اروپائی و آمریکائی افتخار خدمت داشتند. مدرسه فرانسوی حیفا، مدرسه سنت ژوزف بیروت و کالج آمریکائی بیروت به نام Syrian Protestant College که فعلاً به نام جامعه یا دانشگاه بیروت یا دانشگاه آمریکائی بیروت معروف است افتخار موطی اقدام مبارک را حائز.

عظمت و جلال و شوکت و جمال خاصی از حرکات و سکنات وجود مبارک نمایان بود، ولی بندگان آستان این ابهت و کمال را به واسطه انتساب به حضرت عبدالبهاء دانسته و این شعاع نورانی را از اشعه ساطعه مرکز عهد ربّانی می دانستند و تصوّر چنین وظیفه خطیر و مسئولیت سنگینی را نمی نمودند که روزی یکه و تنها بدون ناصر و معین علم امرالله را بر اعلیٰ قله دنیا نصب فرمایند و صیت عظمت و اشتهار امرالله را به اقصیٰ نقاط ارض برسانند.

در سال ۱۹۱۲ میلادی موقعی که حضرت عبدالبهاء قصد مسافرت به آمریکا فرمودند، حضرت شوقی ربّانی را همراه بردند و تا بنادر ایتالیا در التزام خدمت بودند. چون در آن وقت دولت عثمانی با دولت ایتالیا در جنگ بود تعصب ملّی بعضی از مأمورین ایتالیائی از یک طرف و خبث طینت و سعایت دکتر امین الله فرید از طرف دیگر سبب شد و مانع حرکت مبارک گردید و حضرت ولیّ امرالله به اراضی مقدسه مراجعت فرمودند. همچنین میرزا منیر ابن زین المقرّبین و آقا خسرو خادم را هم مانع از حرکت شدند و مراجعت به ارض اقدس نمودند. در آن موقع چون

عده‌ئی از بهائی زادگان در کالج بیروت مشغول تحصیل بودند، حضرت شوقی ربّانی نیز مدّتی در کالج مشغول تحصیل شدند و با بندگان آستان در کالج بیروت به اكمال تحصیل پرداختند و شد آنچه باید بشود "هذا من عطائه الاتم الاقوم الاوفی". حضرت عبدالبهاء این پیش آمد را مبنی بر حکم بالغه الهیه دانسته، فرمودند: "حکمتش بعد ظاهر خواهد شد".

در سنة ۱۹۲۰ میلادی آن حضرت به انگلستان تشریف برده به دانشگاه آکسفورد در کالج بالیول برای تکمیل زبان انگلیسی وارد شدند. در آن موقع که صعود واقع شد یعنی ۲۸ نوامبر ۱۹۲۱ حضرت شان در انگلستان تشریف داشتند. خبر صعود مبارک مانند صاعقه‌ئی بود که هیکل الطف اعزّ ولیّ امرالله را بی اندازه متأثر و متألم و رنجور نموده بود بطوری که امة الله پاک گهر (لیدی بلامفلد) الملقبة به ستاره خانم تا ارض مقدّس حیفا در التزام خدمت آمد و در تمام مدّت سفر مشغول خدمت و پرستاری بود.

در ایّام طفولیت و دوره تحصیلی آن حضرت بعضی از احبّاء معتقد بودند که حضرت شوقی ربّانی جانشین و قائم مقام حضرت عبدالبهاء خواهند بود. منجمله جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی، آن پیروشن ضمیر^۱ روحانی گاهی تلویحاً به تلامذه اظهار می نمودند که آنچه به جناب شوقی افندی عرض می شود "که آقا به مدرسه کلّیه بیروت تشریف نبرند مدرسه سرکار آقا کافی است" در جواب می فرمودند: "اطاعت امر مبارک را باید بکنم این هم لازم است".

همچنین والد نگارنده مرحوم حاجی خدا بخش مؤید هم این عقیده را داشتند و همیشه توصیه می نمودند که: "مواظب رفتار و معاملات خود در مدرسه باشید زیرا

^۱ همچنین وقتی که بیروت می رفتیم جناب حاجی می فرمودند "عرض عبودیت و فدویت این فانی پیر غلام را به حضور مبارک حضرت غصن ممتاز شوقی افندی تقدیم نمائید".

گیرندگی چشمان و طرز رفتار جناب شوقی افندی شبیه به سرکار آقا است، البته ایشان جانشین خواهند بود.“ افکار بشری و پرده های اوهام ظاهری به قدری غلیظ بود که این کنایه و استعاره هم مواجه با تنقید می شد. حقا هم بایستی اینطور باشد زیرا اختلاف ناقضین از یک طرف و تمسک ثابتین به عهد متین از طرفی مجال فکر برای احدی و جای تصور در دماغ کسی باقی نگذاشته بود. اصحاب و احباب چنان غرق در عهد و میثاق بودند و چنان محو در بندگی محبوب آفاق که جز او نمی دیدند و بغیر او دور کسی نمی گرویدند. این بود که طلعت نورانی و جمال چون بدر منیر شوقی ربّانی در پس ابرها محتجب و چشماها از مشاهده جمالش کما ینبغی و یلیق محروم بود. ما اطرافیان هم به مقتضیات جوانی یا به علت غفلت و نادانی حضرت شان را یکی چون خود تصور نموده معامله خودمانی می کردیم و آن حضرت هم جز این انتظاری نداشتند ولی هزاران شکر به تربیت آن مربی حقیقی و مولای واقعی حضرت عبدالبهاء را که جمیع بندگان را در شرق و غرب عالم یکسان تربیت فرمود و مستعد چنین روزی نمود که اگر غروب شمس میثاق گردید همگی در ظلّ لواء عهد جمع شدند ”لیبیک لیبیک یا ربنا الاعلی“ گفتند، ”لیبیک لیبیک یا بهاء الابهی“ به عنان آسمان رساندند، ”لیبیک لیبیک یا عبدالبهاء“ و ”یا من ارادک الله“ در شرق و غرب عالم به مسامع و آذان رسید، ”لیبیک لیبیک یا ذی الاخره و الاولی“ را گوشزد جهانیان نمودند، همه وفادار ماندند و بیعت حقیقی کردند. هیکل امرالله از دستبرد ناقضین مصون ماند، وحدت عالم بهائی محفوظ گردید، نور و حرارت امرالله مضاعف و مزداد شد، حواریون عصر رسولی قیام عاشقانه نمودند، ترک اوطان کردند و از آسایش خود گذشته متحمل هر نوع فداکاری گردیدند. در هر مرز و بومی منتشر شدند، آواره دیار گشتند و ندای امرالله را به گوش اکابر و اصغر خلق رسانیدند و عظمت و شوکت امر الهی را به اعظام بشر و اماجد هر کشور در خاور و باختر گوشزد نمودند. چشم ثابتین از این فتح مبین روشن و دیده مخالفین خیره و

بدبین شد. از این غلبه و فیروزی روح عبدالبهاء در ملکوت ابهی شاد و بنیاد هوی و هوس ناقضین و منافقین برباد گشت.

خود نگارنده بیش از همه در شگفت بود. وقتی که می دید پرده ها دریده و ابرها بریده و تابش آفتاب جمال غصن ممتاز به اشدّ اشراق رسیده، تعجب می نمود که آیا این وجود مبارک همان شوقی افندی محصلّ مدرسه بیروت است؟ ”سبحان المشرق علی الآفاق“، ”سبحان من قرت بجماله اعین العشاق“، ”سبحان من جرت بجهه سیول من الآفاق“، ”رینا اننا سمعنا منادياً ینادی للایمان ان آمنو بریکم فامناً“.

سواد دو لوح در دسترس نگارنده است که قبل از صعود نازل شده یکی به افتخار یکی از احبّای شرق موسوم به جناب حاجی عبّاس اسکوئی است. جناب مذکور سؤال می نماید که آیا بعد از غروب هیکل میثاق نفس مبارکی در عالم امر پیدا خواهد شد که محلّ توجه اهل بهاء باشد و زمام امر در ید قدرت او باشد؟ یا آنکه امور راجع به بیت العدل است؟ و مقصود سائل این بوده که راه بهانه بجهت اهل فتور باز نماند. لوح دیگر به افتخار یکی از ورقات موقنات مسماة به مسیس آف درتین از احبّای نیویورک است و مشارالیهها سؤال می کند از قراری که از کتب مقدّسه استخراج کرده ایم باید صاحب الامر الان مولود و موجود باشد. آیا چنین است؟

در لوح اولیه خطاب به جناب اسکوئی سنه ۱۳۳۱ هجری قمری می فرمایند
قوله الاحلی:

”... مسئله ای که سؤال نموده بودید انّ هذه السرّ مصون فی صدف الامر المختوم کاللزّ لؤلؤ المکنون و سیلوح انواره و یشرق آثاره و یظهر اسراره و علیک التّحیة و الثناء. ع“.

و در جواب امة الله مسیس آف درتین از احبّای نیویورک در سنه ۱۹۰۲ میلادی می فرمایند:

”یا امة الله انّ ذلك الطفل مولود موجود و سيكون له من امره عجباً تسمعین به فى الاستقبال و تشاهدینه باكمل صورة و اعظم موهبة و اتم کمال و اعظم قوّة و اشدّ قدرة يتلثلا و وجهه تلثلا يتنور به الآفاق فلا تنسى هذه کیفیّة مادمت حياً لانّ لها آثار على ممرّ الدهور و الاعصار و عليك التحیّة و الثناء. ع ع“.

نقل از مجلّة ترانه امید شماره سوم سال پنجم
شهرالاسماء - شهرالعزّه ۱۳۳۱ - مقاله دوم
حضرت ورقه مبارکه علیا

حضرت ورقه مبارکه علیا شقیقه عزیزه حضرت عبدالبهاء در مدرسه حضرت بهاء الله درس و سبق رحمانی خوانده و از ادیب الهی تعلّم حقائق و معانی نموده، اسرار ملکوت را از فیوضات لاهوت جسته و کسب مکارم اخلاق نموده، در مهد امر الهی پرورش یافته و از خوان نعمت جمال اقدس ابهی نشو و نما نموده، از آن آفتاب جهانتاب نور و حرارت گرفته و از آن سرچشمه فضل و احسان سقایه و سیراب گشته. خلاصه از آن منبع نور فیض موفور گرفته و سراج ملاء اعلى' گردیده است.

این دُرْدانه ملکوتی در این جهان پر ابتلاء جز محنت و بلا ندیده، از صغر سن و نعومت اظفار تا آخرین دقایق عمر و صعود به ملکوت ربّ الابرار آسایش و راحتی ندیده، تماشش گرفتار مصیبت و شداید بود، مدّت حیات را صرف کنیزی به آستان مقدّس نمود و عمر خویش را حصر در خدمت عالم انسانی کرد.

در گفتار و کردار با حضرت عبدالبهاء در یک طریق سیر و سلوک می نمود یعنی خدمت و عبودیت آستان مقدّس را سر لوحه شعار و مرام خود می دانست. پشت پا به جمیع شئون دنیا زده حتّی قرین و همسر هم اختیار نفرمود، دل بستگی خود را به عوالم روحانی و ملکوت الهی معطوف می داشت، چشم از لذائذ این جهان فانی

بست و دیده و دل را به حیات ابدیه پیوست. راحت و آسایش خود را در تخفیف آلام دردمندان و رفاهیت مستمندان و دستگیری نیازمندان می دانست و علاقه خود را به التیام زخم های دل ستم دیدگان اظهار می فرمود. با حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در اکثر از مصائب و بلایا و نهب و غارت و نفی و اسارت سهیم و شریک بود و به پیروی از نوایای مقدسه حضرت بهاء الله و وفای به عهد و میثاق یکه و تنها و به یاری و نصرت برادر والاگهر خود مرکز میثاق می پرداخت و اعلاء امر می کرد و در مقابل هجمات و حملات دشمنان دین و ناقضین پر کین ایستادگی نموده، احبّاء را به ثبات و استقامت دعوت می فرمود و ثابتین را به فتح نهائی و نصرت از جنود ملاء اعلی امیدوار می ساخت.

ساعات مناجات و تلاوت آیات و تبتّل به درگاه قاضی الحاجات را بهترین اوقات و خوش ترین ساعات و مایه تسلّی قلب و تسکین آلام و مشکلات خود می دانست. زیارت جمال نورانش هر غم زده ئی را از قید غم رهاانیده به جهان ملکوتی می کشاند، بیانات روح بخش و کلمات جذّابش هر شنونده ئی را به عالم بالا متوجه می کرد و به تقرّب الی الله وادار می ساخت. عاطفه سرشارش از سنگینی بار زندگانی و کار می کاست. عبارات شیرین و کلمات جان بخشش مرهم بُرء السّاعه شکسته دلان و دواى شفابخش رنجوران بود، نصائح مشفقانه اش مانند رنه ملکوتی پر از روح بود و در اعماق قلب رسوخ می نمود.

عبارات شیرین و بیانات شمرده و آرامش حکایت از طُمأنینه و وقار می نمود و مخاطب را دلخوش و امیدوار می کرد.

اطفال یتیم و لطیم و بلون سرپرست و فقیر مورد علاقه خاص آن حضرت بود. آنان را در بیت مبارک جای داده، مانند جان شیرین دوست می داشت و از حیث وسائل خورد و خوراک و نظافت و پوشاک با یک تبسم و مهربانی خاصی و مساوات کامل و برادری و برابری برخوردار می ساخت و از هر نوع دلجوئی و نوازش و سرپرستی و

رعایت حال به هیچیک فرو گذار نمی کرد. اعم از اینکه عرب است یا عجم، سیاه است یا سفید، بهائی است یا غیر بهائی، همه را به آداب انسانی و طرز معاشرت و سحر خیزی و مناجات و مشق خطّ و خواندن اشعار و خانه داری و گل دوزی و خیاطی و طبّاخی و مطالعه آیات و تقوی الله و کسب فضائل تربیت می فرمود و به طراز علم و اخلاق و فضیلت و کمال و مخافة الله آراسته و مجهز می نمود، مثمر ثمر می کرد، به شاهراه هدایت دلالت می نمود و سرانجام زندگی می داد و سعادت مند می فرمود و به جامعه تحویل می داد، بلی

”بی خانمان که هیچ ندارد بجز خدای آن را گدا مگوی که سلطان گدای اوست“ در واقع همه چیز به آنها عطا می فرمود و سرمایه ملک و ملکوت می بخشود. این اطفال اکنون خانواده های جلیلی تشکیل داده اند که مغبوط یار و اغیارند و دارای سعادت ملک و ملکوت.

حضرت خانم روزی چند ساعت اوقات مبارک را به دلجوئی و عیادت بیگانه و یگانه صرف می فرمود. مثلاً خبردار می شدند کدام شخص بیمار است فوراً عیادت می فرمودند، که نیازمند است وسائل مادّی فراهم می کردند، کدام زن شوهرش گرفتار حبس و زندان است، دلجوئی و محبّت و نوازش و کمک می کردند، کدام مادر داغدیده و رنج و محنت کشیده است، به تسلی خاطر می پرداختند، کدام بیچاره در فلان قسمت شهر ستمدیده است، به تفقّد و دلجوئی می شتافتند، که غریب و بی سرپرست است، مهربانی می کردند و کمک های نقدی و جنسی مبذول می داشتند، کدام خانواده در حکومت و ادارات دولتی گرفتاری دارد و قدرت رهائی ندارد، به وسایل ممکنه یاری و مدد کاری می فرمودند و آلام آنها را تخفیف می دادند. خلاصه همچنان که حضرت عبدالبهاء مانند آفتاب جهانتاب نور و حرارت به کائنات می داد و سبب حیات موجودات بود این بدر منیر هم سبب نورانیّت و رحمانیّت جهان زنان بودند. قلب مهربان و رئوفش منبع فیض و تسلی بود و کردار

روحانیش مایه سرور و امیلواری. آن حضرت حتی به امور زندگانی فرد فرد طائفین حول و مسافرین رسیدگی کرده وسایل خورد و خوراک و لباس و پوشاک آنان را فراهم می ساخت. جمیع خانم هائی که از شرق و غرب عالم از برای زیارت اعتبار مقدسه می آمدند یا آنکه از برای تحرّی حقیقت می آمدند و مدّت ها در بیت مبارک توقّف می کردند، بیت مبارک را یک کانون ملکوتی می دیدند، یک کانون مهر و محبّت که بر اساس محبّت اللّه گذارده شده، یک محیط فرح بخش که انسان را از هر غمی رهائی می دهد. نه غمی نه غصّه ئی نه حرصی نه طمعی نه شهوتی نه غضبی نه تنازع بقائی و نه به خیال رتبه و جائی نه دغدغه امروزی و نه اندیشه فردائی.

خلاصه این محیط روحانی چنان حالت انقطاعی در حضرات ایجاد می کرد و چنان احساسات روحانی به وجود می آورد که احساس بهشت موعود می گشت و آئینه جهان ملکوت بود، چنانچه زندان عکا را بالاتر و بالاتر از هر کاخ و ایوانی انگاشته و گوئی ترانه آغاز نموده زمزمه این راز می نمودند:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را بعضی از این محترّات سالها و برخی ماهها در بیت مبارک توقّف می کردند، کسب فضائل روحانی می نمودند، غرق بحر احسان می گشتند و راضی و خوشنود می رفتند و بعضی هم کتابهای قطوری از شرح حیات این ابهی 'ورقه شجره مقدسه نگاشته و امروز بالسّن مختلفه در اقطار عالم منتشر است و در دسترس عموم می باشد.

صفات خداداده و ملکات فاضله خانم موجب ستایش و پرستش خاص و عام بود. آن حضرت در مدّت حیات کسی را نرنجاند و دلی را نیاززد. از جمیع این عدّه که تماس نزدیک داشتند و شب و روز در خدمتشان بودند دیده یا شنیده نشد کسی بقدر رأس ابره ئی یا به قطر شعره ئی کدورت و اغبراری حاصل نموده باشد یا از کردار و گفتارش ایرادی گرفته باشد.

چه بسیار از خانم های فاضله و نویسندگان شهیره که در دنیای متمدن نشو و نما نموده و از مزایای راحتی و تمدن بهره مند بودند و در اوطان خویش به کمال آسایش و رفاه معیشت می کردند، به زندگی عکا دلخوش گشته و جبل ولای هر قیدی را گسسته و به روحانیت و صفا و زیارت آن طلعت نورا، دل بسته بودند، از پی اصلاح خویش و تقویت قوای ایمانی و کسب فضائل و کمالات صوری و معنوی می کوشیدند. مسائل اخلاقی و روحانی و اجتماعی که به میان می آمد ممکن نبود لاینحل ماند. جواب سؤال خود را وحلّ معمّای خویش را در رفتار و شخصیت حضرت خانم بعد از حضرت عبدالبهاء می دانستند و هر یک به فراخور وسع دماغ و گنجایش معلومات خود قانع و راضی می شدند و در دوران اقامت آثار خستگی و دلتنگی از خود ابراز نمی داشتند. حتی هوس هواخوری و گردش و تماشای باغ و صحرا نمی نمودند بلکه تمام اوقات را در کسب فضائل و دعا و مناجات می گذراندند و پیوسته از ساعت مرخصی نگران بودند و در بزم وصال و لقاء از تصوّر نیران فراق می سوختند که چه وقت از این محیط دور شویم و از فیض حضور مهجور مانیم. و چون فرمان مرخصی صادر می شد و هنگام وداع می رسید با یک سوز و گدازی مانند ابر نو بهاران گریه و مویه می کردند.

حضرت خانم چشم حقّ بین داشت و حقّ پرست بود. همانطوری که در اراده حضرت عبدالبهاء فانی محض بود و متحرک به اراده او، نسبت به حضرت ولیّ امرالله هم فانی و بی اراده بود. جز اراده مبارک چیزی نمی خواست و جز رضای مبارک آرزویی نداشت و در موقع برخورد در نهایت تعظیم و تکریم و احترام بود. اگر چه حضرت ولیّ امرالله را در آغوش مهر و محبت پرورش داده و بزرگ کرده و در دامن عطوفت و لطف به این سن رسانیده بودند، معذک در پیروی تعالیم و دستورهای امری خود را فانی محض و اولّ مطیع و مجری قوانین و مقرّرات امری می دانستند و به آنچه که عمل می کردند یا به آنچه که لساناً می فرمودند خود مؤمن بودند. فی الحقیقه یک

قده حسنه، يك مثل اعلى و يك مؤمن كامل عيار به تعاليم حضرت بهاء الله بودند.

حضرت ورقة عليا در عين فروتنى و بساطتى كه داشتند داراى هوش سرشارى هم بودند كه فوراً اشخاص را مى شناختند. همچنين داراى ذهن وقادى بودند كه جزئيات قضايائى دوره زندگى خود را از صغر سن به خاطر داشتند و اسم اشخاص و محلّ ها را در ايران و عراق عرب و اسلامبول و ادرنه و عكا فراموش نكرده بودند. حاضر الذهن بودند. بعد از صعود حضرت عبدالبهاء از لحاظ حفظ وحدت بهائى و صيانت امرالله از دستبرد مفسدين و مغرضين و دنيا طلب هاى بى دين توقيعاتى به يادگار گذارده اند كه در نهايت فصاحت و بلاغت است و امروز جزء ذخائر امرى به شمار مى روند.

به خاطر دارم يك روز در ارديبهشت ماه ۱۹۲۷ ميلادى ظاهراً به عنوان استعلاج و باطناً براى ارائه اصل وصيت نامه حضرت عبدالبهاء بنده را احضار فرمودند. پس از اظهار عنایت و عطوفت لولة حلبى از زير متكا بيرون آورده به اين فانى دادند و فرمودند: ”باز كن و بخوان“. بنده باز كردم ديدم عين وصيت نامه حضرت عبدالبهاء است به خطّ و امضای مبارك بود. چون سابقه داشتم و آشنا بودم به خوبى شناختم تا چشم به خطّ مبارك افتاد بوسيدم و بر چشم گذاشتم، عرض كردم: ”قربان كوچك ترين شكّ و شبهه ئى نداشته و ندارم“، فرمودند: ”خير خير به دقت بخوانيد“. بنده صفحات را از بالا تا پائين زيارت نموده، مجدداً بوسيدم و دو دستى تسليم كردم.

اين وصيت نامه مبارك كه چون در دفعات مختلفه مرقوم گشته با قلم هاى مختلف نوشته شده، بعضى تگه ها به قلم ريز است بعضى دو دانگ و بعضى به قد سه دانگ همچنين بعضى قطعه ها با مركب پر رنگ و برخى نسبتاً كم رنگ مرقوم گشته.

حضرت عبدالبهاء حضرت خانم را بسيار گرامى مى داشتند. هر وقت ذكر حضرت خانم به ميان مى آمد و به ياد مصائب و مظلوميّت و روحانيت آن حضرت افتاده،

بی اختیار اشک های زیادی بر خدین و محاسن مبارکشان جاری می شد و همه را متأثر می فرمودند. مقام و منزلت و علو مرتبت آن بزرگوار را کسی تا امروز کما ینبغی و یلیق درک ننموده و به فرموده حضرت ولیّ امرالله چنانچه باید و شاید تا امروز قلمی ظاهر نشده که شرح بزرگواری و علو منزلت حضرت خانم را به رشته تحریر در آورد، دیگر با این بیان معلوم است این عبارات الکن نارسا چه حالتی دارد.

وجه تشابه حضرت عبدالبهاء و حضرت ورقه علیا

- ۱- حضرت عبدالبهاء مولی الوری بودند و حضرت ورقه مبارکه علیا سیّده نساء العالمین.
- ۲- در ایام جمال مبارک کلمه "آقا" مختصّ حضرت عبدالبهاء بود و کلمه "خانم" مطلقاً مختصّ به ورقه علیا.
- ۳- در کتاب مستطاب اقدس راجع به حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "الذی انشعب" و در لوحی راجع به حضرت ورقه علیا می فرمایند: "انها تورقت".

صعود حضرت ورقه علیا

حضرت ورقه علیا پس از یک دوران عمر پر از محن و آلام در سنّ ۸۶ سالگی به جهان پر انوار صعود نمود و به ملکوت ابهی رخت بر بست و به ملاء اعلی شتافت. تربت مطهر حضرت ورقه علیا در جبل کرمل و در جوار مقام اعلی به دست قدرت یکتا غصن ممتاز بهاء حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداه ساخته شد. روی مرقد مطهر گنبدی است ملور دارای نه ستون از سنگ مرمر که در ایتالیا ساخته و تهیّه شده، اطراف مرقد منور گل کاری های زیبا و باغچه بندی های دلربا که بیگانه و آشنا را

به تحسین و اعجاب می آورد، درختان سرو و شمشادهاى قیچی زده سبز و خرم منظره عجیبی ایجاد می کند. تمام سنگ های ریز خیابان ها مثل اینکه یک یک را تراشیده و از قالب بیرون آورده اند و با آب گرم و صابون شسته اند، سفید و برآق و شفاف که جلوه و جمال خاصی دارد. تمام این سنگها را احبای پارسی نژاد ساکن عدسیه دانه دانه از سواحل بحیره طبریه جمع کرده و سطح خیابان ها را مفروش نموده اند.

روی سنگ مرمر و ضریح حضرت خانم این عبارات کنده و به آب طلا نوشته شده است:

“الورقة المباركة العليا ثمره سلرة المنتهى و سراج الملاء الاعلى بقية البهاء و وديعته شقيقة عبدالبهاء

بهائیه ۸۹ - ۳

۱۸۴۶ - ۱۹۳۲

نقل از مجله اخبار امری منطبعة طهران شماره نهم

شهر المسائل - شهر الشرف ۱۰۵ - دی ماه ۱۳۲۷

مقاله سوم - عهد و میثاق الهی

اول - جناب فروتن تقاضا نمودند که در موضوع “عهد و میثاق” مقاله ای بنگارم، بسی خوشحالم و سرفرازم که بنده را به این امر مأمور و مفتخر ساختند. چه موضوع روح پروری است و چه بحث نشاط آوری. حقیقتاً جسم را جان و جانم را مسرت بی پایان می بخشد، زیرا عهد الهی سر چشمه حیات جاودانی است و مایه سعادت و کامرانی، تذکارش مشک معطر است و تکرارش قند مکرر.

در لغت کلمه "عهد" یک پیمان جدی است که بین دو دسته بسته می شود یا سوگند محترمانه است که بایستی به مفادش وفادار بود یا آنکه سند ممضی^۱ و معتبری است که باید موادش را واجب اطاعه شمرد و اخلاقاً نقضش را موجب زیان و خسران دانست و روی این اصل توراة را "عهد قدیم" و انجیل را "عهد جدید" می نامند. و کلمه "میثاق" قول یا وثیقه است که از طرف گرفته شده که به خلاف آن رفتار نکند و روز میثاق عبارت از روز ازل است که ارواح به ربوبیت حق اقرار کردند و آیه "الست بریکم قالوا بلی" بیان آن است ولی "عهد و میثاق" در این دور اعظم معنی و مفهوم خاصی دارد و آن محترم شمردن کتاب اخیر حضرت بهاء الله یعنی کتاب و وصیت موسوم به "کتاب عهدی" است یعنی وفاداری کامل و اطاعت صرف و حصر توجه به حضرت عبدالبهاء عباس مرکز عهد و میثاق الهی.

شاگردان این دبستان "ثابتین" نامیده شده اند و منکرین و مخالفین این کتاب یعنی کسانی که ابا و استکبار کرده اند و این عهد را شکسته و وصیت را نقض نمودند "ناقضین" خوانده شده اند و در تمام کتابهای آسمانی و صحائف اخلاقی ذکر ثابتین با تجلیل و احترام برده شده و ایشان را به اجر و مغفرت و تحقق آمال امیدوار نگه داشته اند و بالعکس "ناقضین" را "ناکثین" و "مارقین" خوانده اند و ایشان را به خطاب عذاب و خزی^۲ و نکال انذار کرده اند "الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسلون فی الارض اولئک هم الخاسرون" (سوره بقره ۲۷).

در هر دوره هم ثابت بوده است و هم ناقض "هر جا که فرشته است دیوی با اوست". هر جا که مردمان خدا بوده اند اهل دنیا و پیروان هوی و هوس هم بوده اند منتهاش این دسته خود را برای خدا خواسته و آن دسته خدا را برای خود "متاع کفر و دین بی مشتری نیست، گروهی این گروهی آن پسندند". ولی هیچ وقت موافقت و سنخیتی

در بین نبوده، زیرا در دو قطب مخالف سیر می کنند و همواره شکاف عمیق و فاصله بزرگی بین این دو دسته موجود بوده است.

دوم اعتبار نامه یا رِق منشور

عهد و میثاق اگر چه در کلیه ادوار الهی بوده و از بنو پیدایش عالم الی یومنا هذا در هر دور و کوری به طرزی مرموز و به شکلی مخصوص از برای طلاب حقیقت و واقفین به اسرار و رموز بیان شده ولی در این قرن بدیع و دورجدید به حلیه زیباتری مزین و به جمال و جلال نیکوتری مطرّز و چون بنیان مرصوص شخصیت مخصوص را معلوم و در نهایت صراحت و وضوح منصوص نموده و منتهای محکم کاری و احتیاط ملحوظ فرموده که برای احدی جای کوچک ترین اختلافی باقی نماند و درز و شکافی و نفاق و شقاقی راه نیابد.

اگر قبلاً به ایماء و اشاره "الم عهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان" فرمود یا در توراة به کنایه و اشاره و ملفوف و معماً یوشع بن نون افرایمی را گوشزد نمود^۱ و یا در انجیل به رمز و کنایه پطرس مقدّس را به خطاب "انت الصخره و علیک ابنی کنیستی" فرمود یا اگر در ولایت حضرت علی علیه السّلام در سفر غدیر "من کنت مولاه فهذا علی مولاه" فرمود چون بحسب ظاهر معماً بود برای مغرضین و منافقین راه گریز و نفاق باز بود، ولكن حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء روحی لهم الفداء هر یک به نوبه خود ادنی رخنه و روزنه برای شک و تردید باقی نگذاشتند. حضرت اعلی ضمن هزاران اشارات و القآت ایّاک ایّاک ان تحتجب بالواحد البیانیه او بما نزل فی البیان در حقّ من یظهره الله جمال اقدس ابهی فرمود و

^۱ دستانش را بر سر او نهاد

مقصود مبارک آن بود که مبادا منحرف شوید و از ظهور من یظهره الله محروم گردید ولو به حرف های من و وجود من و اگر حروف حی خواستند شما را از ایمان باز دارند شما آنی مکث نکنید و توقف را جایز نشمرید، دیگر بیانی از این صریح تر و مؤکدتر ممکن نیست.

حضرت بهاء الله کتاب عهده را به خط و مهر خود به اهل عالم عطا فرمود و حضرت عبدالبهاء را مثل اعلیٰ مرکز میثاق و قله اهل بهاء قرار داد و جمیع بشر و اغصان و افنان و منتسبین را طراً به توجه به او مأمور فرمود و حضرت عبدالبهاء با کلک دُرّ بار خویش وصیت نامه در نهایت اتقان و به صراحت بیان ولی امر محبوب حضرت شوقی ربّانی را وصی منصوص خود قرار داد و جمیع را به اطاعت او و توجه به او و توسّل به ذیل ردای او امر فرمود. رهبری و ارشاد و هدایت روحانی را به این بزرگوار تفویض نمود و به قدر یک مو راه فرار و به قدر سمّ ابرهی محلّ شُبّه و انکار نگذاشت و راه اختلاف را بکلی مسدود نمود و یاغی سرکش و دنیا پرست بوالهوس را مردود نمود، جای لم و بم و بهانه و ایراد از برای احدی نگذاشت. امر مبین را از دستبرد این و آن حفظ نمود و حصن حصین را از نفوذ اهل غرض و کین صیانت فرمود. جمیع را به یک مرکز معین هدایت کرد و شریعت الله را از آرایش بشری منزّه و مقدّس نمود و امر حقّ را از حزب سازی و دسته بندی و تفرّق و انشعاب باز داشت و راه تأویل و تفسیر بکلی بسته شد و رویه نفوذ شخصی جاه طلبان و اجتهاد صدر نشینان منسوخ گشت.

خلاصه گلستان حقّ را به دست باغبان الهی سپرد و بوستان امر را از خار و خس و علف های هرزه خودرو پاک و مصفا نمود. دیانت الهی که سبب نورانیت و روحانیت است دیگر آلوده به اغراض نشده، صفایش به کدورت و نورش به ظلمت مبدّل نخواهد شد. دین که مایه روحانیت و سبب تزکیه نفس و یکتا علت اخلاقی بزرگواری است کانون فساد و موجب اختلاف نمی شود.

تاریخ گذشته ادیان و جنگ های خونین مذهبی شاهد این گفتار است و تجربه تلخ پیشینیان مایه تأسف فراوان و موجب عبرت آیندگان است.

سوم - بیداری و بیزاری

در جمیع کتب مقدسه موضوع هوشیاری و بیداری مؤمنین گوشزد شده "اتقوا من فراسة المؤمن" را همه می دانیم، همگی ما را به ثبوت و استقامت و تمسک تام امر فرموده اند و در این موضوع بخصوص تأکیدات اکیده شده است. در رساله های حواریون مسیح بخصوص بولس و یهودا قدری تعمق فرمائید اجتناب از راهزنان و غم خواران دروغی و صیادان دین که به مردمان شهوت و شکم پرست خطاب شده اند و از روح دیانت محروم و دنبال شیطان می روند آرزوئی جز تضعیف و لغزاندن مؤمنین و قصدی جز خرابی واردین ندارند و آنان را شبیه ابرهای بی باران که به مختصر وزش بادی متلاشی می شوند و مانند درختان بی ثمر و پژمرده "که از بیخ بر کنده شده می باشند"، فقط کلمات قلمبه استعمال می کنند تا القاء شبهات نمایند، چقدر درباره این قبیل نفوس تأکید شده است که اجتناب کنند.

حضرت بهاء الله در یکی از الواح چنین می فرمایند قوله الاحلی:

"بسا نفوسی که خود را به حق نسبت داده اند و سبب تضييع امرالله شده اند اجتناب از چنین نفوس لازم، محض فضل و عنایت این لوح از سماء مشیت الهیه نازل تا جمیع احباء بما اراده الله مطلع شوند و از شرور نفوس امّاره احتراز نمایند هر متکلمی را صادق ندانند و هر قائلی را اهل سفینه حمراء نشمرند."

همچنین می فرمایند قوله الاحلی:

"و دیگر آنکه باید از معرضین از حق در کلّ شئون اعراض نمائیم و در آنی مؤانست و مجالست را جائز ندانیم که قسم به خدا که انفس خبیثه انفس طیبه را می گذازد

چنانکه نار حطب یابسه را و حرّ ثلج بارده را، لا تَکونَنَّ مع الذّین قاسین قلوبهم عن ذکر اللّٰه انتهی.“

بدیهی است هر قدر امرالله توسعه یابد اشخاص با غرض و مرض بیشتر به امر نزدیک می شوند یعنی نقاب خود را عوض نموده، به لباس مؤمنین وارد جامعه می گردند، برای جلب منفعت مادی و دنیا پرستی یا فقط روی جنون ”افساد“ سنگ دیانت و دل سوزی به سینه می زنند، به لطائف الحیل و وسوس شیطانی و برای فریفتن ساده لوحان و ایجاد شکّ و شبّه در قلب تازه تصدیقان به القاء شبّهات می پردازند.

حضرت عبدالبهاء در لوح وصایا می فرمایند:

”البته هر مغرور اراده فساد و تفریق نماید صراحتاً نمی گوید که غرض دارم لابد به وسائلی چون زر مغشوش تشبّث نماید و سبب تفریق جمع اهل بهاء گردد. انتهی.“

پس شخص منافق که در مرحله اولی خود را دلسوز امر و مؤمن دو آتش جلوه داد و در دل طرف رخنه و رسوخ نمود چون مار خوش خطّ و خال شروع به سمّ پاشی می کند. در ضمن تعریف گاهی تکذیب می کند و خورده گیری آغاز می نماید و در مرحله ثانیه یعنی موقعی که گوش مستعد دید و مزاج مستعد دید و طرف هم با او هم آهنگی کرد شروع به تنقید و جسارت به مقام ولایت مطلقه الهیه می نماید. در اینجاست که مؤمن زکی باید صراف سامعه و ذائقه و شامه باشد بیدار و هشیار باشد، بمجردی که به مقاصد شوم و سیئات درونی و خبث طینت او آگاه شد و حس نمود بوی نقض می دهد باید از صحبتش بیزار و از ملاقاتش در کنار باشد. چه خوش گفته حکیم ناصر خسرو دهلوی:

”مزن بر دست و پای دزد دین بوس	که در پای تو بندد زرق و سالوس
بجو مردی اگر دانائیت هست	مده بر دست هر تر دامنی دست
درین بازارگاه پر ز طرار	همه کس دزد دان کالا نگهدار“

پوشیده نماند امروز کلیه بشر که از روح ایمانی محرومند از حقیقت امر بی اطلاعند و اشتباهاتی دارند که در صدد تحقیق بر می آیند لهذا مبتدی بی خبر را نبایستی با ناقض پر خطر اشتباه نمود، او قاصر است و این مقصّر، مبتدی اشکالاتی دارد که باید حلّ شود ولی این شخص ناقض قصدش تخریب و افساد است. فرق مبتدی با ناقض بسیار است باید تمیز داد و شناخت. اگر حقیقتاً مشکلی دارد و معمای لاینحلی دارد باید به کمال مهربانی و ادب که شیمه و وظیفه اهل بهاء است حل نمود. اگر گمراه است باید او را هدایت نمود و به شاهراه حقیقت دلالت نمود ولی ناقض بد کردار همه چیز را می داند و می فهمد عمداً تجاهل می کند غرض و مرض دارد، مریض مسری است و مانند مار خوش خطّ و خال سم پاشی می کند. بحسب ظاهر به تمام مبادی امر احترام می گذارد و ستایش می کند و در ضمن بیانش اظهار بغض و کین مخصوصاً به حضرت ولیّ امرالله می نماید، لذا باید از او دوری جست و از مرافقت او دست و دل هر دو برداشت و "عطایش را به لقایش بخشید".

حضرت بهاء الله که جمیع را از سبّ و لعن و از ما یتکدر به الانسان منع فرموده ناقضین را لعن و نفرین نموده، می فرماید: "من نقض عهد الله و میثاقه یلعنه الملك و الملكوت". همان زبانی که بیان احلای "عاشروا مع الادیان کلّها بالروح و الریحان" فرمود اجتناب و دوری و بیزاری از این نفوس را تأکید فرمود زیرا باید توكلی و تبریّ درست باشد یزدان و اهریمن یک جا و در یک دل جمع نمی شوند، می فرماید: "هرگز شنیده نی که یار و اغیار در قلبی بگنجد". همچنین می فرماید: "اگر مرا خواهی جز مرا خواه". می فرماید: "اراده من و غیر من چون آب و آتش در یک دل و قلب نگنجد" و در قرآن کریم سوره احزاب آیه چهارم می فرماید: "ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. الخ". همچنین اصول کافی صفحه ۳۵۶: "لا یصلح لسانان فی فم واحد و لا سیفان فی غمد واحد و لا قلبان فی صدر واحد".

می فرماید: "اغیار را بران تا جانان به منزل خود در آید". پس باید صراف ذائقه و سامعه بود و دانست که حضرت ولی امرالله منبع روح و حیات است، ارتباط و اتصال به او سبب نورانیت و روحانیت و حیات ابدی است و انحراف و انفصال به قدر سم ابره نسی موجب اضمحلال و ممات ابدی است.

پنجم - واکسیناسیون یا تلقیح روحانی

بدیهی است چنانچه جسم همواره مورد حملات اقسام اسقام واقع است روح هم ممکن است دچار حمله امراض کشنده گردد. چنانچه علمای طبّ در موقع بروز امراض ساریه مانند وبا و طاعون و حصبه و آبله و غیره دستور جلوگیری مانند مجزأ نمودن مریض و تماس نداشتن شخص سالم با مریض و ضد عفونی نمودن محلّ و قرنطینه و تزریق واکسن یا سرم می دهند، همچنین اطّباء معنوی و حکمای الهی هم ما را از ملاقات و تماس این قبیل اشخاص ممنوع فرموده اند. حکمت و فلسفه، آن هم پُر واضح است، زیرا نَفَس ناقض مسموم است. به قول عرب ها (الشّراقوی) خرابی آسان است زود می شود خراب کرد ولی آبادی مشکل است. نَفَس ناقض زود انسان را مسموم می کند و زهر آلود می نماید مانند جذامی است که ممکن است یک جامعه را مبتلا و آلوده نماید ولی آنجا معه کلّم اجمعین قادر به معالجه او نیستند. عجباً در موقع بروز بیماری های واگیردار چگونه به دست و پا افتاده در صدد جلوگیری بر می آئیم. آیا سزاوار نیست برای روح هم که عزیزتر از جسم است چاره نسی بیندیشیم؟ اگر دزد طرّاری در صدد سرقت اشیای منزل یا ابزار کار ما بر آید چگونه هوش و گوش خود را باز نموده، دقّت و مواظبت بیشتری می نمائیم ولی اگر دزد شیّادی وارد شود و بخواهد دزدی ایمان کند و قاتل روح ایمانی ما باشد و شریف ترین

و عزیزترین گنجینه ما که محبت حق و ولی امر اوست بزدزد آیا تسلیم شده و او را بحال خود می گذاریم یا آنکه جان و مال خود را حفظ می نمائیم؟
 آیا اگر سگ هاری یا گرگ درنده نسی در صدد گزند و آزار ما بر آید او را نوازش نموده یا از خود دور می نمائیم؟ اگر خانه ما در حال سوختن باشد آرام نشسته به کمال خونسردی تماشا می کنیم یا در صدد اطفاء و چاره می رویم؟
 پس اگر بخواهیم از گزند اهریمنان، از دستبرد راهزنان و از حمله کشندگان در امان باشیم یعنی روح و جان ما دچار حمله ناقضان نشود، باید بیدار باشیم، هشیار باشیم و از تلقینات سوء و القاء شبهات عهد شکنان در کنار باشیم و بدانیم زمزمه های شوم که از حلقوم متزلزلین جاری می شود کشنده است و به زودی هم نابود و معلوم می شود و تلاطم دریای بی کران با یک موج این خار و خاشاک ها را به ساحل می اندازد. ان الذین یشترون بعهدالله و ایمانهم ثمنا قليلاً اولئک لاخلاق لهم فی الاخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم. و در خاتمه قسمتی از لوح جناب مستر و مسیس دریفوس بارنی را نقل می نماید، لیکن خاتمه مسکا:

”نفوسی که بر نقض عهد قیام نمودند محو و نابود شدند. قوه میثاق را هیچ قوه نسی مقاومت نتواند، نهایت باید مخذول و منکوب گردد، چنانچه تجربه شد. آقا جمال اول شخص بهائیان بود، نظیر یهودای اسخر یوطی رئیس حواریون بود. بجهت نقض میثاق محو و نابود شد و همچنین دیگران نفوس بسیاری کلّ به خسران مبین افتادند. اینها نیز مثل آنان عاقبت خواهند شد. هر یک از دکتر فرید و متعلقانش خیلی معروف تر و محترم تر بودند ولیکن کلّ به چاه و وبال و حفره یأس و ناامیدی افتادند. قوه میثاق مثل آفتاب است و نفوس ناقضه مثل ابر تاریک، عاقبت شعاع آفتاب این ابرهای سیاه را متلاشی نماید و در نهایت درخشندگی جلوه نماید....“

امروز قوه محرکه در قلب آفاق قوه میثاق است. هر نفس ثابت تر روشن تر است، مؤیدتر و موفق تر، این به تجربه رسیده است. ملاحظه نمائید میس نوبلاک چون در عهد و میثاق نهایت ثبوت داشت در آلمانیا چگونه موفق شد و ابراهیم خیرالله به کمال شهرت چگونه به چاه ذلت افتاد. فرید و متعلقانش نیز نظیر آنان، این همسات شیطانی تأثیر ننماید. جمیع احباء الله به تبلیغ امرالله پردازند زیرا پاریس بعد از این حرب خیلی استعداد پیدا خواهد کرد، این فرصت را غنیمت بدانید. و علیکما البهاء الابهی عبدالبهاء عباس.

مقاله چهارم - واقعه عظیم

نقل از مجله آهنگ بدیع شماره یازدهم شهرالقدره ۱۰۶

در موقعی که دنیا منهمک در تعصبات گوناگون بود، ظلم و جفا، بغی و فحشا، اختلاف و اعتساف جهان را احاطه نموده بود. اخلاق شرقی در نهایت انحطاط و تدنی و مردمان غربی در منتهای بی دینی بودند. تعصبات جاهلیه مذهبی و سیاسی و نژادی و حرکات بربریه در سر تا سر ممالک خاوری حکمفرما و مادیات و انهماک در شهوات جهان باختری را فرا گرفته و ابرهای سیاه افق عالم را تاریک نموده و خون های پاک بی گناه ریخته می شد و نوع بشر مست و مخمور و از امید بهبود اوضاع و اصلاح امور بکلی دور و مهجور بود.

در چنین وقتی ناگاه سپیده امید دمید و مژده سعادت رسید. حضرت اعلی نقطه اولی' مبشر دوره جدید مانند ستاره صبحگاهی از افق شیراز درخشید و به ندای الهی و صلاهی رحمانی جهان خواب آلود را تکانی داده، بیدار و به آینه درخشان و ظهور فضل و احسان امینوار فرمود و در یک دوره نسبتاً کوتاه ولی مملو از محنت و الم و پس از یک سلسله مبارزات و صدمات بالاخره در تبریز عاصمه آذربایجان سینه

مبارک را هدف هزاران تیر جفا نمود، شهید شد و به ملاء اعلی پیوست. به اندک فاصله ظهور کلی الهی موعود امم مرتبی عالم حضرت بهاء الله از افق ایران ظاهر گردید، مانند آفتاب جهانتاب در قطب امکان نمایان شد و به تأسیس مدنیت الهی و نظم بدیع جهانی پرداخت. اول به جمع آوری پراکنده شدگان اصحاب حضرت باب و بعد از آن به تربیت و تزکیه احباب همت موفور مبذول داشت. اخلاق مؤمنین بی سرپرست را تعدیل و تصفیه فرمود و به قوتی ملکوتی و قدرتی آسمانی روح جدیدی به کالبد امرالله دمید و شب و روز کوشید تا خودسری یک عده از مؤمنین بر حرارت و بلون رهبر را خاتمه داد و جمیع را به سکون و روحانیت و آداب انسانیت و اخلاق رحمانیت منسلک فرمود.

خلاصه آن حضرت در ایام حیات آنی آسایش نیافت. پیوسته به مواعظ حسنه و تعلیم و تربیت روحانی به انارة افکار و تحسین اطوار و کردار قیام و اقدام می نمود تا آنکه یک عده اشخاص منزّه و منقطع و منجذب تربیت نمود و برای هدایت و ارشاد عباد به اطراف بلاد گسیل داشت. آن عمل مبرور عکس العملی از خود نشان داد. از هر طرف طوفان مخالفت و سیل قتل و غارت برخاست. خود و اتباعش همه قسم تلخی و سختی دیدند و تحمل هر گونه صدمه و بلائی در راه خدا نمودند، به حبس و توقیف، کند و زنجیر، تبعید و تکفیر، بی خانمانی و بی سر و سامانی دچار گشتند. وجود مبارک که به ناز و نعمت پرورده شده بود علی الظاهر به منتهای ذلت و مسکنت و حقارت افتاد. ثروت سرشار را در سبیل پروردگار از دست بداد و در زندان قاتل ها و سارق ها مدت ها محبوس گشت و پس از سرگونی های پی در پی در سجن عکا که محبس و منفای اشقیاء بود به رفیق اعلی و ملکوت ابهی پیوست و در خاتمه حیات عنصری عهد و میثاق محکم و وثیقی به عنوان کتاب عهدی که رِق منشور الهی است بجهت رهنمائی پیروان این آئین به ودیعت گذاشت. راه اختلاف و اجتهاد را بست و تکلیف قطعی اهل بهاء را روشن و معین نمود.

همچنین الواح کثیره از آثار گرانبهای علمی و ادبی و اخلاقی و خطب و مناجات و ادعیه و قوانین و قواعد اجتماعی و انتظامی بجهت اهل عالم به یادگار گذاشت که تمامش روحانیت صرفه است و معنویت محضه، منطوقش وحدت عالم انسانی است و منظورش ایجاد عوالم روحانی، موادش صلح و سلام است و مفادش آرامش و آسایش خاص و عام، آیاتش رفع تعصبات ملّی می کند و آثارش تعاون و تعاضد بین المللی می بخشد، پیروان را به عفت و عصمت و تقوی و تقدیس و تنزیه می خواند و به امانت و وفا و صلح و صفا دلالت می کند، آرامش و سکون و وقار را شعار دوستان خود قرار داده و آنان را به محبت و مهربانی به صغار و کبار دلالت می فرماید. رفتارش دستگیری فقرا کردارش رفق و ملاطفت با عجزا، گفتارش پیام محبت و صفا است، آمالش تسلیت و دلجوئی به جمیع غم زدگان نوع انسانی است و تعالیم قدسیه اش سبب فلاح و نجات دو جهانی.

خلاصه آیاتش مروج علوم و فنون است و مایه تربیت و تعلیم عموم، کشف حقایق اشیاء می کند و رفع تعصب در بسیط غبرا می نماید. بالنتیجه عرفان الهی و اطلاع به اسرار مودعه نهانی حاصل می گردد، بساط برادری و برابری می گستراند، مساوات و مواسات تعلیم می دهد، وحدت حقیقی تلقین می نماید و فداکاری و از خود گذشتگی می آموزد و راه مدارا و مماشات با اهل ضغینه و بغضا نشان می دهد، انسان را از آتش بغض و حسد نجات می دهد و از سیئات عالم طبیعت حفظ می کند. نگهداری ارامل و ایتام وظیفه حتمیه پیروان اوست و پاکی دست و قلب و چشم و زبان سر لوحه زندگی مؤمنان، عدالت و انصاف در جمیع حالات و معاملات فریضه ذمیه حتمیه آنان، اطاعت از حکومت و متابعت از جمیع مقررات و عدم دخالت در سیاسیات از اوامر اکیده و جزء بدیهیات است، ولی در مسائل وجدانی شهادت را بر اطاعت ترجیح می دهند و خلاف رضای الهی قدمی بر نمی دارند.

خلاصه این تعالیم در پیروان نافذ و مؤثر گردید که آنان را مست و از خود بی خود نمود، دیگر دشمنی نمی بینند و بیگانه ای نمی شناسند. بساط، بساط محبت است و سفره، سفره نعمت و وحدت و قطعات عالم مانند یک مملکت و افراد بشر مانند اولاد یک پدر و مادر دیده می شوند.

اینک عکس العمل شدید

ظهور این دو بزرگوار نامی و بروز این افکار جدید و اصلاحی سامی ایجاد هیجان و انقلابی عظیم و تشنج و طوفانی عجیب در جامعه متأخر متقهقر نمود، علما و صاحبان مساجد و منابر و پیروان اوهام و تقلید منافع خود را در خطر دیده، به داد و فغان در آمدند، فریاد وادینا واشریعتا به فلک اثیر رسانیدند. پادشاه مستبد جابر و فقهای آخرالزمان هر دو دست به دست داده به قلع و قمع شجره مبارکه پرداختند و ظلم هائی مرتکب شدند که تاریخ بشر نظیرش را ندیده. بستند و کشتند، شکستند و سوختند و بردند و خوردند.

خلاصه دست به فجایع و جنایاتی زدند که فراعنه مصر و قیصره رم و یزیدهای بنی امیه را رو سفید کردند و ایران و ایرانیان را در نظر جهانیان بد نام نمودند. از خون بی گناهان سیل ها جاری نمودند و از جسد شهداء تلّها انباشتند، اطفال یتیم کردند، زنان بیوه نمودند، مادران را به داغ جگر گوشه ها قرین آه و انین کردند، پدران را از مرگ نوجوانان دچار اشک خونین نمودند، اموال به تالان و تاراج بردند، حتی به اطفال شیرخوار و زنان باردار رحم نکردند و به احدی ابقاء ننمودند و لکه سیاهی از تعصبات جاهلیه بر صفحات تاریخ گذاشتند. هنوز هم متأسفانه از این روش دست بر نداشته اند و اذیت و آزار نسبت به اهل بهاء مدار افتخار است و روز و هفته و ماهی نمی گذرد که صدائی از یک نقطه از ایران در نیاید و قتل و غارتی از این طایفه مظلوم نشود و خون بی گناهی را نریزند.

با وجود آنکه صیت امرالله عالم را گرفته و علم امرالله بر بیش از یک صد^۱ مملکت در اهتزاز است باز هم هموطنان حضرت بهاء الله بیدار نشده و به این اعمال خاتمه نمی دهند، هنوز در صدد بهائی کشی هستند و هنوز در ولایات و مرکز در صدد اطفای امر الهی هستند. برای نمونه یکی از این اعمال که در نظر اجانب در دنیای متمدن چگونه تلقی و تعبیر می شود، به ترجمه اطلاعاتی که دکتر پولاک طبیب مخصوص ناصر الدین شاه و فون گویمین افسر اطریشی که در آن زمان مستشار نظامی و در خدمت دولت ایران بوده و از دیدن این مناظر جگر خراش و این حرکات بی رحمانه که به مراتب از حیوانات درنده بدتر و از رفتار قبائل وحشی وحشیانه تر بوده است، نگاشته اند، می پردازم.

مشارالیه چنان روحاً متأثر گشته که ترک همه چیز نموده و استعفای خود را تقدیم و به وطن مألوف مراجعت می کند و شرح مذکور را در جریده دوست سرباز (سلداتن فرویند) می نگارد (نقل از کتاب پرفسور براون موسوم به "Materials for the Study of the Babi Religion").

اینک به مطالبی که افسر اطریشی نگاشته و در جریده دوست سرباز درج شده می پردازم.

طهران - اگوست ۱۸۵۲ نمره ۲۹۱

دوست عزیزم، در مکتوب قبلم راجع به سوء قصد به شاه شرحی نگاشتم. حال نتیجه استنطاق و شکنجه بابیان را می نویسم. برای معرفی هم دستان خود دو نفر متهم را با انبرهای سرخ و سیخ های قرمز داغ می کردند. حضرات لب ها را بسته ابداً حرف نمی زدند و اظهاری نمی کردند، فقط چیزی که معلوم شد این بود که حضرات از فرقه بابیه هستند. این ها اعتقاد به اسلام دارند ولی در عبادتشان اختلاف دارد.

^۱ در حین تنظیم این کتاب تعداد اقالیم به ۲۲۵ رسیده

مؤسس این طایفه باب است که به امر شاه تیر باران گردید. چون دولت متوسل به زور شد در حضرات قوه استقامت خلق شد و به خلاف تجمل پرستی و عیاشی دولتیان در اینان ملکات فاضله ایجاد شده، یعنی تعصب شدید مذهبی عکس العمل نموده و نتیجه معکوس بخشید و تعالیم باب نفوذ غریبی یافته و شماره بایبان رو به ازدیاد می رود و فعلاً در اغلب نقاط کشور ایران سرایت نموده و فشار جسمانی حضرات را به حسنات اخلاقی کشانده و در ردیف اولیاء در آورده.

اخیراً فرمان ملوکانه موکداً از برای قلع و قمع آنان صادر شده. واقعاً این حکم اگر از لحاظ محو و اضمحلال این طایفه بود و آنها را به راحتی می کشت و از بین می برد جای تعجب نبود، ولی طرز شکنجه و آزار و داغ و درفش و ناله های جان گذاز که به زندگی شان خاتمه می دهد و حضرات مانند شمع، سوخته و آب می شوند و با تشنج های مرگ خاموش و نابود می گردند، به نظر من طوری وحشتناک است که خون در عروقم منجمد می نماید. حال من بطور اختصار شرح می دهم.

اول با چوب و چماق و زنجیر و مشت و لگد تا قوه دارند به سر و صورت این سیه روز بدبخت می زنند، بعد تمام قسمت های بدن را سیخ داغ می کنند اگر کار این فلک زده به اینجا منتهی می شد باز خوشبخت بود ولی عزیزم گوش بده و مرا به ضعف نفس و رقت قلب و عاطفه اروپائی نسبت مده. ببین این بیچاره که چشمش را کنده اند و گوشش را بریده و ادار می کنند که گوش خود را بخورد، بعد میرغضب دندان ها را با ضربت شدید شکسته با تخماق کاسه سرش را خورد می کند، بعد هم بازارها را آئین بسته چراغانی می کنند. عجب وصفی است یک نفر بدنش را شمع آجین و سوراخ کرده، وقتی که تمام شمع می سوخت، در سینه و بازو و شانه این بیچاره جلز و ولز بلند می شد. همچنین دیدم بعضی را شمع آجین کرده و زنجیر نموده و در بازار گردش می دادند و این شمع ها با پیه بدن مخلوط شده می سوخت. همچنین پوست های بعضی را کنده و مانند اسب نعل کرده، پس از آن روغن داغ

کرده، روی زخم‌ها ریخته و حضرات را مجبور می‌کردند که بدون صدائی از این بدبخت‌ها بیرون نمی‌آمد، بالاخره بی‌حال شده به زمین نقش می‌بست. تصوّر می‌کنید قضیه تمام شده؟ خیر، باقی دارد. هنوز میرغضب با شلاق به سر و صورت این بیچاره می‌زند، پس از آن جمعیت سنگسارش نموده بعد هم سرازیر آویزانش می‌کنند تا به زندگی پر محنت او خاتمه دهند. همچنین یک جسدی را دیدم که قریب یک صد و پنجاه سوراخ گلوله داشت. بین کشته شدگان، کسانی را که خفه می‌کردند یا طناب می‌انداختند یا سنگسار می‌کردند بالنسبه خیلی خوشبخت بودند زیرا کمتر اذیت می‌کشیدند. همچنین دیدم بعضی را با دست و پا بسته جلو توپ می‌گذاشتند و جسمش را تکه و پاره می‌کردند. بعضی دیگر را با شمشیر و قمه ریز ریز می‌کردند یا با تخماق کاسه سرش را متلاشی و خورد می‌کردند.

این اعمال منحصر به میرغضب‌ها نبود یا آنکه مختصّ به نظامیان نبود بلکه قضیه را نوعی ترتیب داده بودند که نجبای ایران هم به خون اینان دست آلوده شوند. اصناف و طبقات هم در این خون‌ریزی‌ها سهمی به سزا بردند و شریک گشتند....

یک نفر سهم امام جمعه گردید که به دست خود او را کشت. آه، رحم در این مردم نیست. وقتی که کاغذ خود را می‌خوانم می‌ترسم اهالی اطیش به من نسبت مبالغه و دروغ گوئی بدهند. ایکاش زنده نمی‌بودم و این مناظر را مشاهده نمی‌کردم ولی چه کنم بدبختانه حرفه و شغلم مستلزم این مشاهدات بود و مکرر اندر مکرر هم اتفاق می‌افتاد. علی‌العجاله از خانه بیرون نمی‌آیم که مبادا شاهد این مناظر هولناک باشم. این بابی‌ها را بعد از کشتن دو شقه نموده به دیوارهای شهر می‌آویزند بعد در بیابان‌ها انداخته که خوراک سگ‌ها و شغال‌ها بشوند. بلی نتیجه به اینجا منتهی می‌شود زیرا به عقیده مسلمان‌ها کسی که دفن نشود به بهشت وارد نمی‌شود. چون روح من از این اعمال متنفر است و از این حرکات منجرم بنا به

قضایات صحیح عموم نوع انسان ارتباط خود را با این مناظر قطع نموده، استعفاء داده ام و منتظر جواب هستم.

هنوز اذیت و تهمت ادامه دارد

آیا استبداد سلطنت قاجاریه و تلقین های علمای آخرالزمان از برای تحریک عوام و قلع و قمع این طایفه کفایت نمی نمود که شیخی ها و ازلی ها هم آتش فتنه را دامن زنند؟

از دوره محمد شاه قاجار و حاجی میرزا آغاسی گذار تا امروز هر روز به یک بهانه و نیرنگ خائنانه و تهمتی ناجوانمردانه این جمع با خدا، این جمع با فضیلت و تقوی و این گروه خیرخواه را به یک نوعی در انظار خوار و لگه دار کرده و می کنند که شاید از سرایت و نفوذ آن بکاهند. گاهی به عنوان بر انداختن دین و آئین و اخلال در شرع مبین، زمانی به عنوان دشمنی به اورنگ و دیهیم سلاطین، توده نادان و عوام کالهوم را بر انگیخته، آتش تعصب و عرق جاهلیت آنان را تحریک و وادار به اعمال وحشیانه کردند که در نظر جهانیان ایرانیان را سر افکنده و در ردیف و زمرة طوایف وحشی اواسط آفریقا قلمداد نمودند.

در دوره ناصر الدین شاه هنگامی که دولت مستبده زمام امور را در دست داشت بهائیان مظلوم را به نام آزادی خواه و مشروطه طلب گرفتار چنگال اهریمنان و دژخیمان گذار مستبده نموده، می کشتند و مال المصالحه قرار می دادند و در دوره محمد علی شاه که ورق برگشت و وضع دگرگون شد و نهضت آزادی غلبه نمود بهائیان را به استبداد و ارتجاع نسبت دادند و طرفدار محمد علی شاه و منفور خلق الله معرفی نمودند. در جنگ اول جهانی که آلمان ها اوایل غالب و فاتح جلوه نمودند و در ایران نفوذی پیدا کردند بهائیان را به طرفداری از روس و انگلیس متهم

کردند و چون شکست قطعی نصیب آلمان شد و "حنین برلین" مصداق یافت به نحو دیگر معرفی کردند و غوغا به راه انداختند.

در حکوت سابق دشمنان دیرین به سعایت برخاسته و بنای القای شبهات گذاشتند تا آنکه مؤسّسات فرهنگی بهائیان را که بیش از بیست و دو مدرسه بود بستند، مانع نشریات شدند و از ورود کتب و مطبوعات بهائی جلوگیری نمودند، حتی در گمرکات سرحدی کتبی که مایه افتخار جهانی است و در عالم مطبوعات شهرت به سزائی دارد و به چندین زبان ترجمه شده علناً و در ملاء عام و با حضور نمایندگان دولت و تنظیم صورت مجلس رسمی می سوزاندند و خاطره های شوم و غم انگیز انگیزسیون قرون وسطی و دوران جاهلیت را تجدید می کردند.

عجب آنکه هیچ وقت بهائیان را به حزب و دسته ای که سر کار و غالب بود نسبت نمی دادند بلکه هر وقت افق سیاست تاریک و وضعیت پست می شد بهائیان را به آن دسته شکست خورده نسبت می دادند و بنای اذیت می گذاشتند.

در جنگ دوم جهانی مانند جنگ اول وقتی که آلمان ها تا حدود قفقازیا رسیده بودند دشمنان دیرین مجدداً به تخدیش اذهان پرداختند و شروع به القاء شبهات نمودند و افکار عامه را بر ضد بهائیان برانگیختند و به مفتریات گوناگون همت گماشتند و در انتظار بی خردان بهائیان را به جوایس روس و انگلیس معرفی کردند و بمجردی که ورق برگشت و شکست قطعی نصیب آلمان شد، بهائیان را طرفدار آلمان خواندند. و اکنون که دنیا به دو دسته سرمایه دار و رنجبر تقسیم شده دشمنان بهائی می کوشند تا به دسته سرمایه دار القاء شبهه کنند که بهائیان پیرو مرام اشتراکی هستند و به دسته مخالف تلقین بغض و کین می کنند که بهائیان حامی و عمال دول سرمایه دار می باشند. سبحان الله طایفه نئی که دعوی وحدت عالم انسانی می کند و دنیا را یک خاک و نوع بشر را اعضای یک خانواده می داند و همه را "بار یک دار و اوراق یک شاخسار" می شمارد، چگونه ممکن است در دسته بندی های

سیاسی وارد شود زیرا مرام و مسلک یک دسته، مخالف دسته دیگر است و هر دسته به ضرر دسته دیگر کار می کند و چون سیاست مخالف با وحدت عالم انسانی است لذا هر قدر مرام و ایده آل سیاسیون نزدیک به افکار بهائیان باشد، مع کلّ ذلک بهائیان آلت اغراض نمی شوند، زیرا دعوی خیرخواهی به نوع بشر می کنند و دخالت در امور سیاسی به کلیّ مباین با این عقیده آنها است. در این روزها که مجامع صلح بر قرار می شود و آزادی عقیده و وجدان و حمایت از حقوق بشر و ایمان در جمیع وسایل تبلیغی بر پا است و صحبت آزادی ادیان ورد زبان و نقل مجلس جهانیان است و اکثر ملل می خواهند خود را به بی تعصّبی و فصحت وجدان معرفی کنند، هنوز مأمورین فرهنگی ما به جرم "بهائی بودن و عدم صلاحیت" معلّمین و خادمین بی آرایش این آب و خاک و اولاد صادق این کشور را که از روی ایمان و از روی دل و جان خدمت می کنند از کار بی کار می کنند و به مضیقه گوناگون گرفتار می سازند.

یاللعجب مدعیان بهائی در این مدّت یکصد و چند سال از قتل و غارت و نهب و اسارت، از خونریزی و کینه توزی، از تهمت و افتراء، از زدن و بستن، از تالان و تاراج، از توقیف و تبعید و از حرق و غرق نتیجه نگرفتند، باز هم مشغولند و از اذیت و آزار دست بر نمی دارند. خوب است بدانند و به خود آیند که خداوند علی اعلیٰ این عَلم را از ابتدا از ایران بلند نمود و تا کنون متجاوز از یکصد^۱ مملکت را تسخیر کرده و بالطبع اسم ایرانی را محترم کرده و عزّت قدیمه را نصیب ایرانیان نموده و خاک ایران را مقدّس و متبرک کرده. چنانچه دین اسلام قطعه حجاز را قبله عالم کرد، دیانت بهائی هم وطن حضرت بهاء اللّٰه و حضرت اعلی را کعبه امم خواهد نمود. خوب است دانایان و متفکرین قدری بیشتر تفکر نمایند و به تلافی مافات

^۱ در حین تنظیم این کتاب به ۲۲۵ مملکت رسیده

پردازند و این خوان نعمت الهی که از ایران به جهانیان اعطاء شده، خود ایرانیان بی بهره نمانند و خویشتن را محروم نسازند.

استاد سنائی چه خوب گفته:

چو علمت هست کوشش کن چو دانایان که زشت آید

گرفته چینیان اهرام و مکی خفته در بطحا

مشت نمونه خروار

گفتم، وقتی که دنیا خراب و اهل جهان گرفتار جهل و تعصبات گوناگون بودند همگی منتظر فرج و ظهور یوم موعود بودند که بیاید و کفر را از جهان بر اندازد و بساط عدل و احسان در سر تا سر عالم بگستراند، قائم موعود ظاهر شد که هم "بشیر بود و هم نذیر". جهانیان را به ظهور موعود کلّ بشارت داد. آنهایی که پیرو هوی و هوس بودند و فاقد روح ایمانی از حیات جاودانی محروم گشتند یعنی نفوسی که از نفثات روح القدس بی بهره بودند و متابعت شهوات نفسانی می کردند و از انبعاثات روحانی و انجذابات رحمانی بی نصیب بودند کافر شدند و هلاک گشتند و از فیض ظهور بکلی محروم شدند.

پس از ظهور قائم ظهور کلی الهی و موعود جمیع امم واقع گردید. نفخه تانی دمیده شد، مدنیّت الهی و نظم جهان آرای ملکوتی بنیادش گذارده شد، الواح و آثار مانند غیث هاطل نازل گشت و رسائل قوانین و قواعد در نظم بدیع عالم تلوین گشت. اشخاص پاک طینت و نیکو فطرت به مجرد استماع نداء "لیبیک لیبیک، ربّنا سعدیک" گفتند و فریاد "ربّنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا برّبکم فآمنّا" به فلک اتیر رسانیدند، از قید هستی آزاد شدند و سر گشته دیار گشتند و به هدایت خلق پرداختند و در آخر هم شهید شده و به ملکوت ابهی صعود نمودند.

جمعی دیگر ترک اوطان نموده از خوشی و راحتی صرف نظر و مهاجرت کردند، آواره دیار شدند و متحمل هزاران رنج و تعب گشتند تا موفق به فتح مدن و تکثیر نفوس شدند و رایات آیات را در متجاوز از یکصد^۱ کشور بلند و بر قرار نمودند و محافل روحانی که هسته بیوت عدل الهی است با جمیع ملحقات و منضمات آن از قبیل شعبه های فرهنگی و بهداشتی و مالی و حقوقی و اجتماعی و عمرانی و اصلاحی و غیره و غیره را دایر کردند. خلاصه تعصب های گوناگون در این خلق جدید زائل گشت و اختلاف و اعتساف نماند، محبت و ائتلاف حکومت نمود و در نتیجه چنانچه ملاحظه می فرمائید در یک جمع سیاه و سفید، سرمایه دار و رنجبر، آقا و نوکر، اروپائی و آسیائی، یهودی و مسلمان، هندو و برهمن، زردشتی و مسیحی، آمریکائی و آفریقائی، شیعه و سنی، سامی و آریین چون شیر و شکر به هم آمیخته به کمال محبت و مهربانی مانند اعضای یک خانواده زندگی می کنند و برای یک دیگر جان می دهند.

خلاصه و جان کلام

دست توانای خدائی بساط بغض و کین و عداوت های دینی که منبعث از تعصبات جاهلیه بود بر چید و خوان نعمت محبت و یگانگی و وحدت عالم انسانی گسترانید. رذائل را به فضائل مبدل نمود و نهال های بیوت عدل الهی را در اکثر مدن و قراء کاشت و شالوده نظم بدیع الهی را در بسیط غبراء بنا نهاد و این یک نمونه بارزی از آن نظم جهان آرای الهی است که در آینده نزدیکی شمال و جنوب و مشرق و مغرب را با یک دیگر متحد و هم آغوش می کند.

^۱ در حین تنظیم کتاب به ۲۲۵ مملکت رسیده

چنانچه حضرت رسول اکرم در موقعی که محاصره اعداء بود امر به حفر خندق فرمود: موقعی که به سنگ سختی بر خوردند، اصحاب از کندن آن اظهار عجز نمودند. حضرت با عصای مبارک به سنگ زده، فرمود "فتح قیاصره و اکاسره گردید". مؤمنین به چشم ایمان و یقین فتح مبین را تصدیق کردند ولی متزلزلین ظاهر بین تردید نمودند. حال هم که در یکصد و بیست و چند کشور^۱ ندای یا علی الاعلی و یا بهی الابهی بلند است مؤمنین به عین الیقین می بینند و به "نصر من الله و فتح قریب" اطمینان محکم و متین دارند که عنقریب در جمیع آفاق رایات آیات به اهتزاز در آمده، مصداق حقیقی حدیث شریف "یملأ الله به الارض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً" تحقق یافته، معنای واقعی "یک گله و یک چوپان" ظاهر خواهد شد.

این هنوز اوّل آثار جهان افروز است باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایاز
قل سیروا فی الارض و انظروا کیف کان عاقبة المکذبین.

مقاله ششم

شماره سوّم از سال ششم آهنگ بدیع

مقام اعلی

بیانید دست یک دیگر را گرفته به کوه خدا برویم

بعد از شهادت کبری (۲۸ شعبان ۱۲۶۶ - ۱۸۵۰) در میدان سرباز خانه در شهر تبریز که مرکز ایالت آذربایجان است جسد مشبک مبارک مهدی منتظر، قائم موعود، خلیفه الله الاعظم، باب الله المعظم، مبشّر من یظهره الله، حضرت اعلی نقطه اولی (و یک نفر از اصحاب خاصّ جناب میرزا محمد علی زنوزی معروف به

۱ در حین تنظیم کتاب به ۲۲۵ مملکت رسیده

انیس) در کنار خندقی در خارج شهر تبریز انداخته شد که شبانه به وسیله یکی از علاقه مندان موسوم به حاجی سلیمان خان محرمانه ربوده، در صندوقی مخفی داشته، در کارخانه حریر بافی احمد اف میلانی به ودیعت گذاشته شد تا به امر حضرت بهاء الله به طهران انتقال داده و بعد در امامزاده حسن موقتاً به امانت گذاشته شد. چون بیم خطر می رفت به منزل حاجی سلیمان خان، بعد هم در امامزاده معصوم (۱۲۸۴) مکتوم گردید. هنوز اعدای امر در صدد تفتیش بودند تا جسد مبارک را محو و نابود کنند که حضرت بهاء الله از ادرنه به جناب حاجی ملا علی اکبر شهمیرزادی معروف به حاجی آخوند و ملقب به ایادی به اتفاق جمال بروجردی دستور فرمودند که بدون اطلاع دیگری جسد مبارک را به محل امن تری انتقال دهند. لهذا در راه چشمه علی نزدیک ابن بابویه در مسجد ماشاء الله در دیواری به ودیعت گذاشتند و این جریان در خلال ۱۸۶۷ میلادی به وقوع پیوست.

چون مخالفین امر در صدد کشف قضیه بر آمده در جستجو بودند و بیم خطر می رفت، مجدداً بطور ماهرانه و مخفیانه به منزل میرزا حسن وزیر که داماد حاجی میرزا سید علی تفرشی و ملقب به مجد الاشراف بود به ودیعت گذاشته شد. با همه احتیاط ها باز بعضی از احباب از محل عرش مطلع شدند و بیم اشتها می رفت. به دستور مؤکد حضرت بهاء الله بار دیگر با مأموریت حاجی شاه محمد منشادی ملقب به امین البیان به امامزاده زید منتقل گردید که خود این نقل و انتقال ها هر یک داستانی جداگانه دارد و در این مختصر نگنجد.

خلاصه نقل و انتقال توأم با وحشت و اضطراب ادامه داشت تا آنکه سرگونی اخیر حضرت بهاء الله به اراضی مقدسه واقع شد. صبحی روشن کشتی نمساوی لنگر به بندر حیفا انداخت (۱۲ جمادی الاولی ۱۲۸۵ - ۱۸۶۸). مآثر عمر افندی با عده سربازان مسلح خود دستور پیاده شدن حضرت بهاء الله و هفتاد تن از همراهان را داد. یک نصف روز حضرت بهاء الله در حیفا تشریف داشتند. چون به شهر حیفا نزول

اجلال فرمودند مواعید انبیای قبل تحقق یافت و مقدمه استقرار عرش اعلی در جبل کرمل فراهم شد.

مقارن ظهر همان روز کشتی کوچکی آمد، مأمورین دولت عثمانی اسراء را به کشتی سوار و به عکا که آخرین و چهارمین منفای حضرت بهاء الله و موسوم به (سجن اعظم) است رهسپار نمودند (۱۲ ج ۱ ۱۲۸۵ - ۳۱ اگوست ۱۸۶۸).

عرش مطهر حضرت اعلی لاینقطع بی قرار و به تغییر محلی به محل دیگر گرفتار بود و چندین مرتبه به منازل مؤمنین انتقال داده شد و از دستبرد اهل کین مصون ماند تا آنکه در زمان حضرت عبدالبهاء میرزا اسدالله اصفهانی با دستور و نقشه قبلی حضرت بهاء الله که حضرت عبدالبهاء هم او را تأکید فرمودند جسد مبارک را از طهران به اصفهان و از آنجا با مکاری از راه کرمانشاه و بغداد و شام و بیروت از راه خشکی و از آنجا با کشتی به مقصد و مقصود رساندند (۱۶ رمضان ۱۲۱۶ هجری قمری مطابق ۳۱ ژانویه ۱۸۹۹).

مختصر از مفصل آنکه پس از پنجاه سال قمری یعنی یک دوره اضطراب و در بدری در ژانویه ۱۸۹۹ میلادی جسد مبارک حضرت اعلی سالماً آمناً به دست قدرت یکتا غصن خدا حضرت عبدالبهاء رسید. چون قبلاً زمینی را که حضرت بهاء الله تعیین فرموده بودند، حضرت عبدالبهاء خریداری نمودند و شش اطاق بسیار محکم و سردابی بجهت استقرار عرش اعلی و یک آب انبار بزرگی در مقام اعلی به شکل زیر ساختند و به نام اشخاص مفصلة الاسامی ذیل تسمیه فرمودند:

	۷	۴	۱	
جنوب	۸	۵	۲	شمال
	۹	۶	۳	

آب انبار به اسم حضرت افنان سدره مبارکه جناب آقا میرزا باقر، باب اول طرف شرقی باب بالا یعنی به اسم جناب آقا بالا، باب ثانی طرف شرقی باب کریم یعنی به اسم جناب استاد عبدالکریم، باب شمالی باب اشرف یعنی به نام جناب آقا علی اشرف بادکوبه‌ئی، باب اول غربی باب فضل یعنی به نام حضرت ابی الفضائل، باب ثانی غربی باب امین یعنی به نام جناب حاجی ابوالحسن امین.

مشکلات عمارت مقام اعلی

پوشیده نماند که مشکلات ساختمان مقام اعلی فزون از احصاء و قیاس بود. ناقضین پر کین هر روز یک دسیسه‌ئی به کار می بردند و هر آن یک مشکلی فراهم می نمودند. همچنان که عرش مطهر بی امان و بی قرار بود، زمین مقام اعلی هم خالی از مصائب و مشکلات نبود. مثلاً قائم مقام حیفا در نهایت عداوت و کین بود. به مأمور طاپور (یعنی ثبت اسناد و املاک) دستور داد که این بنیان که در جنوب حیفا در کوه کرمل است "مجهول است و مخالف نظام" و چون دور از شهر است به موجب نظامنامه باید به امر سلطان ساخته شود. ضمناً تقریری نگاشت که محذور سیاسی در بین است. متصرف عکا که شخص محبّی بود امین افندی جراح و رئیس بلدیة عکا و صالح افندی مهندس و یکی دیگر از اعضاء حکومتی را تعیین نمود که به محلّ بروند و تفتیش کنند و راپرت بدهند. پس از تحقیقات لازمه نوشته بودند که شش عقد اطاقی است و جبل کرمل هم محصور به این عمارت نیست زیرا بالای کوه کلیسیای بسیار عظیمی موجود و آلمانی‌ها عمارات و بناهایی دارند و هیچ محذور سیاسی ندارد. این راپرت را به متصرف دادند و متصرف بجهت قائم مقام حیفا فرستاد. قائم مقام رد کرد و گفت باید رأساً از مابین (اسلامبول) سؤال کنند، آن وقت جواب شافی می‌دهم. حضرات به مابین نوشتند که حضرت عبدالبهاء می

خواهد از برای باب مقامی بسازد. از مابین تعقیب شد و مسئله اهمیت پیدا کرد. حضرت عبدالبهاء می فرمودند:

”بعد از چندی شروع کردیم و درست کردیم، ولی از برای مقام اعلی راه نداشتیم، راه بسیار بدی بود که مورد استفاده نبود. راه دیگری خواستیم باز کنیم، هر چه تلاش کردیم صاحب زمین موافقت کند قبول نمی کرد و دشمنان لاینقطع تحریکش می کردند. بعد از دو ماه دوندگی قبول کرد. قرداچی که پیش آلمانی ها بود گفته بود اینها باید برای این کار خیلی پول بدهند تو قول و قرار را بهم بزن، بالاخره مجبور می شوند رضایت ترا به دست بیاورند. دو سه ماهی تلاش کردم خیلی مشکل بود، بالاخره قبول کرد. طولی نکشید پشیماناش کردند، ایراد گرفت: ”درخت ها را می خواهم“، گفتم: ”بسیار خوب درختها هم برای تو“. باز هم معامله را بهم زد، گفت: ”باید سیم بکشید که از زمین ها دزدیده نشود“، گفتم: ”تو راضی شو ما دیوار می کشیم“. باز گفت: ”قبول نمی کنم مگر یک واسطه معتبری در بین باشد“. خلاصه راضی شد به صادق پاشا و قول داد در منزل صادق پاشا ملاقات شود از موعد مقرر گذشت نیامد. هوا بد و بارانی بود. خود صادق پاشا عقبش رفت لباس هایش تر و گلی شده بود، در منزلش گفته بودند فلانی نیست بیرون رفته است. صادق پاشا برگشت من بی نهایت محزون شدم نخواستیم چای نخوردم غذا نخوردم با کسی ملاقات نکردم دعای حضرت اعلی را خواندم، قریب صبح خوابیدم. وقتی بیدار شدم استاد محمد علی گفت: ”ترجمان قنسل آلمان با برادر زاده قنسل منتظر شما است“. برادر زن قنسل سیقلی گفت که: ”زمینی هست مال یک زن آلمانی هر قدر از زمین بخواهید حاضر است بفروشد“. آنقدر که محزون بودم همان قدر مسرور شدم. رفتیم در مخزن (محضر) دیدم به خط و امضای قنسلواتو (قنسل) اوراق بیع بدون شرط حاضر است به سیقلی گفتم: ”از شما هم باید بخرم“، گفت: ”چرا ما برای خدمت شما آمده ایم نه از برای طمع و جلب منفعت، ما آمده ایم رفع مشکلات بکنیم، چون شنیدیم

مشکلاتی داشتید، آمدیم به سهم خود خدمتی بکنیم،” گفتیم: ”بروید دیوار بسازید و راهی باز کنید هر قدر مصروف نمودید می دهم“. رفتند و ساختند بعد رغماً عن سلطان الحمید مقام را ساختیم. از بمبئی صندوق مرمر که اسم اعظم را با آب طلا نوشتند رسید. بعد مفتشین آمدند گفتند که کعبه و مکه تازه در مقابل ما ساخته اند. کجا است ناصرالدین شاه بیاید و ببیند که از شرش جسد مبارک پنجاه سال قبری یا زمینی نداشت؟

حضرت عبدالبهاء به احبای رنگون دستور فرمودند که صندوقی از مرمر شفاف ساخته، حمل حیفا گردد. این صندوق بسیار وزین و قطور و ظریف بود و تمامش با آیات الهی و اسم اعظم حجاری شده و نیز صندوق دیگری از چوب صندل و آبنوس بجهت استقرار عرش اعلی تهیه نموده به حیفا فرستادند. چون در آن موقع جاژه ها ناهموار بود و وسایل حمل و نقل موجود نبود خالی از اشکال نبود. لهذا به مأموریت حاجی میرزا حسن خراسانی عده زیادی از عمله ها با چوب و طناب صندوق را از اسکله تا کوه کرمل کشان کشان می بردند و دسته جمعی عرب ها می خواندند ”یا ابوالعباس انت امام الناس“ تا آنکه صندوق را به محل مذکور رساندند.

پوشیده نماند که این موفقیت بزرگ یعنی حفظ عرش مطهر و ساختن مقام اعلی دشمنان پر کین و ناقصین بی دین را فوق العاده به دست و پا انداخت. غوغائی بر پا کردند و مورث هیجان عموم شدند. لاینقطع اوراق شبها و لوايح مفتریات به باب عالی فرستاده می شد و تحریکات پی در پی و تخدیش اذهان ادامه داشت و بطوری درباریان سلطان عبدالحمید را مشوش و مضطرب کرده بودند که یک هیئت تفتیشیه مخصوصی به عکا آمد. واقعاً طوفان عظیمی بر پا شد و تضییقات شدید بر حضرت عبدالبهاء وارد شد. بطوری سخت گیری نمودند و عرصه را تنگ کردند که حضرت عبدالبهاء اکثر از احبای مجاور و طائفین حول را از اراضی مقدسه به خارج

فرستادند و خود به تنهایی هدف تیر اعداء و هر نوع بلا گشتند و یک عده انگشت شمار آن هم از احبای پیر و علیل در عکا باقی ماندند و خود این عمل مایه استغراب شده بود که تعجب می کردند و می گفتند کسی که می خواهد بجنگد عده انصار خود را زیاد می کند ولی چگونه است که عباس افندی کسی را در اطراف خود جمع نکرده بلکه متفرق نموده.

حضرات پاشاوات با قدرت و غرور فوق العاده وارد عکا شدند و یک سره به منزل عبد الغنی بیضون که یکی از مخالفین امر و همسایه نزدیک و رفیق شفیق میرزا محمد علی بود در جوار روضه مبارکه و قصر بهجی مسکن نمودند. ناقضین دست آویزی یافته آنچه در قدرت داشتند به کار بردند که حضرت عبدالبهاء را محو و نابود کنند. لاینقطع فکر حضرات را مشوب نموده، لوائحی سر تا پا کذب و مفتريات می دادند که حضرت عبدالبهاء قصد تاسیس سلطنت دارد، با اروپا و آمریکا مکاتبه و ارتباط دارد، لاینقطع اجانب رفت و آمد دارند، قلعه و استحکامات در کوه کرمل بنا نموده، عشایر عرب را به وسیله شیخ محمود و میرزا ذکر الله (پسر مرحوم میرزا محمد قلی) هم دست کرده، چند سنجاق یعنی ایالت از اراضی را تصاحب نموده. ضمناً قطعه یا بهاء الابهی به خط میر محمد علی نوشته، ضمیمه نموده بودند که این هم پرچم سلطنتی است، "عَلَم یا بهاء الابهی" این است. در ضمن در یکی از تظلم های رسمی این طور وانمود کرده بودند که عباس افندی این خیالات را در سر دارد و هر وقت گرفتاری هائی پیدا شده ما هم سهیم و شریک بوده ایم. حالا ما قبلاً اطلاع می دهیم که عباس افندی خیال سلطنت دارد، آنهم پرچم، آنهم استحکاماتش، ما محض اطلاع و بیم از خود می گوئیم، اگر دولت خواست اقدام شدیدی بکند ما در کنار باشیم، الی آخر اقوالهم الکذبه.

چون حضرات مفتشین در واقع و نفس الامر در منزل ناقضین وارد شده بودند، حضرت عبدالبهاء اعتنائی به آنها نفرمودند، حتی دیدن هم که یک آداب معمولی

و مرسومی است نکردند که این هم مزید بر علت و موجب بغض شدید گردید. هر چه حضرات در سر و علن پیغام می دادند و گله می کردند که چرا به دیدن حضرات تشریف نمی آورند حضرت عبدالبهاء تمکین ننموده، می فرمودند که: "چون از برای تحقیق و تفتیش در اطراف زندگی و کارهای من آمده اند شاید بخواهند مطلب حق و درستی را راپرت بدهند و آمدن من خلاف باشد و اعدای من نسبت هائی بدهند و سوء تعبیر نمایند، لذا صلاح نیست بیایم ایشان به کار خود مشغول باشند و اگر از برای تفتیش کارهای من نیامده بودند اول کسی که ملاقات می نمود و پذیرائی می کرد من بودم". این پیغام مبارک غیض و غضب حضرات را دو چندان نمود و آتش بغض و کین را در اندرونشان شعله ور نمود. حضرات گفته بودند: "اگر سلطان عبدالحمید سؤال کند که قیافه عباس افندی چه شکل است ما چه جواب بدهیم".

عارف بیک رئیس هیئت به کمال شدت گفته بود: "به زودی والی بیروت شده بر می گردم و عباس افندی را دو شقه نموده به در دروازه عکا می آویزم، مرقد بهاء الله و بنای کرمل را هم با خاک یکسان می کنم". وقتی که راوی این پیغام یعنی این مژده را به میرزا محمد علی ناقص در مغازه جواد قزوینی می برد به قدری میرزا محمد علی مسرور شد که دستور داده بود لیمونات با یخ بیاورند، به یک نوبت هم اکتفا نکرده در دو نوبت دستور لیمونات با یخ می دهد.

خلاصه روز به روز بر تضییقات افزوده می شد و از هر طرف حمله می شد چنانچه هنگامی که پاشاوات مشغول تنظیم لوایح بودند و مفتریات جمع می کردند و دوسیه سازی می کردند از طرف (حوت) نایب والی بیروت به متصرف عکا دستور می دهد که (عباس بهائی) را استنطاق نمائید. آنهم از طرف دیگر بنای تعرض و اذیت می گذارد. حضرت عبدالبهاء در جلسه شب دوشنبه ۱۹ جانیوری ۱۹۱۵ در منزل شیخ صالح درزی در قریه ابوسنان به مناسبت اینکه (حوت) حضرتشان را عباس بهائی خطاب و به خیال خود توهینی کرده بود می فرمودند: "من به متصرف عکا گفتم از

حوت خیلی ممنونم که اسم حقیقی مرا برده چه که مرا در زمره انبیاء گذارده آیا هیچ کس شنیده است تا بحال که بگویند موسی بیک عیسی آقا یا محمد افندی ابداً بلکه هر وقت بخواهند خیلی احترام بگذارند می گویند موسی بن عمران عیسی بن مریم محمد بن عبدالله، لذا من از فلانی بسیار ممنونم که مرا به اسم حقیقی خودم نامیده لاغیر. باری حضرت باب را در تبریز شهید کردند و حضرت بهاء الله را زنجیر به گردن گذاشتند، حال من که خود را بهائی و بنده آنها می دانم از این مسائل بلرزم و بترسم؟

خلاصه حضرات پاشاوات با قلبی اکنده از غیض و غضب اوراقی تنظیم نموده قطعه یا بهاء الابهی هم ضمیمه کرده عازم آستانه (اسلامبول) شدند و منتظر فرصت و وقت مناسبی بودند تا اوراق و لوائح را تقدیم پادشاه عثمانیان عبدالحمید بکنند و بطور دلخواه نتیجه بگیرند.

حضرت عبدالبهاء در این خصوص چنین می فرمودند:

”در این ایام انقلاب اعدای ما مسرور بودند، ما هم توکل به خدا داشتیم. اما من در عین توکل مدافعه هم کردم چه که اوراق را از اسلامبول نزد من فرستادند، نوشتم: ”حضرات چهار تهمت به من زده اند. اولاً آنکه تأسیس سلطنت کرده ام. از این مسئله حضرات را شکر می کنم چه که مدح کرده اند و مرا ستوده اند. شخص محبوس غریب الدیار بدون مجیر و ظهیر، وحید و فرید، مطرود جمیع اهل عالم، مغضوب و مبعوض من علی الارض، حتی اگر کسی او را مدح کند می گوید قزل باش، اگر چنین شخصی تأسیس سلطنت نماید خیلی بزرگوار است مقتدر است با عظمت است، لهذا حضرات مرا مدح کرده اند ذمّ ننموده اند، پس من نهایت امتنان را از آنها دارم. ثانیاً آنکه گفته اند من علم مبین تشکیل داده ام و در عکا گردانیده ام، بعد در جمیع قراء، پس از آن به واسطه شیخ محمود به بادیة العرب فرستاده ام و اعراب را دعوت کرده ام و این علم را مأمورین دولت ندیدند. لم یروه،

اهالی لم یروه، الجواسیس کالجراد المنتشره و لا رشید پاشا و لم یطلع احد الا هذا
 لانه دلیل القدره لشخص المسجون نزل جوق الملائکه من السماء و اخذوا خفته من
 التراب... و عمیت الابصار پس این هم معجزه ئی است انکار نشدنی و دلیل قدرت
 من، پس اینجا هم حضرات مرا مدح کرده اند و من از آن ها تشکر می کنم. ثالثاً
 گفته اند من قلعه ئی بنا کرده ام و استحکاماتی تهیه نموده ام باز این هم دلیل
 قدرت من است و حضرات مرا ستوده اند و از آنها سپاسگزاری می کنم. رابعاً آنکه
 سه چهار سنجاق اراضی گرفته ام این هم دلیل اعتبار من است ولی می گویم
 شخصی را تلغرافاً معین نمائید من آنها را به دو هزار لیره می فروشم و همین لانه
 سند باشد، الی آخر بیانہ الاحلی.

حضرات مفتشین برای رسیدن به مقصود از آن وقت بهتر ندیدند و آن وقتی بود که
 برای ادای صلوة جمعه سلطان عبدالحمید به مسجد جامع می رفت. توپ خدا صدا
 کرد، یکی از احرار ژن ترک بمبی پرتاب نمود، دویست نفر کشته شد و جمعی زخمی
 شدند. عبدالحمید هم در نهایت حدت و شدت بود. حضرات مفتشین لوایح را تقدیم
 کردند. وقتی که عبدالحمید اوراق را می بیند می گوید: ”وقتنده اجرا ایدیورم“،
 حالا کارهای مهم تری در پیش است، حالا موقع این کارها نیست، بروید مسببین
 توطئه را پیدا کنید“.

باری طولی نکشید قشون نیازی بیک و انور بیک وارد عاصمه گردیدند و اسلامبول
 را اشغال نمودند. حکومت نظامی بر قرار شد، عبدالحمید معزول و مسجون گردید.
 عارف بیک مذکور در فوق موقعی که از کربی (پل) عبور می کرد قراول مأمور پل
 سه مرتبه اخطار نظامی کرد گفت (طور) یعنی ایست چون اعتنا ننمود با گلوله

نقش زمینش کرد. لوا^۱ با چادر زنانه فرار کرد و متواری گشت. فریق^۲ به مرض تیفوئید در گذشت و میر آلی ادهم بیک^۳ در بدر و آواره دیار گشت و در اسکندریه مصر نوکرش جامه دان و اشیای قیمتی‌ش را برداشته فرار نمود، حتی برای قوت لایموت و خرج یک روزه هم معطل و مضطرب مانده پریشان و سرگردان، بالاخره پیرسان پیرسان به مغازه حاجی میرزا حسن خراسانی رفته، نزد جناب حاجی سید یحیی (برادر حرم) استمداد می کند و التماس و درخواست مساعدت می کند و می گوید من ادهم شامی هستم که با هیئت تفتیشیه به عکا آمدم. حقاً من آنچه لازمه مخالفت بود کردم و ذره ئی فرو گذار ننمودم. حالا من به این روز سیاه افتاده ام که می بینید. آنچه داشتم نوکرم برده، اکنون معطل و مضطرب مانده ام. هر چه فکر کردم عاقلم به جایی نرسید. بالاخره گفتم می روم نزد حضرات (یعنی بهائیان) و قضایا را طرح می کنم. اینک نزد شما آمدم. حالا خودتان و هم‌تتان، فقط پول یک بلیط راه آهن و خرجی یک روزه به من بدهید تا خود را به قاهره برسانم.

جناب حاجی سید یحیی سی قروش مصری به او می دهد و شرح حال را به حضور حضرت عبدالبهاء عرض می کند. آن حضرت تلغرافاً ده لیره حواله فرمودند که به او می دهند و بطور مزاح و متبسّمانه می فرمودند: ”و از بی انصافی حاجی سید یحیی تعجب می کردند که این ادهم بیک شب ها نخوابیده، زحمت ها کشیده، کتاب هائی از مفتریات تلوین کرده، حالا پاداش زحماتش سی قروش است؟ ای بی انصاف حاجی سید یحیی، خیلی کم بوده، خیلی کم داده ئی، لابد من ده لیره تلغرافاً فرستادم که اقلأ جبران شود، الی اخر بیانہ الاحلی.

۱ لوا - به زبان ترکی درجات نظامی است

۲ فریق - به زبان ترکی درجات نظامی است

۳ میر آلی - به زبان ترکی درجات نظامی است

خلاصه در سال ۱۹۰۸ میلادی عبدالحمید معزول و در قید افتاد و حضرت عبدالبهاء آزاد گردید. خلافت عظمی به ذلت بی منتهی مبتلا گردید و یوسف بهاء علی رغم اخوان بی وفا مستخلص شد. عزیز مصر از قعر چاه بر آمد و به اوج ماه رسید. جسد مطهر نقطه اولی در جعبه صندل و آبنوس و در تابوت مرمر و به دست حضرت عبدالبهاء در روز نوروز ۱۹۰۹ میلادی با حضور جمعی از احبّاء یکی شرقی و دیگری غربی یکی جنوبی و دیگری شمالی در سرداب مقام اعلی در قلب کوه خدا کرمل و آرامگاه ابدی استقرار یافت و زیارتگاه اهل بهاء و مطاف ملاء اعلی شد و در همان روز به کانونشن بهائیان آمریکا تلگرافاً مژده داده شد و امر اکید از مقام اعلی صادر شد که به یمن و میمنت چنین روز مبارکی زمینی در کنار بحیره میشیگان خریداری شود که محلّ مشرق الاذکار آتیه گردد.

پوشیده نماند که در ایام حضرت عبدالبهاء همان شش اطاق اولی ساخته شده بود و اغلب به زیارت تشریف می آوردند، دستور گلکاری و باغچه بندی به آقا رحمت الله نجف آبادی خادم مقام اعلی می دادند، اکثراً پیاده از بیت مبارک تا مقام اعلی تشریف می بردند و اگر در راه خستگی عارض می شد یا آنکه ملاحظه خستگی همراهان را می فرمودند در راه چند دقیقه روی سنگ ها نشسته و راه را به مراحل تقسیم می کردند.

مثلاً یک ثلث راه را که در التزام رکاب مبارک بودیم می فرمودند: "اینجا مرحله اولی است باید قدری نشست". ما هم به امر مبارک می نشستیم، بیاناتی می فرمودند، باز قیام فرموده، مجدداً می رفتیم تا به مرحله ثانیه رسیده، جلوس می فرمودند و بیاناتی می فرمودند و مرحله ثالثه مسافرخانه مقام اعلی بود که در آنجا استراحت فرموده، صرف چای و تلاوت آیات و مناجات می شد. بعد احبّاء دست و رو را شسته، وضو می گرفتند در التزام خدمت به زیارت مقام اعلی می رفتند.

و اما بیانات مبارکه در راه اغلب شرح مصائب و صدمات و شهادت حضرت اعلی و کیفیت شهادت شهداء در سبیل جمال ابهی بود که باید این جانبازی ها بشود تا ندای امرالله به شرق و غرب عالم برسد. همچنین همواره از منظر و مناخ و هوا و صفای کوه کرمل مخصوصاً نقطه مقام اعلی صحبت می فرمودند که: ”هیچ نقطه نی از دنیا به این روحانیت و صفا نیست. این کوه مقدّس است. انبیای بنی اسرائیل شب ها را به راز و نیاز و تضرّع و مناجات می گذراندند. هر قدمش موطی اقدام انبیاء است، هر نقطه اش مسکن و مأوی اولیاء. بشارات عدیده داده شده و همه وعده عزّت ظاهری و افتخار این اراضی را داده اند. امروز را ننگرید عنقریب قوم یهود به اراضی مقدّسه مراجعت می کند و عزّت قدیمه جلوه گر می شود. بحسب ظاهر به ارض مقدّس رجوع نموده، عزیز می شوند و بطوری عزیز می شوند که مغبوط اوداء و محسود اعدا می گردند. این امر و اراده الهی است و هیچ چیز مانع آن نمی شود. سلطنت داودی و حشمت سلیمانی جلوه گر می شود، این اراضی غبطه عالم می شود، مرکز صنایع و علوم می شود. حیفا مرکز تجاری و صناعی و ادبی می شود، عکا و حیفا متصل می شوند“.

حاجی سید جواد یزدی عرض کرد: ”آیا کهربا (برق) و سکه حدید (راه آهن) دایر می شود؟“. فرمودند: ”لاشکّ، برق و سکه حدید هم دایر می شود، تمام این اراضی بایر را آباد و دایر می کنند، عمارات چندین طبقه ساخته می شود، مقام اعلی به بهترین وضعی و مجلّل ترین طرزی ساخته می شود، تمام باغچه بندی شده، نه طبقه از مقام اعلی تا دامنه کوه و نه طبقه از مقام اعلی تا قلّه کوه می شود. از کنار دریا تا قلّه کوه به زیباترین وضعی خیابان بندی و باغچه بندی می گردد. زائرین که با کشتی می آیند از دور قبه مقام اعلی را زیارت می کنند، سلاطین ارض سر برهنه و ملکه های جهان از جلو خیابان مقام اعلی با دسته های گل سجده

کنان به زیارت می آیند، زانو زده به خاک می افتند و تاج ها را نثار مقام اعلی می کنند، الی آخر بیانہ الاحلی.

استخراج و نقل از دفتر خاطرات مورّخه ۱۹۱۵ میلادی

خلاصه حضرت عبدالبهاء گاهی هم سوار الاغ شده و گاهی هم با کروسه اسفندیار به زیارت مقام اعلی تشریف می بردند. این کروسه که الی الان موجود است یک دلیجان مربع مستطیلی است که گنجایش ۸ - ۱۰ مسافر داشت و با یک جفت اسب عربی کهر رانده می شد، اسفندیار هم مهتر و هم راننده بود. این اسفندیار با دو نفر دیگر از خدّام صادق بیت مبارک یکی موسوم به بشیر و دیگری خسرو از صفحات هندوچین برای خدمت آمده و مدّت حیات خود را وقف خدمت آستان مقدّس کردند. جلو کروسه و روبروی مسافرین این شعر به خطّ جناب مشکین قلم نوشته شده بود:

بنده عبدالبهاء اسفندیارم
از عطا و رحمتش امیدوارم
باری حضرت عبدالبهاء که به مقام اعلی تشریف می آوردند مقدّماتاً در مسافرخانه کرمیل استراحت فرموده و صرف چای می شد. مسافرخانه کرمیل یادگار و تقدیمی جناب آقا میرزا جعفر رحمانی است که اصلاً از اهل جهرم فارس بودند. چون در خوقند و عشق آباد ترکستان به تجارت مشغول بودند موفق به ساختن مسافرخانه ئی گردیدند. یکی دو ساعت قبل از طلوع آفتاب به مقام اعلی مشرف می شدند، درها را بسته مدّتی به راز و نیاز و گریه و مناجات می گذراندند. بعد که شفق می دمید یا نزدیک به طلوع آفتاب بود به مسافرخانه مراجعت می کردند، همه را از خواب بیدار می کردند، شوخی می کردند، همه را سرگرم و شاداب می نمودند. حضرت عبدالبهاء دستور فرمودند روی سر در مسافرخانه این عبارت بر روی سنگ سفیدی کنده و نصب شود: "این مسافرخانه روحانی است و بانی میرزا جعفر رحمانی".

حضرت عبدالبهاء بعد توجّه به مقام اعلی می فرمودند. هیکل مبارک از جلو و احبّاء از عقب آهسته آهسته دست ها به سینه با یک حالت خضوع و انکساری وارد بقعه مبارکه می شدند، کفش ها را کنده، جلو در ورودی گلاب قمصر یا عطر گل خالص به فرد فرد احبّاء می دادند، بعد از آن یک یک به آستان مقدّس سجده می کردند. بعد از آنکه همگی سرها را به عتبه مقدّسه گذارده جمیعاً می ایستادند و حضرت عبدالبهاء زیارت نامه "الثناء الذی ظهر من نفسک الاعلی" را می خواندند. پس از ختم زیارت هم سر به سجده به آستان قدس گذارده آهسته و آرام پس پسکی رو به عقب می رفتند تا از در خارج می شدند، کفش ها را به پا کرده مرخص می شدند.

در دوره حیات عنصری حضرت عبدالبهاء این بود وضع مقام اعلی و ترتیب تشرّف و زیارت در عتبه علیا و چون صعود واقع شد تربت حضرت عبدالبهاء هم در یکی از این اطاق ها قرار گرفت یعنی اطاق وسط رو به شمال که رو به روی دریا و روضه مبارکه است.

در سنوات اخیر یعنی پس از مراجعت از مصر و اروپا و آمریکا حضرت عبدالبهاء اغلب بیاناتی می فرمودند که حکایت از صعود مبارک می نمود و بوی فراق می داد می فرمودند: "شما نظر به عبدالبهاء نکنید زیرا تمام مدّت عمرش در خطر عظیم بوده است. این جسم عنصری لابد از افتراق است. من هر وقت باشد وداع می کنم و آرزوی جوار رحمت کبری می نمایم. شما به آنچه که شایسته بندگی آستان جمال ابهی است عمل کنید، به آنچه مقتضی وفا است عمل کنید، عنایات او را فراموش نکنید، الطاف و مواهب او را فراموش نکنید، نصایح و وصایای او را فراموش نکنید. احبّای الهی نباید نظرشان به من باشد. این امر، امر عظیم است، امر جمال مبارک است، هزار نفس مثل من بیاید و برود، باشد یا نباشد، یکسان است، اهمّیت در امر مبارک است. احبّای الهی باید ثابت باشند، نابت و راسخ باشند.

معلوم است من همیشه در خطر بوده و هستم و گذشته از خطر، من که همیشه در این عالم نیستم، یک روز می آید که آرزوی جوار رحمت کبری می کنم. احبای الهی باید در نهایت استقامت باشند، ابدأ در نظر آنها فرقی ننماید، تزلزلی حاصل نشود، بلکه روز به روز ثباتشان، مقاومتشان و استقامتشان بیشتر شود الی آخر بیانه الاحلی“.

پوشیده نماند که سه اطاق به طرف جنوب طبق نقشه بعد در دوره حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداه اضافه گردید و مبدّل به محلّ جمع آوری اشیاء و اوراق و آثار و مدارک تاریخی امرالله شد.

شمالی روبروی روضه مبارکه		رو به کوه کرمل
محلّ زیارت	محلّ زیارت	محفظه
زائرات	زائرات	آثار
حضرت	حضرت	محفظه
عبدالبهاء	اعلی	آثار
محلّ زیارت	محلّ زیارت	محفظه
زائرین	زائرین	آثار
شمالی روبروی روضه مبارکه		جنوب

و این سه اطاق جنوبی یعنی رو به کوه کرمل فعلاً محفظه آثار است تا بعد خدا چه بخواهد. این سه اطاق هم به همت جوانمردانه جناب حاجی محمود قصابچی بغداد شرف اتمام پذیرفت و این توفیق شامل حال معظمّ له گردید و این تاج ابدی بر سر وی

گذارده شد یختصّ برحمته من یشاء واللّه ذو فضل عظیم. با این ترتیب نقشه و منظور حضرت عبدالبهاء، صورت وقوع و عمل به خود گرفت یعنی وعود الهی تحقّق پذیرفت.

قضیه عمارت شخص آلمانی که بین جاده مقام اعلی و کلونی آلمانی بود

اگر چه تاریخ شهادت حضرت اعلی و ساختمان مقام اعلی هر قدمش یک داستان تراژدی و یک معجزه مختصّ بالذات، یک درس اخلاقی و یک مسئله عبرت انگیزی است که خارج از قوه بیان و قدرت بنان است ولی دانستن این قضایا برای محققین تاریخ و اولوالبصار خالی از اهمیت نیست. منجمله قضیه عمارت یک نفر آلمانی که بین جاده مقام اعلی و کلونی آلمانی ساخته شده بود و حائل و مانع بزرگی بود، دانستنش ضروری است و آن هم به قرار ذیل است.

عمارتی بود بین کوه کرمل و جلو کلنی آلمانی ها که حضرت عبدالبهاء می خواستند آن را خریداری نموده بعد خراب کنند که جاده باز شود. مخالفین امر و ناقضین عهد مانع از فروش شدند. یکی از محرکین به صاحب عمارت گفته بود: "مسک یدک لان عبدالبهاء مجبور علی ابتیاعه بمال کثیر" یعنی حالا دست ننگه دار، عبدالبهاء مجبور است به مبلغ زیادی آن را بخرد. بر صاحب خانه هم طمع غالب گشته نفروخت. حضرت عبدالبهاء فرمودند: "انا قلت للاحاب لا بنس بذلک اترکوه سوف ینهدم فی المستقبل" یعنی مانعی ندارد اعتنا نکنید در آینده نزدیکی خراب خواهد شد. و "لما دخل جيش الحلول الانگلیزی خربوا ذاک البیت بامر قائدهم" یعنی وقتی که قشون فاتح انگلیس وارد شد برای تسهیل عبور قشون به امر فرمانده قوا آن خانه خراب و جاده باز شد (از یادداشتهای مرحوم دکتر ضیاء بغدادی)

پس از ساختمان سه اطاق جنوبی به امر اکید حضرت ولیّ امرالله مقدار زیادی از اراضی دامنه کوه کرمل که اطراف و حریم مقام اعلی بود و احتمال داده می شد به دست سایرین افتد و در آتیه اسباب زحمت شود به وسیله یاران شرق و غرب عالم بهائی خریداری شد و در دفتر ثبت اسناد و املاک به نام موقوفه بهائی (مقام اعلی) ثبت گردید. به این وسیله این قسمت کوه هم از تصرف اغیار مصون ماند.

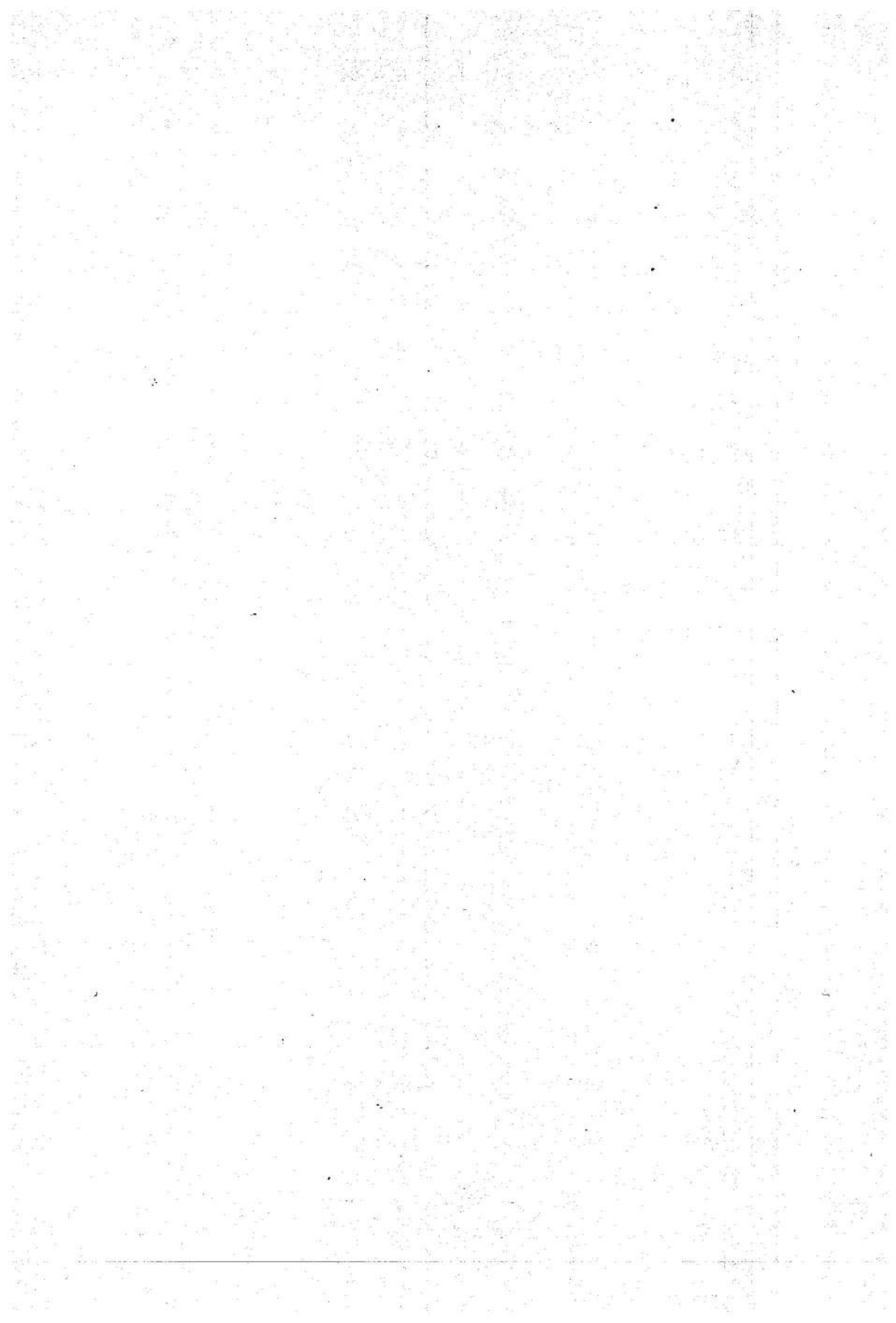
به همچنین شعبه نئی به نام موقوفات بهائی در فلسطین دایر گشت و جمیع موقوفات امری از ادای عوارض و مالیات بخشوده گردید.

طولی نکشید بقعه حضرت ورقه علیا و حضرت غصن الله الاظهر و حضرت منیره خانم حرم مبارک حضرت عبدالبهاء در جوار مقام بنا گردید و این شالوده و هسته مرکزی تشکیلات نظم بدیع و مؤسسات عام المنفعه بین المللی خواهد شد که در آتیه نزدیکی در این اراضی تأسیس می گردد.

پس از جشن صدم از اظهار امر حضرت اعلی ۱۸۴۴ - ۱۹۴۴ دست قدرت ولیّ امرالله از آستین عظمت بیرون آمده و به سرعت عجیبی وسایل بنا و قبه و بارگاه با عظمت و جلال مقام اعلی شروع شد. قریب سه هزار خروار سنگ مرمر خالص ایتالیائی از احجار صلیبیه ایتالیا خریداری شد. سر ستون ها حجاری شده و ستون ها یک پارچه پنج متری در صندوق های محکم به وسیله کشتی ها حمل و وارد بندر حیفه گردیدند که از آنجا به کوه کرمل منتقل گردید. از حسن اتفاق در موقع حمل صندوق های سنگ مرمر واقعه عجیبی رخ داد. یکی اینکه کشتی در بندر آتش گرفت و نیمی از آن بسوخت ولی آسیبی به سنگ های مقام اعلی نرسید. یکی دیگر آنکه در موقع حمل صندوق ها که به وسیله جرثقیل جا بجا می شدند یکی از صندوق ها افتاد و به قعر دریا فرو رفت، وقتی که از قعر دریا بیرون آوردند ابدآ آسیبی ندیده بود و متجاوز از دو سال است مهندسین و معمارهای مجرب تحت امر و هدایت مستقیم معمار الهی حضرت ولیّ امرالله لاینقطع مشغول ساختمان می باشند.

طاقها و ایوان های حریم و ستون های مرمر بطور جالب و دلپذیری نصب و بنا گردیده، دیده زائرین را روشن و قلب اهل بهاء را در سر تا سر عالم قرین مسرت و رشک گلشن می کنند و به زودی سنگ های سرخ فام و سبز رنگ که هر یک علامت خاص و رمزی است از حیات حضرت نقطه اولی به کار برده می شود. گلگونی علامت شهادت حضرت و سبزی علامت سیادت و هاشمی نَسَب بودن آن حضرت است. همچنین قبه ذهبیه با تَلْتَلُو و جلوۀ خاص هر بیننده نی را به شگفت و تحسین وادار می کند که به لسان حال می گوید: "الثناء الذی ظهر من نفسک الاعلی و البهاء الذی طلع من جمالک الابهی علیک یا مظهر الکبریا و سلطان البقاء و ملیک من فی الارض و السماء".

طهران - سال مقدّس - ۱۰۹ بدیع



احبای الهی و اماء الرحمن علیهم بهاء الله الابهی ملاحظه فرمایند:

الهی الهی سراج امرت را به دهن حکمت بر افروختی از اریاح مختلفه حفظش نما.
سراج از تو زجاج از تو اسباب آسمان و زمین در قبضة قدرت تو.

بندگان آستان مقدس جمال ابهی و یاران عزیز حضرت عبدالبهاء، معلوم است که از بدو اشراق شمس ظهور تا هنگام افول نیر میثاق ربّ غفور همواره سفینه امرالله معرض لطمات امواج بلا و صدمات طوفان محنت و ابتلاء بوده و لم یزل شجره مبارکه علیا محاط به اریاح شدیده و زوابع عظیمه گشته، با وجود این آن کوکب متعال در گردش و سیر کمال و حرکت و انتقال و تراکم سحاب بغی و ضلال لازال به اشعه فضل و افضال جهان را روشن و پر انوار فرمود و فلک نجات مامن و ملاذ اخیار و ابرار گشت و سدره رحمانیه به فواکه قدس صمدانیه مزین شد و مذاق ربّانیان را از شهد اثمار محبت الله شیرین و پر حلاوت نمود. از عنایات جمال مبارک دیده ها بینا و گوشها شنوا شد و از الطاف حضرت عبدالبهاء دلها آگاه و ارواح پر انتباه گردید، قلوب محرم اسرار شد و نفوس مطالع انوار گشت و مستمراً ابداً ازلاً سرمداً نظر جود و احسان از افق پنهان متتابع و لحظات عنایت و مرحمت ربّ منان لاینقطع است، پس هر دمی باید شکرانه نمائیم و هر لحظه به وجد و سرور و شادمانی همدم گردیم و هر چند قصر مشید امرالله را بنیان از زُبر حدید است و کلمه الله را بنیاد بغایت متین و رزین و اهل وفا و ثابتین بر عهد اوفی' به تأییدات ملکوت ابهی' مانند جبل ثابت و رصین و بر حبّ و ولا مستدیم و مکین ولی عواصف امتحان نیز در شدت هبوب و قواصف افتتان در منتهی' درجه ظهور و بروز، کلّ باید در هر حین رجا و تمنای حفظ و صیانت نمائیم و طلب عون و صون و حمایت کنیم، تصریحات و انذارات جمال مبارک را در توقیعات منزله به خاطر آریم و به تلویحات و توضیحات

مسطورة در الواح حضرت عبدالبهاء و بالاخص در وصایای مبارکه اش متذکر گردیم. این وصایا آخرین نغمه آن ورقاء گلشن بقا بود که بر شاخسار سدره فضل و احسان تغنی فرمود و اولین بل اعظم ترین جلوه و اشراق آفتاب موهبت و اکرامی بود که از افق فیض و انعام تجلی نمود. این وصایا سیاح اقومی بود که برای حفظ گلستان امرالله آن مظلوم یکتا به دست مبارک بنشاند و حصن متینی بود که حول بنیان شریعت الله بنیاد فرمود، این وصایا گنج روانی بود که آن محبوب بی همتا رایگان نمود و میراث مرغوب لاعدل له بود که حضرت عبدالبهاء برای اهل بهاء باقی گذاشت، هیچ فضلی در عالم وجود مقابلی با این فضل مبین ننماید و هیچ گوهر رخشانی مشابهت با این درّ ثمین نکند، ولی امرالله غصن ممتاز حضرت شوقی افندی ربّانی را به اثر قلم مبارک تنصیص فرمود و مرکز و مرجع من فی الابداع را به وجود اقدس فرع منشعب از دوختین ربّانیتین تخصیص داد، تکالیف عمومیّه را به اوضح بیان تبیان فرمود و مشاریع صمدانیّه را به ابلغ و افصح آیات تشریح نمود. شجره فساد را از ریشه برانداخت و ابواب تأویل و اختلاف را بکلی مسدود ساخت. هر آن شکرانه این احسان لازم و هر لحظه حمد و ثنای ربّ منّان فرض و واجب، و سزاوار چنان است که همواره آن وصایا را تلاوت نمائیم و در آیات او تمعّن کنیم و از آستان مقدّس رجا و تمنّای تأیید و توفیق بر اجرای اوامر او نمائیم. باری چند یوم قبل مکتوبی عمومی تحریر نموده، ارسال داشتم همچنین دست خطّ مبارک مفصل حضرت ولیّ امرالله خطاباً لاهل البهائ که به تازگی مرقوم فرموده اند آن نیز ارسال شد و البتّه کلّ به زیارت و تلاوت آن فائز خواهند گشت. تعمیم و انتشار آن در بین احبّاء لازم و واجب است. مقصد آنکه حال نیز از شدّت تعلق روحانی و کثرت محبّت رحمانی به یاران الهی و ثابتان بر عهد و میثاق یزدانی به نگارش این نامه پرداختم و به این بیان مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدا که در الواح وصایا از یراعة فضل و عطا مسطور و مرقوم، خاطر دوستان را متذکر و نظر یاران را

معطوف می‌نمایم، قوله الاحلی: "البتّه هر مغرور که اراده فساد و تفریق نماید صراحتاً نمی‌گوید که غرض دارم لابد به وسائلی چند و بهانه چون زر مغشوش تشبث نماید و سبب تفریق جمع اهل بهاء گردد" و در لوح دیگر می‌فرماید که مقصد هر نفسی را از سیاق کلام او بفهمید چیست و به کنه مراد او پی برید و جمال قدم جلّ اسمه الاعظم می‌فرماید: "لا تطمئنوا من کلّ وارد و لاتصدّقوا کلّ قائل" و امثال این بیانات مبارکه لاتعدّ و لاتحصی در الواح و صحف الهیه مرقوم و مسطور است و بدیهی است که مراد از این آیات بینات ایقاظ و انتباه اهل بهاء بوده و هست تا حصن حصین امرالله محفوظ از دسائس اهل وساوس گردد و سراج و هاج کلمه الله مصون از اریاح مختلفه اهل نفس و هوی ماند و حتماً مقضیاً آنچه از قلم اعلی و انامل مبارک حضرت عبداله‌ها نازل و مرقوم اجمالاً و تفصیلاً در عرصه امکان تحقیق یابد. لهذا شایسته چنان است که اهل بهاء و منجذبین آن طلعت نورا سرپا چشم و گوش گردند و به جسم و جان و اعضا و ارکان فطانت و هوش شوند. حضرت مسیح خطاب به مؤمنین می‌فرماید که چون حمامه مسکین و دیع باشید و مانند تعبان مبین مدرک و فطین گردید، در این امر خطیر تساهل نشاید و اغماض نباید زیرا همسی از نفسی تیشه ای است که به ریشه شجره امرالله خورد و حرفی از نوهوسی شراره ای است که به خرمن اهل بهاء افتد نعوذ بالله من ذلک و وقانا الله من طیش النفس الاماره. غرض مرضی است که انسان را از جمیع مواهب ملکوتیه محروم نماید و به چاه خذلان و خسران افکند. مقصد این است که هر نفسی از وضع و شریف، عالی و دانی، عالم و عامی حتی ولو آنکه به صورت از جواهر وجود و سواذج من فی الوجود باشد اگر چنانچه تفوه به حرفی و تنطق به کلمه ای نماید که راحه غرض نفسانی و انانیت وجدانی از آن استشمام شود مقصدش تفریق کلمه الله و تشتیت شمل اهل بهاء است، احتراز از این گونه نفوس فرض و واجب و عدم اعتنا به اقوال و گفتار آنان حتم و لازم. وعده های صریحه الهیه در شرف وقوع و تحقق است

چه از بشارت و چه از انذارات و لابد بر آن است همچنان که رائحه مشکبار جنت ابهی در مرور و شعله نار محبت الله در سطوع انفاس تلجیه و همسات زمهریره نیز در عبوق آید. پس باید در مراتب حفظ و صیانت امرالله فوق طاقت کوشید و تأیید و توفیق از ملکوت اعلیٰ به کمال تضرع و ابتهال طلبید و هر چند تاکنون نظر به حکمت کبریٰ الواح و صایا انتشار عام نیافت بلکه فقط مودوع در محافل روحانیّه بلدان بود ولی حال عکس از روی اصل که به خط و اثر قلم مبارک است برداشته و عنقریب ارسال خواهد شد تا سبب ازدیاد روح و ریحان آن جواهر ثبوت و اطمینان گردد و هر فردی از یاران و ثابتین بر پیمان بخواهد زیارت و تلاوت نماید و استنساخ کند.

بهاییه ۳ شهر شوال ۱۳۴۲

و علیکم البهاء الابهی

کرمانشاه، جناب دکتر حبیب الله خان مؤید علیه بهاء الله الابهی
ملاحظه نمائید

عریضه آن حبیب روحانی و یار گرامی مورخه دهم فروردین ۱۳۱۴ در این حین به لحاظ مرحمت حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه فائز و مضمون که منبعث از حبّ مکنون و روحانیت و نورانیت و توجه به شطر حضرت بی چون بود موجب اشتداد ظهور عواطف حبیه و ازدیاد بروز لطائف و دیه وجود مبارک نسبت به آن یار وفادار گردید. آنچه راجع به صراحت و دیانت خود در موقع ادای شهادت در شعبه استیناف معروض داشته بودید سبب سرور و انبساط خاطر شریف حضرتشان شد و تمجید و تحسین فوق العاده از استقامت و شهامت آن آیت محبت الله فرمودند و بیان اطمینان کامل اظهار داشتند تا به یقین مبین بدانند که تأییدات ملکوت ابهی و نصرت ملاء اعلى همدم و قرین بوده و خواهد بود، زمزمه و هممه خلق را چون طنین ذباب دانند و سوء نیات و معاملات مردم را نعم الصواب و حسن مآب شمرند زیرا از اشراقات انوار عظمت امر است که در مواقع صراحت عقیده جهال ارض مضطرب و عقلای زمان متحیر و از هر سر نادانی صدائی و از هر بی وجدانی ناله و آوازی هویدا و آشکار شود. شکی نه که این انعکاس غریب در این انقلاب عجیب چنانچه کرا را فرموده و می فرمایند منجر به آزادی و استقلال آئین نازنین در آن سرزمین گردد و عکم غلبه و مظفریت علی رؤس الاشهاد به موج آید، رایات عزت و نصرت مرتفع شود و آیات عظمت و سطوت الهی جلوه نماید و حزب مظلوم از چنگال اهل موهوم نجات یابند و هذا امر محتوم. باری مکرر بر مکرر وجود مبارک اظهار سرور و رضایتمندی از آن حبیب معنوی فرموده و می فرمایند زیرا نفحات معطره و ثبوت و استقامت در جمیع مراتب و شئون از آن جوهر محبت ظاهر و باهر و مشهود و حسن رفتار و کردار و گفتار علت تشویق نفوس مطمئنه منجذبه راسخه بر

سلوک در سبیل متانت و رزانت و منهاج مستقیم شہامت و کرامت است، امیدواری
حضرتشان چنان کہ عون و صون جمال ابہی و فضل و الطاف آن ملیک متعال لم یزل
و لایزال شامل احوال خواهد بود.

حسب الامر مبارک مرقوم گردید	۱۵ آپریل	۷ شہرالجلال
نورالدین زین	۱۹۳۵	۹۲

ایہا الحبیب المؤید بشدید القوی جعلک اللہ نجماً بازغاً
و علماً مواجاً و سراجاً و ہاجاً و قدرلک کلّ خیرفی ملکہ
و ملکوتہ بعونہ و جودہ و عطائہ.

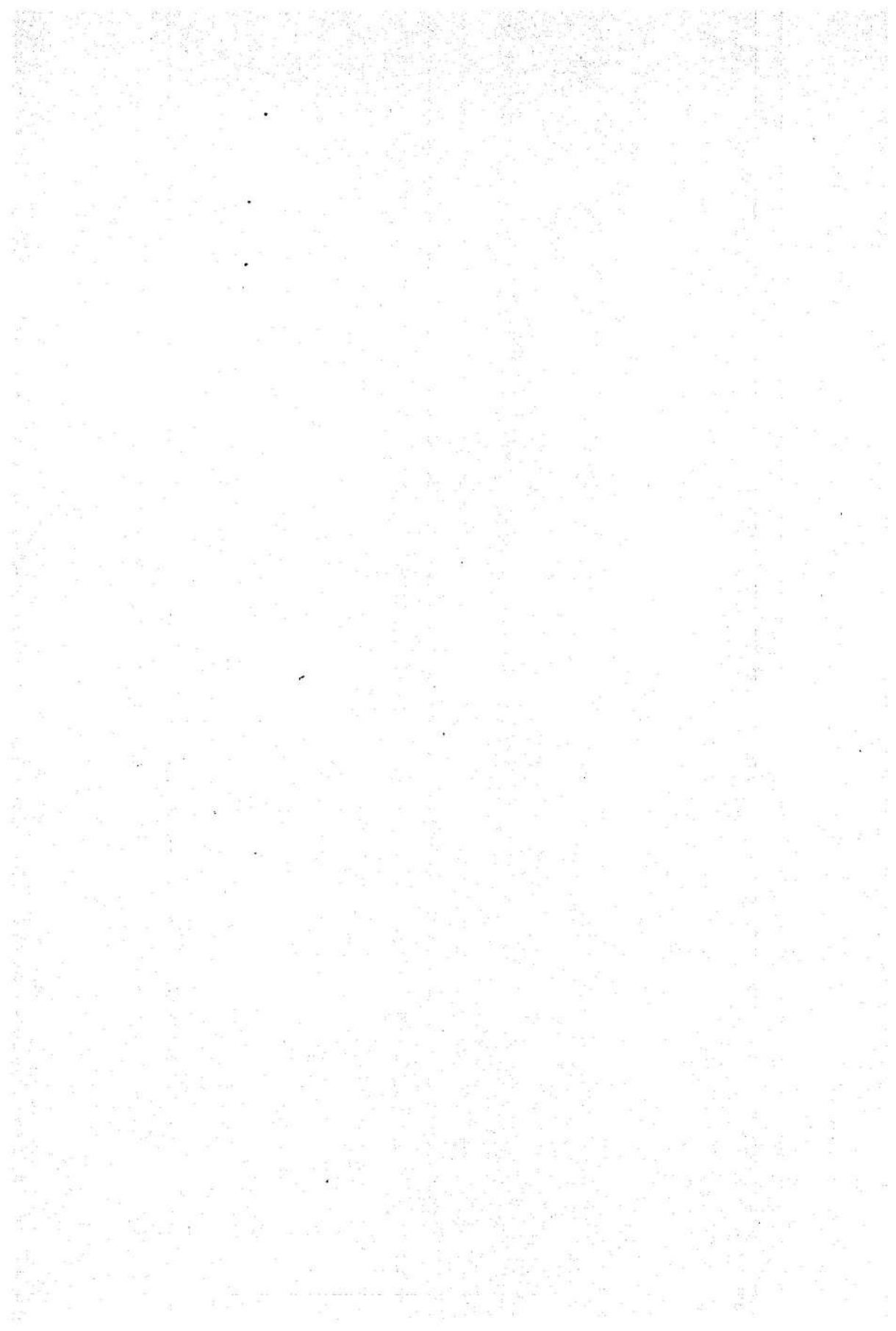
بنده آستانش شوقی

کرمانشاه، آقای دکتر حبیب الله خان مؤید علیه بهاء الله الابهی
ملاحظه نمایند

عریضه تقدیمی آن نفس عزیز روحانی مورّخه نهم مارچ ۱۹۳۶ به محضر اقدس حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه واصل مجدّد ذکر آن یار باوفا سبب سرور و انبساط وجود مبارک گردید و مکرّر اظهار محبت و لطف و مودت فرمودند. از مضمون نامه که دلالت بر علوّ همت و صراحت و مراتب روحانیت می نمود خاطر شریف نورانی حضرتشان بهجت و مسرت حاصل نمود و لسان شفقت به تعریف و تقدیر زائد الوصف از شهامت و شجاعت و استقامت آن یار معنوی متحرک و ناطق گشت. فرمودند بنویس، نظر به خدمات جلیله باهره مستمره آن حبیب یک نسخه کتاب عالم بهائی جلد خامس که اخیراً از آمریکا به ارض اقدس رسیده به واسطه جناب اسحق بنانی در بغداد به رسم هدیه ارسال می گردد. یاران را تشویق نمایند که این کتاب نفیس را از آمریکا بطلبند و بین عموم توزیع نمایند و انتشار دهند زیرا مطالعه اش از برای یار و اغیار هر دو مفید. از سماء فضل الهی بدایع توفیق و تأیید و الطاف و مواهب ربّ مجید مسئلت فرمایند تا نوایای خیریه خالصانه در خدمات امریه کاملاً تحقق یابد و نتایج باهره مشهود و لائح گردد.

حسب الامر مبارک مرقوم گردید	۹ آپریل	۱۷ شهرالبهاء
نورالدین زین	۱۹۳۶	۹۳

ایّها الحبيب الودود، حقق الله آمالك و قدر فی ملكه و ملكوته مقاماً رفیعاً علیا
بنده آستانش شوقی



۱۸۱	آثار قدیمه و باستانی
۱۱۸	آخوندها، ترس از فقدان ریاست
۱۲۸	آرچی بل، گواهی عمومیت امرالله
۱۸۲	آریانزاد، شاخه ایرانی ها و آلمانی ها
	آزادی
۴۹، ۴۸	- مضرات آزادی
۲۵۲، ۲۵۱	- آزادی حضرت عبدالبها.
۲۰	آزادی خواهان مشروطیت
۳۰۴	آسیه حاتم
۳۱۲	آقاخان کج کلاه، مأمور شدت سجن به روی اجبأ.
۲۴۱	آقاخان، میرزا، جسارت به جمال مبارک
۵۴	آقا خان، تهمت و دروغ آقا خان و شیخ احمد
۲۸۱، ۲۸۰	آقا خان صدر اعظم نوری، میرزا
۲۷	آقاسی، حاجی میرزا، خاموشی چراغ امر
	آمریکا
۱۳	- قصد هجرت به آمریکا، سفر تحصیلی
۴۱	- آمریکائی ها طالب زیارت موطن جمال مبارک
۴۳	- قصد اعزام چند مهاجر ایرانی به آمریکا
۲۰۰	- می خواهد مسئله صلح را در میان بگذازد
۲۰۰	- وزیر امور خارجه آمریکا
۲۵۲، ۲۱۰	- کیفیت سفر مبارک به آمریکا
۲۴۶	- لغو مأموریت مؤلف به آمریکا
۳۶۹، ۳۳۶	آهنگ بدیع، مجله
	الف
۳۰	اب
۱۱۰	اباذر غفاری، چوپان
۷۷	ابتهاج الملک رشتی
۱۹۲	ابراهیم افندی

	ابراهیم، حضرت
۱۹	- هجرت
۳۷، ۲۲	- سرور روح حضرت در ملکوت ابهی
۳۸	- سلالة حضرت
۱۹۲	ابراهیم افندی
۱۷۹، ۱۵۸، ۱۳۲، ۱۳۱	ابوسنان
۲۰۹، ۱۱۳	- مدرسه ابوسنان
۱۳۵، ۱۳۳	- کوچ احبّاء به این دیار برای حفظ و صیانت
۳۰	ابن
۲۹	ابن الله
۱۸۴	ابن مروان، عبدالملک
۷۷	ابوالحسن ابتهاج، تحت سرپرستی مولف در بیروت
	ابوالحسن اردکانی - ر ک به امین، حاجی
۸۱	ابوالحسن انباری، قصیده سرای
	ابوالفضل، جناب
۲۷	- قیام به خدمت و نشر نجات الله
۵۹	- جواب ردّیه پطرزی ایستون در موقع مرضی
۶۶، ۶۵، ۶۴	- اقامت در بیروت و خدمت به میهمانان
۶۲	- مکاتیب لرسالی
۶۶	- شرح تصدیق
۶۷	- کتاب جامع
۶۸	- ماخذ کتاب نقطه الکاف
۶۹	- صعود در مصر
۶۹	- کمالات حضرت ابوالفضائل
۶۹	- حالات شرفیابی در حضور مبارک
۷۰	- طلبه
۷۰	- فدائی حضرت عبدالبهاء
۷۱	- انذارات جناب ابوالفضائل
۷۳	- ضعف بنیه
۷۵، ۶۹	- دزدی اوراق ناتمام
۹۷	- زیارت تربت جناب ابوالفضائل
۲۵۴	- مشمول تایید الهی

۳۲۹	ابوالقاسم یزدی، خادم باغ رضوان
۲۸۰	ابوالقاسم، میرزا، امام جمعه طهران
	ابوسنان
۲۰۹، ۱۱۳	- مدرسه ابوسنان
۱۳۲، ۱۳۱، ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۳۵، ۱۳۳	- کوچ احبّاء به این دیار برای حفظ و صیانت
۲۸۲	اتحاد آراء
۲۵	اتفاق و استحکام، هرچه اتفاق داشت او خدا را تسبیح می کند
	اجل
۳۴	- اجل معلق و محتوم
۱۰۶	- اجل عجب چیزی است
	احبّاء
۱۰۰	- احبّای آلمان
۳۲۸	- احبّای آلمان جانشان شاد باد
۴۰	- احبّای الهی باید خادم عالم انسانی باشند
۲۸	- احبّای الهی باید در کسب و تجارت نفع عموم را در نظر گیرند
۴۰	- احبّای الهی در هر حال مؤیدند
۱۱۸	- احبّای همدان
۴۶، ۴۵	- اختلاف و اشتلاء احبّاء
۴۰	- امتیاز احبّاء از سایرین
۳۱۱، ۴۴	- انجمن احبّای زائرین با حضرت عبدالبها
۲۹	- باید در هر کاری خدا را مدّ نظر داشته باشند
۲۵	- باید مساعی احبّاء مشمول عموم باشد
۴۵	- به کمال عجز و زاری از آستان جمال قدم به طلبند
۱۰۴	- ثبوت احبّای آلمانی
۱۰۱	- تمجید سفر مبارک به غرب از طرف احبّای آلمانی
۷	- توقیف احبّاء در بیروت
۳۳۱، ۱۱۶، ۱۰۲	- خلوص احبّای آلمان
۳۶۰	- صدمات و لطمات احبّای ایرانی
۱۸	- عادات و سلوک احبّای غرب
۳۶	- عدم دخالت در سیاست
۴۴، ۴۰	- نحوه سلوک احبّاء
۴۶	- نحوه مصاحفه و معانقه با احبّاء

۱۰۹	- مشورت اجبآء، هیئت تفتیشیه
۲۲۴	- همت اجبآی شرق
۲۲۶، ۲۲۵	احتکار
۲۰۹، ۱۳۰	احمد سهراب، میرزا
۶	احمد یزدی، آقا
۱۶۳	احمد، اقامیرزا
۵۴	احمد، شیخ، تهمت و دروغ آقاخان و شیخ احمد
۳۴۸	اخبار امری، مجله
۱۱۰	اخلاق، تهذیب اخلاق
۴۵، ۴۱، ۳۶، ۲۹، ۲۷	اخوان صفا، میرزا مهدی
	ادرنه
۱۸	- نفی بلد حضرت بها، الله به ادرنه
۲۸۹	- تکیه قادری
	ادیان
۲۰۲	- اختلاف ادیان
۲۰۲	- ضرورت تجدید ادیان
۲۶۸	- جامع جمیع ادیان، امر حضرت بها، الله
۳۸، ۳۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴	اراضی مقدسه
۳۸	- سروسامان یافتن اراضی مقدسه
۱۴	- فلسطین
۳۲۲	- محل تبعید حضرت بها، الله
۳۲۲	- آینده اراضی مقدسه
۳۲۳	- آب و هوا و موقعیت جغرافیائی
۲۲۶	ارث، واردات هفتگانه
	اروپا
۱۸	- سفر مؤلف به اروپا
۵۴	- بزرگان مصر به جنگ می خواهند مقاومت اروپائیان کنند
۱۴۷	- تعقیب اروپائیهها
۲۱۹	- علت ترقی اروپائیان
۲۵	- کیفیت سفر مبارک به اروپا
۳۰	- اگر حضرت بها، الله به اروپا می رفتند چه می شد
۳۰۲	- غلبه جهانی امر به وسیله اهالی اروپا

۳۰۹	- جميع اعظام اروپ در فکر جنگ و هدم بنيان انساني هستند
۳۱۰	- اقليم اروپا مانند جبه خانه است
۳۳۳	- خطه اروپا به تمامها ميدان خون ريزی است
۳۳۳	- موقعيت نظامی و سياسی اروپا
۵۲	اساس الهی سبب ترقی و استحکام است
۱۱۰	استعداد، عدم نظر به استعداد خویش
۲۵۴	استغناء از هر نفس
۱۰۷	استقامت در برابر زجر
۲۰۲	استمرار فيوضات الهیه
۳۴۵	اسحق خان حقیقی، میرزا
۷	- استنطاق احبّاء، جان این سبیل ها ثابتی یا ناقص؟
۶	- سرگردانی در اسکندریه
۴۲	- عدم لیاقت، فضل حق
۱۹	اسحق، حضرت
۲۷۶	اسدالله قمی، آقا سید
۲۳، ۲۶	- سگ هار
۸۲	- سفر در رکاب مبارک به مصر، اروپا و امریکا
۲۷۶	اسدالله کاشی، آقا، با قمه بلندی در رکاب جمال مبارک
۵۶	اسدالله، آقا سید
۱۸	اسد آباد، محل عبور تبعیدی جمال مبارک و عائله مبارکه
	اسدالله اصفهانی، میرزا
۹۵، ۶۹	- پندر دکتر امین الله فرید
۹۵	- نصیحت دکتر فرید
۲۴۲	اسدالله باقر اف، آقا سید
	اسرائیل
۳۸، ۱۵	- ذلت و عزت قوم اسرائیل
۳۸	- جلالت اسرائیل
	اسفندیار
۳۸۲، ۱۳	- کروسه اسفندیار
۱۶۶	- کروسه چی
	اسخرویوطی، یهودا
۳۵۶، ۲۵۶	- رئیس حواریون، ناقص

۲۵۹	- اجتناب حواریون
۶۳	اسم اعظم، ر ک به بها، الله، حضرت
۳۱۷	- علامت اسم اعظم، صندوق مرمر از بمبئی
۱۱۸	اسمعیل ساوه چی، میرزا
۱۹	اسمعیل، حضرت
۳۱۲	اسمعیل معمار، استاد، تشرّف در سجن عکا اسکندریه
۷	- احبای اسکندریه
۹۶	- استنطاق و تفتیش در محوطه گمرک
۷	- رائحة کریحه نقض
	اسلام
۲۳۹، ۷۹	- انتمه اسلام
۳۰۸	- اسلام راستین
۵۲	- ترقی اسلام
۲۱۱	- شجاعت
۱۹	- نصرت اسلام
	اسلامبول
۵	- چگونگی ورود ایرانیان
۱۸	- نفی بلد حضرت بها، الله
۵۳	- نمایش تأثر جناب طاهره
	اشتوتگارت
۹۷	- وداع حضرت عبدالبها
۱۰۲	- لوح مبارک به افتخار احبای اشتوتگارت
۲۶۷	- اقامت هشت روزه
۱۷۹	اشتین آلمانی، دکتر فینگل، محاوره با حضرت عبدالبها
۱۴۶	اشار، عدم معاشرت با
	اشعار
۷۱، ۱۱، ۱۰	- اشعار سعدی، کیفیت لقاء
۷۰، ۶۹	- حافظ
۲۶	- حضرت عبدالبها، غلبه امر
۸۵، ۸۴، ۸۳	- دکتر حبیب مؤید، وصف حضرت عبدالبها
۱۸۱	اشعیا، تحقق وعود

۲۴۰	- سفر در جمیع اراضی مقدّسه
۲۲۶	اشیای یافت شده، واردات هفتگانه
۱۱۳	اضطراب، علامت عدم ایمان اطفال بهائی
۵۶	- جمعه ها درس خط و مشق
۱۴۵	- تربیت اطفال
۱۱۷	- اطفال حال فطرت دارند
۱۱۳	اطمینان قلب
۱۱۹	اظهار امر سرّی حضرت بهاء الله
۱۱۲	اعانه، عدم مطالبه برای دیگران اعتضاد السلطنه، میرفتحعلیشاه، وزیر علوم
۲۸۰	- جستجوی بایبان
۲۸۲	- شرح حال سلیمان خان
۲۴۹	اعدای امر اعلی، حضرت
۱۹	- هجرت و سرگونی حضرت خلیل سبب ظهور حضرت اعلی شد
۱۲	- مصائب
۲۵	- هرچه اتفاق داشت، خدا او را تسبیح و تقدیس می کند
۲۷	- خاموشی چراغ امر، حاجی میرزا آقاسی
۲۹، ۲۸	- توجه به خدا در هر کاری
۵۳	- نمایش تأثر حضرت اعلی
۷۲	- علّت شهادت
۲۹۴، ۸۰، ۷۴، ۶۱	- ذکر مصائب و بلیّات
۸۱	- قصد به اطفای سراج الهی
۸۲	- خوان ظاهر و باطن حضرت اعلی
۱۶۶	- ردّ شبهات ناقضین مترلزین
۱۹۷	- نوروز و اهمّیت آن
۲۳۹، ۲۰۸	- شهادت در آذربایجان
۲۲۱	- حمل شمایل مبارک به حیفا
۲۶۳	- من یظهره الله
۲۶۳	- مکتوب میرزا سعید خان بعد از شهادت حضرت اعلی که این هم تمام شد، دیگر کسی نیست جز جمال مبارک

۲۶۳	- عقد حرم حضرت اعلى توسط ازل
۲۸۶	- شهادت و فدا
۲۸۷	- مصائب هفت ساله
۲۹۶	- شهادت فضل الهی است، عطا می کند به هر که بخواهد
۳۵۸، ۳۵۷	- میبشیرت و شهادت
۳۱۱	- حبس ماکو در تاریکی شبها
۵۳	اغتشاش روسیه
۳۴۰	اف درقین، میس، جانشین حضرت عبدالبهاء کیست
۶۰	افروخته، دکتر یونس خان
۱۴۹، ۱۴۸، ۱۰۷	افنان، اقا سید حسین
۲۱	افنان، حاجی وکیل الدوله
۱۴۹	افنان، سید علی
۵۰	افنان، میرزا محسن
۳۰۹	اقدس، کتاب، مرجع احکام
۲۱۷	اکرام
۲۱۹	اکسفورد
	الواح صادره
۷۰	- ارسال الواح از بیروت
۴۶	- لوحی به وسیله کارت پستال
۲۴۴	- لوح به افتخار ابوی مؤلف
۱۳۰	- به افتخار جمال افندی
	الوهیت
۲۹	- حقیقت الوهیت
۲۰۲	- ازلیت
۲۰۳، ۲۰۲	- اثبات الوهیت
۲۸۹	الیاس، حضرت، نجات قوم اسرائیل از بت پرستی
۳۰۴	اماء و حمن، مقامات مؤمنین زن
۳۶	امانت داری
۱۹۲، ۱۹۱	- ودیعه عبدالله پاشا به حضرت عبدالبهاء
۵۳	امپراطور روسیه، اغتشاش
۳۰۴	امپراطور، فران اوجینی
۳۶	امرالقیس، امانت گذاردن پنج دانه صره نزد شموشل یهودی

امرالله

- ۸۰ - شقاوت دشمنان امر
- ۲۷ - عزت امرالله
- ۲۷ - نفي و سرگونی سبب عزت امرالله
- ۳۹، ۳۸ - مخالفين امر، منادی امرالله
- ۸ - حصن حصين امرالله آقا محمد مصطفي در بيروت
- ۳۹ - علم امرالله بر اعلى قلل
- ۲۸ - هيكل امرالله
- ۲۸ - مردم متعصب ايران لطمات كليته به هيكل امرالله وارد نمودند
- ۸۰ - ترقی امرالله در اثر اقدام دشمنان امر
- ۸۱، ۲۷ - اطفای نور الهی
- ۱۶۹ - اس اساس امرالله نظافت است
- ۲۵۳، ۲۰۷ - عظمت امرالله
- ۲۲۸ - امر نباض است، خودش کار می کند
- ۲۶۰ - ضرر امرالله را نباید تحمل کرد
- ۲۶۸ - امر بهاء الله جامع جميع تعاليم منفيده
- ۳۰۲، ۳۰۱ - توسعه امر وسيله اهالی اروپا
- ۲۴۹، ۸۰ - اعدای امر
- ۲۵۷ - اموجين هويک، ميسيس
- امير، حضرت، رک به علی، حضرت
- ۲۸۰ - امير کبير صدر اعظم ايران، قضيه کشته شدن او
- ۲۱۴ - امين پسر هارون الرشيد
- ۳۱۳ - امين، حاجی، آبياری باغات يزد
- ۲۸۴، ۲۸۳ - انانيت، سبب جميع اختلافات، ظلمتی که نور ايمان را می برد
- انبیاء
- ۶۱، ۳۷، ۱۴ - اراضی مقدسه، ماوی انبياء
- ۳۷ - انبيای بنی اسرائيل
- ۳۸ - بشارات انبياء در باره اسرائيل
- ۳۸، ۳۷، ۲۲ - حضرت ابراهيم
- ۱۹ - حضرت محمد
- ۱۹ - حضرت اسحق
- ۱۹ - حضرت اسمعيل

۱۶۲	- حضرت یوحنا معمدانی
۲۴۰، ۱۸۱	- حضرت اشعیا
۲۴۰	- حضرت ایلیا
۲۸۹	- حضرت الیاس
۲۱۵	- ظهور انبیا - برای تربیت نفوس است
۳۸	- حضرت سلیمان
۲۶۵	- حضرت صالح همان ناقد است
۲۸۶	- حضرت یحیی بن زکریا
۲۰۰	انتظار، منتظر بودن از لوازم ذاتی نوع انسان است
	انجیل
۲۴	- اثبات امر از روی آیات تورات و انجیل
۲۸۶	- تعالیم رحم و مروت و عفو و غفران
۳۰۹	اندرو کارنگی، مستر
۳۰	انسان
۳۰۶	- خدا انسان را برای زحمت خلق کرده
	انصاف
۲۸۹	- در جستجوی حقیقت
۲۹۲	- بی انصافی محرکین جنگ
۱۱۲	انتطاع
	انقلابات
۴۹	- ایران
۵۰	- سبب اعلاء امر
۲۹۱	انکار و استکبار
۲۱۹	انگلستان، جامعه آکسفورد
۲۱۸	اهرام مصر، طرز ساختن
۲۹۱	اوهام، تأثیر شدید اوهام در قلوب
۱۷۸، ۱۷۷	ایاز
۲۲۷	ایتام، مصارف هفتگانه
	ایران
۴۵	- احبای ایران و وظیفه تبلیغ و هدایت
۱۸	- نفی بلد حضرت بهاء الله از ایران و نزول اجلال در کرمانشاه
۲۸	- در ایران آسایش نیست، مردم متعصب هستند

۳۶	- کسانی که در ایران آسوده اند، الحمدلله احبای الهی هستند
۴۶، ۴۱، ۳۵	- اغتشاش
۳۵	- اوّل اهل ایران را تربیت کنند، آنوقت حرّیت دهند
۴۹	- اوضاع حال و آینده ایران
۱۱۵	- سرگونی عائله مبارکه
۱۶۷	- عدم بیداری ایرانیان
۱۶۸	- تحصیل ایرانیان در غرب
۱۶۹	- عید نوروز
۲۱۲	- خضوع ایرانیان
۲۳۳	- خصلت منفعت رساندن به دیگران
۲۹۶	- شرارت ایرانی ها
۳۰۱	- آینده و استقبال ایران
۳۰۲	- ایرانیان بهانیمان را می کشند
۳۰۷	- ایرانیان بیروت مثل ... هستند
۳۳۲	- موقعیت سیاسی
۳۶۰	- صدمات و لطمات احبای ایرانی
۱۱۰	- بهانیمان باید سبب روشنائی ایران گردند
۴۹	- انقلابات ایران
۲۴۰	ایلیاء، حضرت
	ایمان
۵۰	- به حقانیت مظاهر مقدسه
۱۱۴	- سعویت و عسرت
۱۱۳	- اطمینان قلب
۳۰۶	- قوه ایمان حلال هر مشکلی است
۲	ایوو، مستر، مدرسه آمریکائی همدان
	ب
	باب، سید، رک به اعلی، حضرت
۳۶۱	بایبان، شرح استنطاق و شکنجه بایبان
۲۵۶، ۶۰، ۲۸	بارنی، میس، کتاب مفاوضات
۲۱۱	باروت، زمان کشف باروت
	باغ

۱۳	- زیارت باغ رضوان و باغ فردوس
۱۱۸	باقر، شیخ، خر دجال
۳۰۸	بلرالذین، شیخ
	بلری بیگ
۱۶۴	- مترجم مبارک به فرانسوی
۱۶۵	- عادات مخصوص غربی ها
۶۰	بدیع افندی بشرویه ای
۲۴۶	- یادداشت ها
۱۴۳، ۱۲۶	- معلّم اطفال
۱۳۸	- سمت معلّم در ابوسنان
	بدیع الله ناقص، میرزا
۱۶۱	- توطئه
۱۷۶	- رشوه به جهت تبعید حضرت عبدالبهاء به فیزان
۱۱۹	بدیع، کتاب، جواب ردّیه ازلیها
۲۱۲	برزمیل، قلعه، قلعه تصرف شده از جانب روسها
۲۱۵	برکات، دکتر، صاحب لوحی از جانب حضرت عبدالبهاء
	برنارد، موسیو
۱۴۷	- کشته شدن او، صلح طلب
۲۶۷	- مجبور به رفتن به جبهه جنگ
۶۰، ۵۹	برهان لامع جناب ابرالفضل، جواب ردّیه پطرزی اسمتون
	برون، پروفیسور
۶۸، ۶۷	- کتاب نقطه الکاف
۱۲۲	- تشرّف در سجن اعظم
۲۲	بشارت انبیا
	بشر
۲۲۱	- آنچه در عالم سرّ است، نقش بر آب است
۲۹۲، ۲۹۱	- بشر فرع واحدند
	بشیر خادم
۱۰۳	- واقعه محزونه صعود بشیر
۱۰۵، ۱۰۴	- حکمت واقعه صعود بشیر
۱۰۶	- مجلس ختم بشیر
	بغداد

۳۵	- ندای امرالله تا موصل
۷۷	- تعمیر بیت مبارک
۱۱۵	- بعد از مراجعت حضرت بها . الله از کردستان
۱۸۹	- در مدت اقامت حضرت بها . الله در سلیمانیه
۲۱۳	- هجوم نادرشاه بقعه مبارکه نوزاء
۴۴	- اجتماع احناء
۲۲	- احضار به حضور مبارک
۳۳۸	- بلامفیلد، لیدی، پرستاری حضرت ولی امرالله در زمان صعود حضرت عبدالبها . بلایا
۱۰۰	- حالت بشر
۱۳۷	- طوفان بلایا، سرگونی
۲۲۰	- بلای حقیقی
۲۹۰	- تسلط بلایا به سبب غفلت خلق است
۱۹۱	- بلیات در جوار سجن عکا
۱۹۰	- بناپارت، داستان جنگی بنر
۶	- بنر پیره یونان
۷	- بنر سینوپ، توقیف و قرنطینه احناء
۸	- بنر حیفا
۲۱۴	- بنی عباس، خلفاء
۲۰	- بنی کنانه، قبیله ای در عربستان و دشمنی با حضرت محمد
۱۵	- بنی اسرائیل، ذلت و عزت قوم اسرائیل بها . الله، حضرت
۲۹۴، ۷۴، ۶۱، ۱۲	- مصائب جمال مبارک
۱۵	- دعای جمال مبارک در باره قوم اسرائیل
۱۶	- آرزوی انبیاء برای دیدن ظهور جمال مبارک
۱۸	- کرمانشاه در سرمای زمستان
۱۹	- تأثیرات هجرت جمال مبارک
۸۱، ۵۷، ۲۷، ۲۶، ۱۹	- سرگونی و نفی جمال مبارک
۱۴	- رضای من در رضای خلق من
۲۲	- خواب علویه خانم

۱۳	- گسترش وحدت عالم انسانی
۳۵	- ندای امرالله تا موصل رسید
۳۸	- هرکس به اذیت ما قیام کند، خود مبلغ امرالله است
۴۵	- اجابت خاصّ احبّاء
۲۹۵، ۴۸	- باید تحمّل مصائب در سبیل جمال مبارک کرد
۵۰	- فضل جمال مبارک سبب اتحاد ادیان
۵۴	- نصرت به جنود ملاء اعلیٰ
۷۲	- علّت تحمّل بلاهای جمال مبارک
۸۰	- دستگیری در نیاوران و سوق به طرف طهران
۸۱	- نقشهٔ اعداء برای نابودی جمال مبارک
۹۳	- حواریون حضرت بهاء الله
۹۳	- مدرسهٔ حضرت بهاء الله
۱۰۲	- سلیمانیه، لباس مبارک، مناجات مبارک، بلایا
۱۰۷	- در مقام امتحان، حقیقت انسان معلوم می شود
۱۱۴	- رمی شاه، مصائب
۱۱۵	- ورود به بغداد، ترک بغداد به سلیمانیه و مراجعت از سلیمانیه
۱۱۸	- آخوندها، یک پلویی به آنها بدهید!
۱۱۹	- کتاب بدیع، تماماً جواب اعتراض ازلیها
۱۲۱	- مدت مسجونیت در قلعهٔ عکا
۱۲۳، ۱۲۲	- تشرّف به حضور مبارک و حالات زیارت
۱۳۶	- اقامت در یرگه در خانهٔ شیخ مرزوق
۱۳۹، ۱۳۶	- اطاق متبرکهٔ ای در یرگه
۱۸۹	- بعد از سفر سلیمانیه
۱۹۷	- نوروز
۲۳۸، ۲۰۸، ۲۰۷	- چادر جمال مبارک
۲۰۷	- فرش های جمال مبارک
۲۰۸	- وفای به جمال مبارک را فراموش نکنید
۲۱۰	- خلقت و تربیت الهی برای راحتی نیست
۱۳۱	- سفر مبارک به یرگه (ابوسنان)
۲۱۲	- عمل به وصایا و نصائح جمال مبارک
۲۲۱	- حمل شمایل مبارک به حيفا
۲۲۸	- شعلهٔ امرالله خاموش نمی گردد

۲۴۳، ۲۲۸	- خطاب به میرزا حسین خان مشیرالدوله سفیر در اسلامبول
۲۴۲	- ما مؤمنین به جمال مبارک در مقایسه با دخترهای راهبه
۲۴۳	- جمال مبارک تخلصشان درویش است
۲۴۲	- دعا در حق ناقص اکبر
۲۴۸	- شکر الطاف جمال مبارک
۲۵۰	- صعود جمال مبارک و تحسّر حضرت عبدالیهاء
۲۵۱	- حبس بیست و پنج ساله توسط سلطان عبدالحمید
۲۵۸	- اخذ عهد و میثاق و علت عدم انشعاب امر
۲۶۳	- قیاس ازل با جمال مبارک
۲۷۴	- مسجونیت جمال مبارک در عکا
۲۷۹	- سیاه چال
۲۸۱	- مسجونیت در سیاه چال طهران
۲۸۷	- مصائب پنجاه ساله
۲۹۵	- فدا در سبیل جمال مبارک
۲۹۷	- گوشت حرام نشد به علت عادت عمومی
۲۹۸	- مدح جمال مبارک از جانب اعراب شمشیر زن
۳۱۰	- تعالیم حضرت بهاء الله
۳۵۸	- ظهور کلی الهی، ظهور موعود امم بهاء، جناب، رک به بهاء الله، حضرت
۵۰	بهائشی شدن کلیمیان، اذعان حقانیت حضرت مسیح و حضرت محمد بهجی
۱۳	- حرکت احباء از عکا به بهجی
۱۲۸	- مسافرخانه بهجی، تشریح مسافرخانه
۹۰	بوکتن، میس، به قصد تبلیغ حضرت عبدالیهاء آمده بود
۲۵۹، ۲۲۹	بولس رسول، رسائل مربوط به منع معاشرت با منافقین
۲۸۴	بیان انسان، ترجمان قلب
۱۱۹	بیان، کتاب، من یظهره الله
۳۳، ۳۰، ۲۹، ۱۸	بیانات مبارکه حضرت عبدالیهاء بیت مبارک
۴۴	- عکا، صرت نهار و پذیرائی کردن حضرت عبدالیهاء
۱۸	- عکا، سرای عبدالله پاشا جزّار ۱۹۰۷ میلادی
۱۸	- عکا، بیانات مبارک در باره کرمانشاه

۱۱۷	بیداری، وقت مناسب بیداری و خواب و تناول
	بیروت
۷۵، ۶۴	- مرکز مهم امری سالهای ۱۹۱۰-۱۹۱۲
۷	- توقیف و قرنطینه احباء
۵۹	- محلّ تحصیل
۲۱۲	- ایرانیان بیروت خاضعند
۲۸۲، ۲۴۸	- تلامذة بیروت
۹۰	- رئیس معارف بیروت و تقلیب او
۲۲۷	بیمارستان، مصاریف هفتگانه
	پ
۲۶۰	پارسنز، میسیس، دعوت حضرت عبدالبهاء به محل بیلاقی در آمریکا
۲۵۷	پاریس، استعداد پاریس بعد از جنگ
۱۶۹	پاکیزگی، تأثیر در روح
۹۸	پرت سعید
۵۹	پروتستان، ردیه مبشرین پروتستان
۱۳۲	پطرزبورک
۵۹	پطرزی ایستون، ردیه
۱۱۱	پطرس اکبر، ماهیگیر
۳۲۷، ۳۲۶	پطرک کاتولیک، نمایشی از تاج مرصع
۱۱	پل آه، پل شهر ونیز ایتالیا
۷۴	پنشوا، میسیس
	پول
۱۱۲	- جمع آوری پول
۱۱۴	- مال دنیا
	پولاک، دکتر
۳۶۱	- طبیب مخصوص ناصرالدین شاه
۳۶۱	- شرح حال شکنجه بابیان
	ت
	تأییدات الهیه
۴۰	- در ازخودگذشتگی و در خدمت به عالم انسانی است
۲۵۴، ۲۴۰، ۱۱۰، ۵۲	- در امور

۹۵	- اول ترجّه به ملکوت ابهی، بعد طلب عون و عنایت
۲۳۴	- تأیید احبّاء منحصر در تبلیغ است
۲۴۲	- تأیید ملکوت ابهی
۲۵۲	- در نهایت ضعف بودم لکن تأییدات الهی می رسید
۲۵۴، ۲۵۴	- تأیید جمال مبارک
۲۵۴	- به اضعف مخلوقات در خدمت حق
۵۳	تشارت حضرت اعلی و جناب ظاهره
۲۲۶	تبرّعات، واردات هفتگانه
۳۲	تبعیض نژادی و اجتماعی
	تبلیغ
۴۵	- حد اقلّ یک نفس در سال
۲۳۲، ۵۴	- با عمل خالص
۵۵	- وظیفه عمومی
۲۲۵، ۲۲۴	- نحوه بیان
۲۲۸	- حرکت و سفر از مکانی به مکان دیگر
۲۳۱	- تبلیغ نفوس مهمّه
۲۳۴	- تأیید احبّاء منحصر در تبلیغ است
۲۳۹	- حالات و خصائص مبلغ
۲۴۸	- به بیان و اخلاق و اعمال
	تجارت
۲۸	- احبّای الهی باید در کسب و تجارت نفع عموم را در نظر گیرند
۲۸	- بیاد خدا در هر کاری
۵۲، ۵۱	- سورد به واسطه تأییدات الهی
۱۸۶	- تجارت صوری و معنوی
۲۸۹	تحرّی حقیقت
	تحصیل
۴۰	- ایّام تحصیل
۵۶	- تحصیل طبّه
۲۶۱	- ریاضات بدنی
۱۸۶	تدبیر در مقابل تقدیر
	تراب
۵۳	- فدانیان تراب

۲۹۵	- انزل موجودات
۲۹۵	- پرستش تراب
۳۴۱	ترانه امید، مجله
	تریت
۳	- منوچهر خان گرجی
۳۷	- تریت مقدسه
۲۶۹	- زیارت تریت احبّاء
	تربیت
۱۴۵	- اطفال
۱۶۷	- انسان
۱۶۷	- حیوانات
۵۶	ترجمه، ترجمه صحیح، مترجم واقف به معانی
۲۵	تسبیح و تقدیس خدا، هرچه اتفاق داشت، او خدا را تقدیس می کند
۲۰۱	تسنن، مهدی موعود قوم
۲۳۶	تشرّف ثانی در این عالم
	تضییقات
۴۱	- نتیجه شدت تضییقات
۱۲	- مأمورین دولت عثمانی
۵۰	تعالیم حضرت بهاء الله، موجب ایمان به سایر مظاهر مقدسه
۲۲۶ و ۲۲۷	تعدیل معیشت، واردات و مصاریف هفتکانه
۱۸۶	تقدیر، در مقابل تدبیر
۵۲	تقلید
۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۴۷	تقوی
۱۳	تلّ الحمراء
	تلامذه بهانی بیروت
۱۱۰	- حسن اخلاق
۱۱۰	- خصائص تلامذه بهانی
۳۶	تمدن، مدنیت الهیه، مدنیت ظاهری
۲۵۹	تمدن الملک، طرد
۲۴۲	تمرکز قوا، حصر جمیع قوی در یک امر
۲۳۰، ۲۲۹	تمرین در کار
۳۰۲	تنهائی

۵۴	تهمت، تهمت و دروغ آقاخان و شیخ احمد سبب اخمد شد
۲۵۴	توجه به جمال مبارک
۲۴	تورات، اثبات امر از روی آیات تورات و انجیل
۱۸۳	توفیق آقا، عدم تقوی
۵۶	توکل
	تولستوی
۵۳	- حکومت جمهوری
۵۳	- تصدیق امر
۵۳	- عیال تولستوی
	ث
۲۵۸	ثابتین شیر صفت
	ج
	جمال اقدس ابهی، رک به بهاء الله، حضرت
	جمال قدم، رک به بهاء الله، حضرت
	جمال مبارک، رک به بهاء الله، حضرت
	جمال جانان، رک به عبدالبهاء، حضرت
۲۰۰	جابلقا و جابلسا، حضرت قائم، امام دوازدهم
۱۲۳	جاف، ایل، سلیمانیه
۹۸	جامع عباسی، شیخ، تکفیر و لعن و طعن به احبّاء
۶۷	جامع، کتاب
۲۲۶	جامعه، هیئت
۷۶	جانشین حضرت عبدالبهاء
۶۸	جانی شهید، حاجی میرزا
۲۸۲	جانی، حاجی میرزا مهدی، شهادت
۴۷	جبروت ابهی، جنود نصرت
۵۷، ۱۴	جبل کرمل، آینده جبل کرمل
۴۸	جراید، مطالعه جراید
۳۲۴	جرس الجمال
۲۱۹	جریده کریستین کامن ولت در آکسفورد
۳۸	جریده المؤید مصری
۵	جزایر اژه یونان

	جسد
۳۱	- اضطراب
۴۵	- جسد عالم مرده است
۲۰۴	- آفت جسد
۲۱۸	- بقای جسد
۲۱۸	- سوزاندن جسد
۳۸۶	جشن صدمین سال بعثت حضرت اعلی
۳۸۲	جعفر رحمانی، میرزا، بانی مسافرخانه مقام اعلی
۱۷۸	جلیل، آقامیرزا
۳۰	جماد
۱۳۰	جمال افندی، صاحب لوح
	جمال بروجردی
۲۲، ۲۰	- زیان و خسران
۱۲۴	- ادرنه
۱۳۰	- سبب اخاماد جمال افندی
۲۵۶	- نقض میثاق
	جمال پاشا
۱۳۴، ۱۳۳	- از سران ترک، جلاد
۲۳۸، ۲۰۷	- چادر جمال مبارک
۲۳۸	- جنگ برای تصرف کانال سوئز
۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۸	- حالات جمال پاشا عداوت با حضرت عبدالبهاء
۳۲۰، ۳۱۹	- ملاقات حضرت عبدالبهاء با جمال پاشا
۳۵۶	جمال، آقا، نظیر یهودای اسخرویوطی
۵۳	جمهوریت روسیه
۳۰۲	جنرال جک، امة الله، مأموریت تبلیفی
	جنگ
۹۹، ۹۵، ۴۶	- جنگ جهانی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸
۱۰۵	- قبر ابدی
۱۱۶	- جنگ آلمان، شکست دول
۲۳۰، ۱۹۴	- جنگ عثمانی و روس
۱۴۵	- بلای خانمانسوز
۱۷۹، ۱۷۸	- جنگ جهانی

۲۹۱، ۱۸۱، ۱۸۰	- مضرات جنگ
۱۸۱	- صلح عمومی
۲۰۴	- بی فایده‌گی جنگ
۱۸۶	- جنگ روس و ژاپون
۱۹۹	- جنگ ایتالیا
۲۶۷	- فدا شدن در سبیل خاک
۲۷۵	- کشتی‌های جنگی فرانسه و انگلیس
۲۹۰	- از جانب خداست
۲۹۲	- محرکین جنگ
۲۹۲	- جنگ سبب مضرت از برای کل است
۳۰۵	- تمایل اهل عالم به قوه حریت
۳۳۴	- جنگ آفت و ممت است
۱۹	- حرب خندق، حرب الاحراب
۱۹	- جنگ برای خاک
۱۸۵	جهاد
۲۹۱	جنس، اختلافات جنسی
۱۷۴، ۱۶۳	جواد قزوینی، اشاعه شبهات
۱۴۲	جواد یزدی، حاج سید
	جواد، حاجی سید
۱۶۷	- برق کشی کوه کرمل
۱۷۰	- کثیفی مکان
۱۱۵	جواد، میرزا
	چ
۲۰۸، ۲۰۷	چادر، جمال مبارک
۳۰۷	چرداغ، پروفیسور
	چای
۵۲	- مرغوب
۸۸	- چای داغ نوشیدن
۸	چایچی، آقانصرالله، قهوه خانه حینا
	ح
	حاجی آخوند، رک به علی اکبر ایادی

۲۴۷	حبيب الله احمداف، آقاميرزا، يادداشت ها
	حبيب الله صميمي، ميرزا
	حبيب الله مؤيد، دكتور
۲۳۷، ۱۳۸	- سمت دكتوری در ابوسنان
۱۴۱	- طبيب عباس افندی
۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۴	- رضایت هيكل مبارک
۲۴۸	- تربيت تلامذة بيروت
۲۵۸	- بيان مبارک
۲۶۰	- شهرت و خدمت ايشان
۳۰۲	- زيارت ارض اقدس
۳۰۲	- مأموریت به بيروت
۳۸۹	- لوح مبارک در باره صعود پدر مؤلف
	حبيب، ميرزا، ر ک به حبيب الله مؤيد، دكتور
۱۰۲، ۱۰۱	حجّت، اتمام حجّت الهی
	حرب
۱۹	- حرب خندق
۲۹۷	- حرب عمومی، فلسطين
	حرکت
۲۵۰	- سبب حيات
۲۵۰	- حرکت جوهری، وجودی، کیفی، کمّی، عینی، روحانی، الهی
	حرم، حضرت، ر ک به منيره خانم
۲۵۱	حریت، اعلان آزادی حضرت عبدالبهاء
۲۰۷	حسن افندی، فرشهای جمال مبارک
۲۸۳، ۲۰۷	حسن خانم
۹۷، ۹۶، ۷	حسن خراسانی، جناب حاجی ميرزا، اجبای اسکندریه
۱۱۵	حسن شیرازی، ميرزا
۲۸۲	حسن نایب فراش، آقا، شمع آجین کردن سليمان خان و حاجی قاسم نیریزی
۹۷	حسن، جناب شیخ
۱۲	حسین آشچی، آقا
۱۴۹، ۱۴۸	حسین افنان، آقا سید، شرح حال مطران
۲۴۳، ۲۲۸	حسین خان مشیرالدوله، ميرزا، مخاطب جمال مبارک
۲۸۱	حسین خراسانی، سید، شهادت در قضیه رمی شاه

۴۷، ۴۶	حسین صدقی، جناب، خاطره
	حسین علی، میرزا، رک به بهاء الله، حضرت
۲۷۸	حسین کرمائی، میرزا، بقیة السیف سیاه چال
۱۷۸	حسین یزدی، آقامیرزا
۲۲۰	حسین یزدی، میرزا
	حسین، حضرت
۷۹	- مورد مدح حضرت عبدالبهاء
۲۸۹، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۳۹	- شهادت
۱۵۰	- خواب
۲۸۶	- نتیجه حیات
۲۸۹	- علت قیام اصحاب و مؤمنین بر قتل آن حضرت
۸	حصن حصین امرالله، آقا محمد مصطفی در بیروت
	حقیقت
۳۰، ۲۹	- حقیقت کلیه الهیه
۳۰، ۲۹	- الوهیت
۲۱۹	- قبول حقیقت سبب ترقی است
۲۹۱	- عدم تأثیر حقیقت در قلوب
	حکمت
۳۴	- اصل حکمت
۳۴، ۳۳	- مطیع حکمت
۱۰۴	- حکمت الهیه
۱۰۶	- حکمت صعود
۲۲۷	حکومت مرکزی، مصارف هفتگانه
۴	حکیم، جناب
۱۰۶	حیات، نتیجه حیات
۱۶۱	حیدریگ،
۲۴۱، ۱۶۶، ۱۱۹، ۵۶، ۵۴، ۱۵	حیدرعلی اصفهانی، حاجی میرزا
۲۸۰	
۳۱، ۹	- اقامت در کاروانسرای خان عوامید
۷۶	- لباس حضرت ولی امرالله
۷۷	- واسطه گری حاجی و لوح حضرت عبدالبهاء به ایشان
۸۲	- فیلسوف روحانی

۱۰۴	- بیان شهادت نورین نیرین
۱۱۸	- مکتوب به آجبای همدان
۱۳۵	- اقامت تنها در مسافرخانه حیفنا در اوضاع پر خطر
۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴	- شرح بیماری، شرح حال
۱۷۳	- آثار جناب حاجی
۱۸۷، ۱۷۶، ۱۷۵	- قصه های جناب حاجی
۱۷۸	- طلب اذن از جهت صعود به ملکوت ابهی
۲۴۱	- عمل موثرتر از قول است
۲۷۳	- مأمور دادن اخبار خوش به حضرت عبدالبهاء
۲۸۵	- وصف حال ایشان
۳۳۸	- شناخت مقام حضرت شوقی ربانی قیل از ولایت
	حیفنا
۳۸	- اتصال عکّا به حیفنا
۳۱۵، ۳۱۴	- قائم مقام حیفنا، مخالفت با ساختن مقام اعلی
	حیوان
۱۱۷	- حالت غریزی حیوانات
۲۹۷، ۲۹۳	- تهمت به حیوان که درنده است
۲۹۷	- گوشت خورای حیوانات به علت ساختمان بدی آنهاست
	خ
۴۰	خادم عالم انسانی
	خاک
۱۹	- جهگ برای خاک
۲۹۵	- انزل موجودات
۳۱، ۹	خان عمران، کاروانسرا در عکّا
۳۱، ۹	خان عوامید، کاروانسرا در عکّا
	خدابخش، حاجی
۷۶، ۲	- طرز رفتار با حضرت شوقی ربانی
۲۱	- ایجاد مسافرخانه
۲۴۷، ۲۱	- پدر مؤلف
۲۴۷	- مهمانی
۲۴۴، ۲۳۱، ۲۲۹	- ذکر مصیبت سه شهید

۲۳۸	- شناخت مقام حضرت شوقی ریانی قبل از ولایت
	خدمت
۴۰	- خدمت به عالم انسانی
۵۵	- فدا و ایثار
۲۱۰	- کار و عدم خجالت از کار و خدمت
۲۴۵	- خدمت احبّاء
۲۰	خرطومی، زیارت و خسران
۲۰	خزرج، قبیله ای در عربستان، دشمنی با حضرت محمد
	خسرو خادم
۷۵	- عودت از ناپولی بندر ایتالیایی
۸۲	- سفر در رکاب مبارک به مصر و اروپا و آمریکا
۳۳۷	- توطئه دکتر فرید
۲۴۱، ۲۴۰	خضر، مقام خضر، خضر الیاس
۲۱۲	خضوع، مردم از قول حق خاضع نمی شوند، از عمل خاضع می شوند
۵۶	خطّ، خطّ نستعلیق، بجه های بهانی خوش خطّ
۲۲۴	خلقت، خالق و مخلوق ازلی هستند
	خلیل، رک به ابراهیم خلیل
۱۱۷	خواب، شب زود خوابیدن
۱۱۱	خوارق عادات
۲۴۱	خودپسند
۲۸۳	خودپسندی، آفت
۲۳۹	خون، آبیاری شجره امرالله
۳۵۷، ۲۵۷، ۷۴	خیرالله، ابراهیم، ناقص
۱۴	خیمه ربّ، جبل کرمل
	د
۲۶	داد، مستر
۷۵، ۱۲	دانشگاه آمریکائی بیروت
۶۱، ۱۷، ۱۶	- ۱۹۰۸ میلادی
۹۴	- اخذ گواهی نامه
۲۴	دجال
۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵	درزی، قبیله، در ابوسنان

	دریغوس، مادام، رک به بارنی، میس
۲۵۶	دریغوس، مستر، صاحب لوح در باره حرکات دکتر فرید
۸۰	دشمنان امر، شقاوت، قصد برای نابودی امر الهی
۸۷	دشمنان و ... در حضور اقدس
۲۹۱، ۲۹۰	دعا
۲۲۶	دفاین، واردات هفتگانه
۵۳	دوما، حبس اهل دوما
	دین
۲۰۲	- ظهور دین مطابق عصر
۳۰۶	- دین الله، سبب صلح عمومی
۳۰۶	- علاج جسم مریض عالم
	ذ
۲۹	ذات غیب
	ر
۲۳۲	راهبه ها، افکار پراوهم
	ربّ
۱۴	- بشارت به ... ربّ
۱۴	- ورود رب الجنود به فلسطین، جیل کرمل
۳۷	- رایت ربّ الجنود
۳۸	- قوم پریشان اسرائیل در ظلّ ربّ الجنود
۵۳	- فدائیان ربّ الارباب
۵۰	رجال، وحدت رجال و نساء
۵۸	رحمت الله خادم، آقا، کدوی کاشته شده
۲۳	رحمت الهی
	ردّیه
۲۴	- جزوه ردّیه در طهران
۵۹	- ردّیه پطرزی ایستون
۶۷	- جواب معارضین امرالله، جناب ابوالفضل
۲۱۲	روسها، طرف جنگ نمساویها
	رسول، حضرت، رک به محمد، حضرت
۵۳، ۴۸	رضا قنّاد شیرازی، آقا، خدمت

۹۷، ۹۶	رضا گلستانه، جناب میرزا
۱۱۰	رضا، مقام رضا
۴۵	- رضای جمال مبارک
۲۶۲	- رضای الهی
۷۵، ۵۹	رضاخان طهماسب، میرزا، شمس الاطّیّای تبریز
۱۱۸	رضاقلی، میرزا
۱۶۹	رضوان، عید، اهمّیت عید رضوان
۳۷۱، ۳۷۰	رمس اطهر، انتقال رمس اطهر حضرت ربّ اعلی
۲۱۸	رمسیس، سازنده یکی از اهرام ثلاثه مصر در مدّت ده سال
۳۶۱، ۱۱۴	رمی شاه، مصائب متعاقب، طوفان شاه
۱۷۲	روچلد آلمانی، مستر، نقاش ماهر شمایل مبارک
۳۱	روح
۳۰	- روح القدس
۱۰۰	- اثر روح الهی
۲۰۴	- آفت روح
۲۱۸	- اعتقاد بر اینکه بقای روح منوط به بقای جسد است
۲۱۸	- اعتقاد بر اینکه بقای روح منوط به سوزاندن جسد است
۷۵	روح الله شهید، ذکر شهادت
۲۵۰	روحانیت، ثمره وجود
۳۰۵	رووندان کرک، کشیش آمریکائی
	روزنامه
۴۸	- روزنامه های ارسالی ایرانی به عتّاکا
۵۰	- روزنامه روح القدس
۵۰	- مطبوعات دولت و شاه را تکذیب می کنند
۵۳	روسیه، اغتشاش روسیه
	روضه مبارکه
۲۰، ۱۳، ۱۲	- زیارت
۲۰	- تأثیر زیارت در نفوس مختلفه
۱۳۴	- وعده جمال پاشا برای با خاک یکسان نمودن روضه مبارکه
۳۷	رومانیان
۲۶	رویتر، شرکت خبرگذاری
۲۶۱	ریاضیات بدنیه

ریمی، مستر

- ۹۵ - اشتوتگارت
۹۷ - نطق در قاهره
۳۰۲ - زیارت ارض اقدس

ز

زراعت

- ۲۲۷ - واردات هفتگانه
۲۲۷ - زراعت اراضی قلوب طیبه
۹۵ - زرقانی، میرزا محمود
۷۴ - ذکر اعمال دکتر امین الله فرید
۲۵۸ - عزیمت به هندوستان
۲۵۲ - زعیم لقب میرزا مهدی حکمت، صاحب روزنامه
۲۲۷ - زکات، مصارف هفتگانه
۲۳۹ - زکی بیگ قوماندان سابق
۳۰۴ - زنان، کنیزان جمال مبارک، خانم های عالم
۱۱ - زندان، زندان پادشاهان مقتدر عثمانی
۲۱۱ - زنوبیا ملکه پالمایرا، شجاعت
۳۰۸ - زوجات مبارک، تعدد زوجات پیش از نزول کتاب مستطاب اقدس

زیارت

- ۱۲۲ - حالت زیارت
۲۷۵ - نحوه زیارت در عکا
۲۸۱ - زین العابدین یزدی، شهادت در قضیه رمی شاه
۹ - زین المقرین، در کاروانسرای خان عوامید

س

- ساحت اقدس، رک به عبدالبهاء، حضرت
۳۰۴ - ساراخانم، هر چند فقیر ولی بر سریر عزت ابدی مستقر
۲۹ - سامری
۲۴۰ - سیا
۲۰۱ - سبت، شهر، محل اقامت ماشید مورعود
۲۸ - ست لوا
سجن

۱۱	- سجن عکا، آب و هوا
۱۱	- زندان پادشاهان مقتدر عثمانی
۲۵۰	- موانع سجن عکا
۲۷۴	- خضوع اهالی عکا
۴۱	- سجن اعظم، بحیرة بلا
۵۰	- سجن اعظم، اجتماع ادیان مختلفه
۸۱	- سجن اعظم، سرگونی
۱۲۲	- سجن اعظم، دشمنی اعدا
۸۱	- سجن سیاه چال
۲۷۹	- سجن سیاه چال، دعای بلند بابیان
۱۱۱	سرالتنکیس لرمز الرئیس
	سرکار آقا، و ک به عبدالبهاء، حضرت
۲۶۲	سرور الهی، سرور قلب
۲۹۹، ۲۹۸	سعدالدین رمضان، رئیس تجار از رفقای متصرف عکا
۱۰	سعدی، شعری مصداق کیفیت لقاء
۱۳۶	سعید، شیخ
۶۴	سعیدالملک رشتی
۲۶۳	سعیدخان، میرزا، پس از شهادت حضرت ربّ اعلیٰ جز جمال مبارک دیگر کسی نیست
	سفر
۱۰۰، ۳۱	- سفر تبلیغی
۸۲	- سفر مبارک به مصر، اروپا و آمریکا
۱۰۰	- سفر ملاقاتی اجباء
۲۵۰	سگون، سبب حیات
۳۲۶، ۳۲۵	سلطان، فرمان سلطان به متصرف عکا
۲۱۳، ۱۱۱	سلمان پارسی، یک اسیری سلمان پارسی شد
۲۱۳، ۲۱۲، ۱۹۹، ۱۵۰، ۱۳۶	سلمان، شیخ،
۱۹۰	- شناختن مقام ازل
۲۰۲	- ستوال از اختلاف ادیان
۱۱۴	سلیمان خان
	سلیمان، حضرت
۲۸۲، ۲۷۸، ۲۷۷	- شمع آجین

۲۸۱	- دستگیری
۳۲۱	- شرح شهادت ... از اصحاب قلعه
۲۸۲	- شرح شهادت سلیمان خان
۲۷۹	سلیمانی، میرزا، برادر شاطرباشی منجی شاه در قضیه رمی شاه
۳۶	سموئل یهودی، امانت داری
	سنان ابن انس ابن مالک
۲۹۰	- از اعظم اصحاب حضرت رسول
۲۸۰	- مشتبه شدن امر به او
۲۲۵	سوسیالیست ها
	سیاست
۳۶	- عدم دخالت در سیاست
۱۳۲	- حسن سیاست و تدبیر
۱۸۱	- سیاست خدا
۸۱	سیاه چال
۲۷۹	- دعای بلند بابیان
	سیدالشهدا، ر ک به حسین، حضرت
	ش
۱۹۴	شاکریاشا، ذکر جنگ علمای عثمانی با تشرن روس
۱۱۷	شام، بهترین اوقات شام
۷۱	شبهات، القاء دشمنان
۱۱۱	شجرة الهی، از صغر سن در ظل شجرة الهی
۳۹	شجرة امر، مصونیت
۳۸	شجرة مبارکه، قلع و قمع شجرة مبارکه
۱۴۶، ۱۴۵	شر، قوی تر از خیر است
۲۵۸	شعبه و فرقه، عدم انشعاب امر بهائی
	شعر
۷۰، ۶۹	- خواجه حافظ شیرازی
۱۱ و ۱۰	- سعدی، کیفیت لقاء
۲۶	- حبیب مؤید، غلبه امر
۷۱	- سعدی
۸۵، ۸۴، ۸۳	- حبیب مؤید، وصف حضرت عبدالبهاء

شفا

۱۸۶	- شفای صوری و معنوی
۲۰۶	- شفای مریض منوط به ... اراست
۲۰۶	- عیادت مریض از جانب حضرت عبدالبهاء
۳۰۵	- شفای عاجل
۳۴	شکار
۲۴۸	شکر الطاف جمال مبارک
۲۲۱	شمایل جمال ابهی و طلعت نقطه اولی در حیفا تسلیم حضرت ورقه علیا
	شهادت
۲۹۶، ۲۰۷، ۸۱	- آرزوی حضرت عبدالبهاء
۲۳۶، ۲۳۱، ۲۲۹	- شهادت اخوی
۲۳۹	- امام حسین
۲۷۸	- شهادت احبّاء در رمی شاه
۲۸۷	- مقام اعظم شهادت
۲۹۶، ۲۹۵	- شهادت شیخ علی اکبر قوجانی
۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۶۱	- شهادت و شکنجه بابیان
۳۶۹	- شهادت کبری، شهادت حضرت اعلی و جناب انیس
۱۶۲	- شهادت یوحنا
	شهدا
۲۲	- ملاعلی جان شهید
۷۲	- علّت شهادت شهدا
۱۰۵	- تأثیرات خون شهید
۲۶۰	- شهدای سبعه
۲۶۰	- محبت شهدا
۲۳۰	شهرت
۱۰۵	شوارتز، قنسلول، اتومبیل، حمام های آب گرم
۲۶۸	شوارتز، میس، خواندن کتابهای غیر امری
۱۱۶	شوارتز، میسیس، احبّای آلمان مثل مغناطیس
	شوقی افندی، ر ک به ولی امرالله، حضرت
۳۱۱	- رضایت و ستایش از مدیر مدرسه آمریکائی در بیروت
۲۴۶	شیخ الرئیس
۱۲۶	شیر و اهمیت آن

۳۷	شیطان
۲۰۰	شیعه، اعتقادات شیعه
۳۸	شیکاگو، مشرق الاذکار
	ص
۳۱۶	صادق پاشا، ضامن خرید زمین مقام اعلی
۲۶۵	صالح، حضرت
۹۷، ۹۶	صالح، دکتر
	صالح، شیخ
۱۵۰، ۱۳۷، ۱۳۶	- رئیس درزی های ابوسنان
۲۰۹	- دیوان عمومی
۱۶۲	صالومی بنت هیرودیغه، شهادت یوحنا
	صحت
۳۴	- حفظ صحت
۲۲۷	- بیمارستان (حفظ الصحه)
	صدق
۲۱۳	- النجات فی الصق
۲۱۳	- حضرت علی ابن ابی طالب
۸۹	صدیق، حاجی، دشمنی با حضرت عبدالبها.
	صعود
۲۵۰، ۳۹	- جمال مبارک
۱۰۴	- صعود
۳۳۸	- صعود حضرت عبدالبها.
۲۲۸	صفا، میرزا، حامل پیام حضرت بها. الله به مشیرالتوله
۳۷	صفای طینت
	صلح
۲۰۰	- آمریکا مسئله صلح را در میان می گذارد
۲۹۲	- از بدایت تاریخ تا حال از صلح ضروری حاصل نشده است
۳۳۴	- صلح سرچشمه آب حیات
۶۱، ۱۴	- صلح اعظم در ظل جبل کرم
۱۴	- نمایندگان صلح اعظم
۱۸۱	- از اعظم وسائل صلح عمومی است

۳۰۶، ۳۰۵	- صلح اعظم، صلح عمومی
۳۱۰	- صلح عمومی قضیه حتمی است
۳۸	صهیون، اهمیت و عزت صهیون
۱۳۱	صوت مبارک
۲۱۷	صوم فی الصیف
	ض
۷۴، ۷۳	ضراً امر، دکتر امین الله فرید
۳۱۷	ضرب بالسیف
۲۴۵، ۵۷	ضیاء بغدادی، دکتر، یادداشتها
	ط
۱۷۶	طابوذ آغاسی یحیی بیگ شامی
۱۶۰	طاهر بیگ، حکیم بلدیه، ذکر اعمال بدیع الله ناقض
۲۱۴	طاهر، قائد مأمون
۳۰۴، ۵۳، ۷	طاهره، حضرت
۱۸۶، ۱۸۳	طبّ
۵۶	- طبّ ایرانی، عدم فایده
۵۶	- طبّ اروپائی، اسلوب جدید
۷۸	- تحصیل طبّ در بیروت
۷۸	- تشویق حضرت عبدالبهاء به رشته طبّ
۱۳۹	- طبابت دکتر مؤید
۲۰۸	طبریا، سواحل، محلّ اقامت حضرت مسیح
۳۴	طیبب حاذق
	طبیعت
۲۰۰	- طبیعتون و مادیون
۲۱۹	- قانون طبیعت
۲۱۹	- اسیر طبیعت
۲۰۷، ۱۹۰	طرازالله کاشی، میرزا
	طلعت پیمان، رک به حضرت عبدالبهاء
	طلعت محبوب، رک به حضرت عبدالبهاء
۳۵	طهران
۴۱	- قنسول انگلیس، مقایسه هیکل مبارک با یحیی ازل

۴۲	- سواد کتاب مبارک در طهران
۱۱۴	- رمی شاه
	ظ
۲۴۱	ظاهرسازی
۲۳۱	ظلم، تحمل ظلم در سبیل الهی
۵۱	ظهور، اعظم سبب اتحاد عالم
	ع
۷۴، ۷۳	ع ع، امضای مبارک
۲۶۵	عاد و نمود، اقوام عرب ... قبل از حضرت موسی
	عادت
۱۱۷	- تغییر عادت
۱۶۵	- عادات غریبها
۲۷۴	عارف بیگ، از اعضای تفتیشیه
	عالم
۲۶۶	- عالم کون و فساد
۲۸۶	- عالم تراب
۲۸۶	- عالم ملکوت نتیجه آثار مظاهر مقدسه
۳۴۰	عباس اسکوتی، جانشینی حضرت عبدالبهاء
	عباس افندی، رک به عبدالبهاء، حضرت
۶۴	عباس خان رشتی، صاحب لوح
۲۷۷، ۱۱۴	عباس نوکر سلیمان خان، شناسائی بابیان به فرآشها
۱۱۲	عبدالاحد
۷۴، ۷۳	عبدالبهاء عباس، امضای مبارک
	عبدالبهاء، حضرت
۲۲، ۱۷، ۱۵، ۱۲، ۹، ۳	- زیارت هیکل مبارک
۱۶	- زیارت اراضی مقدسه به نیابت از طرف حضرت عبدالبهاء
۲۱	- دیدنی کردن حضرت عبدالبهاء با جناب افنان
۲۷	- اظهاریه متصرف عکا در باره اطفای نور الهی
۳۱	- ذکر الله ابهی در جواب طوطی در قفس
۳۳	- دلجویی حضرت عبدالبهاء از اجناب
۷۴، ۶۱، ۱۲	- بیانات مبارک در ذکر مصائب حضرت اعلی و حضرت بهاء الله

۱۲	- بیانات مبارک در ذکر شقاوت ناقضین
۲۷	- خاموشی چراغ امر
۳۳	- مفتون جمال جانان
۳۹	- خضوع و روحانیت حضرت عبدالبها.
۴۳	- جواب عریضه میسیس کروک
۴۴	- پذیرائی اجباء
۴۶	- مأموریت جناب حسین صدقی برای حفاظت دکتر حبیب مزید
۴۷	- اشتیاق به ملاقات اجباء
۴۸	- فرح و سرور به خاطر وحدت اجباء
۲۵	- مشرق الاذکار
۵۵	- اعانه به فقرا
۶۰	- برهان لامع، اجازه طبع و ترجمه
۱۳	- توسعه وحدت عالم انسانی
۶۰	- زیارت مقام اعلی
۸۹، ۶۰	- عیادت مریض، شفا
۶۱	- محامد و نعوت
۶۶، ۶۵	- ابوالفضل
۶۹	- تألیف کتاب جناب ابوالفضل در جواب پروفیسور براون
۷۵، ۶۹	- دزدی جزوات جناب ابوالفضل
۷۲	- دکتر امین الله فرید
۷۴	- انعام خدام
۷۵	- وصی دروغین حضرت عبدالبها.
۳۴۰، ۷۵	- جانشینی حضرت عبدالبها.
۸۶	- از دریچه چشم مؤلف
۸۷	- مدح مبارک را انشاء نموده، تذهیب می کردند
۸۷	- علم لدنی
۸۸	- طرز غذا خوردن مبارک
۸۸	- از دریچه چشم دیگران
۸۹	- مریض ... که مخلص شد
۸۱	- تلاوت قصیده ابوالحسن انباری و آرزوی شهادت
۷۹	- مدح انتمه اسلام
۴۸	- باید تحمل مصائب در سبیل جمال مبارک کرد

۱۰۷	- مقام امتحان
۱۰۲	- لوح مبارک به افتخار اجّابى اشوتگارت
۹۰، ۸۹	- معامله به عکس، معامله به محبت
۹۲، ۹۱	- احاطه علمى
۹۳	- حالات و صفات
۹۳	- انسرذگى و ملالت
۹۴	- زمزمه صوت مبارک
۹۹	- عزيمت به ابروسنان
۹۹	- ناقضين
۱۰۴	- مناجات، تبتّل و تضرّع
۹۷	- وداع در اشوتگارت
۱۰۷	- تعداد مؤمنين بعد از صعود
۱۰۹	- تهديد به قتل حضرت
۱۱۶	- خطّ و امضای مبارک برای معرفى اجّابى در اروپا
۱۲۱	- عروسى حضرت عبدالبهاء
۱۲۵	- آبيارى باغات روضه مبارکه
۱۲۷، ۱۲۶	- تلاوت زيارت نامه
۱۷۹	- محاوره با دکتر فينگل اشتاين آلمانى
۱۲۷	- نحوه زيارت روضه مبارکه
۱۳۴	- اذيت ناقضين
۱۳۴	- وعده قتل حضرت عبدالبهاء از جانب جمال پاشا
۱۳۵، ۱۳۴	- اوضاع متشنج دولت عثمانى
۲۷۶، ۱۳۵	- تنها ماندن حضرت عبدالبهاء در عکا و فرار اهالى عکا
۱۳۷	- قضيه نفي عائله مبارکه از ايران و به تالان رفتن اموال
۱۴۵	- تربيت اطفال
۱۵۱	- خواب
۱۵۲	- بى اعتنائى به نمايندگان دولت از روى حکمت
۱۵۴	- عزّت و ذلّت
۱۵۵، ۱۵۶	- بهتان هانى که به حضرت نسبت داده اند
۱۵۵	- مشورت اجّابى - برای فرار کردن حضرت عبدالبهاء
۱۶۳	- تعيين ... به جهت اجّابى در وقت بمباران شهر
۱۶۸	- کوه کرمل، قبه نور

۱۶۹	- غرس درخت میوه خوب است
۱۷۰، ۱۶۹	- نظافت
۱۷۹، ۱۷۸	- حرب عمومی (جنگ جهانی)
۱۷۹	- مرزها
۱۸۱	- میقات
۳۰۵، ۱۸۱	- صلح عمومی
۱۸۳	- دستورات طبّی
۱۸۶	- طبّ جدید
۳۰۵، ۱۸۶	- شفا
۱۸۹	- میرزااحیدرعلی اصفهانی
۱۹۳	- رضایت از آقا میرزا حبیب مؤید
۱۹۸، ۱۹۷	- مظاهر مقدسه الهی، تربیت انسان
۲۰۶	- مشقّات مبارک از سفر به اروپا و آمریکا
۲۰۷، ۲۰۶	- فنای محض در سبیل جمال مبارک
۲۰۷	- آرزوی شهادت
۲۱۷	- پل نعمین
۲۳۷	- مسئله شهادت حضرت عبدالبهاء
۳۸۰، ۲۵۲، ۲۵۱	- حبس تا آخر عمر سلطان عبدالحمید، آزادی
۲۵۲، ۲۵۱	- آزادی حضرت عبدالبهاء
۲۵۵	- لوح مبارک در باره حرکات دکتر فرید
۲۵۶	- تربیت دکتر فرید و نقض او
۲۶۹	- نبض حضرت عبدالبهاء
۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰	- ساختمان بدنی حضرت عبدالبهاء
۲۷۲	- مسئله تب عصبی
۲۷۲	- اخبار نفاق و اختلاف، علت تب عصبی است
۲۷۳	- اخبار خوش
۲۸۵	- توصیف حاجی میرزااحیدر علی اصفهانی
۲۸۶	- نتیجه حیات
۲۸۹	- ملاقات شخصی با ناقضین، انصاف
۲۸۹	- انصاف و تحرّی حقیقت
۲۹۰	- جنگ از جانب خداست به جهت تذکر و تنبیه خلق
۲۹۱	- هر چه در کفّ حمایت الهی محفوظ تر، انکارشان بیشتر

۲۹۱	- مضرات جنگ
۲۹۱	- غلبه غالب بر مغلوب موقتی است
۲۹۱	- اوهام چقدر در قلوب تأثیر دارد و حقیقت تأثیر ندارد
۲۹۲	- محرکین جنگ و بی انصافی آنها
۲۹۲	- تأثیرات محبت و صلح و مضرات جنگ
۲۹۳	- دهقان آسمانی
۲۹۴	- بلیات و صدمات حضرت اعلی و جمال مبارک
۲۹۶، ۲۹۵	- شهادت شیخ علی اکبر قوچانی
۲۹۶	- تلگراف به جهت شهادت شیخ علی اکبر قوچانی
۲۹۷	- گوشت
۲۹۷	- ناقضین مانع از صلح داخلی فلسطین شدند
۳۰۰	- نقشه تصاحب بیت جمال مبارک توسط متصرف عکا
۳۰۱	- لوح مبارک در باره ایران
۳۰۴	- زنان مؤمنه و غیر مؤمنه
۳۰۵	- شفای عاجل، شفای فوری الهی
۳۰۵	- صلح عمومی، جنگ، تمایل اروپا به قوه حریبه
۳۱۱	- انجمن احبّاء
۳۱۹	- ملاقات با جمال پاشای خونخوار
۳۲۷، ۳۲۶	- حضرت مسیح، تاجی از خار و کاردینال، تاجی از مرصع
۳۳۲	- موقعیت سیاسی ایران
۳۳۸	- صعود مبارک
۳۵۳، ۳۴۶	- وصیت نامه حضرت
۳۴۷	- وجه تشابه با حضرت ورقه علیا
۳۵۳	- منافقین و اهل فساد
۳۸۰	- آزادی حضرت عبدالبهاء از سجن
۳۸۱	- آینده کوه کرمل و مقام اعلی
۳۸۳	- تربیت حضرت عبدالبهاء
۱۰۹	عبدالحمید، سلطان
۲۵۱	- تهمت فعالیت‌های سیاسی به حضرت عبدالبهاء
۲۵۱	- ۲۵ سال حبس جمال مبارک
۳۷۸	- سوء قصد
۳۸۰	- عزل

۱۵۳	عبدالرحمن حوت تايپ، استنطاق حضرت عبدالبيها.
۱۲۴	عبدالرحيم بروجردى
۲۰۵	عبدالغفار، جناب
۳۲۵	عبدالغنى بيضون
۲۴۰	عبدالفتاح افندى سعدى
۱۹۱	عبدالله پاشا، قبل از فوت
۱۸۴	عبدالملك بن مروان
۶	عبدالمهدى حكّاك
	عبود، خانه
۱۲۱	- نزول اجلال
۱۲۱	- كتاب اقدس
۱۲۲	- مدت اقامت
۲۵۵، ۲۴۹، ۲۳	عبوديت
۲۴۸	- اعظم از عبوديت آستان هيچ عزتي نيست
۲۴۸	- عبوديت حقيقي اعلاء كلمة الله و تبليغ امرالله است
۲۸۶	- عبوديت جمال مبارك
۲۸۷	- عبوديت مظاهر مقدسه
۲۷	عثمانى، سفير عثمانى در آمريكا
۱۶۸	عثمانى ها، تمجيد از عثمانى ها
۲۲۷	عجزه، مصاريف هفتگانه
۱۰۷	عذاب الهى
۲۱۱	عرب ها، شجاعت
۳۷۱، ۳۷۰	عرش مطهر حضرت ربّ اعلى
۷	عريضه ها، وصول عرايض، تقديم عرايض
۳۷، ۳۶	عزرائيل، شيطان
۲۹	عزيره، طايفه قديمى
۹۵	عزيرالله بهادر، ميرزا
۳۳۱	عزيرالله خان ورقا
۲۶۶، ۲۶۵	عاشروا مع الاديان
۴۲	عطر، استعمال عطر مانند كهنه
۲۸۱، ۲۸۰	عظيم، جناب، گوش بريده شدن او و شهادت عكا

۵۴	- کک های عکا
۹	- توصیف شهر
۹	- ورود به قلعه در ۱۳۰۲ قمری
۱۸	- نفی بلد حضرت بها . الله
۱۱	- کثیفی عکا
۹	- مدینه محصنه
۵۴	- ناقضین
۱۲	- تحریرات ناقضین
۳۸	- اتصال عکا به حيفا
۴۱	- سجن عثمانیان
۴۱	- وقار حضرت عبدالبها .
۲۷۴	- خضوع اهالی عکا
۹۹	- سوم اکتبر ۱۹۱۸
۱۰۸	- هیئت تفتیشیه
۱۰۹	- تهمت تأسیس سلطنت جدید
۳۱۱	- ممنوعیت ورود اجبا . به عکا در بدایت سجن
	علم
۴۰	- علوم مادیه
۳۴	- علم الابدان
۳۴	- علم الادیان
۲۶۲	- کسب علوم و فنون
۲۶۲	- مسائل علمیه
	علماء
۵۱	- محرومیت در یوم ظهور
۲۵۰	- هجوم علماء مجتهدین بعد از صعود جمال مبارک
	علوم و فنون
۲۶۲	- کسب علوم و فنون
۲۶۲	- مسائل علمیه
۲۲	علویّه خانم
۸	علی احسان، جناب
۲۳۲	علی اصغر خان صدر اعظم، میرزا
۱۴۹	علی افنان، سید

۳	علی اکبر ایادی، ملّا
۲۲	علی اکبر خان نوری، میرزا
۲۶۳	علی اکبر رفسنجانى، میرزا
۲۹۶، ۲۹۵	علی اکبر قوجانى، شیخ، شهادت
۱۰۱	علی اکبر میلانى، میرزا، طبع مکتوب عمومى حضرت عبدالبهاء
۲۵۰	علی اکبر نخجوانى، میرزا
	علی اللّهی
۵۹	- نجف آقا از رؤسای علی اللّهی
۴۱	- مؤمنین به امر از ادیان سابقه از جواهر وجود محسوسند
۳۰۰	علی المیرى، شیخ، مفتی عکّا، اوّل اذیت می کرد، بعد مؤمن شد
۱۱۵	علی تبریزی، میرزا
	علی ترشیزی، ملّا شیخ، ر ک به عظیم، جناب
۲۸۱	علی خان حاجب الدوله، حاجی، دستگیری بابیان
۳۱۲	علی قاتنى، ملّا، سرگونی به ناصر، از زائرین اوّل سجن اعظم
	علی، حضرت
۷۹	- مدح حضرت عبدالبهاء از
۲۱۷	- سه صفت پسنديده حضرت علی
۲۸۴	- الانسان مخفی فی لسانه
۱۱۱	عمار یاسر، خرما فروش
۳۸۵	عمارت شخص آلمانی
۲۹۰	عمر ابن سعدابن وقاص، فتح ایران
۲۱۲	عمل، توفیق به عمل در اثر مصائب جمال مبارک
۲۴۱	عنایت الله اصفهانی، میرزا
	عهد و میثاق، ر ک به میثاق
۲۰۶، ۲۰۵	عیادت مریض
۲۸۸	عید ماریالاس
۱۳	عین البقر
	غ
۱۱۰	غریت، از فضل و عنایت الهی استغراب نکنید
۳۰۳	غفلت از خدا
۷۷	غلامحسین ابتهاج، تحت سرپرستی مؤلف در بیروت

۲۳۳	غنی منفق اعظم از فقیر صابر
	ف
۳۰۴	فاطمه خانم
۲۷۷	فتح الله، میرزا، شمع آجین کردند
	فدا
۲۲۱	- نتیجه فدا
۲۲۲، ۲۲۱	- فدا در سبیل الهی
۲۸۱	فرخ خان برادر سلیمان خان
۳	فردوس خانم حقیقی
	فرعون
۴۰	- نامی از او نیست
۳۱۷	- استهزاء حضرت موسی
۲۵۸	فرقه و شعبه، عدم انشعاب امر بهائی
	فرید، دکتر امین الله
۳۳۷	- توطئه او سبب عدم ملازمت حضرت شوقی افندی به آمریکا
۳۵۷، ۳۵۶	- ذکر خسران فرید
۶۹	- دزدی جزوات جناب ابوالفضل
۷۴	- اعضاء خطایا
۷۳، ۷۲	- طرد و انفصال
۷۲	- تحصیل با پول حضرت عبدالبها.
۹۵	- در لندن
۱۰۰	- پول دوستی، علم اختلاف
۱۰۱	- پول گرفتن از اجبا. در کالیفرنیا
۲۵۶	- لوح حضرت عبدالبها. در باره حرکات دکتر فرید
۲۹	فرسیان
۲۷۴	فریق، از اعضای تفتیشیه
۲۵۴	فصیح الملک شوریده شیرازی، حاج، شاعر مرتبه حضرت ابوالفضل
	فضل
۴۲	- فضل جمال مبارک
۷۱	- فضل الهی، جناب ابوالفضل
۱۶۷	فضل الله بنان شیرازی، آقا میرزا

۲۰	فضل الله نوری، شیخ، ضحیت و خسران
۸۷	فضلا. در حضور اقدس
۲۲۵	فقر، عدم فقر در اثر تعالیم الهیه
	فقرا
۵۵	- اعانه و مستمری
۱۱۲، ۱۶۶، ۲۳۳	- اعانت فقرا
۲۲۵	- احتکار، سوسیالیسم
۲۳۳	- خواهران راهبه
۲۳۳	- امانت الهی
۲۳۳	- فقیر صابر
	فلسطین
۱۴	- عدم رواج کلمه فلسطین، ۱۹۰۷ میلادی
۳۷	- ارض اقدس
	فنا
۴۹	- عناد و دشمنی فانی
۴۹	- برخی فانی تحصیل هستند
۴۹	- فانی فی الله
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴	فون گویمن، افسر اطریشی، شرح حال شکنجه بایبان
۴۰	فیلسوف، انبیاء مانع از ترقیاتند!!!
۱۷۹	فینگل اشتاین آلمانی، دکتر، محاوره با حضرت عبدالبهاء
	ق
۱۳۲	قاسم مقام، حسن سیاست و تدبیر
۲۰۰	قاسم، حضرت، جابلقا و جابلسا
۱۱۱	قاسم نیریزی، خرید تنباکو
۲۸۲	قاسم نیریزی، حاجی
۱۰۲	قاسم، سید، تلاوت مناجات
۹۷	قاهره
	قبرس
۴۱	- اقامت یحیی و پسرانش
۲۶۳، ۲۶۴	- تبعید گاه ازل
	قرآن

۱۲	- تلاوت قرآن در محضر مبارک حضرت عبدالیهما
۳۴	- حفظ صحت
۳۶۸	- تعالیم عدل و قصاص
۷	قرنطینه، قرنطینه احبّاء در بیروت
۸۱	قره کهر، زنجیر
۲۰	قریش، قبیله، قبیله دشمن امر حضرت محمد
۱۸	قرزین، احبّای قرزین
۸۱	قصیده ابوالحسن انباری
۱۶۲	قطّامه، دختر، قتل حضرت اعلی
۲۶۲	قلب، سرور قلب در اثر مقبولیت درگاه الهی
۴	قلندر، حاجی، بادکوبه
۴۹	قنسول ایران، اتحاد دولت و ملت
۲۱۲	قول، نباید نتیجه مصائب جمال مبارک باشد ???
۱۹	قیاصره، بیان حضرت محمد در فتح قیاصره
	ک
۲۰۲	کائنات، ازلیت، شش هزارساله
۲۹	کاتولیک، تجسد کلمه
۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹	کار، تمرین کردن کار
۹	کاروانسرای خان عمران
۱۰۸	کاظم خان نظام الملک، میرزا، کندوت با جمال مبارک
۲۴۱	کبر
	کتاب
۶۷	- کتاب جامع از جناب ابوالفضائل
۶۷	- کتاب نقطه الکاف از پروفوسور براون
۶۷	- مجعولیت نقطه الکاف
۲۵۸، ۲۵۱، ۲۴۹	- کتاب عهدی
۲۶۸	- کتاب های غیر امری می توانند سبب سستی ایمان گردند
۶۸	کتابخانه گوینو، کتاب نقطه الکاف پروفوسور براون
۲۰۸	کتب مقدّسه، چادر مبارک (خیمه)
۶۶	کریلائی حسین نعل بند، هدایت ابوالفضل
۲۵	کریلائی عمران بادکوبه ای

۲۰۱	کرشون، سلاله کرشون موعود یهود کرمانشاه
۱۸	- عبور جمال مبارک
۶۱	- حوادث کرمانشاه
۲۳۰	- دستور اقامت میرزا حبیب مؤید در کرمانشاه
	کرمل
۶۰، ۳۷، ۱۴، ۹	- کوه، جبل
۵۷	- مستقبل جبل کرمل
۱۶۸	- برق کشی کوه کرمل
۲۰۸	- چادر خدا در کوه کرمل
۳۸۱، ۳۲۲	- آینده کوه کرمل
۳۸۲	کروسة اسفندیار، تشریح کروسه
۲۸	کسب و تجارت، نفع دیگران
۲۰	کسری، ایران کسری
۱۳۷	کشیش پروتستان، معراج حضرت محمد و حضرت مسیح
۱۱	کک های عگّا، کنیفی عگّا
۲۸۴	کلام انسان، ترجمان قلب است
۲۳۲	کلمات مکنونه، تلاوت و عمل
۴۳	کلمة الله، عظمت
۵۴	کلمه، سبب احیاء، سبب اخماد
	کلیم، حضرت، ر ک به موسی، حضرت
۵۰	کلیمیان بهائی، تصدیق حضرت مسیح و حضرت محمد بعد از ایمان
۲۲۴، ۲۲۳	کلیة الهیة در جوار روضة مبارکه یا در جبل کرمل
۱۱۶	کنسانت، شهر، احبّاء
۷۳	کنی، مستر، نیویورک، دکتر امین الله فرید
۱۰۱	کویر، مستر، سبب ملاقات حضرت عبدالبهاء با دکتر فرید
۵۰	کویر، میسیس
۶۱	کوه مقدّس، مطاف ملاء اعلى
۲۰۱	کیخسرو، موعود قوم مجوس (زرتشتی)
۲۰۱	کیسانیه، طایفه، محمد حنفی موعود قوم

گ

۱۴۰، ۱۳۸	گتسینگر، ست لوا، معاونت دکتر مؤید در عمل جراحی
۵۵	گداها، اعانت حضرت عبدالبهاء
۶۸	گویینو، کتابخانه، مأخذ کتاب نقطه الکاف
۱۳	گودال، مستر، زائر آمریکائی
۵۰	گودال، میسیس
	گوشت
۸۸	- گوشت دوست نمی داشتند
۲۹۷	- عادت عمومی بشر به خوردن گوشت
۲۹۷	- بوی گوشت بد و زننده
۲۹۷	- انسان گوشت خوار خلق نشده
	ل
۲۹	لاهور
۳۰۲	لایتمر، مستر، زیارت ارض اقدس
۳۰۲	لطف الله، جناب میرزا، صاحب لوح
۱۲	لقاء، تشرّف یکماهه
۲۳۶	لقاء، به شرط ارتباط قلوب به روابط محبت الله
۱۰۲	لمپارتر، اوتو
۱۰۲	لمپارتر، فردریک
۱۰۲	لمپارتر، میسیس
۲۴۴	لوح، به افتخار ابوی مؤلف
۴۱	لیاقت، منوط به فضل حق
۹۵	لیتمر، مستر، اشتوتگارت
	م
۲۱۸، ۲۱۴	مأمون پسر هارون الرشید از خلفای بنی عباسی
۲۸۸	مارالیاس، عید مارالیاس
۲۰۱	ماشید موعود، موعود مسیحیان
۱۳۸	مانی نقاش، هنر نقاشی مانی
۳۵۴	مبتدی، فرق مبتدی با منافق
	مبلغ
۲۳۹	- حالات و خصائص مبلغ
۲۶۸	- مبلغین آلمانی ثابت بر عهد و پیمان

۵۶	مترجم، باید واقف به معانی باشد، مترجم صحیح
۲۸۲	مجامع، مجامع مشورت، اتحاد
۲۰۷	مجدالدین، میرزا، قاصد ناقضین به سوی جمال پاشا
۶۷	مجله یسنویه لویز شیخوان، اعلامیه ای در باره امر
۲۰۱	مجوس، طایفه، کیخسرو، موعود طایفه مجوس محبت
۲۹۲	- حسن رفتار، الفت و محبت سبب سرور و راحت کل
۲۶۰	- دو نوع است: عن علیه و بلا علیه
۲۶۰	- محبت اولیه تعلق است نه محبت
۲۴۱	محسن بیگ کردی
۵۲	محقق
۲۹۲	محکمه، محکمه عمومی برای جلوگیری از جنگ بین دول
۲۰۵	محمد ابراهیم عبد الفتاح، آقا
۲۱۶، ۲۰۹	- بیماری و صعود محمد اصفهانی، سید
۱۱۹	- اغوای میرزا مهدی رشتی
۲۷۹	- بقیة السیف سیاه چال
۳۱۲	- ناقض و منافق
۲۵۴	محمد باقر خان دهقان، میرزا، قاصد شعر مرثیه ابروالفضل
۹۶	محمد تقی اصفهانی، آقا
۱۱۵	محمد تقی نیریزی، حاجی
۳۳، ۳۱	محمد حسن خادم، آقا
۶۸	محمد خان قزوینی، تحریف کتاب نقطه الکاف
۷۷، ۵۶	محمد خان محلاتی، دکتر
۱۲۳	محمد رضائی
۷	محمد شبلی، شیخ
۲۲۲	محمد شوشتری، حاج
۲۰۱	محمد حنفی، موعود طایفه کیسانیه
۲۲۰	محمد عبده، شیخ
۲۶۶، ۱۷۰، ۱۶۷	محمد علی بنا، استاد، تلاوت مناجات
۱۱۹	محمد علی تنباکو فروش، آقا، کتاب بدیع
۳۱۲	محمد علی دهجی، جناب، عدم اجازه ورود به عکا

۶۷	محمد علی ماهوت فروش، آقا، هدایت جناب ابوالفضل
۱۸۹، ۲۹	محمد علی، میرزا، رک به ناقض اکبر
۲۶۶	محمد قلی، میرزا
۸، ۷	محمد کریم خان، حاجی، ردیه بر حضرت اعلی
۸	محمد مصطفی، آقا
۸	- مصدر خدمات
۸	- محرومیت از نور ...
۸	- اشعار در توصیف حضرت عبدالبهاء
۸	- اولاد
۷۵	محمد مهدی، ملّا، سرگذشت
۶	محمد یزدی، حاجی، اسکندریه
۱۹	محمد، حضرت
۲۰۰	- اعتقاد شیعیان به مقام حضرت
۲۴۹	- اثبات حقانیت حضرت در معبد یهود
۳۶۹، ۱۹	- فتح قیاصره در اکاسره
۲۷۴	محمود افندی
۷۵	محمود خان فاتح
۲۵۸، ۹۵	محمود زوقانی، میرزا
۷۴	- عزیمت به هندوستان
۳۸۴	- ذکر اعمال دکتر امین الله فرید
۱۳	محمود قصابچی بغداد، حاجی، بانی سه اطاق جنوبی مقام اعلی
۳۹	محمود کاشی، میرزا، تلاوت آیات در روضه مبارکه
۱۷۸، ۱۷۷	محمود مفتی مصر، شیخ، ردیه
۲۲۷	محمودشاه غزنوی
۷۵	مدارس، مصارف هفتگانه
۱۶	مدرسه
۲۰۹، ۱۱۳	- مدرسه کلیه بیروت، تحصیل حضرت شوقی ربّانی
۲۲۷	- مدرسه آمریکانی همدان
۲۶۱	- مدرسه ابوسنان
	- مدارس جزء مصارف هفتگانه
	- محلّ مدرسه در جنگل
	مدنیت

۶۱	- مدنیّت الهیّه از اراضی مقدّسه به عالم می رسد
۳۶، ۳۵	- میثنی بر اخلاق رحمانی
۳۶	- مدنیّت ظاهری
۳۶	- مدنیّت الهیّه
۳۶، ۳۵	- مدنیّت خوب چیزی است
	مدینه الله، و ک به بغداد
۲۴۷، ۲۳۶، ۲۳۱، ۲۲۹	مراد مؤید، میرزا، شهادت
۱۷۹	مرزهای کشورها
۱۳۶	مرزوق، شیخ، میزبان حضرت بهاء الله در قریه یرکه
۳۲۱	مرشد، از اصحاب قلعه
۳۰۴	مریم خانم
۱۴۷، ۱۱۳	مزاح و شوخی
	مسافرت
۳	- مسافرت تحصیلی مؤلف، ۱۹۰۷ میلادی
۳	- به اسلامبول از راه قم، طهران، قزوین، رشت، باکو و باطوم
۷	- به بیروت از اسکندریه
۸	- به حیفا
۹	- به عکا از حیفا در امتداد ساحل دریا
	مسافرخانه
۷۸	- مسافرخانه حیفا، مخارج و تبرّع
۱۳	- مسافرخانه روضه مبارکه
۳۲، ۳۱، ۲۷	- مسافرخانه عکا
۱۳۹	- مسافرخانه ابوسنان
۲۱	- ایجاد مسافرخانه توسط حاج خدابخش مؤید پدر مؤلف
۵۳	مساوات، تولستوی
۲۲۶، ۲۲۵	مساوات و طلب ثروت برای کلّ
۲۸۱	مستوفی الممالک، مقرب الخاقان، قاتل جناب زین العابدین یزدی
۴۸، ۳۷	مسلمانان
۴۸	- آزادی مسلمانها
۲۲۶، ۲۲۵	- مثّل مسلمانها برای طلب استغنائی حضرت موسی
۱۹	مسیح خان حکیم باشی، میرزا
۱۹	مسیح، حضرت

۲۴	- مسیح کاذب
۲۹	- جسد مسیح
۱۰۷	- تعداد مؤمنین بعد از صعود
۲۰۱	- مرعود مسیحیان
۲۰۲	- بشارت به مرعود
۲۰۳	- مسیح آسمانی است
۲۰۸	- طبریا
۲۳۳	- به فقر زندگانی می فرمود
۲۴۹	- اثبات حقانیت حضرت در معبد یهود
۲۵۴	- نیاضیت امر حضرت مسیح
۲۵۸	- انشعاب دین حضرت مسیح
۲۸۴	- نیک بینی، عدم عیب جوئی
۲۸۶	- نتیجه حیات
۲۸۷، ۲۸۶	- مصائب چند روزه
۳۰۴، ۳۰۳	- ظهور مسیح در میان یهود
۳۲۶	- نمایش تاجی از خار و کاردینال نمایش تاج مرصع
۲۰۱	مسیحیان
۲۴۹	- مفتریات مسیحیان به امر
۳۸۰، ۳۸	مشرق الاذکار، شیکاگو
	مشروطیت
۴۸، ۲۱، ۵	- ایران
۲۰	- به دار آویختن شیخ فضل الله
	مشکین قلم، جناب
۵۶	- سرمشق، خط نستعلیق و آموزش اطفال
۳۱، ۹	- در کاروانسرای خان عوامید
۱۰۹	مشورت، با احبّاء از طرف هیئت تفتیشیه
۱۱۹	مشیرالدوله
۲۲۷، ۲۲۶	مصارف هفتگانه
	مصر
۵۲	- بزرگان مصر، تدنی و اضمحلال
۲۱۸	- اهرام
۲۹۸	مصطفی افندی، مدیر تحریرات، دشمنی با امر

۱۰۷	مصطفی، میرزا، در بغداد مورد مجازات جمال مبارک واقع شد
۳۶۵	مطبوعات بهائی، محدودیتها
	مطران عتقا
۱۴۸	- سود جونی
۲۵۵	- رفیق ناقض اکبر
۳۰، ۲۹	مظاهر مقدسه الهیه
۱۹۸، ۱۹۷	- تربیت انسان
۲۹۵	- مسجود کل وجود
۲۲۶	معادن، واردات هفتگانه
۲۸۵، ۲۸۴	معاشرت با ابرار
۲۸۶	معاویه، نتیجه حیات
۱۱۶، ۱۱۱	معجزات هر ظهور
۲۲۴، ۱۱۳	معلم
۲۵۶، ۶۰	مفاوضات، کتاب، میس بارنی
۲۴۹	مفتریات اعداء
	مقام اعلی
۵۷	- آینده، آبادی
۵۸	- آب و هوا
۷۸	- مخارج، تبرع
۱۴	- نوع ساخت
۱۳۴	- وعده با خاک یکسان نمودن از جانب جمال پاشا
۳۱۳	- موقعیت جغرافیائی آینده آن
۳۱۴	- مشکلات مقام اعلی
۳۱۷	- زیارت پادشاهان در آینده
۳۲۲	- آینده درخشان کرمل
۳۳۰، ۳۲۹	- اسامی ابواب
۳۶۹	- بیابید دست یکدیگر را گرفته به کوه خدا برویم
۳۷۱	- استقرار عرش اعلی
۳۷۴، ۳۷۲	- مشکلات عمارت مقام اعلی
۳۸۰	- زیارت گاه اهل بها، ، مطاف ملاء اعلی
۳۸۳، ۳۸۲، ۳۸۰	- نحوه زیارت مقام اعلی در زمان حضرت عبدالبها.
۳۸۲، ۳۸۰	- مسافرخانه مقام اعلی

۳۸۱	- آینه مقام اعلی و کوه کرمل
۳۸۶	- موقوفات بهانی مقام اعلی
۳۸۷، ۳۸۶	- ساختمان مقام اعلی
۳۸۴	- بانی سه اطاق جنب جنوری مقام اعلی حاجی محمود قصابچی
۵۲	مقلد
۴۲، ۴۱	مکاتیب عبدالبها
۱۱۳	مکتب الهی
	مکه
۲۰۱	- ظهور حضرت مهدی
۳۱۳	- موقعیت جغرافیایی
۴۷، ۳۵، ۲۴	- نصرت
۱۷۱	- اخبار خوش از ملا اعلی
۳۳	- نشئه احبّاء
۴۷	- ملا تقدیس، اشتیاق لقاء
۲۴	ملائکه مقربین
	ملاقات
۱۰، ۹	- احبّاء با حضرت عبدالبها، تأثیر بیانات مبارکه
۳۲۰، ۳۱۹	- حضرت عبدالبها با جمال پاشا
	ملاقات مؤلف
۴	- با احبّای بادکوبه
۸، ۷	- با آقا محمد مصطفی در بیروت
۳	- با ملا علی اکبر ایادی در قم و طهران
۴	- با میرزا موسی خان حکیم باشی در قزوین
	ملخ
۱۹۹	- حمله ملخ ها
۲۰۴	- اضطراب خلق از آمدن ملخ ها
۲۱۶	- جندالله
	ملکه ها
۵۸	- خضوع ملکه های عالم در مقام اعلی
۳۰۴	- ملکه ایران شیرین و سردابه به آئین
۳۰۴	- ملکه اسپانیا ایزابلّا
۲۳	ملکوت ابهی

ملوک

۵۸، ۵۷	- خضوع در مقام اعلی و روضه مبارکه
۲۵۵	- فنا و خسران ملوک
	مولی الابرار، رک به عبدالبهاء، حضرت
	من اراده الله، رک به عبدالبهاء، حضرت
	من طاف حوله الاسماء، رک به عبدالبهاء، حضرت
	من يظهره الله
۱۱۹	- شرط شناسائی
۱۲۰	- ادعای من يظهره اللهی از جانب اشخاص مختلفه
	مناجات
۸۰، ۷۹	- مناجات منظوم
۱۰۴	- مناجات و تضرع
۱۹۵	- مناجات شفا
۳۹، ۳۸	منادی امرالله، مخالفین امر
	منافقین
۱۹	- حرب خندق
۱۰۲	- منع ملاقات آنان در انجیل
۳۵۴	- فرق منافق با مبتدی
۳۵۳، ۳۵۲، ۲۵۹	منافقین و معرضین، عدم معاشرت با
۶۳، ۶۲	منظومه حبیب مؤید، وصف حضرت عبدالبهاء
۲۹۴	منقطع، وظایف منقطع از ماسوی الله
۳	منوچهر خان گرجی، تربت
۳۳۳۷	منیر ابن زین المقربین، میرزا، توطئه دکتر فرید
۷۵	منیر زین، میرزا، عودت از ناپولی بندر ایتالیائی
۱۶۳	منیر، آقا میرزا، پناهگاه برای حفظ اجباء
۱۵۹	منیره خانم، ارسال اشیا به اجباء
۱۰۸	مهاجرت، به نقطه ای که چراغش روشن نیست
۴۵، ۴۱، ۳۶، ۲۹، ۲۷	مهدی اخوان صفا، میرزا
۲۵۲	مهدی حکمت، میرزا معروف به زعیم، صاحب روزنامه
۱۴۸	مهدی دهجی، سید، همکاری با مطران
۳۹، ۲۵	مهدی رشتی مشهدی بابا، میرزا
۳۱	- سفر تبلیغی به هندوستان

۱۱۹	- قاضی ایرانیها در اسلامبول
۴۹، ۳۹	مهدی همدانی، میرزا
۲۰۱	مهدی، حضرت، موعود اهل تسنن
۷۴، ۷۳	مهر مبارک، دزدیدن مهر مبارک
۲۲۳	مهمانی، به محبت الله
۲۲۶	مواسات
۲۲۶	مواشی، واردات هفتگانه
	مواعید الهیه
۱۵	- درباره قوم اسرائیل
۲۰، ۱۹	- فتح آکاسره و قیاصره
۴	موسی خان حکیم باشی، میرزا
۳۶۵	مؤسسات فرهنگی بهانیان، محدودیتها
۵، ۴	موسی قمی، میرزا، اظهار من ینظهره اللهی
۱۰۸	موسی کلیم، میرزا، زوجه میرزا موسی کلیم
۲۳، ۲۲	موسی کلیمی، حاجی، لوح
۵، ۴	موسی نقی اف، آقا، بادکوبه
۲۳، ۱۹	موسی، حضرت
۴۰	- استدلال به جهت ثبوت حضرت
۲۰۲	- بشارت به موعود
۳۰۴	- مؤمنین به مسیح گل و ریحان حضرت موسی بودند
۳۱۷	- استهزاء فرعون
۲۲۶	- رجای استغناء برای همه
۳۵	موصل، ندای امرالله تا موصل رسید
۳۶۸	موقوفات بهائی مقام اعلی
۲۴۷، ۲۴۴، ۲۳۷، ۱۳۸	مؤلف
۲، ۲۱، ۷۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۴	- پندر مؤلف
۲۳۸، ۲۴۱	مولی، رک به عبدالبهاء، حضرت
	مولی الوری، رک به عبدالبهاء، حضرت
	مؤمن
۴۰، ۳۹	- بقای مؤمن
۲۹۴	- وظایف مؤمن بالله

۲۱۸	مومیانی
	میثاق
۷۳	- ظلّ میثاق، عهد جمال مبارک
۷۱	- ابوالفضل در ظلّ رایت میثاق
۱۰۴	- روح میثاق
۱۶۴	- بیان مبارک
۳۵۷، ۲۵۶، ۱۶۵	- قوّة میثاق
۱۷۵	- نقض عهد
۲۵۸	- علّت میثاق گرفتن جمال مبارک
۳۵۶	- ناقض
۲۶۸	- مؤمن و ثابت بر عهد و میثاق
۳۴۸	- عهد و میثاق الهی
۳۵۸، ۳۴۹	- کتاب عهدی
۳۵۶	- نقض میثاق یهودای اسخریوطی و دکتر فرید
۲۷۴	میرآلای ادهم بیگ شامی، از اعضای تفتیشیه
۲۴۱	میل به غذا، عدم میل علامت ضرر است
۱۶۹	میلاّد، عید میلاّد اروپائیها
	ن
۷۵	ناپولی، بندر ایتالیانی
۲۱۳	نادرشاه افشار، تسخیر بغداد
۲۹	ناسوت
	ناصرالدین شاه
۱۱۶	- ذلّت
۲۸۰	- تازه به تخت رسیده
۳۱۳	- شمشیر من ریشه بابی ها را قطع می کند
۳۱۷	- در بنوی عرش مبارک حضرت باب
	ناقض اکبر
۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۸	- همکاری با مطران
۱۶۵، ۱۶۴	- اشاعه شبّهات
۲۳۸، ۲۳۷	- تحریک اعداء علیه حضرت عبدالبهاء
۱۰۹	- تهمت برافراشتن علم سلطنت

۲۴۲	- دعای جمال مبارک در حق او
۲۵۵	- تهمت فرار حضرت عبدالبهاء
۲۶۵	ناقض عهد، سب جمال مبارک ناقضین
۵۴	- کک های عکا
۱۲	- تحریکات در عکا
۹۹	- القاء شبها
۱۲۶	- متصرف قصر بهجی
۱۳۴	- تشویش افکار جمال پاشا
۱۷۱	- شایعه تبعید حضرت عبدالبهاء به شام
۲۵۸	- شغال صفت
۲۵۹	- عدم معاشرت با ناقضین
۳۲۵	- تحریکات
۲۶۵	ناقه، مقصود حضرت صالح
۱۲۶	نان، اهمیت و خوبی نان
۳۶۹	نبض حضرت عبدالبهاء
۲۹	نبوت حقیقی
۲۸۲	نبی دماندی، میرزا، شهادت نبیل زورندی
۱۲۰	- تویه
۱۲۰	- تبلیغ امر در ایران
۳۱۲	- گرفتاری در ورود به شهر عکا
۲۹	نجران
۵۹	نجف آقا، رئیس طایفه علی الهی
۵۱	نساء، وحدت نساء و رجال نشر نفعات الله
۲۷	- میرزا ابوالفضل
۲۲۲	- در سبیل جمال مبارک، شرایط نصرالله باقراف، سید
۳۰۲، ۵۶، ۴	نصرت امر، قیام به نصرت
۲۵۴	نصوحی بیگ
۱۸۴	نصیرالدوله، ابن ... ابوطاهر محمد بن ... بن علی، صاحب مرثیه
۸۱	

۲۶۳	نصیرالدین طوسی، خواجه، فن ریاضیات
۹۵	نطق فصیح، شرایط
	نظافت
۱۶۹	- تأثیر در روح
۱۷۰	- نزد مصریها، نصاری، مسلمانان، فلسطینی ها، اروپائیها
۲۰	نظره، قبیله، قبیله ای در عربستان، دشمن حضرت محمد
۱۴	نظم بدیع
۲۴۱	نفاق
۲۱۷	نعمین، پل
۳۸۲، ۳۷	نفس اماره
۲۴۳	نفوس طالب دنیا
۲۴۳	نفوس قدسیه
۲۹۰	نفس و هوی
۲۳۲، ۲۳۱	نفوس مهمه، تبلیغ و عدم شهرت دادن آنها
۵۷	نفی جمال مبارک
	نقض
۲۰	- مرکز نقض
۲۰	- سلب تأیید
۱۰۴	- رانحة نقض
۲۵۸	- نقض عهد، تمثیل و توجیه نقض عهد
۶۷	نقطه الکاف، کتاب
	نقطه اولی، ر ک به اعلی، حضرت
۱۰۲	نگین اسم اعظم
۵۱	نماز، علم علماء نماز خواندن است
۲۱۲	نمساوی ها، طرف جنگ روسها
۳۵۷، ۲۵۷	نویلاک، میس، مبلغ دو وجبی آلمانی
۸۲	نورالتین زین، میرزا، سفر در رکاب مبارک به مصر، اروپا و آمریکا
۱۹۷، ۱۹۶، ۱۶۹	نوروز
۱۰۸	نوری، میرزا آقاخان، صدر اعظم
۹۶	نیاز، حاجی
	نیویورک
۲۱۸	- پل هوانسی

۲۵۶	
۲۲۶	واردات هفتگانه
۱۶۰	وایبگن، شهر، اجبآء
۲۵۰	وجود، ثمره وجود روحانیت است
۴۸	وحدت اجبآء
۳۰۹، ۳۰۵، ۵۱	وحدت عالم انسانی
۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۰، ۴۶	وداع
۷۵	ورقا، شهید، ذکر شهادت
۷۵	ورقا، جناب ولی الله
	ورقه علیا، حضرت
۱۳۸	- عنایت در حق اجبآء
۱۵۹	- ارسال اشیا به اجبآء
۱۹۳	- سحری و انظار
۲۲۱	- حافظ شمایل حضرت بها، الله و حضرت اعلی
۲۷۳	- مأمور دادن اخبار خوش به حضرت عبدالبها
۳۴۸ - ۳۴۱	- مکارم و خصائص حضرت ورقه مقدسه علیا
۳۴۵	- اطاعت و فنای بلاشرط
۳۴۶	- وجه تشابه با حضرت عبدالبها
۳۴۷	- صعود حضرت ورقه مقدسه علیا
۳۵۱، ۳۴۶	وصیت نامه حضرت عبدالبها
	وعود
۱۴	- وعود الهیه در باره اراضی مقدسه، جبل کرمل و قوم یهود
۳۷	- وعود انبیاء
۲۱	وکیل التوله افنان، حاجی
۹۵، ۴۴، ۱۷	ولی امرالله، حضرت
۷۵	- عودت از ناپولی بندر ایطالیائی
۷۶، ۷۵	- تحصیل در بیروت
۷۶	- جانشین حضرت عبدالبها
۸۲	- سفر به مصر، اروپا و آمریکا در رکاب مبارک
۱۷۶	- ابتیاع نصف یک ثلث قصر بهجی

۲۵۶	- کاتب لوح حضرت عبدالبهاء در باره حرکات دکتر فرید
۳۰۱	- ارسال نسخه لوح حضرت عبدالبهاء به ایران
۳۳۷، ۳۳۶	- شرح تاریخ حیات
۳۴۵	- رابطه حضرت ورقه علیا با ایشان
۳۴۷	- علو منزلت حضرت ورقه علیا
۳۵۱	- وصی منصوص
۵۲	وهابی ها، عقاید
۳۰۴	ویکتوریای عظیم
	ه
۱۲۴	هادی بروجردی، میرزا
۱۹۰	هادی دولت آبادی، تبری از امر
۲۱۴	هارون الرشید
۲۱۸	- حفر اهرام مصر
۲۲۵	- تعبیر خواب هارون الرشید
۳۹، ۱۳	هارون همدانی، حاجی حکیم
۱۹	هجرت، هجرت و عزیمت حضرت عبدالبهاء
۲۴۰	هدهد
۱۰۱	هرست، میسیس
۲۶۸	هرگرونسویگ، سرودهای امری
۲۲۴	همّت احبای شرق
۳۱، ۲۶	هندوستان
۲۱۸	هنود، سوزاندن جسد
۲۲۳	هوا، مشخصه هوای لطیف و کثیف
۱۷	هول، پروفیسور، رئیس دانشگاه آمریکائی بیروت
۲۴۷، ۱۴۱	هوی و هوس
۹۵	هویک، میسیس، ایتالیا، تبلیغ
۲۷۵، ۲۷۴، ۱۰۹، ۱۰۸	هیئت تفتیشیه، عکا
۱۶۲	هیروُدوس، ملک
	هیکل پیمان، رک به عبدالبهاء، حضرت
	ی
۲۴۵، ۹۶، ۱۸، ۱۷	یادداشتها، در محضر حضرت عبدالبهاء

۲۵۱	یحیانی ها ، بعد از صعود حضرت بها . الله
	یحیی ازل
۱۲	- جفای پیروان یحیی
۴۱	- قبرس و عاقبت فرزندان ازل
۱۹۰	- حالات بچه گانه
۲۶۳	- نوشتجات و فضائل
۲۶۳	- عقد حرم حضرت اعلی
۲۶۴	- زوجات ازل
۲۸۶	یحیی بن زکریا ، حضرت ، مصائب چندروزه
۲۰۷	یحیی بیگ ، القآت به جمال پاشا
	یحیی دولت آبادی ، حاجی میرزا
۱۸۹،۹۵	- القاء شبها
۱۹۰	- بی عفتی
۳۰۲، ۱۹۰، ۱۸۹،۹۵	یحیی ، حاج سید
۱۶۰	یرکه ، قریه
۲۵۱	یزد ، واقعه یزد بعد از صعود حضرت بها . الله
۲۸۶	یزید ، نتیجه حیات
۷۵	یعقوب خان ارمنی ارومیه ای
۲۶۸	یگیر ، پروفیسور و فامیل ، تازه تصدیق
۲۶۶	یمین(ویسار)
	یهود
۶۱، ۱۵، ۱۴	- عزت و ورود در ظل امر
۳۷	- رجوع به ارض اقدس
۵۳	- قتل یهود
۲۰۱	- ماشیه موعود از نسل حضرت موسی
۳۰۴، ۳۰۳	- تصورات یهود در حین ظهور حضرت مسیح
۳۲۲	- مفتری جز ایمان به امر مبارک ندارند
۷۲	یهودای اسخریوطی ، دکتر امین الله فرید (مقایسه)
۱۱۷	یهودیان ، تعرض به اجتاه
۱۶۲	یوحنا معدانی ، حضرت ، شهادت
۵۴	یوسف خان ، میرزا
۱۹۰	یوسف کاشی ، شیخ

۱۶۲

۳۷

۶۰

یوشع بن نون

یوم ظهور

یونس افرخته، دکتر

PERSIAN EDITION 1998 - 155 B.E.
©BAHÁ'Í-VERLAG GMBH, D-65719 HOFHEIM
ISBN 3-87037-968-5
(431-711)

Dr. Hábíb Muayyad

Kháṭirát-i-Hábíb

Bahá'í-Verlag

"خاطرات حبیب" تالیف دکتر حبیب مؤید علیه رضوان الله که شرح ایام تشرّف آن حبیب روحانی در حضور حضرت عبدالبهاء و در محضر زاترین و مجاورین کوی محبوب است در بین احبّای مهد امرالله نامی است آشنا و زیادند کسانی که آن را نه فقط یک بار بلکه به کرات مطالعه و آن خاطرات شیرین را که حکایت از بیانات دل نشین حضرت مولی السوری¹ دارد و شرح وقایع ایام تشرّف مؤلف است به حافظه دل و جان سپرده اند.

خاطرات حبیب خصوصاً از آن جهت شیرین و دلپذیر و حائز اهمیت است که حاوی نکاتی چند از حیات حضرت عبدالبهاء و عاتله مبارکه در جریان سالهای جنگ اول جهانی و چگونگی حفظ و صیانت احبّاء و کمک به اهالی توسط هیکل مبارک حضرت من طاف حوله الاسماء می باشد.

دکتر حبیب مؤید خاطرات خود را در مواقعی که در محضر مبارک حضرت عبدالبهاء بوده با ذکر تاریخ روز یادداشت می نموده است. آنچه بر اهمیت کتاب می افزاید همانا بیانات مبارک است که به مناسبت های مختلف ایراد می فرموده اند و دکتر مؤید آن بیانات را با کمال دقت یادداشت می کرده است.

کتاب "خاطرات حبیب" بسیار شیرین و دلپذیر به رشته تحریر درآمده و از هرکلمه و جمله آن عرف خضوع، خشوع، عبودیت و عشق به حضرت عبدالبهاء به مشام می رسد و به خواننده درس محبت، وفاداری، استقامت و خدمت به آستان مقدس می آموزد.

